محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت

دانشمندان و سخن سرایان فارس

از انتشارات : کتابفروشی خیام

دانشمندان و سخن‌سرایان فارس

۲

کتابفروشی خیام

دانشمندان و سخن سرایان فارس

جلد سوم

تالیف :

محمد حسین رکن زاده - آدمیت

عضو پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران

از سائل قیری تا عیشی شیرازی

با ۴۲ تصویر



(چاپ اول)

طهران خرداد ماه ۱۳۳۹ شمسی

ناشر : کتابفروشیهای اسلامیه و خیام

چاپ اسلامیه

ـ دیباچه ـ

خدایا بذات خداوندیت ‌ ‌ ‌ ‌ به اوصاف بیمثل و مانندیت
بپاکان کز آلایشم دور دار ‌ ‌ ‌ ‌ وگر زلتی رفت معذور دار
تو دانی که مسکین و بیچاره ام ‌ ‌ ‌ ‌ فرو ماندهٔ نفس امّاره ام
نمیتازد این نفس سرکش چنان ‌ ‌ ‌ ‌ که عقلش تواند گرفتن عنان !
که بانفس سرکش بر آید بزور؟ ‌ ‌ ‌ ‌ مصاف پلنگان نیاید ز مور
بمردان راهت که راهی بده ‌ ‌ ‌ ‌ وزین دشمنانم پناهی بده
چراغ یقینم فرا راه دار
ز بد کردنم دست کوتاه دار

(سعدی)

دیباچه سومین دفتر را مختصر میکنم و فقط بدرج تقریظ دانشمند معاصر استاد سعید نفیسی که راجع باین کتاب در شماره چهارم سال دوم (دیماه ۱۳۳۸) راهنمای کتاب مرقوم فرموده است اکتفا میورزم :

« دانشمندان و سخن سرایان فارس : تالیف محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت جلد دوم ـ طهران ـ آبانماه ۱۳۳۸ (خیام) وزیری ـ مج + ۶۷۲ ص ـ

سال گذشته مجلد نخست این کتاب انتشار یافت . از همان موقع می‌بایست من عقیدهٔ خویشتن را در بارهٔ آن بنویسم و چون اندکی تأخیر روی داد دیگر دیر شده بود . اینك مجلد دوم شامل تراجم احوال بزرگان دانش و هنر سر زمین فارس ازآغاز حرف تاء تا پایان حرف را از چاپ بیرون‌آمده است ـ

مؤلف در مقدمه بر برخی از نقدهایی که به مجلد اول آن کرده‌اند پاسخ داده است و دراین پاسخها فوائدی هست که سودمندست ـ

از سر تاسر کتاب پیداست که مؤلف آن رنج بسیار برده و بهمه کتابهای رایجی که درین زمینه بوده رجوع کرده است ، بطوری که جوینده را از مراجع و مآخذ دیگر بی نیاز میکند و میتواند در موقع حاجت با اطمینان کامل همیشه

آنرا بکاربرد . یادداشتهای که درپای برخی ازصحایف کتاب هست بسیار مفید است و خوانند را روشن میکند .

پیداست که مؤلف چندین سال در تدوین این کتاب رنج برده است و گرنه از نظرفنی من بایشان پیشنهاد میکردم که خوب بود درذیل هرترجمه ای مدارکی را که بکار برده ذکر میکرد و یا آنکه برای هریك آنها رمزی قرار میداد و در مقدمهٔ کتاب فهرستی برای آن رموزتربیت میداد، چنانکه مرحوم خیابانی درتالیف کتاب ریحانة الادب این کاررا کرده است -

گذشته از آنکه این کتاب بسیار جامع ودر حد کمال دربن زمینه است با بیان بسیار روشن وسلیس نوشته شده است وهیچ گونه تعقید و پیچیدگی در آن نیست ــ ازبرداشت مطلب پیداست که این کتاب دو مجلد دیگر هم خواهد داشت وامیدوارم که مؤلف صاحب همّت آن بانتشار آن دومجلد نیز زودترکامیاب شود زیرا که قطعاً این کتاب پس ازاتمام جای خالی‌را درمعارف امروز ماپرخواهد کرد- بمؤلف پیشنهاد میکنم که چون اساس کتاب برحروف تهجی نامهای اشخاص است، درپایان مجلد اخرفهرستی ازاماکن ونامهای کتابها ورسائل بیفزاید تاکارخوانندە را ازهرحیث آسان کند »



اهل دانش و تحقیق دانند که استاد سعید نفیسی یکی ازمفاخر عصرماست، وهم اکنون درتحقیق وتنمیق وسعهٔ صدر وخدمت بفرهنگ ایران زمین، مانند او تنی چند بیش نداریم ، اما بطور قطع و یقین نفیسی در پشتکار و حوصله‌وتحمل مشقت در راه تنویر افکار مردم نظیر ندارد - و مرا در اثبات این گفته حکایتی است که آوردنش در اینجا مناسب مینماید :

من بنده در سال ۱۳۰۸شمسی وارد طهران شدم ، ولدی‌الورود درصدد آشنائی با اهل دانش وبینش و کتاب‌شناسان (که قبلا بواسطهٔ خواندن‌نبشته‌هایشان آنها را میشناختم) و استفاده ازمعلومات آنان برآمدم - ومنجمله از کسان که بفیض

آشنائی ومصاحبت او توفیق یافتم ، و او نیز نسبت باین رهی راه تلطف و مهربانی را پیمود استاد سعیدنفیسی بود ، و روزی مرا بخانهٔ خویشتن دعوت فرمود ، و در آنروز از بام تا شام در کتابخانه او از محضر خودش و از کتابهای نفیسش استفاده شایان بردم ، وبیشتر بدبدن کتب محطوطه سر گرم بودم ، و چون پاره‌ای از آنها را دیدم و درموردهریك توضیحاتی‌شنیدم ، معلوم شد که نود (۹۰) جلد از کتابهای تحقیقی اعم از دواوین شعراء وسایر کتب ادبی وتاریخی را بخط خوانا وخوش‌خود نوشته وپاك‌نویس کرده است ! !

چون اینمعنی‌بتحقیق پیوست ، از این پشتکار حیرت انگیز بسیار محظوظ شدم و در دل اورا آفرینها گفتم ، و برزبان آوردم که چرا این مایه رنج را برخود هموار ساخته‌اید ؟ آیا نمیشد که نوشتن این کتابها را بکاتبی واگذار کنید؟

درپاسخم فرمود : « اگر بکاتب وامیگذاشتم چه بسا که غلط مینوشت ، ومرا از استفاده از آنها بازمیداشت و منظور حاصل نمیگشت ، ناچار خود بنوشتن آنها همت گماشتم وچنانکه می‌بینید ازعهدهٔ اینکار برآمده‌ام »

این نمونه کوچکی ازمراتب سعی وهمت ومیزان رنج وزحمت این رادمرد فداکار تا سال ۱۳۰۸ میبود ــ و اکنون سی‌سال از این رهگذر میگذرد ، و بسیاری از آن نبشته‌های سودمند بطبع رسیده است ، وچون بنده بعلت گوشه گیری و گرفتاریهای گوناگون دیردیر و بندرت در کتابخانه‌ها و پاره‌ای مجامع ادبی بزیارتش محظوظ میشوم ناچار خبرندارم که دراین مدت سی‌سال چند کتاب دیگر با دقت شایان تحسین وخط شیرین خود نوشته است ؟

استاد در حسن اخلاق وسعه صدر نیز طاق است ، وبا داشتن معلومات کافی در رشتهٔ تاریخ و ادبیات و تسلط بر زبانهای عربی وفرانسه‌و انگلیسی‌وتوانائی در نویسندگی ونطق وخطابه‌وسرودن‌اشعار نغز هیچگونه‌غرور و تکبر(که بسیاری از کم‌مایگان وکوته فکران ملازم علم ودانش یا تمکن ومقام میپندارند !) ندارد ، وهرگز از تعلیم وافاده آنچه را که میداند بعموم طلاب مضایقت نمیفرماید

خلاصه‌مادح‌خورشیدبودن درحقیقت ونفس‌الامرمادح خود بودنست که دو چشمم روشن و نامرمدست ـ

مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

در پایان بایستی راجع به دو مطلب که در نقد استاد آمده است مختصر توضیحی داده باشم : ـ

یکی اینکه مرقوم است لازم بود برای هریك از مدارك کتاب رمزی قرار داده باشم ، البته این ترتیب معمول به برخی ازمؤلفین است اما اصل کلی‌لایتغیّر نیست، وبنظر قاصر بنده حسنی هم ندارد. چون‌خوانند گان عادی را سودی‌نمیبخشد که آنان را با مآخذ کتاب کاری نیست ، ومحققین را رنج میافزاید ،چونانکه‌این ضعیف که با دورهٔ « ریحانةالادب » سروکار داشته‌ام وترجمه فارسیان را از آن‌بیرون کشیدن میخواسته‌ام، برای اطمینان‌بر صحت‌منقولات‌آن ونقل عین عبارات منقوله ناگزیر بوده‌ام که به اصل منابع مراجعه کنم ، مدتی ازوقت خودرا صرف کشف رموز « ت ـ تخ ـ جش ـ فع » کرده‌ام ، وناگزیر شده‌ام برای دانستن نام این کتابها و استفاده از اصل آنها بی‌اغراق افزون از صدبار به دیباچهٔ جلد اول کتاب « ریحانه » مراجعه کنم ؛ حال آنکه اگر مدرسی خیابانی انارالله برهانه بجای این رموزصریحاً نام‌مآخذ را مرقوم میداشت‌هرآینه مراجعه بآنها زودتر وآسانتر میسرمیبود و از اتلاف وقت وخستگی مغزجلو گیری بعمل‌میآمد.

از آنجائیکه بنده این‌رنج مراجعهٔ مکرربه رموزرابرده وطعم‌تلخ‌تضییع‌وقت را چشیده بودم ، برای سهولت کار خوانند گان کتاب خویش اولی یا بفرموده‌شیخ شیراز «اولیتر» آن‌دیدم که هیچگونه رمزی در کتاب نیاورم ، و چنانکه دیده اند نام مآخذ را صریحاً گاه در متن و گاه در حواشی‌مجلدات کتاب آورده ام ، واز این حیث‌تا آنجائیکه ممکن بوده است و حافظه‌یاری می کرده قصوری نکرده‌ام ـ واین مطلب را دردیباچه جلداول کتاب‌متذکر شده‌ام .

اما مطلب دوم که تهیه فهرست اماکن و نام کتب مندرجه باشد، اگر چه پیش از تذکار استاد سخن در این فکر بوده ام اما توجه استاد ارجمند باین مطلب مهم و یادآوری که فرموده اند باعث تقویت این فکر شد وبا عرض تشکر بی‌پایان بشرط حیات در پایان دوره کتاب خواهم آورد. و افوّض امری الی‌الله ان‌الله بصیر بالعباد ــ طهران بیستم‌خرداد ماه ۱۳۳۹ شمسی مطابق‌پانزدهم ذیحجه ۱۳۷۹ قمری

محمدحسین رکن‌زاده ـ آدمیت



فهرست جلد سوم

تصاویر کتاب

تصحیح اغلاط جلد سوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
د	٤	بدبدن	بدیدن
د	٤	محطوطه	مخطوطه
ز	١٧	سپایش	ستایش
ح	١٦	سعپدالدین	سعیدالدین
ط	٦	یوسیبه	سیبویه
٢	٤	نارهٔ	نادرهٔ
١٥	٩	بارش کار	کار بارش
٢٩	١٢	ارل	اول
٤٠	٦	بك	یك
٤٣	١٤	سمین	سیمین
٥٠	١٣	بیر	دبیر
٥٧	٢٤	صنمتشان	صنعتشان
٦٢	١٧	نقی	تقی
٨٤	٧	یکیطرف	بیك طرف
٨٤	١٩	یزم	بزم
٨٧	١٥	جوو	جور
٩١	سرصفحه	سرور	سروش
٩٢	«	«	«
٩٣	«	«	«
«	٩	عبرتی	عسرتی
٩٤	سرصفحه	سرور	سروش
٩٥	١٢	دریست	دویست
٩٦	٨	علمی	علمی آنان
٩٩	١٠	١٣٣٩	١٣٢٩
١٠٢	٥	با	یا
١٠٨	٥	سپرد	سپرده
«	١٦	چسم	چشم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١١٥	١٥	رحمة	رحمة
١٢٣	١١	مرهمازاو	مرهمازاوست
١٤٤	٢٢	فلك	فدك
«	٢٤	در٢٩ یاسی سالگی(غلط)	درسی و نه یاچهل سالگی(صحیح)
١٧٣	١٦	نفیر	نفر
١٧٦	٢٢	فیالکلمم	فیالکلام
١٩٥	٦	ابن	این
«	٨	سیاه	سیه
٢٠٤	٣	آهرمن	اهریمن
٢٠٨	٤	لل	لعل
٢١٩	٨	الوضعیا	الوضیعا
«	١٣	ماشائهاقصور	ماشائهاقطور
٢١٩	١٩	مثوه	مشوه
٢٢١	١	الاخلاض	الاخلاص
«	١٨	لعلی	العلی
«	٢٣	اورویالی	اورویانی
٢٣٢	١٧	درمحضر آخوند(غلط)	درمحضرأساتیدآخوند (صحیح)
٢٣٣	٢٤	نزهةالخواطرجلدپنجم غلط	نزهة الخواطرجلد چهارم (صحیح)
٢٦٦	١٦	محترم وو	محترم و
٢٦٨	٩	وفتدسواد	رفت وسواد
٢٧٠	٢١	شعاحالملك	شعاعالملك
٢٩١	٢١	سیاهست	سیاهت
٢٩٣	١٤	بخشن	بخش
٣٠٦	١٩	غمزده	غمزه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٠٧	٩	دارد	داد
٣١٧	٢٠	نیکخوامت	نیك خواهت
٣١٨	١	متولد	متولده
٣٢١	١٧	خونخواران	خونخوارگان
٣٣١	١٥	ابزدم	ایزدم
٣٥٢	٢٤	مسلم	مسلّم
٣٥٣	١٤	من ناره	من نار
٣٥٧	١	(٩)	(١)
٣٥٨	١	چویك	چه یك
٣٦٣	١٠	سالم‌میرزا	سام میرزا
٢٦٥	١٨	پروانه‌رای	پروانه‌ای
٣٦٦	٣	نشستم	نشستیم
٣٦٧	١٢	نام دستی	نازم آن دستی
٣٧٦	١١	ناظم‌الحکما	(زائد)
٣٧٧	٧	مانیسم	مانتیسم
٣٨٦	١٧	سنر	سرّ
٤٠١	٥	دخترانه وا	دخترانه را
٤٠٣	١٤	بیکر	پیکر
٤٠٧	١٢	ترجمه	ترجمه‌اش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٣٢	٧	مبین که‌فردا	ببین که فردا
٤٤٣	٩	وجوس	وجود
٤٦٦	٦	مدعود	موعود
٥٣٥	٨	ریحانةاللادب	ریحانةالادب
٥٣٧	٢	هویدا بود	هویدا نبود
٥٦٧	١٣	حرر	حرز
٥٨٥	١٧	چون‌پاره‌ای	چون‌مادروی
٦٠٨	١٣	بسیك	بسبك
٦٠٩	٢٣	فضارت	نضارت
٦٢٢	١٧	قبل‌اتمام	قبل‌ازاتمام
٦٢٤	٢١	ابی‌السیخر	ابی‌الخیر
٦٤٠	٨	سراز	شیراز
٦٤٣	١٢	دستیگری	دستگیری
»	١٣	متعصب	متعصب‌بوده
٦٤٥	١٤	کید	زکید
٦٤٩	١٤	زنان	زمان
٦٨٠	١٨	امرزز	امروز
٦٨٩	٢٣	الدریغه	الذریعه
٧١٧	١٣	یبلغتن	یبلّغن

تصحیح و رفع اشتباه صاحب کتاب «نزهة الخواطر»

ترجمه شاه میر (شیخ هبةالله بن عطاء الله شیرازی) بنقل از جلد چهارم « نزهةالخواطر » چاپ حیدر آباد دکن در صفحه ۲۳۲ و ۲۳۳ چاپ شده است و چون اشتباهاتی دارد ذیلاً تصحیح میشود :

۱ ـ کلمه «اساتید» درآخر سطر سوم ترجمه در چاپ حذف شده است و عبارت صحیح چنین است ، در شیراز متولد شد و در محضر اساتید آخوند مولی صدرا حکیم شیرازی تحصیل علم و حکمت کرد ـ الخ ـ

۲ ـ این ترجمه از جلد چهارم «نزهة الخواطر » نقل شده‌بوده و در حاشیه صفحه ۲۳۳ بغلط «جلد پنجم » چاپ شده است

۳ ـ مولف « نزهة الخواطر» شیخ هبة الله‌را معاصر و همشاگردی مولی صدرا صاحب اسفا ر اربعه دانسته است ـ و این غلط است زیرا که طبق تصریح خودش وی در قرن نهم هجری میزیسته است و باز بقول خودش از مریدان دوده عمر خلوتی تبریزی (متوفی ۸۹۱ یا ۸۹۲) بوده و از او اجازه دستگیری و ارشاد داشته است ـ و ازسبك کلام مولف «نزهة الخواطر» مفهوم میشود که صاحب‌ترجمه در حدود سال نهصد یا حد اکثر نهصدوده وفات یافته است و اگر چه سال تولد حکیم‌مولی صدرا تحقیقاً معلوم نیست ، اما چون در سال (۱۰۵۰) فوت شده وسنین عمرش‌را پنجاه یا حد اکثر شصت سال حدس زده اند بنا براین درحدود سال ۹۹۰ متولد شده است و باین ترتیب فاصله تقریبی سال فوت شاه میر و تولد مولي صدرا هشتاد سال میشود و هرگز شاه‌میر بااو همعصر وهمشاگردی نمیتواند باشد ـ واین مطلب که صاحب نزهة الخواطر نوشته‌است بکلی بی اساس و اشتباه محض میباشد ـ و نگارنده حدس میزند که مقصود صاحب نزهةالخواطر امیرصدرالدین ابوالمعالی سید محمّدبن ابراهیم حسینی دشتکی (متولد ۸۲۸ مقتول ۹۰۳) بوده در این صورت ممکن است که این صدرالدین با شاه میر همشاگردی باشد

٤ ـ اصل عبارت نزهة الخواطرچنین است : « و قرء العلم علی اساتذةالشیخ صدرالدین‌الشیرازی صاحب الاسفار الاربعةمشارکاًله فی الاخذو القراءة‌ـثم دخل کجرات سنة ثمان و تسعین و ثمان مائةفی‌ایام‌السلطان‌محمود شاه‌الکبیر ـ الخ ـ

(بسمه تعالی)

سائل قیری = متوفی ۱۲۳۲

محمد سعید مشهور بآقا جانی و متخلص بسائل فرزند عبد الله خان فرزند محمد تقیخان قیری

از شعراء قرن سیزدهم هجری است .

در فارسنامه ناصری آمده است که درسال ۱۲۱۵ چراغعلی خان نوائی وزیر فارس آقا جانی و برادرش محمد تقیخان را از ضابطی قیر و کارزین معزول ودیگری ضابط این ناحیه کرد ، و آقاجانی بطهران رفت و پس‌ازچند سال فتحعلی‌شاه قاجار دستورداد برای هرصنف و طبقه ای لباسی مخصوص تهیه کنندکه‌بدان ملبّس شوند و نمونه لباس هر طایفه را درطهران تهیه‌کرده برای شهرستانها فرستادند .

و ازاینکارفکری‌غریب وخیالی عجیب برای آقاجانی قیری رسید و روزي ازدویست نفر شیرازیان مقیم طهران را دعوت کرد وگفت : من میخواهم شر چراغعلی خان را از فارس دفع کنم ، و بنا براین آنچه راکه پیشنهاد میکنم باید بپذیرید . آنها هم قبول کردند و بدستور او عریان شده عبائی بدوش افکنده وکلاهی بسر گذاشتند و بدربار رفتند ! !

شاه پرسید چه اتفاق افتاده که ازدحام کرده اید ؟ آقاجانی گفت : چراغعلی لباسی برای مردم فارس معین کرده که بفرمان شاهی بپوشند . و دویست دست از آن لباس را از فارس برای ما بنمونه فرستاده اند که بنظر امناء دولت برسانیم .

آنگاه تمام فارسیان عبا هارا از دوش افکندند وشاه خطاب بحاج میرزا رضاقلی نوائی گفت : چراغعلی خان را از وزارت فارس معزول داشتم باید بزودی بیاید.
و آقاجانی بدینوسیله کینه جوئی چراغعلی خان‌راتلافی کرد .
سائل در رتبه شاعری نادرهٔ زمان خود بوده واشعار زیادی سروده است که از میان رفته ـ ابیات ذیل از اوست .

هست آن سمندر تیز رو هنگام جستن ـ گاه دو
چون یوز آهو در جلو ـ چون آهوی یوز درقفا
در جلوه شوخی پری ـ اندر روش کبك دری
در که پلنك بربری ـ در دشت آهوی ختا

از ساکنان میکده ـ کی سر زند کین کسی
صافست دل با عالمی ـ رندان دُرد آشام را

چون‌غیر دشمنی ـ بر دیگر نمیدهی ای نخل دوستی ـ بچه امید کارمت ؟

اگر باری کشی ـ باری ز باری وگر نازی کشی از نازنینی
ندانم در رهت زین پس چه بازم نه دنیائی دگر دارم ـ نه دینی !

جمعی بی دینند و گروهی بیدنیـا بیچاره توسائل که نه اینی و نه آنی!

نه پای رفتنم اکنون نه بال پروازاست ازین چه سود که برمن درقفس بازاست
نخواستم که شود راز عشق پنهان فاش ولی‌چه چاره کنم ـ آب دیده‌غمّاز است
کسیکه سوی تو آردپیامی ـ ازمن‌نیست مگرصبا ـ ولی‌آنهم نه محرم رازاست
مران ز باغ سرکوی خویش سائل را که‌گلستان ترا بلبل خوش آواز است

بغیری مهربان ـ با ما بکینی چرا با او چنان ـ با ما چنینی؟
فتد در خرمن عمر من آتش چو بینم خرمنت را خوشه چینی
هرآنکوصورت خوب‌ترا دید بصورت آفرین کـرد آفرینی

بکویت سائل‌مسکین چه‌باشد غریبی بیکسی ـ زاری حزینی

هدایت درمجمع الفصحاء مینویسد : «ابأعن جدضابط وعامل دو بلوك قیر و کارزین من اعمال فارس بوده ، برادرخودرا نیابت داده بشیراز آمده با علماءوفضلا و شعراء و امراء بسر میبرد ، و در سال هزار و دویست و بیست و پنج که مؤلف و جامع این تذکره ده ساله بوده و از مازندران با والده و اقرباء بشیراز باز گشته ، وی وفات‌یافته لهذا ملاقاتش روزی نگردید ، استماع رفته که خادم نامی قیری از ملازمانش دیوان وی رابتصرف گرفته غزلیات اورا بنام‌خود درانجمن اعاظم‌خواندی و بر مخدوم خود دامن استغنابرافشاندی !

آنگاه ابیات ذیل را از او نقل کرده است :

رفتیم رفته رفته ز کویش بدین امید کاید کسی ز جانب او در قفای ما
گردش بمن چورام‌زغم‌جان سپردغیر تا بود چرخ گردش ازین‌خوبترنکرد !

زلفت هزار حلقه و هر حلقه صد کمند در هر کمند او دل آزاده ای ببند
جز خال چون سپند تو بر روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش‌کسی سپند

در سال هزارو دویست و بیست ودوفوت شده است.

سادات شیرازی =

این نام در طهران برگروهی از سادات جلیل القدر شیرازی که نسب آنها بحضرت سید میر محمد بن امام موسی الکاظم علیه‌السلام میرسد اطلاق میشود ـ و درمیان این خانواده فقهاء و وعاظ و مروجین مذهب شیعه‌اثنی عشری پیدا شده اند ـ منجمله واعظ و نویسنده فاضل معاصر آقای سید محمد اشرفی سلطان الواعظین سادات شیرازی مؤلف کتاب « شبهای پیشاور» میباشد که کتاب‌اومکرر در طهران چاپ‌شده است ـ

آقای سلطان الواعظین در مقدمه کتاب مزبور مختصر ترجمه اي از اجداد خود نوشته است که عیناً دراینجا نقل میکنیم :

«تااواخر سلطنت مرحوم فتحعلی شاه‌قاجارجداعلای مامرحوم آقا سید حسن واعظ شیرازی طاب ثراه که برجسته ترین‌فرزندان مرحوم سیدالفقهاء والمجتهدین علامه کبیرحاج سید اسمعیل مجتهد مجابی‌بودند ـ درمراجعت‌اززیارت مشهدمقدس رضوی که بطهران وارد شدنداز طرف‌شاهنشاه مسلمان علم پرور بایشان ابرازعلاقه و تقاضای توقف در طهران (پایتخت شاهنشاهی) شد

تقاضای شاهانه حسب الوظیفه دینی مورد قبول آنجناب واقع وچون در آن زمان در طهران جز درمساجد که علماء احکام و مسائل دینیه بیان مینمودند مجالس تبلیغی مانند امروزمعمول ومتداول نبود ـ

فقط درتکایامجالس‌تعزیه وشبیه خوانی‌برقرارمیشدکه مهمترازهمه آن‌مجلس تکیه دولت شاهنشاهی بود ـ

«فلذا بأمر ودستورجناب آقا سید حسن و تائید شاهنشاه تکایا اوقات شبیه و تعزیه را مبدل بمجالس‌تبلیغات نمودند ـ بهمین جهت مؤسس اساس مجالس تبلیغ وتشکیل منابرتبلیغی در طهران مرحوم آقاسید حسن واعظ شیرازی شدکه کمک و مدد شایانی بمجتهدین ومراجع تقلیدگردید ـ

«فلذامرحوم آقا سید حسن نوشتند بشیراز بوالد ماجد خود مرحوم حاج سید اسمعیل مجتهد ازمیان فرزندان خودکه زیاده ازچهل نفربودندآقا سید جعفر وآقاسید رضا مجتهد فقیه وحاج سید عباس وآقا سید جواد وآقا سید مهدی وآقا سید مسلم وآقاسید کاظم وآقا سید فتح الله بطهران آمدند ـ

«نظر بتقاضای اهالی‌قزوین جنابان آقا سید مهدي وآقا سید مسلم وآقا سید کاظم را جهت تبلیغات بدان صوب روانه نمودند که سادات مجابی الی‌الحال از نسل آن سه بزرگوار درآنجا معروفند ـ و خود با بقیه اخوان در طهران مجالس تبلیغ را تشکیل وپیوسته توسعه دادند ـ بوسیله محراب و منبر بترویج شرع انور کوشیدند ـ و بعد از وفات مرحوم آقا سید حسن رضوان الله علیه درسال ۱۲۹۱ قمری ریاست جلیله حقاً بفرزند ارشدآن بزرگوارمرحوم آقا سید قاسم بحر العلوم (پدر بزرك داعي) منتقل گردید ـ چه آنکه لباس زیباي ریاست سلسلهٔ جلیله ذر

آن زمان ميان هزار نفر خاندان بزرك سادات شيرازي تنها باندام آن بزرگوار متناسب و برازنده بوده كه در زهدو ورع و تقوى مشهور جامع معقول و منقول حاوي اصول وفروع نادرهٔ زمان ونابغه دهر درعلم وعمل وحسن سياست معروفيت كامل داشتند ـ

«وازسال ۱۳۰۸قمري(كه مرحوم بحرالعلوم برحمت‌ايزدي پيوست ودركربلاي معلى ميان ايوان ميرزا موسى وزير پشت سر حضرت سيدالشهداء ارواحنافداه جنب قبر وَالد ماجدش آقا سيد حسن واعظ شيرازي دفن‌گرديد)

تا اين زمان رياست خاندان جليل با والد ماجد بزرگوارم كه حامى شيعه و محى شريعت ناصر ملت و دين مروج احكام سيد المرسلين ثقة الاسلام والمسلمين فريد دهر و وحيد عصر حضرت آقا سيد علي‌اكبر دامت بركاته كه ازطرف مرحوم ناصرالدين شاه قاجاربلقب «اشرف الواعظين» ملقب‌گرديده اختصاص يافته ـ

«واين راد مرد بزرك‌كه قريب هشتاد سال‌است پرچمدارتوحيدبوده وباكمال شهامت وازخودگذشتگى باقدرت ونفوذ نامتناهى خود درپيش‌آمد هاى‌گوناگون ومخصوصاً حوادث نيم قرن‌اخير ودست اندازيهاى مختلف روزگار درمقابل اعادى دين وبيگانگان پيوسته باثبات قدم واستقامت‌كامل در ترويج دين مبين مجاهدتها نموده و خدمات شايان تمجيد ايشان درنشر احكام و جلوگيري از منهيّات وحفظ ظواهر شريعت مطهره و ابلاغ حقائق و اشاعه معالم مورد تصديق دوست و دشمن بوده ـ

«بيانات‌سحرآميز وتأثير كلمات آن بزرگوار اظهر من‌الشمس ومورد توجه خاص وعام و علماي اعلام ومراجع تقليد درازمنه مختلفه بوده است ـ مخصوصاً حجج اسلام‌آيات اللّٰه‌العظام مرحمت وغفران‌پناه فردوس مكان نوابغ روزگارمرحوم حجة الاسلام حاج ميرزا محمّد حسن شيرازى بزرك (مجدّد مذهب سيدالبشر على رأس المأة الثالثه عشر) و حاج ميرزا حبيب اللّٰه رشتى و حاج شيخ زين العابدين مازندرانى و حاج ميرزا خليل طهرانى و آقا سيد اسمعيل صدر اصفهانى و آقا

میرزا محمد تقی شیرازی قدس الله اسرارهم زیاده از حد ابراز لطف ومحبت دربارهٔ آن بزرگوارمرعی‌داشتند ـ

«بالاخص دراین‌عصرمشعشع که‌ریاست‌فرقه ناجیهٔ‌امامیه‌باٰفقیه اهل بیت عصمت و طهارت سید الفقهاء والمجتهدین آیةالله فی الارضین نابغة الدهرحضرت آقاسید ابوالحسن اصفهانی متع الله‌المسلمین بطول بقائه در دارالعلم نجف اشرف میباشد ـ

که الحق در علم وفضل و دانش پژوهی و حسن سیاست توانسته است لوای « انا مدینة العلم وعلی بابها» را دربرابر یکدنیا مخالف بالای‌کاخ ناسوت برافرازد وتا ماوراء بحار احکام اسلام را نشر دهد وسبب ورود جمع‌کثیری ازارباب ملل و نحل درحوزه اسلام ومذهب حقه جعفریه گردد (١)

«و نیزآیة الله العظمی‌آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی مدظله‌العالی که مدیریت با عظمت‌سازمان‌مدارس عالیه علوم الهی‌قم بآن وجود مقدس‌اختصاص دارد (٢) زیاده از حد تصور والد بزرگوارم را مورد توجه و تائید قرارداده‌اند.

و پیوسته درتوقیعات مبارکه با عنوان سیف الاسلام ایشان را مخاطب‌ساخته برای آنکه مشاهده مینمایند که با نیروی خلل نا پذیر شمشیر برنده زبان و نیش خامه و بنان کاخ کفر و الحاد و زندقه و فساد را خراب و ازجهاد در راه دین و فداکاری در اعلاء کلمتین و نشر احکام و بسط مذهب حقه خود داری ننموده ـ

«و بانفوذ و قدرت خـدا داد آنی از قلع و قمع ملحدین و نا بود کردن مرامهای مسموم مخالفین اسلام آسوده ننشسته وعلی رغم اعادی داخلی وخارجی که برای محو و جلوگیری از مقاصد حق ایشان کوشا بودند براریکه عزت الهی برقرار و دائماً دین و ملت اسلام را عموماً و مذهب حقه جعفری را خصوصاًحامی و خدمتگزار بوده و میباشند (٣)

---

(١) در نهم ذی الحجه ١٣٦٥ قمری درکاظمین درسن هشتاد و هشت وفات یافت

(٢) در هفدهم ذیقعده ١٣٥٥ قمری در قم دار فانی را وداع گفت ـ

(٣) در٢١شعبان سال ١٣٥١ در هشتاد و سه‌سالگی در کرمانشاهان فوت و در کربلایمعلی مدفون شد ـ

«خلاصه‌الی‌الحال این سلسلهٔ جلیله در طهران و اطراف بنام سادات شیرازی و عابدی و مجابی در خدمتگزاری بشرع و شریعت برقرار و با مجاهدتهای طاقت فرسا انجام وظیفه نموده و در مقابل کارشکنیها و تهمتهای مخالفین ثابت و از بوته امتحان بخوبی بیرون آمدند.

سازگار نیریزی = متولد ۱۳۰۱ شمسی

آقای خلیل سازگار فرزند چراغعلی فرزند محمد نیریزی.

از شعراء معاصر است.

درسال هزاروسیصد و یك در شهر نیریزمتولد شد ـ و پس‌از تحصیل‌مقدمات متجاوز از چهار سال در محضر سید محی الدین فال اسیری زبان عربی آموخت ـ از اوست:

مناظره غنچه با مرغ

سحری غنچه ای ز باغ دمید — مرغکی زار در کنارش دید
دید مرغی نزار و آشفته — از مزایای زندگی نومید
سخت سر زیر بال غم برده — نه ترنم نه نغمه ای نه نشید
نه ز وصل گلش نشاطی بود — نه مجالی برای گفت و شنید
گفت مرغا چرا پریشانی ؟ — تار اندوه بر دلت که تنید ؟
از چه با ما سخن نمیگوئی — مگر ازغنچه ات بدی چه رسید ؟
سر بر آورد و کرد در پاسخ — صدف دیده پر ز مروارید
آنچنان ریخت اشك از دیده — که از آن قطره اي بگل غلطید
گل ز باران دیده عاشق — نرم نرمك بروی او خندید
گفت ای مرغ از چه گریانی — نه مگر صبح وصل گشته پدید
داد پاسخ که اندرین بستان — از فراقت چه جامه‌ها که درید !
روزگاری بهجر سر بردم — تا هوایت مرا بباغ کشید
اولین گام خار آغوشت — رهسپر پای عشق من بخلید

نه سزاوار خـار ره بودم
اینچنین زهر عـاشقی نچشید

جور وی بر من از فراق تو بود
ورنه میشد بباغ بی تو جهید

چه زیان برمن از خزان میرفت
گر صبا حـال من نمیپرسید

نیست شایسته قدومم خـار
مقدمم را سزا گلست و نبید

مرغ در نازو غنچه رو به نیاز
مرغ بفروخت عشوه غنچه، خرید

باغبـانی ز گـردش ایـام
کرده موی سیاه خویش سپید

عاشقی دید و نـاز بسیاری
دفتـری کرده باز از تنقیـد

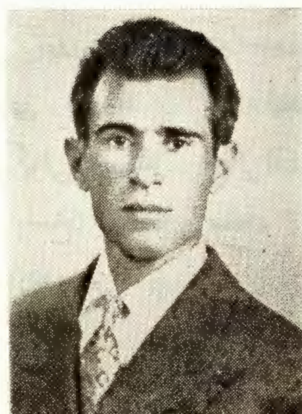
گفت ای مرغ ـ قاصر اندیشه
این درشتی ز عاشق است بعید

نیست بر کعبه عاشقی طالب
کنز مغیـلان وادیش ترسید

هست استاد عشق فرهادی
که نترسد ز تیشهٔ تهـدید

مرغ چون طعن باغبان بشنید
عرق شرمش از مسام چکید

سازگارا نبرده رنج کسی
برفـاه و براحتی نرسید



آقای خلیل سازگار

ساعی برازجانی - متوفی ...

مرحوم مولی محمد براز جانی متخلص بساعی -

از شعراء و ادباء معاصر است ، صاحب تاریخ وجغرافیای برازجان‌مینویسد: ادیبی بود پر مایه و دانشمندی بلند پایه فنون شاعری را نیکو میدانسته و شعررا عالی میسروده است ، اشعار ذیل که در مرثیه و تضمین غزل سعدی میباشد از اوست:

گفت با قاسم غمدیده عروس از غم و زاری
جان فدای تو ایا تازه جوان عزم چه داری ؟
من غریبم - چکنم بی تو مرا با که سپاری
نه تو گفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری
عهد و پیمان وفا داری و دلبندی و یاری

مرغ گلشن خبر از طائر پر بسته چه باشد
غم مگو قسمت آنمرغ قفس رسته چه باشد
حال‌من بین که درین زورق بشکسته چه‌باشد
تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد
من گرفتار کمندم توچه دانی که سواری ؟

وقت آن آمده کز آتش هجران تو بسوزی
بسر قبـر من کشته چراغـی بفروزی
چاك زخم تنم از سوزن مژگان تو بدوزی
آرزو میکندم با تو شبی بودن و روزی
تا شبی روز کنی بامن و روزی بشب آری

نظم ساعی نظری کن که نسنجیده نسنجد
آنچه در مرثیـه گویدهمه‌سنجید وبسنجد

اهل مدرك همه ابیـات لطیف تو پسندد
سعدی آنطبع ندارد که ز خوی تو برنجد
شکراست آنچه تو ریزی ـ گهراست آنچه توباری

رباعی :

ز هجران بتی خورشید رخسار مرا چشمی است دردآلود و خونبار
بداروی طبیبش نیست حاجت که درمانش بود خـاك ره یار

سال فوتش معلوم نشد ـ

ساغر شیرازی = متوفی ۱۲۴۵

حاج شیخ محمد بن شیخ مؤمن بن عزالدین خزاعی شیرازی ـ

از فضلاء و فقهاء وشعراء قرن سیزدهم هجری است ـ اصل او ازعرب خزاء، است ، ولی خودش درشیراز متولد شده ـهدایتدرمجمعالفصحا اورا بحسناخلاق وزهد و تقوی وبذله گوئیونیك محضری ستوده است ومینویسد : «خدمتشمکرر دست دادی وغالب اوقات بافقیر التفات و توجه نمودی »

فسائی نیز در فارسنامه ناصری آورده استکه جدش شیخ عزالدین جزائری ازعراق عرب بشیراز آمده ومتوطن شده است ودرمسجد عتیق شیراز امام جماعت بوده ، شیخ محمد در شیراز متولد شده و ازفقهاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است و تخلصش ساغر بوده ـ

نواب در تذکرهٔ دلگشا پس از آنکه او را به زهد و پرهیزگاری میستاید مینویسد : « پسرعمه این احقر عباد است و در مسجد عتیق امام و در مدرسهٔ خان مدرّس ومحبوب خاص وعام است ـ از اوست :

گر بر بت بصدق دل عرضه کنی نیاز را
به که بزرق در حرم جلوه دهی نماز را
گر چه برای بندگی ساکن مسجدم ولی
بندگی خدای کو ؟ بندهٔ حرص وآز را

ای سوی کعبه رهسپر بین بکجاست روی دل
شاد مشو که همرهی قافلهٔ حجاز را

☆ ☆ ☆

از گدائی در میخانه شاهی کن طلب واندران‌درگاه یکسان‌بین‌گداوشاه را

☆☆☆

نیافتم ز عیش جهان بجز حسرت فروختیم بدنیا اگر چه عقبی را

☆ ☆ ☆

ساغر غم هجر یار بهر من و تست این محنت و انتظار بهر من و تست
عالم همه سر خوشند از بادهٔ وصل این درد سر خمار بهر من و تست

☆☆☆

ای دل چکنم باو که دلدار تو نیست؟ ازیارچه پرسم، که چرا یار تونیست؟
با اوچه سخن، تو خودگرفتار شدی ما را چه گنه، که وفادار تو نیست

☆ ☆ ☆

ای دل اقبال و سعادت نه بسعی و طلب است
بجهـان کامروائی نه بفضل و ادب است
روز و شب را بکف اهل هنر نیست زمام
ورنه دیدی‌که شب، روز، وگه‌روز، شب است
خود کرا رتبهٔ همسنگی من در گهر است ؟
یا کرا جامه همپایگی من سلب است
گر چه زیبد که کنم دعوی و دارم برهان
که بفرزند چو من ، دهر عقیم و عزب است

☆ ☆ ☆

سخن از خلد وکوثر تا کی ای‌شیخ کنی ، تا زیر بار آری خری چند!

بیا یکروز با ما در خرابات ببین هر گوشه خلد و کوثری چند

☆ ☆ ☆

ریاهمین برعشاق نیست ، ورنه فقیه امام شهر نگردد ، اگر ریا نکند !

☆ ☆ ☆

اگر زصحبت دُردی کشان کناره کنم بروی پیرمغان ، چون دگر نظاره کنم ؟
بهار میرسد آن به که توبهٔ را شکنم چوفصل گل گذرد، توبه رادوباره کنم !

در سال هزار و دویست و چهل و پنج در شیراز وفات یافت -

ساکت شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

میرزا غلامرضا متخلص بساکت -

از شعراء وخوشنویسان قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم هجری است - ودر سال ۱۳۱۳ (سال ختم تالیف آثار عجم فرصت) زنده بوده است - سال فوتش بدست نیامد - از اوست:

در فصل بهار با یکی حور سرشت یك شیشه می بطرف جوی ولب کشت
بهتر بود از کوثر و از هشت بهشت این عشرت را نباید از دست بهشت

ساکت نیریزی = متوفی ۱۳۳۴

حاج میرزا ابراهیم نیریزی متخلص بساکت فرزند میرزا محمد شریف -

از دانشمندان و ادباء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ، در اوائل حال « ساکت » و در اواخر عمر « ادیب » تخلص میکرد و با فرصت شیرازی کمال دوستی را داشته و او را مدح گفته است - ،

شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد : در اکثرعلوم خبیروعلیم ، قرنی است در شیرازش منزل است وهم در آنجامتاهل - خط نسخ را نیکو نگارد ، و در سایر

خطوط خطّانش بی آهو شمارد ـ اشعار بسیاری در عربی وفارسی سروده که معین است و غیر مدو ن ـ

در سال هزار وسیصد و سی وچهار وفات یافته است :

تقریظی است که بردبستان‌الفرصه (دیوان فرصت) سروده‌است :

حبذا من ذلك النظم البديع المستطاب
ينبغي ان ادّعى فی نعته خير الكتاب

درج در آن فکرهای بکر و مضمونهای نغز
هرچه مضمون منتخب هر فکر از آن انتخاب

و هو كالجنات فيهـا كل الوان الثمار
فاقطعن ما تشتهی من کل نوع مستطاب

حضرت فرصت حکیم کامل دانش پژوه
کاوست اقسام هنررا در جهان مالك رقاب

داده الحق اندرین دیوان مینوشان نشان
بس معانی بدیع از لفظ چون دّر خوشاب

گشته از گلهای رنگین غیرت باغ جنان
کرده تحسین عندلیب طبع او را شیخ و شاب

گفته بر نظمش نظامی و سنائی آفرین
کرده بر نثرش فراهانی باستادی خطاب

در غزل بنموده تحسینش امیر دهلوی
در قصائد گفته احسنتش ظهیر فاریاب

در مسمط رشته‌هائی کز گهر انباشته
از منوچهری شنوده آفرینها بی حساب

گر بدیع‌حسّان شدی بر تازیش احسنت گوی
چشم سحبان از مراثیش گرستی چون سحاب

مثنویاتش دلارا قطعه هایش دلنشین
از رباعیات او هر کامجوئی کامیاب
گر نصیرالدین ثالث خوانمش نبود عجب
گرچه خواهد گفت حاسد «انّه شیئی عجاب»
از پی تاریخ طبعش زد رقم کلك ادیب
برد این دیوان کامل آب وتاب ازآفتاب
۱۳۳۳

منتخبی از غزلیات او:

مرغ دلم از دانهٔ خال تو بدامست
بس طرفه که این رم زده ـ در دام تو رامست!
آن دلبر طنّاز که باشد همه تن ناز
طاووس فر ـ آهو نظر و کبك خرامست
از چاشنی عشق ز دلسوختگان پرس
نز خویش پرستی ـ که همه دعوی خامست
از عاشق عارف طلب اسرار محبت
کاین مسأله نی درخور هر عابد عامست
سفله باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نگردد
یکدم از آزار عالی همتان غافل نگردد!
کی ز کجرو ـ راستی هرگز کسی دارد تمنّا
آنکه طبعش جور باشد ـ هیچگه عادل نگردد
آزمودم نیست محصولی درین عالم ـ بجز غم
تخم شادی کم فشان ـ کز آن ثمر حاصل نگردد!
خیز تا ساز سفر سازیم ـ رو در کوی جانان
تن بیفکن ـ تاکه جانان راز جان حائل نگردد

راه بس باریك وشب تاریك و غولان از جوانب

وای اگر او هادیم - در این راه هائل نگردد

لایق دیدار دلدار است آنـکو گشت فانی

ور خودی باقیست - دیدار ورا قابل نگردد

ساکت ازسودای عشقت رونهاده سوی صحرا

هرکه مجنون تولیلی شد - دگرعاقل نگردد

رسته از قید علائق خسته مال و زنی - نی

جسته از دام خلائق بستهٔ مـا و منی نی

ورد و ذکرش - نام یارش- عشقبازی‌بارش کار

جز قد وخـدّ نگارش - سیر سرو وگلشنی نی

کفـزنان‌از شور مستی - رفته بربالا ز پستی

بردلش ازگرد هستی - قدر چشم سوزنی نی

در پس زانو نشسته - در بـروی غیر بسته

رشتهٔ الفت گسسته - آمدی نه- رفتنی‌نی

غزل عارفانه ذیل را باستقبال غزل شیخ بهائی گفته است :

خیز و دور ساز از خویش جامه هیولانی

ز آنکه سالك ره را لازمست عریـانی

شومجرّد از هر قید - بگذر از ریا وکید

تا مگر نگردی صید - در کمند شیطانی

تا بکی دراین‌سبحـّین- بسته پربود ازکین

مرغ باغ علیـّین - همچو ماه کنعانی

باز کن زپایش بند - سازحرزجان این پند

خسته در قفس تا چند - هدهد سلیمانی

خواهی ارسر افرازی - در دوکون ممتازی

بایدت‌که جان بازی - وزخودی شوی فانی

بگذر از زمانیات ـ وانگه از مکانیات

هم زقید ماهیات ـ هم ز جسم و جسمانی

چون گذشتی از اشیاء ـ بر تو میشود پیدا

صفصفاً ولا امتا ـ از کلام سبحانی

ساکتا ـ عجب شوریست ـ درسرتو چون مجنون

همچو طرهٔ لیلی ـ چیست این پریشانی ؟

سالارشیرازی= متولد ۱۲٦۳ متوفی ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵شمسی

مرحوم ناصرالدین‌خان ملقب به « سالارجنك » ومتخلص بسالارفرزند میرزا علیخان فرزند میرزا فرج الله خان شیرازی ـ

از شعراء و ادباء معاصر و از دوستان نگارنده بود ـ نسبش بامام قلیخان والی فارس در زمان صفویه میرسید ،

چنانکه تاریخ نشان میدهد امامقلی خان در در بار شاه عباس اول مصدر خدمات مهمه بوده است ، و مدرسه « خان » شیرازی و پل مرو دشت از بناهای اوست ـ

جدش فرج الله خان سالها در بوشهر و بهبهان و سایر نقاط فارس حکومت می کرد ـ

سالار مقدمات را درمدارس قدیمه شیراز وزبان انگلیسی را در هندوستان آموخت ؛ و پس از تحصیل ادبیات فارسی وعربی وفنون شعر وشاعری در دستگاه مرحوم میرزا حبیب الله خان قوام الملك شیرازی بسمت منشیگری مشغول شد ، ضمناً ریاست ایل خمسه (که جزء ابوابجمعی قوام الملك بود) بعهده او بود ـ پس ازچندی از شغل مذکوردست کشیده وبکار زراعت واداره املاك خود پرداخت و غالب اوقات را درگوشه عزلت میگذارنید و بمطالعه و سرودن شعر خویشتن را مشغول میداشت ـ

در اواخر عمرش (سال ۱۳۱۰ شمسی) بطهران آمد وچندی در اینشهر بود واغلب روزها را در گوشه کتابخانه نگارنده بمصاحبه ومشاعره میگذرانید ومن بنده فریفته شیرینی گفتار وحسن رفتاراو بودم - وچون بشیراز بر گشت بریاست انجمن ادبی شیراز انتخاب شد وتا پایان عمر این سمت را داشت -

در سال ۱۳۱٤ یا ۱۳۱۵ شمسی درشیراز وفات یافت و اهل ادب و صفارا داغدار کرد -

از اوست : -

قصیده در شکایت ازیاران منافق وروزگار ناموافق

قطع علائق سزد کنم ز خلائق — چون زخلائق سزاست قطع علائق
گفت پیمبر - ز خلق خیر نیاید — این خبرصدق - داده مخبرصادق
تا که نبینی کسی ز اهل زمانه — آینه راهم منه بخویش مطابق
کنج صوامع گزیده به ز مجامع — کنج امیدت اگر بشد ز صواعق
خلق مریض جهالتند و نباشد — اینمرض جهل را طبیبی حاذق
تا که نفاق است پیشه این دغلان را — از چه مصاحب شوم بقوم منافق
نیست اقاویلشان بغیر اباطیل — هست اکاذیبشان بجای حقائق
درگه لافند بیش - جمله ز ابطال — گاه مصافند کم ز طفل مراهق
ایمن از آنان مشو بهیچ طریقی — کاین همه هستند قاطعان طرائق
نیست بجز فکرفتنه صمت زصامت — هست همه ذکر یاوه نطق زناطق
صادق دراصطلاح نی بلغت - لیك — کاذب درقول- هر که نامش صادق!
عادت اینخلق جاریست بر انکار — گر زتو بینند معجزات و خوارق
بی بصرانت چو موش کور نبینند — گر بفضائل چوشمس باشی شارق
سبقت جوید بخصمی توهر آنکو — باتو فزون باشدش زخلق سوابق
غفلت از آنانکه یکدقیقه نبودت — بهر هلاك تو بشمرند دقائق!
تشنه بخون تو آنکسانکه همه عمر — دست بخوانت برند تا بمرافق

تلخ بخواهند دور کامروائیت
هر که‌زجامت چشیده بادهٔ رائق!

باده الفت بجامشان چو نباشد
نیست بغیر از شراب یار موافق

رنجه‌شوم گر زخلق ـ رنجه‌نگردم
چون سرو کارمنست وخلق بخالق

چند ببینم بخانه وضع مکرر
جاي دگر بایدم فراشت سرادق

سفله وسارق‌پرست گشته چوشیراز!
به که گریزم ز دست سفله وسارق

شوق رفیقان ری ز مرزکیم برد
نك بعراقست طبع مایل و سائق

پست شود صوت عندلیب چو باشد
هرزه درا از نهیق بیهده ناهق

اینهمه گفتیم در طریق تجرّد
لیك ز اغیار نی ز یار موافق

لاله رخی بایدم ز گلشن عالم
چند بدل داغ باشدم چو شقائق

دلبرمه روی من ـ که پرتوحسنش
جلوهٔ عذرا برد ـ ز دیده وامق

خسروشیرین من که لیلی‌عصر است
مجنون وارم‌بروی ومویش عاشق

خدمت لاحق کنم ـ بآنکه زلعلش
بود بکامم هماره نعمت سابق

ملحق کردم براحت همه عمر
که بچنین رحمتی بگردم لاحق

عائق ومانع مرا ز عزم نباشد
گر ز موانع بره دراست عوائق

سحر ـ نه شعراست‌این قصیده سالار
چند ستائی رشید را بحدائق

غزلیات :

نرگس قبای سبز ببر ایستاده است
در سیمگون طبق قدح زر نهاده است

افگنده سر بزیر ز شرم رخت ولی
چشمان شوق‌پیش دو چشمت‌گشاده است

سنبل صفت بنفشه ز بوئی ـ ز موی تو
گشته است بیقرار وبخود تاب داده است

از ژاله پر شده است ـ ز نو کاسه لاله را
یا بزم دوست را قدحی پر ز باده است
آورده بید مشك بشارت چو از بهار
بر پای بوس سبزه بپایش فتاده است
آبست یا بلور درخشان کنار سرو
یا جویبار ها همه پرسیم ساده است؟
گلبن که ما در است گل سرخ باغ را
هرگز گلی بخوبی رویت نزاده است
سالار تا که مات رخ نازنین تست
بس شهسوار شعر که پیشش پیاده است

در رفع حجاب زنان گوید :

کله نهاده بفرق و ز رخ نقاب گرفت
حجاب ابر ز رخسار آفتاب گرفت
گشوده چهره علی رغم مدّعی از خلق
خطا مگیر بر او کوره صواب گرفت
فگنده چادر ذلت بجلوه شد طاووس
تذر و من ز بدن هیأت غراب گرفت
بچید گیسوی همچون کمند را بیجا
گلوی شیخ ریا را ز غم طناب گرفت
نکرده سرخ لب از غازه بهر آرایش
ولی ز خون دل ما بلب خضاب گرفت
از آن بگرد بیاراید آفتاب جمال
که چشم مردم بیند ز جلوه تاب گرفت
عرق نبود که از روی پاك پاك نمود
ز برگ نازك گل قطره گلاب گرفت

نخواست شربت شیخ ریا بمجلس وعظ
بسوی بزم شد و ساغر شراب گرفت
مرا که بود چو سیمرغ گوشهٔ عزلت
چنان ربود که گنجشك را عقاب گرفت
کنون که خطهٔ طهران از آن بود آباد
که گفت گنجروان جای‌درخراب گرفت؟
عجب مدار که همراه آورد سالار
در آنمیان که اسیران بانتخاب گرفت
کسی که دید غزلهای شاعر شیراز
هزار نکته باستاد فاریاب گرفت

چند بیت از غزلی که برای رضاقلیخان‌نظام‌السلطنه‌مافی فرستاده‌است:

من شیررزم دیده و میدانم آرزو است
نی یار جام باده و ایوانم آرزو است
لعل نگار گر دگران آرزو کنند
من لعل خون ز خنجر برانم آرزو است
آوای ارغنون و ربابم چه فائده ؟
توپ و تفنك و توسن و جولانم آرزو است
عار آیدم ز رزم نظام و سپاه ترك
همواره رزم رستم دستانم آرزو است
اهریمنان فارس کجا همسری کنند
با چون منی که ملك سلیمانم آرزو است
سالار از خدای‌مدد جوی و پس بگوی
من شیررزم دیده و میدانم آرزو است

هجر آزرد مرا فکر وصالی کـردم
شادمان خاطر خود را بخیالی کردم
در ره وصل تو پای طلب ازسر سازم
اگر از دست فراق تو مجالی کردم
وصل تو گرچه‌محالست چودل خواست زمن
وعده‌ای دادم ـ از او دفع ملالی کردم
گریه این نیست پی شستن خون دل هست
اگر از دیده روان خون زلالی کردم
حال دل را ز غم عشق تو خواهم بتو گفت
اگر از دست ستمهای تو حالی کردم
هرکسی شیفته چیزی و من چون سالار
خویش را شیفتهٔ حسن و جمالی کردم
یکزمان بود به نخجیر شکارم همه شیر
حالی از هر غزلی ـ صید غزالی کردم

وهم از اوست ـ باستقبال‌غزل‌خواجه حافظ:

بوسه‌ای ز لعلم داد آن نگار روحانی
دست اهرمن افتاد خاتم سلیمانی
در شکنج گیسویش ما و دل شویم ار جمع
مو بمو بیان سازم ـ شرح این پریشانی
ترک چشم خونریزش‌ـ غارت دل ودین کرد
کفر زلف هندویش ـ زد ره مسلمانی
از چه شد در این حلقه دل بمویش آشفته
مشکل این معمّی کس حل کند بآسانی

دوش ذکری از زلفش شد بحلقهٔ رندان
تا سحر نشد کوتاه ـ آن حدیث طولانی
بی تمیزی اعیان ـ کرده روز ما چون شب
ورنه بد چو مه روشن ـ روزگار ایرانی
دفتر کیان برخوان ـ شوکت عجم میدان
رفعت مکان بنگر ـ بر بعهد ساسانی
مصر مملکت در چاه ـ همچو ماه کنعانست
در غمش وطنخواهان ـ همچو پیر کنعانی
اوفتاده اندر چاه ـ این عزیز با ذلت
گرك خو برادرهاش ـ شهری‌و بیابانی !
اتحاد با آلمان بهر ما زیان دارد
سود باشد ار گردی دوست با بریتانی!!
خوان نعمت ما را دزد انگلیس و روس
این بآشکارا برد و آندگر به پنهانی
ملك میرود از دست ـ بذل سعی و جهدی کن
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
گفت این غزل سالار تا بوجه و شوق آید
روح حافظ و سعدی ـ انوری و خاقانی !

قطعه ذیل را در دورهٔ نگارش روزنامه فارس بقلم فرصة الدوله‌سروده‌است:

شد طبع بار دیگر چون روزنامه فارس
فرصت بده خدایا تا خوانمش دوباره

(۱) در نامه خرد پژوهان مصراع دوم چنین است : روح سعدی و حافظ انوری و قاآنی ـ

از عون کلك فرصت دانشوری که در دهر
نشر معارف و علم ـ کارش بود هماره

باشد چو بوستانی پر لاله و ریاحین
یا همچو آسمانی پر از مه و ستاره

ای فارسی زبانان اندرز نامه فارس
در گوش جان نمائید ـ مانند گوشواره

بی استخاره و شور ـ خوانید با بسی غور
در کار خیر نبود ـ حاجت باستخاره

بهتر ز هرچه امروز از بهرتان بود علم
از عقل خویش کردم ـ من دوش استشاره

ربا عیات :

آن یارکه به ز من هزارش یاراست — در گاشن نیکوئی گلی بیخار است
گفتم بنکویان همه سالار توئی — گفتا که کمین بنده من سالار است



من موی تو را چو مشك و عنبر گفتم — روی تو ز مهر و ماه انور گفتم
شهد لب توکه هست شیرین‌چوشکر — گفتم که چو قند است و مکرر گفتم



ای ماه پریوش پری رخسارم — ای خسرو شیرین شکر گفتارم
منکر بحقارت‌بمن از عجب که‌من — تا بندگی تو میکنم سالارم



این تخت که تکیه زد بر او دلبر من — بنشست بر او بناز اندر بر من
بروی ننهم پای ـ نهم برسر خویش — کز مقدم او شده است تاج سر من

سالك شيرازي = متوفی

درويش حسين شيرازی متخلص بسالك ـ

صاحب هفت اقليم مينويسد: از سالكان مسالك خردمندی‌بوده ، و ازهرهنر بری و ازهر صنعت خبری داشته ، و همچنين آداب صحبت داشتن و آشنائی بامردم نمودن و بدقت سخن رسيدن زياده بر ديگر صفات و زائده بوده ، و گاهگاه لطف طبع وی را محرص ميآمد كه كلمات عذب ازخلوتخانه ضمير بعرصهٔ ظهور آورد ، و اين دوسه رباعی از آنجمله است :

رباعی

خجلت ده امردان خود بين ريشست
بيريشان را مرگ نخستين ريشست
در باغ عذارت خط و خالی كه دميد
خط نيست فريب خود مده كاين ريشست

☆☆☆

اول خط اگر چه زيب رخسار كند — وز سنبل تر زينت گلزار كند
تا در نگری كند برخسار بتـان — آنكار كه با آينه زنگار كند

☆☆☆

ايشوخ ترا وقت جنون ميآيد — صدگونه غم از درت درون ميآيد
هرخون كه تودردل اسيران كردی — باريش ز چشم تو برون ميآيد

سال فوتش معلوم نشد ـ

سالك شيرازی = متولد ۱۳۱۷

محمد حسين ركن زاده ـ آدميّت متخلص به سالك فرزندمرحوم ميرزا عبدالله ركن‌التجّار شيرازی متخلص به مدرك فرزند مرحوم حاج محمد حسين فرزند حاج عباسعلی فرزند حاج محمد حسين فرزند حاج محمد علی تاجر اصطهباناتی شيرازی

مؤلفین سلف را رسم چنان بوده است که ترجمه حال خودرادر آغازیاپایان کتاب بیاورند ـ و من بنده نیز قصد داشتم که آنرا در آخرین مجلد این تألیف بنویسم ـ بلکه از تحریرش صرف نظرکنم که آنرا قابل نقل و نشر نمیدانم ـ اما چون دانسته ام که بسیاری ازخوانندگان کتاب میل دارند شرح حال نویسنده این پریشان نامه را بدانند و اینمعنی از پرسشهای مکرر کتبی و شفاهی قارئین کرام بر من ثابت شده است ، ناچار شرح حال خود را ذیل کلمه « سالك » که باصطلاح تخلص شعری منست میآورم ـ

از پدر و جدّ ام و اوراق و اسنادي که در دست است شنیده و دانسته‌ام که جد بزرگ من حاج محمد علی اصطهباناتی تجارت پیشه و با وکیل الرعایا کریمخان زند همعصر بوده است ـ و از اصطهبانات بشیراز رفته ودر آنجا نیز بکار بازرگانی مشغول بوده و در آنشهر وفات یافته ودردارالسلم مدفون شده است ـ

پس از وی پسرش حاج محمد حسین و نواده اش حاج عباسعلی نیز در شیراز بامور بازرگانی اشتغال داشته اند وحاج عباسعلی بسال هزارو دویست وهشتاد و هشت فوت و اوهم در دارالسلم دفن شده است ـ

حاج عباسعلی را دو پسر بنامهای حاج محمد حسین وحاج علی اکبر بوده‌است که درشیرازدرحجرهٔ بازرگانی پدرخود بوده اند ـ ودرسال ۱۲۸۵ حاج محمدحسین ازجانب پدر مامور افتتاح شعبه تجارتخانه در بوشهرمیشود و بآن بندر میرود ، و سه سال با مددکاری مرحوم آقا محمود خوشنویس فرزند آخوند مولی محمد باقر لاری متخلص به صحبت (شاعرمشهورقرن سیزدهم هجری) که منشی او بوده است برتق و فتق امور بازرگانی پرداخته وحساب اشخاصیکه باپدرش طرف داد وستد بودندتسویه میکند ، ودخترحاج‌سیدمحمد دلال اصفهانی را که شوهر خاله اش بوده بعقد ازدواج میاورد و چون در ۱۲۸۸ خبر فوت پدرش باو میرسد در بحبوحهٔ خشکسالی و قحطی با خانواده اش بشیراز برمیگردد ، و پس از تسویه و تفریغ محاسبات پدر در سال ۱۳۰۳ بار دیگر بقصد رفتن بمکه معظمه ببوشهر واز آنجا

بحجاز میرود وچون بندر بوشهررا برای تجارت انسب از شیراز تصور میکند ، پس‌از اندك توقف درشیراز ببوشهر میرود (۱) و در بوشهر ازراه سوداگری ثروت بالنسبه فراوانی بدست میآورد وخانه اش مهبط شیرازیان بویژه بازرگانان میشود ، واز آنجائیکه تحصیلات قدیمه داشته است و بزبان عربی و احکام شرع انور آشنا بوده ، و در آنزمان عدلیه « دادگستری» وجود نداشته لهذا اغلب مردم برای‌فیصله مرافعات شرعی و عرفی خویش باومراجعه میکرده اند وحل مشکلات خودرا ازاو میخواسته اند ، و او نیز در حل و فصل معضلات امور آنها سعی وافی بجای می‌آوده است ـ

حاج مذکوزدرسال ۱۳۰۹ باپسر منحصر بفردش میرزا عبدالله (پدرنگارنده که ترجمه اش ذیل کلمهٔ « مدرك شیرازی » خواهد آمد) و سایر خانواده اش بزیارت مشاهدمشرفه عراق عرب و پس‌از مراجعت ببوشهر بشیراز و از آنجا به خراسان برای زیارت حضرت رضا علیه‌السلام میرود ودرمراجعت چندی درشیرازتوقف میکند و آنگاه ببوشهر برمیگردد ـ

عاقبت در روز شانزدهم ماه شعبان سال ۱۳۱۱ دربوشهر بمرض ضیق‌النفس فوت میشود و جسدش را به نجف اشرف برده دفن‌میکنند(۲)این‌بود مختصرترجمه جدمؤلف‌رحمةالله‌علیه ـ

اما پسرش میرزا عبدالله رکن‌التجارچون‌نویسنده وشاعربوده‌است‌وترجمه‌اش جداگانه نوشته میشود ، در اینجا تکرار نمیکنم ـ

---

(۱) شرح این مسافرت را مرحوم فرصة الدوله که از شیراز با مشارالیه همسفر و در بوشهر مهمان اوبوده درصفحه ۳٦۷ کتاب آثار عجم مشروحاً نوشته است

(۲) تاریخ فوتش را فرصة الدوله گفته است و در حاشیه صفحه ۳۷۳ آثار عجم چاپ شده که بیت متضمن تاریخ را دراینجا و بقیه را در ترجمه فرصت میآوریم :

فرصت مسکین بسال رحلت او گفت   مسکن آن آمده است جنت موعود

(۱۳۱۱)

این بنده فانی درروز شانزدهم ماه شوال سال هزاروسیصد وهفده متولدودرپنج سالگی درمدرسه سعادت بوشهر (که هنوز برقرار و دبیرستانست) مشغول تحصیل شدم و پس از اتمام دورهٔ دبستان و آشنا شدن بزبانهاي عربي وانگلیسی در سال ۱۳۳٤ درخدمت پدر باهواز رفتم وچند ماه دردبستان « جاسبیه » آنشهر آموزگار وهم درتجارتخانه مرحوم آقا محمد باقر بهبهانی منشی بودم ـ

پدرم درهیجدهم شعبان ۱۳۳٤ در اهواز بمرض وبا درگذشت و در آنجا مدفون شد ـ

پس ازفوت پدر با خانواده ببوشهر آمدم و مدتی درتجارتخانه مرحوم حاج محمد علی شیرازي (شوهرعمه ام) بکار دفتر داري وانشاء و مختصر داد وستد تجاری اشتغال داشتم ، ضمناً مشغول تحصیل وتکمیل ادبیات فارسی وعربی و مطالعه بودم ، ودر مطالعه کتابهاي مختلف (که از پدربارث برده بودم) راه افراط میپیمودم ، بطوریکه دیدگانم ضعیف ومحتاج به عینك شد ـ

در ۱۳۳۸ بزیارت مشاهد مشرفه عراق عرب رفتم وپس ازمراجعت ازبوشهر قطع علاقه کردم و باخانواده بشیراز رفتم ودر آنجا متوطن شدم ـ

عدم سرمایه کافی براي ادامه شغل اجدادی (تجارت) وعشق و افر بمطالعه وتحصیل علم ومعرفت ونفرت شدید ازمشاغل غیر آزاد در شیراز مرابتأسیس کتابخانه و قرائتخانه « آدمیت » مشوق آمد و در همان حال که برای اعاشه خود وعائله ام بکارخرید وفروش کتاب مشغول بودم ، درمدارس قدیمه شیراز وهم درمحل کتابخانه در خدمت اساتیدودانشمندان آنزمان شیرازاعنی مرحومان : سیدابراهیم یزدي متخلص بصهبا (۱)ـ میرزا محمد صادق فسائی ـ میرزا علی مازندرانی ـ رحیم آقا طریقت شیرازی

(۱) این مرد بزرگوار از دانشمندان وحکماء و شعراء عالیمقام عصر ما بود ، و اگر چه بیشتر عمر خود را درشیراز گذرانید وچند سال اواخر عمر را هم درکازرون بود ودرسال ۱۳۳۱ شمسی درکازرون وفات یافت ولی چون دریزد متولد شده است وافتخار وجود او بهموطنان یزدی ماتعلق دارد لهذا از آوردن ترجمه‌اش دراین کتاب که بفارسیان اختصاص دارد خود داری شده‌است ـ

شیخ عبدالکریم سعادت بوشهری - و آقای حاج میرزا محمد علی موحد حکیم شیرازي و سایرین بتحصیل ادبیات فارسی و عربی و منطق و لغت و کمی فلسفه و نکات و اشارات عرفانی و راه و رسم سیر و سلوك و حسابداری همت گماشته و این علوم را کم و بیش و بمیزان استعداد خود آموختم، و بیشتر در لغت عربی و فارسی و کتابشناسی پیشرفت کردم -

در سال ۱۳۰۵ شمسی امتیاز روزنامه هفتگی ادبی و سیاسی « آدمیت » را گرفتم و دو سال در شیراز منتشر ساختم - و چون مرتباً « سانسور » میشد از ادامه نشر آن صرف نظر کردم

در ۱۳۰٦ بهندوستان رفتم و چند ماهی در آن کشور پهناور بسیر آفاق و انفس اشتغال داشتم ، ولی هوای گرم و مرطوب بمبئی بمزاجم نساخت و در حال ناخوشی بشیراز بر گشتم و تا سال ۱۳۰۷ درشیراز اقامت داشتم و در آنسال از راه بوشهر وخوزستان بطهران رفتم -

بدو ورود بطهران درتجارتخانه مرحوم حاج محمد معین التجار بوشهری (که با جد و پدرم از دیرباز دوستی داشت) مشغول وازطرف آنمرحوم مأمور تبرآباد مازندران شدم، ودرآنجا حسابدار بودم، و پس ازچندماه که کارخانه چوب بری تبرآباد از طرف دولت تصرف شد، حاج معین تلگرافی دستور داد باهواز روم، و رفتم، ودرآنجا چند ماه معاون تجارتخانه او بودم، بعد بطهران بر گشتم و برحسب پیشنهاد و اصرار مرحوم سید ابراهیم ضیاء الواعظین مدیر روزنامه « ایران آزاد » شدم ، و در آن نامه مقالاتی مینوشتم، تااینکه روزنامه توقیف و تعطیل شد ودر سال ۱۳۰۸ کتابخانه آدمیت را تاسیس کردم و تا ۱۳۱٤ بدین کار اشتغال داشتم، در آنسال بواسطه کسادی بازار کتاب وعدم تکافوي دخل و خرج ناچار وارد خدمت وزارت دارائی شدم و بترتیب چند سال ریاست دفتر شرکت سهامی مرکزي واداره واردات خارجی وحسابداری بنگاه کل داروئی کشور را داشتم تا بهمن ماه ۱۳۲۳ که بکتابخانه مجلس شورای ملی انتقال یافتم و در کتابخانه بنوشتن فهرست کتب خطی کتابخانه مشغول بودم تااول مهر ماه ۱۳۳۸

که باز نشسته شدم ـ

در سال ۱۳۳۱ بعضویت پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران پذیرفته شدم در تیرماه ۱۳۳۷ برای تجدید دیدار بقیةالسیف یاران قدیم و برادر و خویشانم سفری بشیراز رفتم و پس از زیارت همشهریان عزیز ویاران وفادار و بازماندگان دوستان فقیدم بطهران برگشتم ـ

اگر چه من‌مدعی شاعری نیستم ، وهرگز خود را در شمار سخن سرایان محسوب نداشته ونمیدارم ، اما گاهگاه قصیده یا غزلی سروده‌ام و برای اینکه قدر ومنزلت اشعار شعراء حقیقی‌که آثار آنها در این کتاب آمده است بیش از پیش مفهوم ومعلوم شود منتخبی از تلفیقات خود را در اینجا میآورم ـ

تا کنون شش جلد ازتالیفاتم چاپ‌شده است و اسامی آنها بشرح ذیل‌است :

۱ـ رسالهٔاغلاطمشهوره (در۱۳۲۵شمسی‌درطهران‌چاپ‌شده) ۲ ـدانشمندان وسخن سرایان فارس (درچهار مجلدکه‌فعلاً جلد اول و دوم آن چاپ شده وبقیه هم مشغول طبع هستیم) ۳ ـ دلیران تنگستانی (تاکنون چهار بار چاپ شده و چاپ اول آن در سال ۱۳۱۰ بوده است) ٤ ـ دیوان اشعار(چاپ نشده) ٥ ـ فارس و جنك بین‌الملل (در دو جلد چاپ شده ـ چاپ جلد اول آن در ۱۳۱۲ شمسی بوده)

٦ ـرساله کلمات‌واصطلاحات جدیده (در۱۳۱٦شمسی‌درطهران چاپ شده) ۷ ـ منتخبات ایرانشهر یا اصول‌آدمیت (ناتمام) ۸ ـ منتخب برهان قاطع (ناتمام) ۹ ـ منشأت آدمیت ـ

قصیده لامیه ذیل را در سال ۱۳٤٥ در شیراز سروده‌ام :

گرفت قلبم ازین تیره گون سرای ملال
که حاصلش همه رنجست بهراهل کمال

تباه کرده همه عمر را بکسب هنر
نبرده سود و نیاورده جز عذاب و نکال

بسی دریغ که خون خوردم و ندانستم
«که قدر مرد بعلمست وقدر علم بمال» (۱)

بعالمست خسان را بسی تنعم و فخر
قرین عزت و جاه است هر پلید خصال!

ز بی تمیزی دوران مرا شگفتی نیست
که جایگاه افاضل بود بصف نعال

کسان که فرق ندانند پشك را از مشك
ز فرق تا بقدم غرق عزتند و جلال

بعکس هر که پی کسب معرفت کوشید
بگیتیش بود آسودگی خیال محال!

ز همچو زندگی تلخ جان من فرسود
دریغ بدر وجودم که شد ز غصه هلال

کجاست آنکه گشاید در سراچهٔ راز؟
کجاست آنکه رهاند مرا ز رنج و کلال؟

دمی بدیده عبرت نظر بگیتی کن
که صدق قول مرا پی بری بوجه کمال

ندیدم ایچ رفیقی که خواهدم بیرنج!
نباشد ایچ شفیقی که آردم بخیال

بجز یگانه عزیزم که وارهانده مرا
ز حال محنت و غم، در امید استقبال

الا نگار عزیز من، ای بمن مشفق
الا تو دافع هم من ای خجسته همال

---

(۱) این مصراع از علامه دوانیست و اصل بیت چنین است —

مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال .. که قدر مرد به‌علمست وقدرعلم بمال

اگر که اهل جهان با منند دشمن جان
گرم شفیق تو باشی، چه جای فکر و ملال
مراست یك سخن و از من این نصیحت را
شنو که فایده آرد ترا و حسن مآل
نخست قلب خودت را بحق نما پیوند
سپس ز مردم نادان گریز بی اهمال
ز جاهلان بگریز و بعارفان آمیز
مباش در خط آزار ناس در هر حال
محبّ خاك وطن باش و ساکت و صابر
خدا پرست و حلیم و ستوده در افعال
وگر ز گفته من هیچ می نگیری پند
ز گفته های بزرگانت آورم بمثال
« جلال و جاه بفضلست نی باصل و نسب
کمال و قدربه‌علمست ، نی بمال و منال »
« ز آدمیّت افتاده دور میلا میل
کسی که نیست وجودش ز علم مالا مال »
خموش سالك و اندرز دوستان کم ده
نخست خویش نگهدار ، از طریق ضلال

غزليات :

بغیر باده فروشان دگر پناهم نیست
بجز بمیکده اکنون طریق را هم نیست
هماره مست وخرابم‌برند دوش‌بدوش
هزار شکر که جز رو بخانقاهم نیست
چنان زجام دمادم‌کنون خرابم‌ومست
که پاس جبه و عمامه و کلاهم نیست
عجب مدار که‌بیخودزخویش‌بودم‌دوش
که عشق ثروت دنیا و مال و جاهم‌نیست
همي بدیدم و دیوانه گشتم، آوخ ازین
که جزجنون برجانان کسي گواهم‌نیست

مکن تو عیب بمستان ، خموش باش که فاش
بعفو . بینم ، و اندیشه از گناهم نیست
مکن که از تو شکایت برم به پیر مغان
چرا ، که غیر وی امروز دادخواهم نیست
بگوش خویش شنیدم هر آنچه گفتی دوش
بگو هر آنچه بخواهی ، که انتباهم نیست

زباده خوردن پنهان ملول شد **سالك**
بجز خیال تجرع بشاهراهم نیست

دریغا دلبر شوخم کجا شد ؟ همانا با رقیبان آشنا شد !
برفت از پیش من چون یار زیبا مرا در دیده دنیا بی بها شد
کنون ازهجر او گریم شب و روز مرا خون جگر دائم غذا شد
مرا در آتش هجران نشانید وصالش با رقیبان دغا شد
نگاهی داشت بامن ، گاهگاهی کنون ازپیش چشمم چون سها شد
حکایت میکند آب دو دیده که بعداز فرقتش بر من چها شد
رقیبم بر سر هرکو زند طعن که راز اندرونت بر ملا شد
مرا اسرار دل شد فاش برخلق چو آن یار پریرو بیوفا شد
مراسخت‌است زین‌پس زندگانی که عمر هجر او بی انتها شد

کجا شمع جمالش گشت روشن
که **سالك** در زمانه بینوا شد

غزل ذیل را در اوانی که فیروز میرزا نصرة الدوله والی ایالت فارس بود و غزلی را که « مفتون » شاعر طهرانی باستقبال غزل شیخ اجل سعدی در مدح او گفته و در یکی از جرائد شیراز باستقبال شعراء شیراز گذاشته بود گفته ام :

غفلت ملت بیچاره ساسان تـا چند ؟
غرق دریای جهالت شده ایران تا چند ؟
سخن از لعبت چین لعل بدخشان تا کی ؟
گفتگو از ستم دهر ، بدینسان تاچند ؟
گفتن از زلف وخط یار بگو فائده چیست ؟
ازپی لقمهٔ نان ، مدحت دونان تا چند ؟
نصرة الدوله بود خائن و خائن زاده
فاش میگویم ، و حق گفتن پنهان تا چند
مرحبا حضرت نوبخت که بی پرده بگفت :
« ظلم بر آدم ازین نطفهٔ شیطان تا چند »
مملکت گشت ز بیعلمی ما ویرانه
باز ذکر چمن و یاد گلستان تا چند
سالك ار رفعت ایرانی وایران طلبی
سخن بیهده و فکرپریشان تاچند؟

رهائی گر همیخواهی ز قید جان شیرینم
بنه بر گردن جان آن کمند زلف پرچینم
بحرف دشمنان دامن میفشان برمن مسکین
خدا را دلبرا رحمی نما بر جان شیرینم
دروغست اینکه خواندمدعی مسکین غلامت را
رخ زردم زراست ایدون نشاید گفت مسکینم
مسلسل زلف پرچینت پریشان کرده ای امشب
که از باد صبا آید شمیم نافه چینم
بکف آماده دارم جان که درپای توافشانم
بود اینعهد و پیمان باتو از روز نخستینم

بشرط اینکه چون درخون خود غلطم براه تو
تو عیسی دم زرحمت پای بگذاری ببالینم
بهر نحوی که خواهی گشتنم مسرور و دلشادم
بغیر از تیغ بیزاری کزین یك ورطه غمگینم
دل مسکین چو از چاه زنخدانت برون آرم
چو گویش میربایدنا گه آن گیسوی مشکینم
بنال ای سالك از هجران که شاید رحمتی آرد
که آه نیمه شبهایت گذشت از ماه و پروینم

ابیات ذیل را درسال ۱۳٤۷ سروده وبجای مکتوب برای یکی از یاران شیرازی خود که بیجهت ازمن رنجیده بود فرستاده‌ام :

اکنون توای باد صبا ـ شیراز رو بهر خدا
دیدی اگر یار مرا ـ برگو باو اندر ملا
ای عاری ازصدق وصفا ـ ازمن چرا گشتی جدا ؟
گیرم گناهی کرده ام ـ اما نبودم بیوفا
هرگز نبدشرط وفا ـ کزمن تو بدگوئی کنی
گرچه بود دشنام تو ـ بهتر زمدح ومرحبا
یارا، عزیزا، ازچه رو ـ رنجه شدی ازچون منی؟
درویشی و گوشه نشین ـ بی مکرو آزار وریا
دارم یقین ای نورعین ـ کاهل غرض درگوش تو
کردند از راه حسد ـ بدگوئی ازمن درقفا
درقلبشان بئس المرض ـ چون رخنه بنمود ازغرض
کرده سیه در چشم تو ـ روح من و جان مرا
فرضاً که اینسان کرده‌اند ـ فکرت پریشان کرده‌اند
آخر بهنگام وداع ـ از چه ندیدم من ترا ؟ !

من منتظر با صد امید ـ که موقع هجران تو
با دیدهٔ گریان خود ـ بینم ترا ای مه لقا
اما دلت چون‌سنك بد ـ از قلب من آگه نشد
تا دیده روی چون مهت ـ گشتم بهجران مبتلی
اکنون که دورم از تو ای ـ یار عزیز بیوفا
روزم‌شده چون تیره شب ـ شامم چو شام کربلا
یاراتفقد کن ز من ـ با خط خود شادم نما
چون این دو روز عمر ما ـ زودی رسد برانتها
این یکدوروز وصل را ـ میدان غنیمت ای پسر
فانی بود این زندگی ـ جان من و جان شما
گر برسرغیظ و غضب ـ هستی‌توچون سابق هلا
میدان‌که من درخجلتم ـ بگذر زماضی‌کن‌صفا
فرمایشی گر باشدت ـ در نامه ات بنما بیان
پنهان زمن چیزی مکن ـ راز درون بر گو بما
از ری حکیمی آمده؛ یا ساکن آنجا شده
کر کرده او رجعت زری ـ ازمن رسان اورادعا
با او بگو کای بیوفا ـ بسپرده بس راه جفا
آخر بمکتوبی بکن ـ شاد ایندل زار مرا
بگزین تو راه آدمی ـ کودك مشوچون . . .
یادی بکن از یار خود ـ پنهان‌مکن‌رخ‌چون‌سها
سالك سخن‌کوته نما ـ شکوه ندارد انتها
باقی مطلب را بنه ـ تا گویدش باد صبا

در ماه رجب ۱۳٤۸ که دست تقدیر مرا به تبر آباد مازندران کشانیده بود و در آنجا با دو نفر از یاران که قبلا در آنجا بودند آشنا و دوست شدم ، مانند

زندانیان بسر میبردیم و شبها از فکر ببرو پلنگ و سایر درندگان خواب نداشتیم و از دنیا ومافیها بیخبر بودیم ، و باران معرکه میکرد و ما را از زندگی بیزار - گفته ام :

تنهـائی و بی یاری و باران جفا کار
روزم چو شب تیره نموده است بیکبار
دریای خزر جوش زند چون دل‌افگار
هم غرش ببران رسد از جانب کهسار
بس زوزهٔروبـاه که شبها بشنیدیم
چون نالـهٔ آن شیخ دغلبـاز ریا کار !
از آتش دل دود بافـلاك رسیـده
زین بخت سیهکار که گردیده نگونسار
پژمرده دلم همچو گل از باد خـزانی
تا دور شدم از همه یاران وفـا دار
افسرده همی طبع من از کثرت اندوه
چون دور ز شیرازم و محروم ز گلزار
یـاران من اندر ری و شـیراز غنوده
خود مانده دراین جنگل‌و مهجور زهر یار
پنجاه و دو روز است که چون مردهٔ درقبر
هستیم درین سجن بلا سخت گرفتار
از نوع بشر رشتـهٔ الفـت ببریدیم
فارغ ز بد اندیشی این جنس تبه‌کار
ایچرخ ! بمن دشمنیت ازچه سبب بود ؟
من دشمن تو نیستم ایچرخ دل آزار

تاحق بمن این جان گرانمایه بداده است
موری ز من آزرده نگشته است بکردار
تا عشق وی اندر دل من روی نهاده
چون مور ضعیفی شده ام سخت گرانبار
در قلب من ازکینه نماندست دگر هیچ
صافی چو زلالست مر این قلب صفا دار
پس از چه بدرماندگیم پای فشردی
راندیم ز شیراز و نشاندیم چنین خوار؟
بااینهمه چون دوست دراینجاست غمم نیست
یك پور مرادست و دگر رحمت بیدار (۱)
اینك همه خشنودی من زین دو رفیقست
دل خون شدیم . ورنه ازین غصه بسیار
ایچرخ مرا مسئلت قلب چنین است
کز من نکنی دور رفیقان وفادار
آشفته شده فکر تو ایسالك محزون
راضی بقضا باش و دل خویش میازار

در فصل بهار سال ۱۳٤٥ در یکی از شبهای مهتابی درکنار خیابان منحصر بفرد شیراز که امروز « خیابان زند » نامیده میشود با جمعی از دوستان همراز و دمساز نشسته و برازو نیاز و شکایت از روزگار مشغول بودیم ، ناگاه یکی از بازرگانان که بهٔ بیسوادی وسوء اخلاق شهرهٔ آفاق میبود در اتومبیل شخصی نشسته ازکنار ما عبور و مقداری گردوخاك نثاد سرو روی ما کرد ! و برای عیش و نوش

(۱) مراد آقای محمد مراد پورطهرانی است که اکنون دروزارت دارائی خدمت میکند ودیگری آقای رحمت‌الله بیریا زنجانی(که نمیدانم کجاست وچه میکند؟) این دو نفر از جوانان مهربان و نجیب وکارمند کارخانه چوب بری تبرآباد بودند ـ

بباغ خویش که درمسجد بردی بود رفت ـ

یاران عزیز از راه غبطه (نه حسد) افسرده خاطر روی بمن آوردند و درخواست شعری مناسب حال کردند ، اجابت مسؤول آنان قطعه ذیل‌را بالبداهه سرودم :

موتور[۱]سوارا یك ده بسوی ما بنگر
که ما پیادهٔ این دور چرخ بد سیریم !

الا ز راه مروّت بسوی ما نظری
کـه سیل وار همـه با شتاب درگذریم

کنون که عزت و نازی فزون زحد داری
تفقـدّی بنما زانکه نوع یکدگریم

نشان فقر ز ما و غنـا ز تو پیدا ست
عجب مراست که هر دو ز نسل‌بوالبشریم !

گناه ما چه بود درجهان پر ز محن ؟
بپیش تیر حوادث ستاده چون سپریم !

چکرده ای تو درین گیتی ملال انگیز
که غرق نعمتی و ما هماره خون جگریم ؟!

بکوش سالك و تحصیل رزق وروزی کن
که رنج فقر کشیده ، قرین دردسریم

رباعیات :

گویند مرا که روی نیکو نه نکوست
گمراه بود که عشقبازی ره اوست !

---

(۱) موتور: در ایران اتومبیل را عامه نامهای متعدد داده‌اند ـ وموتوروا تول وماشین میگویند ـ سابقاً درشیراز « موتور » میگفتند ـ

ضد است و نقيض اينسخن بيشك و ريب
آن رو كه نكواست ازچه گوئی نه نكوست ؟

✲ ✲ ✲

ايا پر دود كرده سينه ريش چه داری دشمنی با سينهٔ خويش ؟
نه سيگارت بكار آيد نه غليان حرامست اين‌دودرهرمذهب و كيش

دو بيتی :

مزن طعنه غريب بينوا را مزن طعنه اسير مبتلی را
مرا غيرازمحبت چيست تقصير؟ كه پاداشم دهی جور و جفا را

✲ ✲ ✲

بمن طعنه مزن ای بيوفا يار كه با تو نيست ما را روی پيكار
برای سوزدل اين‌خود مرابس كه می بينم ترا در جمع اغيار

✲ ✲ ✲

نگار مهوشم ز نهار ، زنهار سر رشته باستادی نگهدار
كه عاشق صد هزارت هست اما يكی‌چون‌من نخواهدشدوفادار

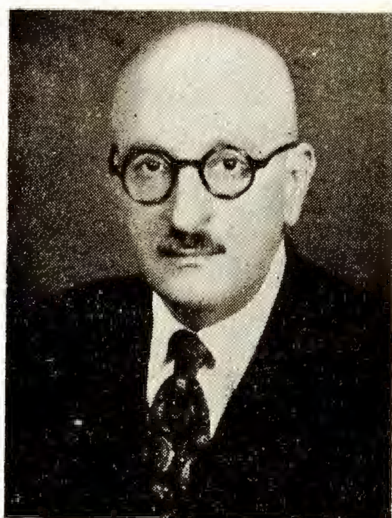
در تاريخ فوت دوست دانشمندم عبدالله رازی گفته ام :

در شب قتل حيدر كرار ماحی جوروحامی احرار
شاهمردان ومظهر خوبان شافع شيعيان بروز شمار
بيست سوم ز ماه دوم سال ماه‌صوم وصلواةوفصل‌بهار
يار ديرين سالك مضطر رازی پاكباز مهر شعار
شصت‌سالی‌زز ندگی پيمود ناگهان‌ترك‌يار گفت وديار
جام‌وصلی‌چشيداز كف‌دوست سربكف‌هشته‌رفت‌ازپی‌يار
دورآخر رسيد وزد جامی از كف ساقی پری رخسار
شد بجنت بجانب كوثر می‌صافی كشيد ، صوفی‌وار
سالك از هجر اوبآتش غم سخت برباد داده‌صبروقرار
بود در فكر گفتن تاريخ كزچمن آمداين‌ندا زهزار

يك بيفزا بجمع و پس بر گو
رفت رازی بـد كه ابـرار
۱۳۳۴ شمسی

در تاریخ فوت مرحوم حسین سمیعی ادیب السلطنه رئیس فرهنگستان ایران گفته ام .

چون سمیعی ادیب دور زمان رخت بربست ورفت سوی جنان
گفت تاریخ فوت او سالك گشته سوی جنان ادیب زمان
- ۱۳۳۲ -



تصویر مؤلف کتاب

دکر یك ازایشان منم که سالکم خوانند
ولي بدرگهشان کمتر از تراب نعال

سامانی شیرازی - متولد ۱۲۵٦ متوفی ۱۲۸۵

میرزا محمد حسن متخلص بسامانی فرزند میرزا حبیب الله قاآني فرزند میرزا محمد علی گلشن شیرازی ،

در شیراز متولد شد . پدرش قاآ نی درموقع تولدش درشیرازبوده وچهل روز داشته است که بطهران میرود وچون بشیراز برمیگردد حسن سه ساله بوده.

میرزا طاهردر گنج شایگان دربارهٔاومینویسد: جوانیست مانند پدربزرگوار بهشتی گوهر ـ فرشتی دیدار ـ آدمی سرشت ـ مردمی نهال ـ راست گفتار ـ درست کردار ـ بزرك منش ـ انسانی روش ـ کم گزاف ـ بیخلاف ـ نو آموز ـ نام اندوز : ـ

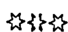
لا یدرك الفهم نبذاً من محاسنه ولو تحلّق اقصی ذروة الهمم

اکنون که دور زندگانی ویرا بحبوحه عهدصبی ومصخ(۱)نشوونماست زبانهٔ شعله ادراك و نکهت ناقهٔ سویدا و فروغ قندیل دل و جزر ومد محیط آگاهی یعنی سخنان آبدار که ازطبع وقادش میتراود و خود بصرافت طبع میسراید ـ از تازگی عبارات ونازکی کنایات و استعارات درگوش خداوندان هوش اطیب من زمن الصبی است واجب من اهتزاز الصبا

طبعش چو آتش تر و هردم خلیل وار خوشبو گلی دگر دمد از آتش ترش

و طرز کلام و رشحات اقلامش که صفیر طائر وحی و هدیر حمام الهام است در طراوت و صفارشك قطرات سحاب است وغیرت دُر خوشاب .

یحاکی المعانی فی بدایع لفظها عرایس یبدو فی ملابس خلوة



نبات فکرش موزون و شادی انگیزند

بلی بود طرب انگیز زهره در میزان

در سال یکهزار ودویست و پنجاه وشش هجری دردارالعلم شیراز ازخداوند سعادت تولید این مثل بیمانند یافت وچهل روزه‌اش درپارس گذارده بر آستان معلّی شتافت وچوی معاودت نمود سه سال درست ازعمروی رفته بود وتازه زبانش بسخن گفتن باز وبشیرین سخنی آغاز نهاده ـ حکیم خواست فرط فطانت و دها و کمال کیاست و ذکاء وی را نخست خویش بامتحان پردازد و معنی انّ البغاث فی ارضنا تستنسر ـ را بدیگران نیزظاهر سازد و پیوسته با وی بلهجه فرانسه سخن همی گفت

(۱)مصخ : بفتح میم ـ در اینجا بمعنی نمو کردن شاخ و برك درخت است

و وی اندك اندك فراهمی گرفت تا رفته رفته چون سال عمرش بهفت بر آمد در محاورات یومیه که محتاج الیه جمهور و مدار کلیه امور است چنان مسلط وماهر وتوانا وقادر آمدکه همانا گفتی روزگارها ساکن شهر پطرو پاریس بوده بلکه علم بدین لغت را مشغول تعلیم وتدریس:

مصّ العلوم بثدی الامرمن لبن　　　فهو الحکیم صبیاً غیر منفطم

و ازهمان روزگارغالب عمر و اوقات را بخواندن پارسی ومقدمات مصروف همیداشت وشبانروز آنی خویشتن را از تحصیل هنر فارغ و آسوده نمیگذاشت تا بدوازده سالگی که از پارس بهری طی مسافت کرده و روی بدارالخلافه آورد و آنگاه پدر بکار تربیت وی پرداخت و بخواندن اقسام ریاضیش مشغول ساخته مسائل کلیهٔ آن فنون را از هندسه وهیأت ونجوم وحساب پیوسته بدو القا همیکرد۔ وبدقیقهٔ ازدقائق آنها ابقا نمینمود ۔ تا دست قضا طومار عمر پدر در نوشت وغریق بحار رحمت حق گشت ودر آن هنگام زیاده از چهارده سال از ایام عمر وی نرفته بود؛ واین‌معنی مقارن بود با اتمام مدرسهٔ دارالفنون که تفصیل آن در تواریخ وقایع دولت ابد مقرون مسطور است ۔ و چون آن مدرسه معمور و دائر گشت برحسب حکم محکم وفرمان جهان مطاع قضاتوام شاهنشاه عالم‌پناه خلدالله ملکه مستعدین اطفال رجال دولت و اعیان مملکت را از برای رشد و تربیت و زیادتی ترقی و جامعیت بدان مدرسه میسپردند وبکار تحصیل بازمیداشتند ۔

سامانی چون مراتب کمال استعداد وقابلیت و نهایت شایستگی و اهلیت وی ملحوظ رأی جناب جلالتماب اشرف افخم و خداوندگار ارفع اعظم

صدر الاعاظم عین الدّهر واحده　　　بکرالزمان بدیع الجود والکرم

گشته حکم فرمودندکه وی نیز در سلك آن اطفال منتظم و تحصیل حکمت طبیعی یونان وفرنگستان را ملتزم آید ۔ وهم اکنون (۱۲۷۲) سیم سال است که در آن مدرسه لوازم شرائط تکمیل فن مذکور را بطور مواظبت و استمرار مشغول و آنی تغافل ندارد و چنان در این علم مهارت یافته که با آنکه هنوزش از عمر

فزون از ده وهفت نرفته رموز حکمتهای الهی‌را در کل اشیاء کماهی داند و خواص موالید ثلث را از سپیدی تا سیاسی شناسد :

خصال‌وی همه پر فایده‌است چون حکمت   کلام وی همه معجز نماست چون‌فرقان

در تمام اعیاد بسنت پدر مرحومش قصائدی‌که مناسبت بدان عید دارد و هیچکس فرق و امتیاز با اشعار مرحوم پدرش حکیم قاآنی نمیگذارد میسراید ودر حضرت صدارت عظمی انشاد مینماید -

خرد نتایج فکرش همی بگاه بیان   نخواند جزخلف الصدق خاندان‌سخن

تا حال تحریر و تألیف این‌کتاب این چند قصیده که تراوش چشمه زندگی است نتیجه طبع غرای او است : انتهی

سامانی در عنفوان جوانی بسال هزار و دویست و هشتاد و پنج دربیست و نه سالگی جهان فانی را بدرود گفت - اشعار ذیل را در هفده‌سالگی سروده است و اینمطلب میرساند که دارای طبع غرائی بوده بلکه در حقیقت نابغه عصر خود بوده است -

دارم نگاری ماهرو سمین تن و زرین کمر
با زلفکان مشکبو باروی چون روشن قمر
خلقش خوش - وخویش نکو نسرین عذار ومشك مو
همچون گل سوریش رو- قدش چو سرو کاشمر
زلف سیه فامش دژم - چین چین پریشان خم بخم
تارش همه ظلم و ستم - افعی روش - کژدم سیر
چشمانش مست خواب بین - لعل لبش سیراب بین
و آن طرهٔ پرتاب بین - کز دوشش افتد تا کمر
مژگانش قصد جان کند - صد رخنه در ایمان‌کند
عقل و خرد حیران کند - تا پر نشیند بر جگر

یك قطعه بلوّرست آن ـ یا یك جهان نورست آن
نی بچهٔ حورست آن ـ گشته بصورت چون بشر
نه حور باشد نی پری ـ نه زهره و نی مشتری
دارد ز هر یك برتری ـ باشد ز هر یك خوبتر
دوشینه آمد در برم ـ غافل در آمد از درم
روشن شد آنسان منظرم ـ کزپرتو خور بوم و بر
میخورده و مجنون شده ـ وز خویشتن بیرون شده
چهرش برنك خون شده ـ غرق خوی از پا تا بسر
از می‌بطی اندر کفش ـ کز سربرون جوشد کفش
ز آن آتشین می‌کز تفش ـ برآسمان خیزد شرر
ز آن می که گرریزی بخس ـ گردد گلی‌مشکین نفس
نوشد گرش ذره مگس ـ ریزد ز شاهین بال و پر
ز آن می که گر نوشی کمی ـ برهی ز قید عالمی
در تو نماند یك غمی ـ در ملك جان سازی مقرّ
القصه بر جستم ز جا ـ گفتمش بخ بخ مرحبا
بر گو چه شد کایدون بتا بگرفتی از حالم خبر؟
چون این شنید ازمن دمان ـ قهقه زنان شادی‌کنان
از دل کشیدی صدفغان ـ گفتا نمیدانی مگر ؟
کز فرد آرای جهان ـ وزبخت شاه کامران
شد فتح بابی کاسمان ـ ننمود و ننماید دگر
شه ناصرالدین داوری ـ کش چرخ باشد چاکری
بگرفته نك قلعهٔ هری ـ با نصرت و فتح و ظفر
گفتم عجب نبود بدان ـ کاقبال سلطان جوان
و اندیشهٔ خواجهٔ جهان ـ زینسان نماید بیشمر

صدر مهان ـ بدر امم ـ کان سخا ـ ابر کرم
پاشندهٔ سیم و درم ـ بخشندهٔ گنج و گهر
آن صاحب مجد و علا ـ آن آفت جور و جفا
آن معدن جود و سخا ـ آن مخزن علم و هنر
همپایه با قدرش سما ـ همپویه با رخشش صبا
همراز با قهرش قضا ـ همدست با حکمش قدر
حکمش چو تیر پادشه ـ دارد بسنك خاره ره
کارش همه نظم سپه ـ یارش خدای دادگر
ای آنکت از جان آسمان ـ بوسه زند بر آستان
مدحت نگنجد در بیان ـ وصفت فزون از حد و مر
کلکت چو نارین معبله (۱) بردشمن آرد ولوله
قهرت بسان زلزله ـ گیتی کند زیر و زبر
از نوك کلکت قطره‌ای ـ گر بر چکد بر دره‌ای
خاك وگلش هر ذره‌ای ـ گردد ز خور رخشنده تر
تیر تو و تیغ تو ضد ـ باشند همچون خوب و بد
آن یك بدوزد دیو و دد ـ آن یك بدرد شیر نر
مالك رقابا ـ داورا ـ صدرا ـ سپهرا ـ سرورا
نه آسمان را محورا ـ لختی بر احوالم نگر
من بودم آخر پیش از این ـ لعلی گران ـ دُری ثمین
گشتستم اینسان ـ از چه هین ـ کز هستیم نبود اثر
ای آنکه نیکو نام تو ـ دور جهان بر کام تو
سامانی از انعام تو ـ وقتست گردد بهره ور

---

(۱) معبله ، بکسر میم وسکون عین وفتح بای ابجد ولام ـ بمعنی سر نیزه است ـ

تو ابری و من تشنه لب ـ گر باریم نبود عجب
زانسان که بارد روز و شب ـ شه بر خلایق سیم وزر
هرلحظه باشد یاورت ـ شاهنشه نام آورت
پیوسته بادا داورت ـ همره چو اغصان با شجر
کشور ستانی ـ از عدو ـ بّری سر خصم از گلو
کلکت همیشه مشکبو ـ حکمت هماره معتبر
تا آب ریزد از هوا ـ تا نار خیزد از هوا
تا باد بیزد از هوا ـ تا خاك ماند از بشر
از آب تیغ تیز تو و ز تیر آتش ریز تو
بر خاك خصم هیز تو ـ باد فنا سازد گذر

آمد بهار و باد صبا مشکبار گشت
نی نی بهشت آمد و نامش بهار گشت
گل بر شکفت از اثر باد نو بهار
نی نی ز شاخهٔ آتش طور آشکار گشت
خط بنفشه رایحهٔ مشك تر گرفت
نی نی برنگ و بوی خط و زلف یار گشت
دست زمانه در چمن اسباب تازه چید
نی نی چمن برونق پیرار و پار گشت
با نکهت عبیر بود شاخ مشك بید
نی نی غلط که غیرت مشك تتار گشت
زی جویبار بین که ز کوثر دهد نشان
نی نی نشانه کوثر از جویبار گشت
باد صباست اینکه ز طرف چمن وزید
نی نی نسیم جنت گیتی سپار گشت

از دولت بهار جوان گشت روزگار
نی نی ز بخت خواجه جوان روزگار گشت

آن خواجه ستوده که دوران غلام اوست
دور سپهر و گردش اختر بکام اوست

ساقی دمید لاله ببستان شتاب کن
ز آن لاله رنگ باده بجام شراب کن

چون لعل خویش تا خط بغداد و خط جور
خون در دل پیاله ز لعل مذاب کن

انجام کار چون بخرابی مسلّم است
آن جام باده در ده و ما را خراب کن

باشد ثواب تشنه که سیراب میکنند
ما تشنه هییم - تو فکر ثواب کن

گلشن نگر که زنده شد از رشحه سحاب
با ما هر آنچه کرد بگلشن سحاب کن

بفروزد آفتاب رخ از آفتاب می
بفروز چهره خون بدل آفتاب کن

مطرب بیا تو نیز علی رغم روزگار
آهنگ چنك و بر بط و ساز و رباب کن

خوانی چو شعر از غزلکهای من بخوان
وز جز و مدح صدر جهان انتخاب کن

صدر زمان و بدر زمین افتخار ملك
کز کلك ورای اوست نظام‌وقرار ملك

سامی شیرازی = متولد ۱۲۶۴ شمسی

آقای آقا بزرگ سامی فرزند مرحوم مولی علی کازرونی

از ادباء و شعراء و نقاشان معاصر است ، در سال ۱۲٦٤ شمسی در شیراز متولد شده ، پدرش آخوند مولی علی کازرونی از دانشمندان عصر خود بوده که از کازرون بشیراز رفته و در آنشهر رحل اقامت افکنده وهم در آنشهر تحصیل مراتب علم و دانش کرده و درمسائل ریاضی استاد فرصة الدوله شیرازی بوده وفرصت در آثار عجم باین مطلب اشاره کرده است ـ

صاحب ترجمه مدت چهل سال دبیر دبیرستانهای شیراز بوده واکثر جوانان تحصیل کرده امروزی شیراز که مصدر امور مهمه کشورهستند ادبیات پارسی وتازی را از او آموخته اند ـ وعمری را بپاکدامنی وصداقت در راه نشر معارف و ارشاد نوآموزان ودانشجویان صرف کرده وفعلا بازنشسته شده است ـ

در فن نقاشی مخصوصاً هنر میناتور استاد است ، و او را تألیفاتی بشرح ذیل است :

۱ ـ مقامات معنوی (در سال ۱۳۲۹ شمسی چاپ شده) ۲ ـ ادبیات (در دومجلد که هنوز چاپ نشده) ۳ ـ دیوان اشعار ـ از اوست :

غزل :

من از دل درملالم از پریشانی و شیدائی
ندانم چیست اندر دل که میکوشد برسوائی؟

نه دل با من تواند کرد کشف راز پنهانی
نه من خواهم بکس گویم ، زسرّ عشق سودائی

گهی تسکین دهد دل، گاه من ساکن کنم او را
کجا محبوس بتواند کند صبر و شکیبائی

دلا تاکی دهی ترسم ز رنج و درد پی درپی
غریق بحرقلزم را چه باك از موج دریائی ؟

ندارم باك ازاین ناسوت شورانگیز غوغا خیز
از آن ترسم که مرغ دل پرد برطاق مینائی
درین دل گوهری مخزون که بوی عشق از آن آید
چگونه میتوان از دست داد این درج زیبائی
مرو ساقی دگر زین ره ، بسی دشوار میبینم
بچشم و دیده نتوان دید ، سر عشق سردائی



آقای آقا بزرگ سامی

سامی شیرازی = متولد ۱۲۸۹ شمسی

آقای علی سامی شیرازی فرزند آقای آقا بزرك سامی فرزند موای علی کازرونی- از نویسندگان ومحققین واساتید دانشکده ادبیات شیراز است ، درسال هزار و دویست وهشتاد و نه شمسی درشیراز متولد شد ، پس از تحصیل مقدمات بسائقهٔ ذوق فطری در رشتهٔ ادبیات و باستانشناسی و تاریخ مخصوصاً قسمت قبل از اسلام مشغول تحصیل وتفحص شد ، و در این رشته‌ها تخصص پیدا کرد و ازدانشگاه آزاد آسیائی درجهٔ دکترای افتخاری یافت ، آنگاه وارد خدمت وزارت فرهنگ شد، ومدتی مدیری دبستان ودبیری دبیرستانهای شیراز وریاست کارپردازی وساختمانهای

فرهنگی فارس وتعمیرات ابنیه تاریخی را داشت ـ و از سال ۱۳۱۸ شمسی تا این زمان با داشتن ریاست علمی و حفاری تخت‌جمشید بادامه کاوش درخرابه‌های استخر وتپه‌های مرودشت وحفاری درپازارگاد (محل قبر کوروش کبیر) اشتغال دارد ـ ضمناً درسال ۱۳۳٦ شمسی بریاست اداره باستان‌شناسی فارس منصوب شده است ـ

نیز از بدو تاسیس دانشکده ادبیات در شیراز سمت استادی تدریس باستان شناسی دانشکده مزبور را دارد ـ و از سال ۱۳۱۵ شمسی تا ۱۳۱۷ سرپرستی آرامگاه خواجه حافظ و تعمیر ابنیه تاریخی فارس و اداره امور کاوش در آثار قدیمه و حفاری درپازارگاد را بعهده داشته است، ودر انجام خدمات محوله سعی وافی را بجا آورده وبه پیشرفتهای قابل تمجید نائل آمده است ـ

مترجم اکنون پنجاه سال دارد ، ولی هنوز دست از کوشش در راه نیل بمقصود نکشیده‌است، وازمردان فعال ووطن دوست ومحقق ومتتبع عصرماست ودر مجامع مشروحهٔ ذیل عضو ومشغول کار است :

۱ ـ عضو ودبیرانجمن آثار ملی‌فارس ۲ ـ عضو ودبیر شورای عالی‌جهانگردی فارس ۳ ـ عضو کنگره بین المللی مستشرقین ٤ ـ عضو انجمن آسیائی پاریس ۵ ـ مؤسس ودبیر کانون دانش فارس (این مجمع علمی درسال ۱۳۳۱ شمسی‌باکمك عده‌ای از دانشمندان شیراز تأسیس شده و تا کنون (۱۳۳۸ شمسی) دوازده جلد کتاب ورساله سودمند در موضوعهای مختلف چاپ و نشر کرده است)

تالیفاتش : سامی تا این زمان افزون از بیست جلد کتاب در فن اختصاصی خویش تالیف کرده است ، وبیشتر آنها در شیراز چاپ شده ، و ذیلا اسامی وسنوات چاپ آنها را مینویسیم :

۱ ـ پازارگاد یا قدیمترین پایتخت شاهنشاهی ایران (در ۱۳۳۰ شمسی در شیراز چاپ شده) ۲ ـ پیدایش خط وتحول آن درشرق باستان و ترجمه‌کتیبه‌های میخی و پهلوی (در ۱۳۲۹ در شیراز چاپ شده) ۳ ـ پارس در عهد باستان (در ۱۳۳۲ درشیراز چاپ شده) ٤ ـ تمدن ساسانی (درسه مجلد) ۵ ـ تمدن هخامنشی (در۳ مجلد) ٦ ـ سیردانش در ایران باستان (ضمیه نشریه شماره یك کانون‌دانش

در ۱۳۳۱ درشیراز چاپ شده) ۷ ـ شرح آثار تخت جمشید بزبان‌انگلیسی (در ۱۳۳۳ در شیراز چاپ شده) ۸ ـ شرح آثار تخت جمشید بفارسی (در۱۳۳٤ در شیراز چاپ شده) ۹ ـ شرح آثار تاریخی پازارگاد بزبان انگلیسی (در ۱۳۳۵ در شیراز چاپ شده) ۱۰ ـ شرح آثار تاریخی شیراز بزبان‌انگلیسی (در ۱۳۳۷ در شیراز چاپ شده) ۱۱ ـ شرح آثار تاریخی جلگه مرودشت (در۱۳۳۱ در شیراز چاپ شده) ۱۲ ـ شیراز شهر سعدی و حافظ (در ۱۳۳۷ در شیراز چاپ شده) ۱۳ ـ گزارشهای باستان شناسی (در چهار مجلد و جلد اول آن که راجع بحفاری پازارگاد است در ۱۳۲۹ در طهران ـ و جلد دوم که راجع بکاوش در تخت جمشید و تپه‌های مرو دشت میباشد در ۱۳۳۰ در شیراز چاپ شده و بقیه هنوز طبع نشده) ۱٤ ـ مقالاتی در فن باستان شناسی که در مجلهٔ دانشکده ادبیات شیراز چاپ شده ـ

سامی نویسنده زبردستی است وشاعر نیست ما گاهگاه تفنناً کلماتی موزون از طبعش میتراود ـ و ابیات ذیل ازآنجمله است که باستقبال رودکی‌سروده است:

گر زانکه جای اشك توخونباری ... هرگز مشو غمین ، که سزاواری
افزون ز بهره‌ات ندهد گیتی ... گر عمر خویش جمله کنی زاری
امیدداری آنکه ترا بدهد ... بیرنج دهر منصب سالاری ؟
این خود نبوده پیشه دهر دون ... کس را کند بدون جهت یاری
سعی و عمل بباید و هم اقبال ... تا کام دل ز عمر ، تو بر داری
بس کس که بخت یاور او گردید ... عقل و خرد نکرد ، ورا یاری
بازار شعر گشته کساد امروز ! ... بیهوده است دُر سخن ، آری
امید از بشر نباید داشت ... سامی مگر خدای کند یاری



آقای علی سامی

سپنتا شیرازی = متولد ۱۲۸۶ شمسی

آقای عبدالحسین سپنتا شیرازی فرزند غلامرضا شیروانی ـ از شعراء و نویسندگان و خطباء معاصر است ـ

در سال هزار و دویست و هشتاد و شش متولد شد ـ مادرش از خانواده مشایخ امام جمعه شیراز بوده است ـ در طهران و اصفهان تحصیل کرده و آنگاه بهندوستان رفته و در سال ۱۳۰۷ در بمبئی روزنامه« دورنمای ایران» را منتشر ساخته است ، و ازسال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۵ شمسی در خدمت مأسوف علیه دینشاه پارسی بوده ودر بمبئی دوازده جلد کتاب راجع بتاریخ و ادبیات ایران تالیف کرده است که در هند چاپ شده ، فیلم های ناطق بزبان فارسی اولین بار در هندوستان بوسیله مشارالیه تهیه شد مانند فیلم : دختر لر ـ چشمهای سیاه ـ شیرین وفرهاد ـ فردوسی لیلی و مجنون ـ از سال ۱۳۲۲ دراصفهان روزنامه سپنتا را دائر کرده ونشرداده است و فعلا تعطیل میباشد ـ

آقای سپنتا در زبان انگلیسی استاد است ، وزبان پهلوی قدیم را در خدمت دینشاه آموخته است ـ

تالیفاتش : ۱ ـ ایران و اهمیت آن در ترقی بشر

۲ ـ پرتوی از فلسفه ایران باستان

۳ ـ پیام راستی

٤ ـ زرتشت که بود وچه کرد ؟

٥ ـ منتخباتی از اشعار دهقان سامانی با ترجمه شاعرمذکور

٦ ـ نوآموز مزدیسنا

۷ ـ منتخباتی از اشعار گلشن ایران پور

۸ ـ اشك سپنتا

۹ ـ اسرار جنگل

۱۰ ـ انار گلی

سپنتا در سخنرانی و خطابه نیز دست دارد و بر انواع شعر از قصیده و قطعه وغزل مسلّط است ـ

مثنوی‌ذیل را بیاد شیراز سروده و در دهم آبان ۱۳۳۵ در نامه ملی پارس منطبعه شیراز چاپ شده است:

بوی شیرازم دل و جان پرورد / خاك جانان ـ روح وریحان پرورد
مشك آمیز است ـ خاك پاك آن / بوی مادر بشنوم ـ از خاك آن
مهد علمش خوانی ار – نبود عجب / خاکش آغشته است ـ با علم و ادب
تربت حافظ زیارتگاه دل / کعبه اهل دل است ، آن آب و گل
خود ـ زیارتگاه رندان جهان / خوانده قبرخویش ـ همت خواه‌ازآن
در دلش بس اهل دل بنهفته است / در دل آن خاك سعدی خفته است
داشت چون«شوریده» – شوریده سری / همچو «فرصت» داشت والا گوهری
کی غریبان را فراموشش بود / خواجوی کرمان – درآغوشش بود
کن بسوی هفت تن – روزی گذار / هفت شهر عشق بین « عطار» وار
از « چهل تن » گر نمانده داستان / هست گمنامی دلیل راستان

پایه‌های تخت زند - از این دیار — گشت بر دلهای مردم استوار
شهر سرو و نرگس وکاج وگل است — بلبلش سرمست بوی سنبل است
نرگسش جان میفزاید از نگاه — بوی نارنجش بکاهد رنج راه
تا که نارنجش بهار آرد ببار — عطر آمیزد هوا را در بهار
بوی یاس آن به از چمپا بود — سایهٔ افراغ - بهجت زا بود
در کنار هر گلستان - جاگزین — سرو ناز و سرو قد نازنین
سبزه رویان - در کنار سبزه زار — برده از صاحبدلان ـ صبر و قرار
در گلستان - گلعذاران ـ گل بکف — سینهٔ صاحبدلان ـ کرده هدف
تا بگیرد عاشق - آن گل از هوا — بر روی قلبش دهد ـ بر سینه جا
لب چو بگشایند - از گفتارشان — هست پیدا «لطف معنی دارشان»
گرچه میریزد نمك از آن دهان — لهجهٔ شیرین بود - شکر فشان
جویبارش همچو اشك اهل دل — خاك پای سرو قدان - کرده گل
وصفش از حد سخن - بیرون بود — آسمان وخاك ـ دیگر گون بود
پر نشاط و شادي افزا ـ آنفضاست — گوشهٔ هر خانقاهش دلگشاست
آسمانش گر چه نیلی منظر است — ز آسمانهای دگر - نیلی تر است
در طبیعت از طراوت - رازهاست — کار خلقت - عشوه‌ها و نازهاست
مردمی در تنگدستی ـ بی نیاز ! — مردمی - پاکی سرشت و پاکباز
روح شیرازی که عاشق پیشه است — در لطافت - برتر از اندیشه است
نیست در دل جز باشعارش شعار — نیست جز با ساز روحش سازگار
تیره شد دنیا بچشم - ار چون شبش — باز هم بینی تبسم بر لبش!

همچو اسپند - ار سپنتا سوخته
زان تبسم - خنده ها آموخته

مضراب ساز :

ساز مینالد و مضراب بدست، دگر است
ساز و مضراب ز دستی که زند ـ بیخبر است

نغمه ناساز اگر گشت چه تقصیر از ساز ؟
گوشمالش چه اثر آنکه ــ وراگوش کر است
ای که در کاسهٔ رز ذوق وبدل شورت نیست
بین دراین کاسه چوبینه - چه‌شوروشرراست
بشنو از سازکه با زیر و بم نغمه خود
گویدت نیك و بد و زیر زبر در گذر است
گاه با نغمه شهناز همایون فال است
گه به بیداد و مخالف ز پی شور وشر است
سر بزانوي تو چون تار نهد نیست بخواب
همچو چشمان توبس فتنه ورا زیرسر است
سوز دیرینهٔ دل ساز ز نو ساز کند
بدل آن ناله نشیند که بسوز جگر است
چند در پرده بگویم سخن از ساز ــ ای کاش
بدرم پرده - که صد راز بهر پرده در است
عشق تو گر بسر ساز نباشد ز چه روی
در شب هجر تو هم ناله مرغ سحر است
رشته ساز چو با رشتهٔ دل پیوندد
در شب تار زگیسوی تو آشفته‌تراست
در پس پردهٔ بزم تو سپنتا چون ساز
بند بندش‌همه درخدمت وبسته کمراست

فصل گل :

آنچه با گل بگلستان گذرد | با من و تو ، بدان همان گذرد
دست گلچین ، برای چیدن گل | بر سر شاخ ناگهـان گذرد
فصل اردی بهشت و موسم گل | مگذارید ـ رایگـان گذرد
فصل گل زندگانی گذران | به که با عشق گلرخان گذرد

وقت آنشد که جام دست بدست — در کنار خم مغان گذرد
فصل گل جام ارغوانی گیر — ورنه دوران ارغوان گذرد
ایخوش آن عاشقی که دراین فصل — با بتی طرف بوستان گذرد
ارغوان سرخ رو شود از شرم — درچمن آن گل ارچمان گذرد
بچمن فصل گل چه راز و نیاز — با نسیم سحر گهان گذرد

گذرانست چون سپنتا عمر
به که در بزم دوستان گذرد



آقای عبد الحسین سپنتا

ستایش رونیزی - متولد ۱۳۱۰ شمسی

آقای محمد ستایش رونیزی فسائی - (۱)

از شعراء و خوشنویسان معاصر است - درسال هزاروسیصدو ده در یك‌دهکده کوهستانی فارس بنام « رونیز علیا » دیده بدنیا گشوده ، و سالهای کودکی را در میان مظاهر زیبای طبیعت‌گذرانیده است - تحصیلات ابتدائی را درشهر فسابپایان رسانیده و دوره متوسطه را در شیراز دیده است -

در مهر ماه ۱۳۳٤ در دانشکده ادبیات شیراز دررشته ادبیات فارسی که با ذوق او سازش داشته نام نوشته است واکنون درمدارس شیراز معلم است و تدریس میکند -

رسم الخط را در خدمت مرحوم مشکین قلم فرا گرفته و شکسته را خوش مینویسد - و در نقاشی هم دست دارد -

در میان اساتید سخن فریفته خواجهٔ شیراز است و بطورکلی هنر و ادبیات را درخدمت جامعه میخواهد -

اشعارش بسبك جدید و ساده و لطیف است و پاره‌ای ازآنهادرمجموعه‌ای بنام « مرغ دل » مرتب ساخته است که هنوز چاپ نشده - نیز کتابی بنام « آخرین روز پائیز » پرداخته که آنهم تاکنون چاپ نشده است -

ستایش هنوز جوانست و بیست و هشت‌ساله و آتیه درخشانی درپیش دارد -

---

(۱) رونیز : - Runiz سه محل است از شهرستان فسا بنامهای رونیز بالا - رونیز پائین و رونیز جنگل - ودر اینجا مقصود رونیز بالا (علیا) مقصود است وآن دهی است از دهستای رونیز جنگل بخش مرکزی شهرستان فسا - و در ۳٦ کیلومتری شمال خاوری‌فسا- کنار شوسه فسا باصطهبانات‌واقع شده- هوایش معتدل‌ومالاریائیست و جمعیتش ۱۹۵۵ نفر شیعی مذهب و فارسی زبان -

آبش از قنات و چشمه - محصولش : غله - پنبه - حبوب - ومیوه‌های صیفی‌است- شغل مردمش : زراعت و باغبانی - صنعتشان قالی بافی - دبستان‌دارد -

خطاب بشب پره که عاشق تاریکی است :

بر و ای شب پره شوم که خورشید دمید
لشکر مور بتاریکی شب شعله کشید
پرتو خویش بر افشاند باطراف جهان
هر کجا تیرگی و ظلمت و کین بود درید
تو و اهریمن بد خوی شب ظلمانی
که خداوند هراس است و غم و نادانی
گاه آنست که در چاله رنج آور مرگ
چهرتان از رخ خورشید شود پنهانی
پرتو مهر بود جلوه ای از نور خـدا
مظهر عشق و امید است و نمودار وفا
اخگر مهر بجـان تو شرر میبـارد
کی ترا با دل او هست سرصلح و صفا
هیچ دیدی که سیاهی بجهان خیره شود
جهل بر دانش و اندیشه بسی‌چیره شود؟
هیچ دیدی که حکومت بجهان زیبا
در همه عمر محول بشب تیره شود
برو ای شب پره شوم که رخشنده منیر
میشکافد افق د دشت و کهٔ و صحرارا
می نوردد بقدمهای شتابانه خویش
تا درخشنده کند روزنه فردا را
آنگاه که آن چلچله نغمه گر عشق
رقصـان و غزلخوان سر دیوار نشیند

آنگاه که زنبور هوسباز بهاری
مستانه بر آن نرگس بیمار نشیند
یا وقت سپیده دم - آن شبنم لغزان
آهسته و آرام بگلزار نشیند
یا لشکر بابونه و انبوه شقایق
بر دامن صحرا و بکهسار نشنید
آن شیفته پروانهٔ خوشرنگ که بینی
بر لاله خونین چمنزار نشنید
روح من شید است که هنگام بهاران
در دامنت ای لالهٔ خونخوار نشیند

زندگی

کهن دردی است در آزار بودن — بنزد خلق بیمقدار بودن
بسان خضر در ظلمات هستی — پی آب بقا رهوار بودن
بشهر خفتگان کور دل نیز — بامید وفا بیدار بودن
در اقلیم خراب خود پرستان — قضا را دائماً هشیار بودن
فروخوردن سکوت خشم وعصیان — ز درد عقده ها بیمار بودن
بعمق فقر و ناکامی و حرمان — برای دیگران غمخوار بودن
بتوی لاشهٔ گندیده آز — ز جان خویشتن بیزار بودن
بچر کین عمرخود همچون غلامان — اسیر درهم و دینار بودن
بکنج آرزوها با سك نفس — ز عجز و لابه در پیکار بودن
ز حیرانی برای کشتن وقت — بسی‌سر گشته‌چون پرگار بودن

بجان تو که اینهم زندگی نیست!
وگرخود هست غیراز بندگی نیست!

صحرای جنون :

سفر کردم بشهر آرزوها — مرا گفتند این ره را گذر نیست
سراغ کشور دلها گرفتم — بگفتندم رهی‌چون‌ترك‌سر نیست

☆ ☆ ☆

بسوی وادی مهر و محبت — قدم بگذاشتم ـ گفتند برگرد
تو پای ره نوردیدن نداری — نصیبت‌نیست غیرازحسرت ودرد

☆☆☆

بهر در کوفتم بانگی برآمد — که ای بیچاره وامانده بس کن
توطفل‌رهروی درمکتب‌عشق — بدین سرگشتگی‌ـ ترك هوس کن

☆ ☆ ☆

نه لبهای حرارت بخش یاری — لبـان تشنه ام را مینوازد
نه آغوش فسونکار نگاری — که یکدم پیکرم را گرم سازد

☆ ☆ ☆

بسان لاله وحشی بصحرا — زبان خاموش‌و دل درموج خون‌است
بلی باید بسازد تا بسوزد — هرآنکو ره بصحرای جنون است !

ستوده شیرازی = متولد ۱۳۰۵

آقای محمد صادق شریف ستوده فرزند حاج مولی محمدحسین کازرونی ـ
از دانشمندان و نویسندگان نامی و آزادیخواهان عصر ماست ، و نگارنده از ارادتمندان قدیم اوست ـ پدرش از علماء کازرون بوده ولی خودش درسال هزاروسیصدو پنج در شیراز متولد شده است و فارسی را در مکتب خانه کربلائی محمد صادق آموخته و نحو وصرف ، منطق و اصول و فقه وعلوم ریاضی را در خدمت پدرش تلمّذکرده است ـ سطوح را در محضر مرحومان حاج سید محمد علی کازرونی و حاج محمد رضا اصولی و حاج سید جعفر مجتهد مزارعی و فلسفه وحکمت وکلام را درخدمت مرحومان حاج شیخ یوسف حدائق وشیخ

عبدالحسین و حاج سید احمد مهذب الدوله آموخته است و خود نوشته است که « علوم جدیده را مخفیانه و دور از انظار (البته از ترس قشریون و فقهاء) نزد آقا محمد جواد فرا گرفتم »

نگارنده مراتب فضل و دانش مرحوم آقا محمد جواد طبیب را از استاد خود مرحوم میرزا محمد صادق فسائی (که ازشاگردان او بوده) شنیده وهم ازسوءخلق او آگاه است و آقای ستوده نیز در اینمورد نوشته اند : « اینشخص که خدایش او را رحمت کند گرچه سوء خلق مفرطی داشت و گاهی هم کار بعصا و زدن شاگرد میافتاد ، ولی رویهمرفته استفاده شایانی از آنمرحوم نمودم ، نه تنها مرا از خیال حجة الاسلامی که تمام همم مصروف نیل بدانمقام میبود وحتی یکمرتبه بقصد رفتن نجف فرارنموده بودم و مرحوم والدم ازدو منزلی مراجعت دادند ـ بازداشت بلکه تحریص و ترغیبم نیز برفتن اروپا مینمود ـ وتا حدی خودم هم دراثرمطالعات زیاد و بدست آوردن کتبی از مصر شوق مفرطی بعلوم جدیده پیدا نموده ـ الخ »

آقای ستوده ازمعارف پژوهان قدیم واز صاحبمنصبان وزارت فرهنك است ، و مقامات عالیه فرهنگی را ازقبیل ریاست بازرسی وکفالت فرهنك فارس وریاست اوقاف اصفهان و ریاست دارالمعلمین تبریز و دارالفنون طهران و ریاست تحقیق اوقاف مرکز وکفالت اداره‌کل اوقاف‌را طی‌کرده‌است و اکنون بازنشسته شده ودر گوشه انزوا بتحقیق و تألیف مشغول است ـ

درسال ۱۳۳۳ امتیاز روزنامه « عدل » راگرفته ومدتی انتشارمیداد ـ

آقای ستوده در شعر نیزگاهگاه طبع آزمائی میکند و مسمط ذیل از گفته های ایشانست که درکتاب شهر شیراز چاپ شده و نقل میشود :

دریغ و افسوس و آه ز سعی بیحاصلم
که درس و بحثم فزود هزارها مشکلم
ز تیره اوهام شد سرشته گوئی گلم
فروغ حق الیقین نساخت روشن دلم
نه درسلوکم سکون ـ نه درسکونم قرار

عهد جوانی مرا چو تیر از شست شد
قوایم از پای رفت ـ نشاطم از دست شد
جهان و آمال او ـ در نظرم پست شد
بدل مرا حسرتی ـ تنها یا بست شد
کز همه اسرار کون یکی نشد آشکار
بهر چه بستم نظر ـ ز هرکه جستم خبر
که سّر مکنون مگر ـ دمی شود جلوه گر
نهال امید را جز این نبودی اثر
کز انتظارم گداخت چو سخت جان محتضر
آری شد انتظار سخت تر از احتضار
نظام گیتی بیان ز غایت و حکمتی است
سپهر نیلوفری حکایت از قدرتی است
بهرچه می بنگری زملك صنع آیتی است
نخوانی ار کافرم ـ وحدت درکثرتی است
کثرت خود وحدتیست سخن کنم اختصار

سحاب شیرازی = متوفی درحدود ۱۳۱۶

محمد تقی متخلص به سحاب فرزند حاج محمد مهدی متخلص بحجاب فرزند محمد تقی فرزند حاج صالح تاجر شیرازی ـ

در شیراز کسب علم و هنر کرده است و بهندوستان رفته ، و در بمبئی مدرسه ای تاسیس وخود تدریس میکرده است ـ

شعاع مینویسد : اشعار زیاد داشت که از میان رفته است ـ وفرصت میگوید زبان انگلیسی را نزد او آموخته ام ـ در مدح امین السلطان صدر اعظم ایران گفته است :

امین سلطان ـ صدر اجل ـ وزیر اول

قوام ملت و دولت مدار حکم دول !

بجنس هر هنر از اصل طبع گشته سمر

بنوع هر شرف ـ از اصل ذات گشته مثل

خدا یگانا ! صدرا ! هم از مهابت تو

اسد بچرخ بلرزد ـ ز استماع حمل

به پیش ارض کمالت سپهر یك نقطه

بنزد کوه وقارت زمین چو یك خردل ! (١)

سخالاری = متوفی ...

میرزا زاهد علی لاری متخلص بسخا فرزند میرزا سعدالدین ـ

از شعراء قرن دوازدهم هجری است ، سالها مامور دریافت مالیات بنادر جنوب فارس بوده ، شیخ محمد علی حزین در تذکره خود مینویسد : « بسخاوت موصوف و بلطف طبیعت و شاعری معروف بود ، اگرچه در گویائی اقتداری نداشت لیکن ابیات خوب دارد طبعش شکفته و خیالش را طراوتی ، مدتها خود و پدر و سلسله اش با این خاکسار معاشر بودند ودراوان انقلاب اوضاع (مقصودش حمله افغانیان بهایرانست) ازرؤسای متغلبهٔزمان خائف‌شده‌ترك‌ضبط بنادروایالات لارنموده بهند افتاد ، وبعد از سالی چند در دهلی نقد حیات از کف داد » ـ

از اوست :

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد

دیده از بس گهر اشك بدامانم کرد

سر گذشت شب هجران تو گفتم با شمع

آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

---

(١) نگارنده گوید اگر اشعار صاحب ترجمه همه از این قبیل بوده همان بهتر که از میان رفته است .

خار خاری بدل از لاله و گل بود مرا
دل من خون شد و فارغ ز گلستانم کرد
شمه‌ای از گل روی تو به بلبل گفتم
آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد
زلف او بود سخا حاصل سرمایهٔ‌عمر
شانه آخر ز کفم برد و پریشانم کرد
گردش چشم تو می در قدح هوش کند
یاد اندام تو جان در تن آغوش کند

سال فوتش معلوم نشد-

سخن شیرازی - متوفی ...

نبی شیرازی متخلص به « سخن »

در «صبح گلشن» آمده است : بزرگ منشی‌خوش اوقات‌بود ، طبع درویشانه داشت ، و برای کسب معاش بعلاقه علاقه بندی همت میگماشت - از اوست :

رباعی :

ای روح روان و مونس جانی چند وی جمع کنندهٔ پریشانی چند
این آبله نیست بر رخ زیبایت برروی تو مانده چشم حیرانی چند

☆ ☆ ☆

بردامن لطف حسنت‌ای حور جمال هر ساده دلی را نرسد دست خیال
ظاهر بینان ز باطن آگاه نیند در آینه پیدا نبود صورت حال

سال فوتش بدست نیامد-

سرائی جهرمی = زنده در ۱۳۲۱

مرحوم محمد تقی متخلص بسرائی و ملقب به « امیرالشعراء » جهرمی ـ از شعراء معاصر بود ـ ودر هجو یدطولی‌داشت ـ

صاحب تذکره شعاعیه مینویسد : در بدو شباب آهنگ عراق و خراسان‌کرد ، و روی بدان سامان آورد،طبع خامش بمرور دهور پخته شد ، سخنان سستش خردخرد سخته ، روزگاری‌باامرای ترك و ولاة سترگ بسر بردی و از خوان احسانشان نعمتهای‌الوان‌خوردی ، اندك ناملایمی بطبیعتش گران‌آید، و باستعانت طبع زبان بقدح خادم و مخدوم گشاید ! تنی نبوده‌که از تیر هجوش آمـاج نگشته ! و دلی نمانده که‌با تیغ قدحش بخون نیاغشته !

نظر باین احوال و افعال نواب محمد تقی میرزای رکن‌الدوله از خراسانش اخراج کرد ، وطریق سبزوارش رامنهاج- این رباعی را در این زمینه سرددوبنواب سابق الالقاب تلگرام نمود :

در نرد سخن فلك چو لجلاجم کرد
پیکان خدنگ خصم ـ آماجم کرد
شهزاده نوذر خدم طوس حشم
چون مهره ز کون طوس اخراجم کرد

در سال هزار وسیصد و دوازده بدربار ناصرالدین شاه راه یافت و ملقب به « امیرالشعراء » شد ـ و برای او وظیفه معین‌گشت در هزار و سیصد و بیست بشیراز برگشت وپس از چندی بمصاحبت شاهزاده شیخ‌الرئیس میرزا بطهران برگشت:

نگارنده گوید : چون ازعبارات شعاع الملك پیداست که در سال تالیف « تذکره شعاعیه » مترجم زنده و در طهران بوده وکتاب مزبور هم در سال ۱۳۲۱ تالیف شده طبعاً وفات سرائی بعد از ۱۳۲۱ خواهد بود ـ

در شکایت از روزگار گفته است :

امسال کار شد بتر از پارم | تا سال نو چگونه شود . کارم
منحوس گشته اختر مسعودم | در خواب رفته ـ طالع بیدارم
وزنی نمانده است ـ در ابیاتم | قدری نمانده است ـ در اشعارم
نه مه فزونتر است که در شیراز | افکنده است طالع بد ـ بارم
نه یکنفر موافق و همدردم | نه یکنفر معاون و انصارم
یکباره صرف باده شد و ساده | بود ار ذخیره ـ درهم و دینارم
رفتم ز دست ـ هرچه تجمل بود | حتی کلاه و جبه و دستارم !
غیر از غنای طبع نمانده هیچ | دیگر از آن تجمل بسیارم
نبود گرم که دستگهی سنگین | منت خدای را که سبکبارم
جست ازکمند خنگ سبك خیزم | رست از صطبل توسن رهوارم
گر خنك رهٔ سپار مرا نبود | زین ره طریق رنج نه بسپارم
پائی دو رهسپار مرا داده است | شکر خدای ایزد دادارم ـ
یکچند در دیار خراسان رفت | صیت سخن ـ بگنبد دوارم
ایدون بملك پارس ز بدبختی | سرگشته گرد خویش چو پرگارم
ایدر ز بهر نسخه نخواهد برد | طومار شعر خواجهٔ عطارم !
در ملك فارس بنده سفر کردم | چون تاجر ـ و متاع گهربارم
چون صیرفی نبود در آن بازار | سودی نداد گوهر شهوارم
آوخ که بنده ـ در بر این مردم | مانند مست در بر هشیارم
حالم چو زلف شاهد تاتار است | با طبع گر چه نافهٔ تاتارم
خاطرچوگنج‌زهمن(۱)ومن‌امروز | چون بهمنی که در دهن مارم
از فضل شد قصور مرا حاصل | این فضل یا که قصر سنمارم
شعرم چو رطب ترومن‌آون (۲) | ازنخل غم چو میشم تمارم

۱ـ زهمن: بفتح زا و میم ، بوزن بهمن ـ نام خانه‌ایست در شهرری که در آن گنجی بوده ـ فرهنگ اننداج جلد سوم چاپ‌طهران

۲ـ آون : بروزن‌هاون ـ مخفف‌آونگ‌است که بمعنی آویخته باشد آننداج‌جلداول

پیش کسان که بیخبر از فضلند | برجا نمانده حشمت و مقدارم
برخویشتن چو سفرمصدر داشت | گر زنده بود صاحب اسفارم
گیتی مگر چه دیده ز گفتارم ؟ | گردون مگرچه دیده زکردارم ؟
کان یك کمان گشاده در آویزم | وین یك کمین نهاده به پیکارم !
من شیر بیشهٔ سخنم - افسوس | کامروز پیش بیهنران شارم (۳)
من نوگل حدیقه فضلم لیك | در نزد خنفسا منشان خارم
من شاهباز دست شهم وز بخل | زاغان زنند مخلب و منقارم
من باز سوی شاه کنم پرواز | کی پای بند گلخن ادبارم
من چون مسیح عصرم وروزوشب | از فرقهٔ یهود - در آزارم
آخر برد بعرش مرا دادار | گر چون مسیح بر زبر دارم
روزی عزیز مصر جهان گردم | ئك گر بچاه رنج نگونسارم
آخر شوم چو سنجرو کوبم سنج | چون سنجر ار بهبند گرفتارم
با این ملال خاطر و رنج دل | کآشفته همچو طرهٔ دلدارم
این‌دولتم بس‌است که نشنیده است | کس بوی فقر و فاقه ز اشعارم
زین خواجگان سفلهٔ دون پرور | حاشا اگر که چشم طمع دارم
کی بر عطایشان بودم امید | چون از لقای ایشان بیزارم
کارم درست میشود ار افتد | با نائب الایاله سرو کارم

میر اجل ستوده شهاب الملك
کز بندگیش خسرو و سالارم

در قدح معین الشریعه گوید :

شبی معین شریعت مرا بباغ بخواند
ز باغ سبز دری خوش بروی من وا کرد

۳ــ شارم : بکسر ثالث ــ تیری که گوشه نشانه‌را بشکافد ــ آنندراج جلد چهارم

پس از نشاط شراب و پس از بساط کباب
در سرای ببست و گشاد جعبهٔ نرد
بگفت بازی شاهانه نرد باشد و بس
حریف نرد بود هر کسی که باشد مرد
بگفتمش که حریفت منم اگر نشود
میان گرمی بازی - میانهٔ ما سرد

چون ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس او را از شیراز بطهران برد - این قطعه را سرود:

درملك فارس - چون نبود کس بفکر کس
ما را پناه - درگه شیخ الرئیس بس
مولی الانام حضرت حجت که اهل علم
بر سفرهٔ فضائل او جمع - چون مگس
آن هشت باغ جنت - با آنهمه خوشی
در پیش خلق وخلقش - یك مشت خاك و خس
خاتم عطاش کرده سلیمان روزگار
کاهریمنان مطیع شوندش ازاین سپس

مطایبه :

دختر هیز مستشیر گرفت
پسر هیز مستشار نظام
الخبیثات للخبیثین یافت
تازه مصداقی اندرین ایام

هم ازاوست :

خوش هوائی بود امروز وعجب ابرونمی
خیزو در راه قدمگاه بزن یك قدمی
ابر از دیده همی اشك فشاند - نم نم
فکرِ آبي بکنِ امروز اگرِ اهل نمي

خویشتن را غنی ازشیشه کن - اندیشه مدار

که خداوند غنی بخشد . هر بیش و کمی

چند در کرب و بلا باشی - وباشی در هم

که فلان حاجی زن .... ندادت درمی

اندراینجا که کلام توبشلغم نخرند

هشته‌ای برسرخودبیهده‌بار کلمی

سراج الدین بهبهانی = متوفی ۷۴۵

سراج الدین عمر بن عبدالرحمن بن عمر بهبهانی -

در ادبیات عرب دست داشت - واز شاگردان قوام الدین شیرازی بود - و او را تالیفی بنام «الکشف علی الکشاف» است

در جوانی اعنی سن سی و هفت یا سی و هشت در سال هفتصد و چهل و پنج وفات یافت -

سراج الدین شیرازی = متوفی ۶۲۱

قاضی سراج الدین ابوالعزمکرم بن‌علاء بن نصر بن سهل شیرازی -

از علماء و متصوفین وقضاة و شعراء قرن هفتم هجری بوده - و تالیفاتی داشته که ازمیان رفته است -

از اوست :

هی الدار ترمی اهلها بالبوائق — و تعتاد غدراً فی عهود المواثق

فمنظرها ما شئت حسناً و بهیجة — و مخبرها مستو بل غیر رائق

اذا بطشت فالبطش لیس کاذب — و ان عطفت فالعطف لیس بصادق

و من عرف الدنیا ووشك انقضائها — تعجل بالمعروف قبل العوائق

و من یبتغی منها خلاصاً فما له

الیه سبیل غیر قطع العلائق

درسال ششصد و بیست ویك درشیرازوفات یافت ودرمصلی مدفون شد - (۱)

سراج الدین فیروزآبادی - متوفی ۷۴۲

سراج الدین شیخ یعقوب بن محمد صوفی فیروزآبادی -

از سلسله عرفاست ، بمکه معظمه مشرف شده و خدمت بزرگان آندیار رسیده است ، از آن پس بشیراز برگشته ودست ارادت بمولانا نورالدین خراسانی داده و در طریقت پیرو او شده است ، و با قوت بیان و فصاحت لسان مردم را براه حق‌دعوت کرده و دراین راه توفیق کامل یافته است - و چندان ریاضت کشیده است تا پرده های و هم و پندار را دریده و بمقامی‌رسیده که بمجرد ملاقات‌کسان بواطن آنان را درمییافته است -

در سال هفتصد و چهل و دو بسرای باقی شتافته ودر سرای ملکی خود دفن شده است (۲)

سرخوش شیرازی - متولد ۱۳۲۷

آقای عزیزالله شیرازی متخلص بسرخوش‌فرزند مرحوم‌محمدحسن فرزندعبدالله فرزند کاظم فرزند حیدر فرزند ابراهیم -

از شعراء معاصر است - در سال هزاروسیصدو بیست و هفت در شیرازمتولد شده است و در کلاس اختصاصی وزارت‌کشور تحصیل کرده و دیپلمه شده - و در سال ۱۳۱۱ شمسی وارد خدمت دولت گشته و در اداره کل آمار و ثبت احوال مشغول است -

سرخوش قدم درطریقت‌گذاشته است و از فقراء سلسله خاکسار میباشد .

بیش از سی سال است که شعر میگوید ، و بیشتر منظومات او اجتماعی و

(۱) شدالازار

(۲) شدالازار

سیاسی و مبارزه با خرافات و اوهـام است ـ در نامه‌ای که بنگارنده این اوراق نوشته است‌مینویسد: قسمتی ازدیوانش نزد مرحـوم محمدعلی مخبرفروغ شاعرفسائی‌واحمد افلاکی بوده که باکمال تاسف هر دودر سال ۱۳۳٦ شمسی رخت از دنیا بربسته‌اند و دیگر بآنها دسترسی نیست ـ

دیوان اشعار او فعلا در حدود ده هزار بیت اعم از قصیده ـ غزل ـ مثنوی مسمط و رباعی است و میل دارد که در حیات خود مبادرت بچاپ آن کند ولی استطاعت اینکاررا ندارد ـ از اوست .

تخمیس غزل خواجه شیراز

دوش سرگرم بشد رند قدح پیمائی
در خرابات چو مستانه بزد صهبائی
گفت با ساقی سیمین تن مه سیمائی
درهمه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جـائی گرو باده و دفتر جائی

بر سر کوی تو هرکس که قراری دارد
همچو من با غم هجرت سرو کاری دارد
غرقه در خون جگری قلب فکاری دارد
دل که آئینه شاهیست غبـاری دارد
از خدا میطلبم صحبت روشن رائی

ساقی از درد خماری دیگرم جان بگلوست
کی کفافم دهد آن می که بمینا و سبوست
از شرابم دیگر آتش‌بزن اندر رگ و پوست
کشتی باده بیـاور که مرا بیرخ دوست
گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی

آتش عشق بجانم چو در افکند شرر
روز و شب بر در و دیوار همی کوبم سر
بحر خون گشت کنارم دیگر از لخت جگر
جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر
در کنـارم بنشانند سهی بالائی

با من ایدوست بیا ساغر صهبا کن نوش
گرچه بردی زکفم دین و دل ـ دانش وهوش
چون بر پیر مغان از سر مستی شب دوش
کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش
که دیگر می نخورم بی رخ بزم آرائی

مویت ایشوخ شد از آتش رخساره کرنج
سر زلفین تو چون دام همه پر ز شکنج
میربائی دل عشاق بایمـا و بغنج
نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج
نروند اهل نظر از پی نا بینائی

شرر از آتش عشقت چو در افتاد بجان
سوخت از شعلهٔ آهم جگر پیرو جوان
درجهان شهره شدم من دیگر از سوز بیان
شرح این قصه مگر شمع بر آرد بزبان
ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی

بایدم باز بمیخانه شدن سر خوش و مست
پای کوبان و غزلخوان و صراحی در دست
بسته ام عهد به پیمانه و ساقی زالست
سخن غیر مگو ـ با من معشوقه پرست
کز وی و جام میم نیست بکس پروائی

عشق در گوش دلم تا گهر مهر بسفت
از خرد طاق و بدیوانگیم ساخته جفت
با کسم نیست دیگر گرچه سر گفت وشنفت
این‌حدیثم‌چه‌خوش آمد که سحر گه میگفت
بر در میکده ای با دف و نی ترسائی
سر خوشا راه حقیقت چو کسی نسپارد
دین حق را ز جفا کفر و خطا انگارد
یا یکی را ز دوئیت سه خدا بشمارد
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
آه اگر از پس امروز بود فردائی

قصیده - پیری

تاز پیری‌شد کمان تیر قد و بالای من
سوی پستی میگراید همت والای من
راستی بار کهولت همچو کوهی پیکرم
میفشارد تا که سازد خرد ستخوانهای من!
کم‌کمك آرام شد افتاد دیگر از خروش
موجهای سهمگین طبع چون دریای من
برده سررا زیر پر - بنشسته کنجی ای دریغ
طائر فکر بلند ـ آسمان پیمـای من
تا خزان آمد بهار زندگی را شد خموش
بلبـل دستان سرای منطق گویای من
موی قیر آگینم از غم رنك کافوری گرفت
کور شد از گریه دیگر دیده بینای من

جاکزین قدرت دور جوانی ضعف شد
اینکه امروزم بود ای وای از فردای من
آسمان کینه جو از گونه گون آلام ورنج
بسته زنجیری گران گوئی بدست و پای من
بر بجای نغمهٔ جانبخش ایـام شباب
عقده آسا درگلو پیچد دیگر آوای من
بسکه دیدم جورو بیداد و ستم دراین زمان
پر شکنج و چین بشد ـ آئینه سیمای من
روزوشب از بسکه بردم رنج وخوردم غم دیگر
پر زخوناب جگر شد ـ ساغر صهبای من
شیشه عیش عمریکبار در عمرش شکست
سنك نومیدی دمادم بشکند مینای من
نیستم مسعود سعد ـ اما ز بدبختی بشد
گلشن شیراز چون زندان حصار نای من
سرد شد آن آتشین احساس کز بانگ ارن
لن ترانی گوی کرده سینه سینای من
اندرون خالی چوطبل و پیکرم عریان چوتیغ
لیك بر گردم چوحصنی باشد استغنای من
با تهی دستی و کمنامی گر عمری ساختم
از علو همتم بُد نه زاستر خـای من
بوستان بانم [بگلزار ادب باشدگواه
کلك آرایشگر و طبع سخن آرای من
حاسدانم در سخن گر گاو رین ساختند
تا کسان دانندشان همپایه و همتای من

از بداندیشان بشد بانگ پشیمانی بلند
زآستین گشتی هویدا تا ید بیضای من
جای خاقانی اگر کس تا کنون بگرفته است
بعدازاین هم کس تواند تکیه زد برجای من
گر عصا در دست موسی اژدها شد بنگرید
کلك آتشبار سوزد پیکر اعدای من
گرقوافی جمع ومفرد شد مکن عیبش که نیست
فرق دیگر بین آوا با فغان و وای من
یك مبارز در همه گویندگان چون من نبود
مدعی بنگر بآثارم مبین حـالای من
بکر معنی را در این دوران نبود آرایشی
گر نبد گفتار نغز و شیوهٔ شیوای من
چون دم عیسی دهد جان مرده دلهارا مدام
تا بیان روحبخش و طبع گوهر زای من
ای عروس فکر- ایدخت سخن - رخ برگشا
تا جهانرا خیره سازی ای بت رعنای من
غیر ناکامی رقیبان را نباشد بهره ای
هست چون بکر معانی لعبت زیبای من
در نبرد زندگی با خوی اهریمن بجنگ
هست دائم قلب آگاه و دل دانای من
با خرافات وستمکاری کنم عمری جدال
گر بمیدان سخن بینی بپـا غوغای من
دستگاه ظـلم تهدیدم بکشتن میکند
غافلست ازعزم‌سخت وحس بی پروای من

رخ نتابم از وزیر و بافرس تازم چو پیل
زانکه فرزین مات میسازد شه‌رسوای من

عزم پولادینم از پولاد محکمتر شود
گرفلك چون پتك کوبد مغز پرسودای من

گرچنان‌خونخواریونان دشمن ازکین‌سوخته
کاخ نظم با شکوه تخت جم آسای من

دوستانم همچنان جانو سیار و ماهیار
غرقه در خون‌ساختندی‌قلب‌چون‌دارای‌من

گر سخن سنجی و نقادی بود در اینزمان
کوته‌است ازدامنش‌چون‌دست‌استرجای‌من

مرگ‌اندرعزلت‌وگمنامی از آن‌خوشتراست
تا که نادانی بکوشد بهر استعلای من

فقر فخرمرد دانا چون بود پس‌عیب نیست
کهنه کرباسی بشد گر جامه دیبای من

تاکه‌باشد خصم اهل فضل‌ودانش این محیط
چون‌چراغ مرده بادا تیره روشن رای من

چون اثر بخش اینهمه گفتار شور انگیز نیست
بسته بادا از فغان و ناله دیگر نسای من

غزلیات :

کمال:

دل کلیم آسامصفا کن ـ کمال اینست و بس
سینه را دامان سینا کن ـ کمال اینست و بس

ازخودی بگذر ـ انا الحق گوی پس منصوروار
بر سر دار فنا جا کن ـ کمال اینست و بس

طالب حقی اگر رو سجده گاه خویش را
مسجد و دیرو کلیسا کن - کمال اینست وبس
قیس آسا از پی لیلی بصحرای جنون
خویشتن‌را مست‌و شیدا کن - کمال اینست وبس
خاك کوی یار ایدل - سرمهٔ بینائیست
کور باطن دیده بینا کن - کمال اینست و بس
صوفی پشمینه پوش اینخرقه آلوده را
با دو جام باده سودا کن - کمال اینست و بس
شیخ را گو از پی تطهیر - از لوث ریا
غسل با مینای صهبا کن - کمال اینست و بس
کن رها بار علائق همچو عیسی سوی عرش
مرغ آسا بال و پر واکن - کمال اینست‌و بس
کسب کن روح القدس - پس‌مردگان‌راه عشق
زنده زانفاس مسیحا کن - کمال اینست وبس
همچو یوسف پاك باش - اما زبد نامی وننگ
شهره خودراچون زلیخاکن - کمال‌اینست‌وبس
سر خوشا خود را بیك جا باختن لیلاج وار
در قمار عشق رسواکن - کمال اینست و بس
کندشکنجه دو زلفت شکایتش بکه گویم
که من در آن خم‌چوگان‌زضرب‌لطمه چوگویم
شب فراق چه‌گویم - ز سوز درد چه مویم
که غصه قصه ندارد - اگر ز ضعف چو مویم
ازآن فغان‌کشم از دل مدام در غم هجرت
کبه شرط بسته بنای جرس زناله گلویم

پیالـه ام نکند مست پیر میکده را گو
شراب ناب برطل گران دهد ز سبویم
ملوّثم ز ریـا - ساقیا ز روی تلطف
ببر بمیکده با یك خم شراب بشویم
شدم بعشق تو تکبیر گوی بر سر هستی
کنون که ساخت دل ازاشکهای دیده وضویم
ز دم بدست جنون گام بیخودانه ز هر سو
که گر ز خود نشوم گم ترا چگونه بجویم؟
درون خانه نشستی ولی ز کور دلی من
بجستجوی توعمری دوان بهر سر کویم
ز کوی دوست نپیچم بسوی دیر و حرم رو
که من یگانه پرستم چه میبری بدوسویم
شب فراق تونالید سر خوش از دل و گفتا
ز درد هجر تو سوزم - بیاد موی تو مویم
شیرین سخن و ماه جبینی - چهٔ ازاین به ؟
گربانمك ای شوخ‌عجینی - چه از این به ؟
خوش باش که سر خیل نکویان جهانی
در حسن بخورشید قرینی - چه از این به
با گفتن و با رفتن و با خنده جان بخش
شیرین و لطیف و نمکینی - چه از این به
ای لعبت طنّاز کـه پا تـا بسری ناز
یغما گر دل - آفت دینی - چه از این به
هـر چند بمانند غـزالی - ز رمیدن
بس شیر دلانرا بکمینی چه از این به

ای لعل لب یار که چون چشمه حیوان
جانبخش تر از ماء معینی ـ چه از این به
گرهست سخن معجزه یا سحر تو سر خوش
از طبع هم آنی ـ و هم اینی چه از این به؟
امشب ای چشم ندانم که تو از غم چونی
که ز خون باری پیوسته چنان جیحونی
تو از آنروز که آنچشم سیه را دیدی
نیستی چشم که سر چشمه اشك وخونی!
بسته در سلسله زلف شدی خوب ایدل
چونکه از دائره عقل دیگر بیرونی
بیخودم کرده ای ای دیده‌سرمست فکار
باده ناب و یا جوهره افیونی؟
چون کنم وصف جمال تو که از زیبائی
مظهر قدرت آن نقشگر بیچونی
تو بکش بی سببی کیست بپرسد که چرا؟
مالك جانی و بر هر چه کنی مأذونی
بکجا شکوه برم از تو که در عشوه گری
حاکم مطلقی و مبتکر قانونی
گفتمت آلهه حسن ـ وز من رنجیدی
هست حق باتو که از این سخنم مغبونی
در ره عشق اگر بیدل ودین شد سر خوش
فخرش این بس که بگویند به او مجنونی

منظومه ذیل را در رثاء و ماده تاریخ فوت مرحوم مهندس محمدعلی مخبر فروغ فسائی که از دوستانش بوده سروده ودر روزنامه پارس منطبعه شیرازچاپ شده است.

واژگون گردی فلك ، تاچند هستی کینه جو
خون دل‌از دیده ام کردی بدامان همچوجو
آسمان دون نواز سفله پرور تا بکی
دشمن دانشورانی - و بدانایان عدو!
راستی ایچرخ کجرو ، جسم و جان بخردان
گردش دیوانه وارت ، خرد کرد از چارسو
تا که دو نان را بآسایش رسانی ای دنی
راد مردان را دوانی بهر نانی کو بکو!
بوریائی نیست دانا را ، بنادان میدهی
بستر از دیبای چین و بالش از پرهای قو!
تیغ کین توزی بدست جاهل و ابله دهی
تا ز نسج عمر عالم بگسلاند تا رو پو
تشنه خون ادیب از نیستی ای زال دهر
پاره های دل نخواهد شد ترا سرخاب رو
گر فرشتهٔ سیرتی هان ای عجوز بد سیر
همچو اهریمن چرائی ، خصم مرد نیکخو؟ !
دست غدّار طبیعت میرباید زودتر
در گلستان ادب هر گل که دارد رنگ و بو
تا چراغ محفل دانشوران شد بیفروغ
تیره شد در دیدگان من جهانی روی او
این خبررا دوش تادرپارس خواندم ناگهان
برسرم گفتی که طاق نیلگون آمد فرو
تاختی بس سخت و بیرحمانه بر گلزارفضل
تابابن‌حد ، ای‌فلك چون‌توسن سرکش مپو

تـا فروغ چشم بینش را ربودی بر دلم
تازه کردی داستان کهنه « سنك و سبو »
کم بود در ماتم وی گر بنالم همچو نی
نیست چیزی گرشوم‌ازمویه‌این‌حسرت‌چومو
کردداغ مردن او اندرونم لخت لخت
سینه ام صد چاك شدآنسان‌که افتاد از رفو
مرگ‌عالم مردن علم است و دانش بی سخن
مرگ شاعر هست فقدان ادب بی گفتگو
گر بر آمد جانش از گردونه ای نبود عجب
چرخ گردون سازد ازخون هنرمندان وضو
نی‌غلط‌گفتم که باید جان شود ازلوث پاك
تن ز خون جسم میبایست دادن شست وشو
پر گشاید تا سوی دار بقا عیسی صفت
لاجرم زین دار فانی ناگهان بر تافت رو
از تأثر بر سرودم در عزایش این رثا
از پریشانی نشد اشعار آن چندان نکو
بر نیاید از دلم ناله ، چنان بشکسته نای
بغض میپیچد مرا از این مصیبت در گلو
غوطه ورگشتم چنان غوّاص‌در دریای طبع
تـا که تاریخ وفات وی نمایم جستجو
شد فروغ نور دانش پیش چشمم جلوه گر
پیر عقلم جلوه بنمود از حجاب تو بتو
گفت « سرخوش » ازصبادرجمع پابگذاروگو
سال تاریخ وفاتش شد : « فروغ دیده کو »

جمله « فروغ دیده کو» ۱۳۳۵ میشود وچون پای صبا که الف است وبحساب ابجد یك برآن بیفزایند ۱۳۳٦ (شمسی) میشود

ر باعی

ضرب المثل است اینکه دل جای خداست
گـر قلب شکسته را بگویند رواست
اما چـو تجلی خـدا در همـه جاست
تعیین مکان بـرای وی محض خطاست



آقای عزیزالله سرخوش

سرود شیرازی - متولد ۱۲۷۵ شمسی

آقای محمد جعفر بازارگادی متخلص به « سرود » فرزند مرحوم میرزا محمد باقر متخلص به « حسرت » فرزند میرزا محمد علی معروف به معلم شیرازی

ازشعراء وادباء معاصر وازیاران قدیم مؤلف است -

در سال هزار و دویست وهفتاد وپنج درشیراز متولد شد ، و مقدمات وفنون شعر را در خدمت پدرش و چند نفر از اساتید آندوره فرا گرفت ، و بسعی

و اهتمام خویش در علم عتیقه شناسی مهارتی یافت و فعلا در شیراز معاونت موزهٔ پارس را دارد -

سرود درانواع شعر اعم از قصیده و غزل وقطعه دست‌دارد- امادر گفتن اشعار فکاهی زبردست است ، وقسمتی از اشعارفکاهی ومطایبات او در روزنامه « ظریف » منطبعه شیراز بتدریج چاپ شده است وبعداً اشعار مزبور بانضمام پاره ای‌ازقصائد و غزلیات او بنام « غنچه خندان » در شیراز چاپ شد

سرود در ایام جوانی(سی سال پیش‌که نگارنده در شیراز بود) بسیار شوخ و خوش محضر و نسبت بدوستان صمیم بود ودرراه خرق اوهام ومبارزه با خرافات وتنویرافکار میکوشید،پس از سی سال دوری در سفر اخیر شیراز اورا ملاقات کردم و باآنکه‌پیروشکسته‌شده‌بود بازطبع‌شوخ ولطیفه‌گوی خود راداشت وساعتی چند باگفته های خوش خویش‌من وسایر حضار رامحظوظ داشت -

ابیات ذیل از اوست -

بهاریه - مخمس

ای شوخ مه‌جبین - ای‌یاردل‌شکن ! ای آفت ختا - ای فتنه ختن !
راه وفا بپوی ، بیخ جفا بکن می ده که تا برد، از خاطرم محن
جای درنك نیست ، ای ماه میگسار

برخیز ، دی گذشت ، شد موسم بهار گل‌چهره‌بر گشود ، ازطرف جویبار
سرسبزشد چمن ، شدچهچه‌زن هزار هرسوغریو کبك ، آید ز کوهسار
خسبیده ای چرا ؟ ای لعبت تتار

غنچه گشوده لب ، از هرطرف بباغ از بلبلان مدام ، جوید همی سراغ
پوشیده‌جامه سرو؛ عشرت گرفته‌زاغ سوسن بده زبان ، گوید ثنای راغ
سنبل‌بمقدمش ، گل بخش ومشکبار

میخوارگان بباغ، بنشسته صف‌بصف ساقی گرفته‌جام ، مطرب بچنك‌ودف

گوید که الصلا ، مینوش ولا تخف وقتی چنین بتا ، آسان مده ز کف
بشتاب درچمن ، ای یار گلعذار
مطرب بر غم غم ، آهنگ ساز کرد غوغای کرد وترك ، درپرده راز کرد
خوشزد نوای زار ؛ عزم حجاز کرد درکوی عاشقان ، روی نیاز کرد
عشاق خسته را ، دل کرد کام دار

تاب بنفشه گل - چون موی مهوشان
نرگس بکیطرف - بروی گهر فشان
بر چهر ارغوان - دل داده میکشان
از لاله دمن - خواهی اگر نشان
در خون نشسته‌اند - بیمار و داغدار

رحمن بی مثل - خلاّق بحر و بر
سیب و به و انار - آورده از شجر
حقا که نافذ است - حکمش بخشك وتر
بنگر ز چوب خشك چون میدهد ثمر
حیران شود عقول - در صنع کردگار

دور جهان خوش است با حال و یار خوش
باغ و چمن نکوست - با گلعذار خوش
خوش هست می ولی با میگسار خوش
بزم طرب خوش‌است با چنگ و تار خوش
دل هر که راخوش‌است-اوراست‌دی بهار

افسرده را چسود - فرّ بهار را ؟
بیدل چه میکند - صوت هزار را ؟
زندان بود چمن - مرغان زار را
درمان کجا برند - حال فکار را ؟
آنان که با غمند- در این جهان دچار !

نالم چو نی سرود - از روزگار خویش
سوزم بر این دل بی اختیار خویش
هم در غم وطن - هم حال زار خویش
روی آورم کجا ؛ غیر از دیار خویش
ای‌بخت خوش درای کام از جهان برآر

از فتنه و فساد - مردم حذر کنید
سودای شور و شر - از سر بدر کنید
از خاندان و خویش - دفع خطر کنید
روز نفاق نیست - فکر دگر کنید
بیگانگی بس است - ای اهل روزگار

قصیده ذیل را که در مدح نادرشاه افشار است باستقبال قصیده‌انوری بر حسب پیشنهاد انجمن ادب طهران‌سروده است:

ای بگیتی شهره در فضل و فنون شاعری
سعدی شیرازی - ای گنج در دانشوری
کاش در این عصر بودی تا بمدحت نظم و نثر
می بگفتی دفتری در فتح - تیغ نادری
مادر گیتی نزاید اینچنین طفلی دگر
زیر این زرین رواق گنبد نیلوفری
افسر شاهان که بر کیوان همی سودند سر
افسر او را نیاوردند تاب همسری
هند را زینرو مسخر کرد تا دیگر بدهر
در جهان ناگفته ماند قدرت اسکندری
ملك را گفتن نبخشد سود جز عزم و ثبات
بت شکن بایست آری - چون خلیل آذری

اینسخن همواره معروف است در افواه خلق
« قدرگل بلبل شناسدقدرگوهر گوهری(۱)

غرّه ماه صفر با رأیت فتح و ظفر
شهر دهلی را مسخّر کرد- با کند آوری

قدرت گیتی ستانی بین که با تکریم و عجز
داشت تقدیمش محمّد شاه - تاج سروری

بخردی روشن روانی‌خواست‌مدحش‌ازسرود
طبع خوش فرجام با این بیت‌کردش رهبری

تا نسیم خرمی بر پرچم ایران وزد
گم مباد از صفحهٔ تاریخ نام نادری

غزلیات : لعبت شیراز

ای فتنه نو خاسته - ای لعبت شیراز
جانا بکه داری - تودراین‌فتنه سرساز ؟

ز آن طرهٔ آشفته پی صید دل خلق
بر چهره دو صد سلسله برهم زده‌ای باز

گویند که چشمت بمثل رهزن جانهاست
دزدیده نماید صفت نرگس غماز

عشاق سزاوار چنین قید و کمندند
نازم بجفایت که صفا کرده‌ای آغاز

در مذهب عاشق همه اوصاف جمیل است
نقاش جمال است - بلی واقف این راز

امریست طبیعی کنه دیده ودل چیست؟
طاووس همین جلوه‌گری دارد و این ناز

---

(۱) معروف چنین است قدر زر - زرگر شناسد - قدر گوهر گوهری

زاهد بریا گر نکند فهم عجب نیست
گو بازی خود ساخته را با چو خودی باز
بستـان جهان بی گل و بلبل ظلماتست
روشن‌تر ازاین نیست ـ سخن گفتمت ایجاز
ای مطرب عشـاق نوای فرح انگیز
مطلوب سرود است گر این نغمه کنی ساز

کعبه عشاق :

اینم عجب آمد که زیك طرفه نگاهش شد دیده من آینه دار رخ ماهش
دل درطلبش رفت و نصیحت نپذیرفت تا گشت گرفتار سر زلف سیاهش
گرصبر ز خسرو نستاند لب شیرین از سر نزداید هوس شوکت و جاهش
خودطلعت لیلی ز چه شد قبله مجنون آن موهبتی بود، همان هادی راهش
عشاق جهان قافلهٔ کعبهٔ عشقند قربانی جانهاست در آن راه گواهش
پروانه اگر در طلب شمع بسوزد بهتر که کند نقمت ایام تباهش
تا معتکف کوی تو ای دوست سرود است
جوو است که مردانه نبخشند گناهش
چون چشم بی آهوی مهم بود چه آهو
لب بوسه بر آن چشم چو آهو نزد ـ آه ـ او
رفتیم بباغی – لب جوئی بتفرج
خوردیم کبـابی بره و شامی و کاهو
بوسید لبم - بوسه زدم - برسر و چشمش
گفتم بچنین موهبتی شکر تو یا هو
زین گفته مبر ظن بد ازمن که خطا هست
من دانم و آندلبر مه پاره کما هو

جانا حدیث مدعیان گوش میکنی
ما را باین بهانه - فراموش میکنی

چون آتش محبتم افروختی بجان
در حیرتم برای چه خاموش میکنی!؟

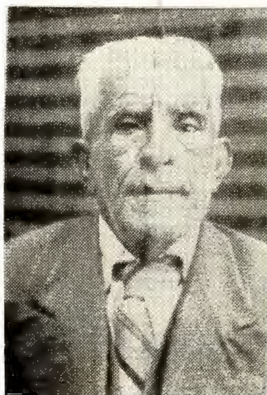
ای گل بهار حسن نماند - بهوش باش
از من نیوش گر طلب نوش میکنی

بیسود و رایگان - دل عشاق زار را
چون لاله داغدار و سیه پوش میکنی

این موی دلکش است بر آنروی دلفریب
با مشك ترنمای برو دوش میکنی

عمرت دراز باد که در خوابگاه ناز
با زلف خویش دست در آغوش میکنی

فرزانگیست معرفت عاشقی سرود
سرّ نهفته نیست که سرپوش میکنی



آقای محمد جعفر سرود

سرور شیرازی - متوفی ۱۳۱۵

میرزا محمد طبیب متخلص بسرور فرزند میرزا کاظم فرزند حاج محمد شیرازی - از اطبـاء و شعراء معاصر بود - شعاع در تذکره شعاعیه آورده است: کمالاتش نه بیحدکم و نه‌زیاده‌ازحد،درعلم‌طبابت ماهربود - دربعضی‌ازعلومات(۱) قادر - چندی پیش مسموع شد که یکی از اقاربش اورا مسموم‌کرد وسرّ «الاقارب کالعقارب» را ظاهر آورد -

این مصراع را تاریخ فوت او یافتند:

از دل ما رفت پس از وی سرور (۱۳۱۵)

گاهی‌که از طبابت فراغت حاصل مینمود ، زبان بگفتن شعر میگشود - از آن جمله است:

از لب لعل شکر خا سخنی شیرین گفت
اینهمه سوز از آن لعل شکر خا برخاست

بود زاندیشهٔ خسرو بسر شیرین شور
آتش سینهٔ فرهاد ز خارا برخاست

داشت در سر همه اندیشهٔ لیلی مجنون
کز وی اندرسرش‌این‌آتش‌سودابرخاست

در سرم نیست بجز شور تو سودای دگر
در دلم نیست بغیر از تو تمنّـای دگـر

خام طبعم بهوای تو بدین سوختگی
گر پزم جز هوس عشق تو سودای دگر

تا گرفتم قـلم عشق بسر دفتـر دل
ننوشتم بجز ابروی تو طغرای دگر

---

(۱) کذا فی الاصل !

منکه عمریست مقیم در این درگاهم
حاش لله گر از این در بروم جای دگر
دور فرهاد بشیدائی شیرین بگذشت
منم امروز ترا واله و شیدای دگر
مستم و مستیم از باده انگوری نیست
هست این مستیم از نشأه صهبای دگر

ربـاعی

گفتم که ایا نگار سنگین دل من از بار جفات گشته سنگین دل من
بر ایندل غمدیدهٔ من رحمی کن گفتا نکنم - که هست سنك ایندل من

صاحب ریحانة الادب بنقل از آثارعجم مینویسد : در فنون عربیه و ادبیه بی انباز و قانون شیخ الرئیس را درس میگفته وکتاب « رشحات الفنون » از تألیفات او ست ، و شعر خوب نیز میگفته و خودرا سرور تخلص میکرده - ازاوست .

ای ناله برو دامن آنشاه بگیر وی گریه براو تنك سرراه بگیر
ای آه دل سوخته از سینه برآی چون ابر سیه عارض آنماه بگیر

سروش شیرازی = متوفی درحدود ۱۳۴۰

مرحوم میرزا عبدالوهاب شیرازی متخلص بسروش و ملقب بسروش الملك از شعراء و ادباء معاصراست ـ سالهای دراز ریاست اداره پست بندر بوشهر را داشت و بواسطهٔ حسن سیرت وخلق نیکو محبوب خاص‌و عام میبود ـ مردی زنده دل و مجلس آرا وخوش قیافه و بی‌آزار بود ـ

با افیون میانه نداشت وافیونیان‌را دشمن میداشت وباداره پست راه نمیداد و اگر میشنید که از کارکنان پست کسی بوافور لب زده بخدمتش خاتمه میداد - وکاری راکه امروز دولت ایران میکند او در پنجاه سال پیش میکرد ـ

ترجیع بند ذیل را بهمین مناسبت سروده و برای جریده « حبل المتین »

منطبعه کلکته فرستاده بود که در آن روزنامه چاپ شد، وچون از اوجز این ابیات دیده نشد و خالی از سود نیست در اینجا میآوریم :

ـ ترجیع بند ـ

چون دگر شهرها بآتش باغ — مینمایند سیخ و انبر داغ
لیك این مؤمنان دود چراغ — زود تر مرگ را کنند سراغ

تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران

ایکه مشتاق آب انگوری — یك حکایت شنو ز وافوری
هر کسی را بسر بود شوری — اختیاری بود نه مجبوری

تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران

بود مردی بزرگ صاحب مال — صاحب اقتدار و شأن و جلال
زوجه ای داشت آفتاب مثال — عصمت و عفتش بحد کمال

تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران

شد گرفتار شیره، شیر ژیان — هر چه بودش ز مکنت پدران
همه را داد در بهای دخان! — شیره بگرفت و شد ز شیرهٔ جان!

تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران

وقت تریاك چون بگشت پدید — همچو بیداز خمار میلرزید
چون نگه کرد، دور خویش ندید — هیچ دیناری از سیاه و سپید

تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران

گفت با زوجه اش که ای دلبر — سالهـا بوده ایم هم بستر

میرود جان ز قالبم یکسر چاره بنما بحال این مضطر
تا که وافور هست در ایران
خـانهٔ جملگی بود ویران
زن بدید از علائم و آثار شوهرش گشته دست مرگ دچار
رفت بیرون و شد بخـانهٔ جار بلکه او را مدد کند اغیار
تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران
بود همسایه سالها بخیال که چو شاهین فرو برد چنگال
گفت به به ، هلا تعال تعال شیره بدهم ترا دو صد مثقال
تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران
شیره بدهم نگیرمت من زر که بری بهر شوهر مضطر
لیک باید شویم همبستر که ندارد کنون علاج دگر
تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران
زن سراسیمه شد ز خانه برون پیش شوهر دوید با دل خون
بود جاری ز دیده‌اش جیحون کرد تعریف آنحکایت چون
تاکه وافور هست در ایران
خانه جملگی بود ویران
گفت شوهر برو برای خدا بده بستان بیار شیره مرا
زآنکه روح از تنم‌شده استجدا میروم حال من از این دنیا
تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران
زن از اینحرف طاقتش شد طاق جست از جا و شد میان رواق

گفت با شوهر ای‌قرم سروساق　　باید اکنون دهی مرا تو طلاق

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

هردو بودند گرم قال و مقیل　　که میانجی نمود عزرائیل

زوج را در جحیم ساخت گسیل　　زوجه شد جفت مردمان اصیل

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

اهل وافور عبرتی گیرید　　در حق خویش غیرتی گیرید

پیشتر زانکه عبرتی گیرید　　ترك سازید و قدرتی گیرید

تاکه وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

تا ز مصرم رسید چهره نما　　بیستم نمره از طریق وفا

دیدمی کو تعلقات مرا　　کرده مشروح گفته با غوغا

تاکه وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

چون شماره دویست و چل‌وشش　　رسمی آمد جریده‌ام در پیش

دیدم اعلانی از ادارهٔ خویش　　که بود پست کرده بی تشویش

تاکه وافورهست درایران

خانه جملگی بود ویران

چون خبردار شد اداره پست　　که ز افیون شدند اجزا سست

داد اعلامشان بچابك و چست　　مهلت ترك تا سه ماه درست

تاکه وافورهست درایران

خانه جملگی بود ویران

روز موعود اگسر کسی دیگر لب بوافور بر نهند یکسر
هست مطرود از اداره و در هیچ جایش نمیدهند گذر
تا که وافور هست در ایران
خانه جملگی بود ویران
گر نماید اداره دگری مثل پست از ره کرم نظری
سوی اجزاء و رد کند خطری میشود زنده روح بوالبشری
تا که وافور هست در ایران
خانه جملگی بود ویران
چونکه دیدم قلوب همراهست گفتم ایدون یقین ز الله است
که ز امراض خلق آگاهست حرف اینست و قصه کوتاهست
تا که وافور هست در ایران
خانه جملگی بود ویران
انتهای هزار و سیصد و سی یك فزون بود در شماره بسی
مرغ طبعم پرید از قفسی بلکه افتد بدام داد رسی
تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران
خادم پست بندر بوشهر شعر نا گفته بود زیر سپهر
لیك از فضل خالق مه و مهر کرد در پیشگاه معجز سحر
تا که وافور هست در ایران
خانهٔ جملگی بود ویران
بار الها بحق پیغمبر بحق مرتضی علی و دگر
بشؤونات فاطمه اطهر هم بحق شبیر و هم شبر
رحم بنما بمردم ایران
جمله مشکلات کن آسان

سروش در حدود سال‌هزراو سیصد و چهل در بوشهر وفات یافت -

سعادت بوشهری - متولد ۱۲۸۲ متوفی ۱۳۵۴

مرحوم شیخ محمد حسین سعادت بوشهری فرزند. شیخ محمد علی مجتهد فرزند حاج شیخ عبدالکریم مجتهد فرزند مولی حسن واعظ فرزند شیخ عبدالعلی شبانکاره‌ای (۱) فرزندعالیشاه فرزند قطب‌الدین.

از دانشمندان ومؤلفین معاصر ویکی از اساتید بزرگوار مؤلف است جد اعلای او شیخ عبدالعلی از اهل شبانکاره فارس بوده و با خانواده‌اش ببوشهر هجرت کرده و در آنجا متوطن شده‌است-وجد ویدرش از فقهاء ومجتهدین بوشهر بوده‌اند-پدرش شیخ محمد علی بکازرون رفته است ومدت بیست و دو سال در آنشهر مشغول تدریس علوم دینی و ترویج شرع انور بوده و اغلب فقهاء کازرون از شاگردان او بوده‌اند.

مرحوم شیخ محمد حسین در سال هزار و دویست و هشتاد دو در نجف‌اشرف متولد شد وعلوم ادبیه فارسی وعربی و فقه و اصول و حکمت الهی را درنجف و شیراز تحصیل و تکمیل کرد، و بطهران رفت ودرسال ۱۳۱۶ در مدرسه افتتاحیه

۱- شبانکاره :Sheban-kareh نام یکی از دهستانهای یازده گانه بخش برازجان از شهرستان بوشهر است. هوای آن گرم و مرطوب و مالاریا ئیست، آب مشروب و زراعتی آن از رودخانه شاپور و چاه تامین میشود - محصولاتش عبارت است از غله - تنباکو-خرما وصیفی کاری - شغل اهالی : زراعت، باغبانی - زبانشان فارسی- مذهبشان شیعی دوازده امامی است - از چهل و دو آبادی تشکیل شده - جمعیتش در حدود پانزده هزار نفر است -

مرکز دهستان قریه ده کهنه و قراء مهم آن عبارتست از : خلیفه - سمیعا - چهل ذرعی عجم - دهداری پائین - اطیبه‌قلائی - چاه‌موشی - بویری - درواهی - بنارسلیمانی- بنارقائد

طهران معلم بود ـ ودر ۱۳۱۷ ازطرف وزارت علوم آنزمان مأمور تأسیس مدرسه سعادت بوشهر و رهسپار آن بندر شد؛ وبا مساعدت مرحوم احمدخان دریابیگی حکمران بنادر جنوب وبرادر کهترخود آقای حاج شیخ عبدالکریم سعادت مدرسه مزبور را ببهترین شکل تأسیس و تنظیم کرد، و چندین سال بدواً بسمت معلم اول مشغول تدریس در آن مدرسه بود، و چون مدیر مدرسه که مرحوم محمد باقر بهبهانی بودبخوزستان رفت سمت مدیری مدرسه را یافت، وچندین سال باین‌سمت باقی بود و عده زیادی از شاگردان مدرسه را تربیت کرد و چون فوق‌العاده در تهذیب اخلاق و ترقی علمی میکوشید و با دلسوزی بی‌نظیر آنها را براه راست هدایت میکرد، اغلب شاگردان آنمدرسه دارای فضائل علمی و اخلاقی شدند و بعلم و دانش شهرت یافتند ـ

مرحوم سعادت در سال ۱۳٤۲ از طرف اهالی لارستان بنمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و بطهران رفت و درآنجا هم خدمت باهالی فارس را دامن همت بکمر استوار داشت و تا آنجائیکه مقدور بود از بذل سعی در اینراه کوتاهی نکرد، وباز یکی دو دوره بنمایندگی مجلس انتخاب شد - وپس از پایان دوره‌تقنینیه مجلس از طرف وزات معارف ریاست اداره معارف بنادر جنوب را یافت و چندی در این شغل باقی بود تا ۱۳٤٦ که مدیر دبیرستان شعاعیه شیراز شد ـ وعاقبت درشب دوم ماه شوال سال هزارسیصدو پنجاه و چهار در شیراز وفات یافت - و مرحوم محمد جواد کمپانی شاعر شیرازی ماده تاریخ فوتش راچنین‌گفت :

شیخ محمد حسین سعادت اهل فارس	رفت و بهمراه او سعادت وعلم رفت
جواد طرز وقار سر ز ارادت برآر	بسال‌فوتش‌بگو(سعادت‌وعلم‌رفت(۱)

مرحوم سعادت سه جلد تالیف داردکه یك جلد آن چاپ شده، و از قراری که برادرش‌مرحوم حاج‌شیخ‌عبدالکریم سعادت بمولف مرقوم‌داشته بوددوجلد آنرا

۱ـ اقتباس‌از کتاب‌شهرشیراز و نامه مرحوم‌حاج‌شیخ عبدالکریم‌سعادت و اطلاعات شخصی

دو نفر از فضلا- بعنوان چاپ گرفته وبرده پس نداده‌اند ! !

اسم آن دو را هم برده اند ولی ذکر آنها شایسته نیست - امید است آن دو نفر که بحمدالله در قید حیات هستند پس از خواندن این سطور کتابها را به ورثه آنمرحوم مسترددارند -

اسامی آن‌یکی کتاب تاریخ خلیج فارس‌است ودیگری کتاب مختصر ومفیدی در منطق - سومین تالیف آن مرحوم تاریخ مختصر ایران است که در بمبئی چاپ شده -

مرحوم سعادت با آنکه فاقد یکدست بود و بعلت مرض ناچار برفتن هندوستان و قطع آن شده بود میتوان با ضرس قاطع گفت‌که خدماتی‌که این مرد دانشمند بمعارف ایران کرده است کم نظیر بوده وامثال او از انگشتان دو دست تجاوز نمیکنند - خدایش غریق رحمت خود فرماید-



مرحوم شیخ محمد حسین سعادت

سعادت بوشهری- متولد ۱۲۹۷ متوفی ۱۳۷۸

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت بوشهری فرزند شیخ محمد علی مجتهد فرزند مولی حسن واعظ فرزند شیخ عبدالعلی شبانکاره ای فرزند عالیشاه فرزند قطب الدین -

برادر کهتر مرحوم شیخ محمد حسین سعادت بوشهری واز دانشمندان ومؤلفین معاصر و یکی از اساتید این بنده مولف است -

در سال هزارو دویست و نود و هفت درنجف اشرف متولد شد وچون پدرش شیخ محمد علی از پیشوایان مذهبی کازرون بود در هفت سالگی بدان شهر رفت و مقدمات فارسی وعربی را درآنجا آموخت و درسال ۱۳۱۶ برای تکمیل تحصیلات خود بشیراز رفت ویکسال در مدارس قدیمه شیراز تحصیل کرد - در سال ۱۳۱۷ باتفاق برادر مهترش مرحوم شیخ محمد حسین سعادت برای تأسیس مدرسه سعادت رهسپار بوشهر شد و درآنمدرسه سمت نظامت یافت ضمناً در قسمت علوم ادبی و ریاضی تدریس میکرد و مدت دوازده سال بنشر علم و معرفت مشغول بود تا سال ۱۳۲۹ که بنجف رفت و درآنجا باصرار هیأت علمیه و دستور مرحوم آخوندمولی محمد کاظم مجتهد خراسانی بمدیریت و معلمی مدرسه جدید التأسیس علوی برقرار شد و مدت نه سال بنحو احسن مشغول انجام اینوظیفه بود -

پس از پایان جنگ بین الملل اول از نجف بشیراز رفت و از سال ۱۳۳۸ در مدرسه منصوریه و سایر مدارس قدیم و جدید شیراز بتدریس ادبیات و ریاضیات مشغول شد - مدت ده‌سال نیز ریاست اداره تحقیق اوقاف رابعهده داشت - درضمن سر دبیری روزنامه عدالت راکه صاحب امتیازش مرحوم سید محمد حسن عدالت بود (ترجمه اش دراین کتاب خواهد آمد) متقبل شد وهشت سال مندرجات نامه مزبور را تهیه میکرد .

مرحوم سعادت را تالیفات زیادی است که بیشتر آنها کلاسیك است ومخصوص تدریس درمدارس جدیده و چهل و پنجاه سال پیش که هنوز کتب کلاسیك باسلوب

جدید درایران معمول نشده بود وی یکدوره کتاب درسی بسیارمفید (که هنوز هم قابل استفاده است) تالیف و باخرج خود در هندوستان چاپ کرد و دولت ایران باو نشان علمی درجه ۲ و۳ داد ـ

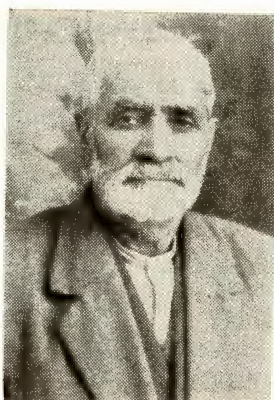
تألیفاتش: ۱ ـ دوره کتاب درسی بنام میزان‌التعلیم (در ۵مجلد) ۲ ـ دوره حساب (در ۳مجلد) ۳ ـ دوره ششهزار مسأله حساب (دردومجلد) ٤ـشرعیات ٥ ـ جغرافیای ابتدائی ٦ ـ خلاصة الصرف ۷ ـ حقوق بشری (در اخلاق) ۸ ـ جامع الحساب ۹ ـ آداب پرورش جوانان ـ و غیر اینها ـ (۱)

سعادت علاوه بر احاطه بزبان عربی و آشنائی بزبان انگلیسی و تبحر در ادبیات تازی و پارسی و سایر علوم قدیمه و دینی مخصوصاً درعلم حساب و مسائل ریاضی ید طولی داشت ـ و درسال ۱۳۳۹ شمسی در سن هفتاد باز نشسته شد و بامور زراعتی مشغول گشت ـ ضمناً عضو انجمن کتابخانه ملی و اتحادیه فلاحتی و ریاست انجمن حمایت زندانیان‌راداشت ـ

نگارنده در سفر اخیر خود بشیراز بافتخار زیارت استاد خود نائل گشت باینمعنی‌که با کبرسن و نقاهت اظهار مرحمت و بزرگی فرموده و بدیدن شاگرد قدیم خودآمدو او را بدست بوسی خود مفتخر ساخت‌و بنده هم ببازدیدایشان‌رفتم و پس از چهل و پنج سال باردیگر ازخرمن فضل و دانش وی مستفیض گشتم ـ وبسیار متاسف هستم‌که این دید و بازدید دولت مستعجل بود و بامیدتجدیددیدار بودم‌که باکمال‌تاسف در روز یکشنبه‌پانزدهم‌رجب‌هزاروسیصدوهفتادوهشت (پنجم بهمن۱۳۳۷شمسی) درشیراز دارفانی را بدرود گفت و تجدیددیداررابدیگر سرای افگند رحمة الله علیه ـ

---

(۱) اقتباس از کتاب «شهرشیراز» و نامه استاد فقید و اطلاعات شخصی



مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت

سعادت بوشهری = متولد ۱۲۸۶ شمسی

آقای دکتر احمد سعادت فرزند مرحوم شیخ محمد حسین فرزند شیخ محمد علی مجتهد بوشهری.

درسال ۱۲۸٦ شمسی، دربوشهر متولد شد. کلاس اول مدرسه سعادت راکه تمام‌کرد بنجف اشرف نزدعمویش‌مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت رفت وچهار سال در آنجا تحصیل کرد، سپس بشیراز رفت و امتحان داده تصدیق شش کلاس ابتدائی را گرفت و چون پدرش از طرف لارستان نماینده مجلس شورای ملی شد در خدمت پدر بطهران رفت، و در دبیرستان ادب مشغول تحصیل دورهٔ متوسطه شد ـ و پس از پایان دورهٔ وکالت پدرش با او بشیراز رفت، ولی درآنجا زیاد اقامت نکرده بطهران بر گشت و حجره ای در مدرسه عالی سپهسالار گرفت‌و درآنجا سکونت و چهار کلاس متوسطه را تحصیل کرد و چون یکعده برای تحصیل باروپا میرفتند او هم در رشته تاریخ وجغرافیا نام نوشت و روانه‌انگلستان شد -

پس‌از دوسال تحصیل وآموختن زبان انگلیسی وارد دانشکده ادبیات‌لندن گشت و پس‌از شش سال موفق بدریافت درجه بی - ۱ ممتاز شد و در ضمن‌تحصیل

جغرافی علم هواشناسی را نیز آموخت و در سال ۱۳۱۸ شمسی بطهران مراجعت کرد ، و در دانشکده ادبیات مشغول تدریس در رشته تاریخ و جغرافی و زبان انگلیسی شد ـ و هم اکنون این دو رشته علم را در دانشکده ادبیات ودانشسرای عالی و دانشگاه پلیس تدریس میکند ، نیز علم هواشناسی را درس میدهد ـ و دو جلد کتاب در علم مزبور تالیف کرده که بخرج دانشگاه طهران چاپ شده است ـ یکجلد جغرافیای اقتصادی نیز نوشته است که هنوز چاپ نشده ـ

آقای دکتر احمد مردی خوش مشرب و لطیفه‌گو و دردوستی ثابت قدم‌است و درطهران ازدواج کرده و دارای دو فرزند پسر و دختراست ـ (۱)

سعد فارسی = متوفی ...

صاحب «سفنیه‌خوشگو» مینویسد : از نیکوطبعان فارس بود ، مذاق توحید داشته ـ

این غزل بنام شیخ سعدی میگویند ، بتحقیق از فکر های اوست (یعنی فکر سعد) :

نشان از تختهٔ هستی نبود از عالم‌وآدم
که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم

برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال دوست
چنان خوش‌خلوتی دارم که منهم نیستم محرم

مرا گویند سعد از عشق او حاصل چها داری ؟
ملامتهای گوناگون ، جراحتهای بی مرهم !

هم از اوست :

مباش غره که مانند باد استغنا   هزار خرمن طاعت‌به‌نیم‌جو نخرند

---

(۱) اقتباس‌از شماره ٦۸ سال‌دوم (۹ مرداد ۳٦) مجله دنیای جدید منطبعه طهران و اطلاعات شخصی

چون خوشگو نوشته است ازاهل فارس بوده و محل تولدش را معین نکرده لهذا ما هم اورا فارسی نوشتیم- سال فوتش معلوم نشد-

سعدی شیرازی = متولد بین سالهای ۵۷۰ و ۵۸۵ متوفی در ۶۹۵

شیخ مشرف‌الدین یاشرف الدین یامصلح الدین متخلص بسعدی فرزند عبدالله یا مشرف بن مصلح بن مشرف شیرازی -

شاید در میان دانشمندان و سخن سرایان کمتر کسی پیدا شود که در باره تاریخ تولد و وفات و سنین عمر و حتی نام او باندازه شیخ بزرگوار بین محققین و متتبعین متقدم و متاخر اختلاف وجود داشته باشد!

اخیراً دوست دانشمندم آقای احمد گلچین معانی تاریخ فوت او را بدست آورده است و در صفحه ۲۵۹ کتاب «لطائف‌الطوائف» چاپ طهران تالیف مولانا فخرالدین علی صفی بن الحسین الکاشفی (متوفی ۹۳۹) شرحی نگاشته است که چون بما نحن فیه مربوط و مفید است ذیلا نقل میکنیم:

«تاریخ وفات شیخ اجل را همه جا بغلط نوشته اند از جمله استادفقید اقبال آشتیانی بمناسبت سال تالیف‌هفتصدهمین گلستان و بوستان مقاله ای دارد و درآنجا راجع بسال وفات شیخ چنین نوشته است:

امر محقق اینکه او در یکی از سنوات ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ فوت کرده (سعدی نامه صفحه ۶۳۲) آقای سعید نفیسی در تعلیقات خود بر لباب الالباب نوشته اند: در تاریخ مرگ سعدی روایات چند هست، اما قطعاً درست ترین روایت از «تاریخ شیخ اویس تالیف ابوبکر القطبی الاهری با مقدمه و ترجمه و حواشی بانگلیسی بسعی و اهتمام ین فون لون لاهه ۱۳۷۳ ه ص ۱۴۱ است» که تصریح میکند شیخ سعدی تاسع (و) عشرین ذی الحجهٔ سنهٔ ۶۹۰ از دنیی نقل کرد «لباب ص۷۴۷»

«درمورد روایات مختلف حق باآقای‌سعید نفیسی است، ولی‌بازهم‌درست‌ترین

تاریخ آن نیست که ایشان پنداشته اند بلکه تاریخ صحیح اینست : که محمد بن بدر جاجرمی که از فضلاء و شعرای اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم بوده در فصل تواریخ مجموعهٔ نفیس و ذیقیمت خود « مونس الاحرار فی دقائق الاشعار » که تاریخ اتمام آن ۷۴۱ هجریست ، از قول یکی از فضلاء زمان آورده و چون خود مولف معاصر شیخ بوده است ، در صحت آن تردیدی نمیتوان داشت :-

همای روح پاك شیخ سعدی — شب شنبه ز خا ـ صادو الف دال
مهٔ ذوالحجه ازمه کاف وزا ـ روز — بیفشاند از غبـار تن پر و بال

اینك طریق استخراج آن: (خ = ۶۰۰) + (ص = ۹۰) + (الف = ۱) + (د = ۴) = ۶۹۵ روز (ك = ۲۰) + (ز = ۷) = ۲۷

ونتیجه این میشودکه وفات شیخ اجل درشب شنبهٔ بیست وهفتم ماه‌ذی‌الحجه سال ششصدو نود و پنج هجری قمری اتفاق افتاده است ـ اکنون‌جای آن دارد که انجمن محترم آثار ملی همین تاریخ را که سندیست بسیار معتبر درآرامگاه شیخ اجل کتیبه‌کرده و تاریخ غلط آنجا را حك نمایند »

بنا بر این ما هم سال فوتش را ۶۹۵ میدانیم و برگفته آقای گلچین چیزی نمیافزائیم ـ امابرای روشن شدن ذهن‌خوانندگان محترم این‌کتاب نقل اقوال‌مختلفه صاحبان‌رجال‌وتواریخ‌رالازم‌میدانیم :

صاحب شد الازار که قرنی بعد از وفات سعدی میزیسته است و کتاب نفیس خودرا هم صد سال پس از وفات او تالیف‌کرده نامش‌راشیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی و سال فوتش‌راششصدو نود ویك ضبط‌کرده است ـ

در جلد نهم دائرة المعـارف بستانی چـاپ بیروت صفحه ۶۱۶ نام او شیخ مصلح الدین و تولدش پانصدو هفتاد و یك ضبط شده است ـ

استاد سعید نفیسی روز و ماه و سال صحیح فوت اورا شب سه شنبه بیست‌و هفتم ذیحجه سال ششصدو نود و یك میداند ـ و پس از آنکه‌در سال ششم مجله دانشکده ادبیات طهران روایات مختلف را نقل کرده در آخر نتیجه سابق الذکر

را گرفته است -

احمد رفعت درجلد سوم تاریخ خود نامش را سعدی شرف الدین بن مصلح-الدین دانسته است -

صاحب قاموس الاعلام سعدی شیخ مصلح الدین ضبط کرده است -

هدایت در مجمع الفصحاء : سعدی شیرازی شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله نوشته است -

مرحوم محمد علی مدرس تبریزی که از دانشمندان عصر حاضر است قول علامه آقا بزرگ طهرانی مولف « الذریعه الی تصانیف الشیعه » راکه مصلح الدین بن عبدالله است رجحان داده است -

فرصت در متن آثار عجم مصلح الدین بن عبدالله نوشته است و در حاشیه مینویسد : « در بعض از کتب مشرف الدین مصلح بن عبدالله و برخی شیخ عبدالله سعدی نگاشته اند - همچنین مینویسد : اصل آن بزرگوار از کازرون فارس است و تولدش در شیراز - و ملا قطب الدین علامه شیرازی را خواهر زاده است - و علی التحقیق یکصدو دوسال عمر کرده - و بعد ملاقات اورا با شیخ عبدالقادر گیلانی و امیر خسرو دهلوی و سر سپردن او بشیخ شهاب الدین سهروردی شرح داده است که طبق تحقیقات جدید بعضی از آن منشاء صحیح ندارد -

استاد ارجمند معاصر جلال الدین همائی شیرازی در مقالتی که تحت عنوان « حد همین است سخندانی و زیبائی را » نگاشته است و در کتاب « سعدی نامه » چاپ طهران درج شده نام شیخ را « مشرف بن مصلح سعدی شیرازی » ضبط کرده است -

در چاپ نهم دائرة المعارف بریتانیکا - جلد بیست و یکم نامش مشرف الدین سعدی و سال تولدش ۱۱۸٤ (مطابق ۵۸۰) و نام پدرش عبدالله آمده است -

بالجمله نام سعدی هرچه ، و سالهای تولد و فوتش هر وقت باشد ، زیاد مهم نیست و عدم تشخیص قطعی آنها چیزی ازمقام منیع و فضل و دانش و مراتب حکمت

و عرفان و فصاحت و بلاغت و طبع روان و ابیات سهل و ممتنع شیخ اجل شیراز قدس الله سرّه العزیز نمیکاهد ـ و تا زبان فارسی و علم و حکمت ومعرفت در دنیا باقی است نام نامی آن بزرگوار را درصدرنامهای دانشمندان وسخن سرایان بزرگ ایران زمین خواهند نوشت ـ

سعدی نه تنها شاعرونویسنده بزرگی است، بلکه در حکمت نظری وعملی ومقامات عالیه سیر وسلوك عرفانی وتفکر و تبحر در تمام علوم متداوله عصر خود، وبیان آن معلومات بزبان ساده و قابل استفاده عامه اگر نگوئیم بی‌نظیر است « کم از کم » میتوانیم اوراکم‌نظیر بدانیم و بخوانیم ـ

کلمات شیخ بسیار موزون و خوش آهنگ و مطلوب خاص و عام و شیرین است ، و تا اینزمان که قرب هفتصد سال از وفات او گذشته است هر کس اراده نوشتن کتابی بسبك « گلستان » یا اشعاری بوزن « بوستان » کرده است انصاف که هرگز از عهده اینکار خطیر برنیامده ودر راه این خیال خام خویشتن را رسوای خاص و عام ساخته است ـ

بهارستان جامی ـ انجمن دانش وقار ـ پریشان قاآنی ـ وخارستان‌خوافی(۱) بتصدیق اهل ذوق و دانش هیچگاه بپایه گلستان سعدی نرسیده است ـ و درباره قاآنی آورده‌اند که هر وقت کلیات سعدی را در جائی میدید قلباً متأثر میشد و میگفت : «این مرد همه‌چیزرا گفته وسخت نیکو گفته ودیگر برای ما ناگفته‌ای نگذاشته است » ـ

شیخ اجل ایام طفولیت وشباب را در شیراز گذرانیده ومقدمات علوم عصر را درمولدخود آموخته‌است ـ وآنگاه ببغداد که در آنزمان دارالعلم اسلامی‌بوده

---

(۱) مراد مجدالدین خوافی صاحب خارستان است که از ایران بهندوستان رفته وکتاب خود را بامر اکبر شاه نوشته است ـ

چنان شهرت دارد که چون قاآنی پریشان را نوشت ، یغمای جندقی باو گفت سعدی در گلستان فرموده است «دفتر از گفته‌های بیهوده بشویم و من بعد پریشان نگویم » تو چرا پریشان گفته‌ای ؟

شتافته و در دانشکده نظامیه بتحصیلات خود ادامه داده است و بیست سال در آن دانشکده بتکمیل علم وتهذیب نفس مشغول بوده است ـ و چون تحصیلات خود را بپایان رسانیده اراده سیاحت و گردش کرده است و بهندوستان (بقول خودش) و شام وحجاز و مراکش وحبشه و تبریز و قونیه رفته است ، و بنا بر مشهور مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی رومی را در قونیه و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز و امیر خسرو دهلوی را در دهلی ملاقات کرده است ـ

اما ملاقات شیخ با شیخ عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵٦۱) که دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء و هدایت بتقلید او در مجمع الفصحا و فرصت بپیروی از این دو در آثار عجم آورده‌اند بهیچوجه مقرون بحقیقت نیست ، زیراکه سال تولد سعدی را هیچیك از مؤلفین کمتر ازسال ۵۷۰ ننوشته‌اند، در صورتیکه شیخ گیلانی تحقیقاً در ۵٦۱ فوت شده‌است، وبنا بر این ملاقات این دو نفر از ممتنعات است ـ و در زمان ما بنـا بتحقیقات علامه فقید میرزا محمد قزوینی و دیگر دانشمندان معاصر حکایت دوم از باب دوم گلستان که در برخی گلستانهای خطی و چاپی عبارت « عبدالقادر گیلانی را رحمة‌الله علیه دیدم درحرم کعبه »نوشته‌اند وچاپ شده است غلط محض است و صحیح آن « دیدند » میباشد چنانکه در بسیاری از نسخ خطی معتبر وگلستانهای چاپی تصحیح استاد عبدالعظیم گرکانی ومرحوم محمد علی فروغی کلمهٔ « دیدند » ضبط وچاپ شده است ـ.

شیخ در بغداد خدمت نواده ابن‌جوزی کبیر (متوفی ۵۹۷) که نام و کنیه و لقب اوبا جدش یکسان بوده است ولی‌تصانیف زیادی نداشته ملاقات و ازاواستفاده کرده است

وهو : جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن محی‌الدین ابی‌محمد یوسف بن جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن ابن‌الجوزی (مقتول بسال ٦۵٦ دربغداد)

کذلك در جوانی خدمت‌قطب العارفین شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمویه بکری سهروردی (متولد ۵۳۹ متوفی ٦۳۲دربغداد)

رسیده وبنا بر مشهور باو سر سپرده است چنانکه دربوستان میگوید :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه درنفس خودبین مباش دگر آنکه در جمع بدبین مباش

اسامی سایر معاصرین و ممدوحین او بقرار ذیل است :

۱ امامی هروی شاعر مشهور (متوفی ٦٧٦ یا ٦٨٠)

۲ـ اثیرالدین عبدالله اومانی شاعر مشهور (متوفی ٦٥٦)

۳ ـ سعدبن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی (متوفی ٦٥٨)

٤ ـ ابوبکر بن سعد بن زنگی (متوفی ٦٢٣)

٥ ـ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی عارف مشهور (متولد٦٠٤ متوفی٦٧٢)

٦ ـ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف مشهور (متوفی ٦٢٧)

۷ ـ قطب الدین شیرازی (متولد ٦٣٤ متوفی ۷۱۰)

۸ ـ خواجه نصیرالدین (متولد ٥٩٧ متوفی ٦٨٢)

۹ ـ کمال الدین اسمعیل اصفهانی (متوفی ٦٣٥)

۱۰ ـ امیر خسرو دهلوی (متوفی ۷۰٥)

۱۱ ـ مجد همگر شیرازی (متوفی ٦٨٦)

۱۲ ـ حکیم نزاری قهستانی (متوفی ۷۲۰)

۱۳ ـ شمس الدین محمد قیس رازی (مولف المعجم فی معائیراشعارالعجم)

١٤ ـ محمد همام تبریزی (متوفی ۷۱٤)

۱٥ ـ عطاء الله ـ عطا ملك جوینی (متوفی ٦٨١ یا ٦٨٣)

ملاقات سعدی با همام تبریزی : چون مغولان بر فارس مسلط شدند ، و سلسله سلاطین سلغری منقرض و اوضاع فارس مغشوش شد ، شیخ اجل ناچار به مهاجرت گشت . و در سال ششصدو شصت‌و دو ببغداد واز آنجا بمکه معظمه رفت و پس از انجـام مناسك حج رهسپار آذربایجان شد و در تبریز بملاقات همام نائل آمد ـ

راجع باین ملاقات حکایات شیرین درافواه عامه سائراست وچون بعید نیست که حقیقت داشته باشد برای تغییر ذائقه خوانندگان بعضی از آنرا میآوریم

نوشته اند که چون سعدی بتبریز رسید. برای شستشوی بگرمابه رفت، اتفاقاً در آنروز همام شاعر تبریزی که جاه و جلالی داشت و مردی متمکن بود با پسر زیبایش بگرمابه رفته وسپرده بود که کس رابحمام راه ندهند و باصطلاح امروز حمام را «قرق» کرده بود - ولی سعدی که دانست همام و پسرش در حمام هستند بدون اعتنا باستادحمامی (که او را از ورود بگرمابه ممانعت میکرد) با موی ژولیده و سرو وضع آشفته بگرمابه و خزانه آب رفت و مشغول شستشوی خویش شد، و همینکه سر را از آب بیرون آورد همام را در خزانه دید که خشمناك او را مخاطب ساخته و میپرسد کیستی؟ و چرا با وجود ممانعت بحمام آمده ای؟

سعدی پاسخ داد: تو خود بگو که کیستی؟ همام گفت: من شاعرم - شاعر شاه، شیخ جوابداد منهم ماعرم - ماعر ماه، همام بر زبان آورد که معری بگو، سعدی گفت: تو نخست شعری بگو تا بعد منهم معر بگویم، همام اندکی فکر کرده گفت:

چشم من مرغیست بی پروا و مژگان بال او
میرود تا کوي جـانان ابروان دنبال او

سعدی بی تامل جواب داد:

... من اسبیست بی پالان و رمها یال او
میرود در ... شاعر خایه ها دنبـال او

همام از این حاضر جوابی و شوخی بسیار بجا متعجب و خندان شده او را بصحن گرمخانه برد و درآنجا پسر زیبایش را بگوشهٔ نشانید و خود بین سعدی و او حائل گشت و خطاب بسعدی گفت: از اهل کدام دیاری؟ سعدی گفت شیرازیم - همام بکنایه گفت: چونست که در تبریز ما شیرازیها ازسگ زیادترند؟!

سعدی جوابداد : ولی در شیراز ما تبریزیان از سگ کمترند ـ
همام باز متعجب شده گفت : آیا درشیراز از اشعار همام چیزی شنیده‌ای ؟
گفت آری، این بیت اورا نیك بخاطر دارم :
در میان من ودلدار همام است حجاب دارم امید که آنهم ز میان برخیزد(۱)
همام دانست که مخاطبش بسیار رند است و این بیت او را بسیار مناسب و بموقع آورده است ومقصودش از کلمه « دلدار » پسر اوست که همامش حاجب آمده بود و بفراست دانست که اینگونه مناسب‌گوئی وبدیهه سرائی وحاضر جوابی جز از شیخ سعدی مستبعد است ، و گفت همانا تو سعدی هستی ، شیخ بخندید و گفته‌اش را تصدیق کرد ؛ و آندم همام بپای خاست وروی او را ببوسید وباواحترام فراوان بگذاشت وبخانه‌اش برده پذیرائی شایان کرد (۲)
اینحکایت اگر طابق النعل بالنعل واقع نشده باشد قطعاً سراسرهم افسانه نیست و برفرض که ساختگی باشد بسیار خوب ساخته‌اند ، و سازنده‌اس شخصی ظریف و با ذوق و در حب وطن (شیرار) متعصب بوده است ـ

ملاقات سعدی با مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی صاحب مثنوی درقونیه:
استاد ارجمند معاصر آقای بدیع الزمان فروزانفر کتاب بسیار مفید و ممتعی در تحقیق احوال وزندگانی مولانای بلخی‌تالیف‌کرده است ، که بعقیده اهل‌تحقیق ودانش یکی از بهترین کتابهائیست‌که تا کنون در اینموضوع نوشته شده و ازجمله مطالب آن شرح ملاقات این دو بزرگوار و گفتار مورخین در اینخصوص و عقیده

(۱) در جلد دوم ریحانة الادب صورت مصراع چنان ضبط شده است : وقت آن است که این پرده بیك سو فگنیم ـ

(۲) بستانی درجلد نهم دائرة‌المعارف‌خود مکالمه سعدی با همام را بنحو اختصار آورده و پس از آنکه حسن اخلاق و سرعت انتقال و ظرافت طبع سعدی را میستاید مینویسد : « حکایت کرده‌اند که روزی وارد حمامی شد که‌خواجه همام‌تبریزی در آنجا بود ـ واز او پرسید اهل‌کجا هستی الخ

شخصی خودش است ـ و من بنده بهتر آن می‌بینم که کلمات استاد را (با حذف پاره‌ای حواشی که مربوط بما نحن فیه نیست) در اینجا بیاورم :

« شیخ سعدی شیرازی (م ـ ٦٩٤) (۱) که بجهت عظمت مقام وشهرتی که در ادبیات فارسی دارد مستغنی از تعریف وو صف است هم با مولانا معاصر بوده، و اورا درضمن سفرها با مولانا اتفاق دیدار افتاده وسند این‌مطلب، دو روایت است:-

یکی روایت افلاکی (۲) و آن متضمن سبب و مقدمه ملاقات مولاناست با شیخ سعدی-

و دیگر روایت مؤلف عجائب البلدان که تا حدی تفصیل این ملاقات را متضمن میباشد؛ ومؤید روایت افلاکی تواند بود ـ و روایت افلاکی اینست :

ملك شمس‌الدین هندی که ملك ملك شیراز بود رقعه‌ای بخدمت اعذب‌الکلام الطف الانام‌شیخ سعدی اصدار کرده و استدعا نموده است که غزلی غریب که محتوی معانی عجیب باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم ، شیخ سعدی غزلی از آن مولانا که در آن ایام بشیراز برده بودند و او بکلی ربودهٔ آن شده بنوشت و آن غزل اینست :

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست

ما بفلك میرویم عزم تماشا کراست ؟

و در آخر رقعه اعلام کرد : که در اقلیم روم پادشاهی مبارك قدم ظهور کرده است ، واین نفحات مراوراست ؛ ازاین بهتر غزلی نگفته‌اند ونخواهند گفتن، مرا هوس آنست که بزیارت آن‌سلطان بدیارروم رَوَم و رُوم‌را بر خاك پای او بمالم تا معلوم ملك باشد ـ همانا که ملك شمس‌الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریه ها کرد و تحسینها داده مجمعی عظیم ساخته بدآن غزل سماعها کردند-

---

۱ ـ ازتاریخ مذکور معلوم‌میشود استادفروزانفر سال‌فوت سعدی‌را ٦٩٤ میدانند.

۲ ـ مراد شمس‌الدین احمد افلاکی مؤلف کتاب «مناقب‌العارفین» میباشد.

وتحف بسیار بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبةالامر شیخ سعدی بقونیه رسیده بدستبوس آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شده »
وروایت مؤلف عجائب البلدان چنین است :

گویند که شیخ اهل طریقت مصلح‌الدین سعدی شیرازی ، در اوقات سیاحت بشهر مولانا رسید ، ودر موضعی که میانهٔ آن وخانقاه مولانا مسافتی بود فرود آمد ، و روزی درصدد آن شد که برطریقهٔ اوغزلی بسراید و این مصرع بگفت :

سرمست اگر درآئی عالم بهم برآید (۱)

و راه سخن بر وی بسته گشت و مصراع دوم را بنظم نتوانست آورد ، پس در مجلس سماع بخدمت مولانا رسید اولین سخن که برزبان مولانا گذشت این بود:

سرمست اگر درآئی عالم بهم برآید   خاك وجود ما را گرد ازعدم برآید

تا بآخر غزل ، وشیخ سعدی دانست که آنچه مولانا میگوید از غلبهٔ حالست وعقیدت او بصفاء وباطن وی بیفزود » این دو روایت که از منابع قدیم بما رسیده ثابت میکند که میانهٔ این دوبزرگ ملاقاتی دست داده ونتیجهٔ آن حسن اعتقاد سعدی بمولانا بوده است ـ

لیکن اینغزل سعدی :

بر درگهی که نوبت هبلی همی زنند   موری نه‌ای وملك سلیمانت آرزوست
مردی نه‌ای وخدمت مردی نکرده‌ای   وآنگاه صف صفه مردانت آرزوست
فرعون وار لاف اناالحق همیزنی   وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست

که سراپا طعن وتعریض و ظاهراً جواب این غزل مولانا باشد :

بنمای رخ که باغ گلستانم آرزوست   بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ممکن است در جزء اخیر این روایات یعنی اعتقاد سعدی بمولانا خدشه‌ای

---

(۱) این غزل در بدایع سعدی است و مولانا هم غزلي بدین وزن و ردیف و قافیت نظم فرمود ـ

وارد سازد چنانکه اختلاف طریقهٔ این دو نیز شاهد این مدعا تواند بود (۱)

علاوه براین روایت افلاکی تاحدی محل اشکال است ، چه ملك شمس‌الدین هندی در این روایت هیچکس نتواند بود مگر شمس الدین حسین صاحب دیوان فارس ، که پس از انقراض آل سلغر از طرف ایلخانیان مغل این سمت یافت . و بنا براین او ملك ملك فارس نبوده ، وناچار باید این عنوان را مبالغه‌آمیزفرض کرد ، ونیز تاریخ نصب او بصاحبدیوانی مطابق نص وصاف مصادف بوده است باسنهٔ ۶۷۱ و این اگر چه زندگانی‌مولاناو سعدی مباینتی ندارد ، لیکن چون افلاکی درذیل

---

(۱) استاد فروزانفر درحاشیه‌کتاب خود مطلبی مرقوم داشته که ذکر آن لازم است : « با وجود آنکه اینغزل ازشیخ سعدی باشد ، تناسب وزن و قافیت و ردیف دلیل آن نیست که آنرا بمحابات غزل مولانا ودرطعن‌آن بزرك سروده باشد و بی‌شبهت این احتمالی ضعیف است که با نصوص وروایات برابری نتواندکرد و نیزحکایت بوستان. شنیدم‌که مردیست پاکیزه بوم ☆ شناسا و رهرو در اقصای روم (بوستان طبع بمبئی ۱۳۰۹ صفحهٔ ۱۲۸) در باره مولانا سروده نشده است ، چه آن اخلاق که شیخ سعدی از آنمرد نقل میکند با آنچه از زندگانی و اخلاق مولانا جلال‌الدین میدانیم بهیچ روی سازش ندارد وسعدی نیز برتر ازآنست که بکاملان و واصلان الهی تهمت بندد ــ و از روی غرض‌سخن‌راند»

نگارنده این اوراق عرض میکند : دفاع استاد فروزانفر ازشیخ اجل سعدی قابل تمجید وتقدیس است و بیت خواجه شیراز در اینجا مناسب مقال : پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ☆ آفرین برنظر پاك خطا پوشش باد ، اما اینمعنی را هم نباید از نظر دور داشت‌که غالباً شعرا زود رنج هستند و ممکن است بآسانی ازاندك ناملایمی برنجند وبقول فردوسی : که شاعر چو رنجد بگوید هجا ☆ هجا تا قیامت بماند بجا ـ بنا براین زیاد مستبعد نیست که سعدی بعللی که برما پوشیده است ازحضرت مولانا آزرده خاطر شده ودر حال رنجش و خشم (که بهر فرد از افراد بشر کم وبیش عارض می‌شود) اشعاری گفته باشد ــ وهم ممکن‌است که‌فرموده استاد صحیح باشد ــ والعلم عندالله تعالی

همین روایت نقل میکند که شمس الدین بسیف الدین باخزری (۱) معتقد بود و اینغزل را نزد او فرستاد و سیف‌الدین درسنه ۶۵۸ وفات یافته، پس در آن تاریخ شمس الدین صاحبدیوان و باصطلاح افلاکی «ملك ملك فارس» نبوده و باید در سخن او بنوع دیگر تصرف کرد (۲) و تأویلی شد تا صدر وذیل روایت بایکدیگر متناقض نباشد الخ »

گلستان و بوستان :

سعدی در مسافرتهای پی در پی خود تجارب بسیاری اندوخت، و نتیجه معاشرتها و گفتگوها با ملل مختلفه وتجاربی‌راکه در زندگی‌های سخت‌مردم خاور میانه و مسلمانان آنزمان بدست آورده بود پس‌از مراجعت بوطن و آسایش خاطر از رنج سفر و تقرب دربارگاه سعدبن ابی بکر زنگی (که مردي متدین وکم‌آزار وادب دوست بود) اورا برآن داشت‌که در سال ۶۵۵ بوستانرا که نامش « سعدی نامه » و بوزن مثنوی است برشته نظم درآورد - این کتاب منظوم حاوی حکایات شیرین اخلاقی و اجتماعی است و نمونه کاملی از نصائح و اندرزهائی است که با دستور های دین مبین اسلام و سایر ادیان تطبیق میکند و ضمناً از چاشنی تصوف و عرفان اشباع شده است ـ

گلستان را یکسال بعد اعنی در ۶۵۶ تالیف و این دو کتاب بی نظیر را بسلطان وقت تقدیم کرد ـ

گلستان که با بهترین و شیرین ترین نثر فارسی نوشته شده است از حیث مطلب با بوستان شبیه است و سعدی در این‌کتاب آنچه را که بتجربه و راهنمائی

---

(۱) شیخ سیف الدین باخزری المتوفی ۶۵۸ از خلفاء نجم الدین کبری‌است ، رجوع کنید بتاریخ گزیده عکسی (صفحه ۸۷۹ و ۷۹۱) و نفحات الانس جامی

(۲) بدینطریق که « ملك ملك فارس » عنوان شمس‌الدین درموقع حدوث‌این حکایت نبوده ، بلکه افلاکی آنرا از پیش خود نظر بوسعت نفوذ و اشتهار شمس الدین در اینحکایت آورده باشد ـ منه ـ متعنا الله بطول بقائه

عقل و دین آموخته است بیان کرده و ازخود یادگاری گذاشته است که تا بنی نوع بشر براین کره خاکی زندگانی میکند از مطالب سودمند آن استفاده خواهدکرد و هیچگاه از راهنمائیهای آن بی نیاز نخواهد شد.

آیا چه کس ؟ کدام مسلك و مرام ؟ کدام دین و آئین ؟ و پیرو کدام مذهب قادراست که برخلاف ابیات ذیل سخنی گوید:

بنی آدم اعضاء یکدیگرند — که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کـز محنت آدمی بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی

بعقیده تمام دانشمندان گیتی در عرض هفتصد سال که از گفته های فوق گذشته‌است کس را جرأت آن نبوده است که باین سه بیت انگشت اعتراض گذارد یابر آن کلمه‌ای بیفزاید.

صاحبان تذکره زندگانی سعدی را بسه قسمت تقسیم کرده اند و نوشته اند که قسمت اول را بتحصیل علم ومعرفت پرداخته وقسمت دوم را بسیاحت ومسافرت گذرانیده و قسمت سوم را درشیراز درگوشه انزوا نشسته و بریاضت و عبادت بسر برده است و در تذکرهٔ شمع انجمن آمده است که سلطان محمد قا آن حاکم ملتان (مقتول ٦٨٤) در زمان ولیعهدی خود دو بار از ملتان وجهی و قاصدی بشیراز فرستاد و از شیخ درخواست کرد که بهندوستان رود تا در ملتان برایش خانقاهی بسازد - اما شیخ بعلت کبرسن و ضعف پیری از قبول این پیشنهاد امتناع ورزید و فقط غزلیات خود را بخط خویش نوشته وبرای او فرستاد - وهم نامه ای درسفارش امیر خسرو دهلوی و رعایت حال او باو نگاشت -

مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس مینویسد: شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی رحمة الله از افاضل صوفیه بود وازمجاوران بقعه شریف شیخ ابوعبدالله خفیف قدس الله‌تعالی‌سرّه- از علوم بهره تمام داشته وازآداب نصیبی کامل - سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته

و به بتخانه سومنات درآمده و بت بزرگ ایشانرا شکسته واز مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهادت الدین سهروردی رسیده و با وی در یك کشتی سفر دریاکرده وگفته اند وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی‌مدید سقائی‌میکرد وآب بمردم میداد تا بخضر علیه‌السلام رسید و وی را از زلال افضال وانعام خود سیراب گردانید - وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی‌الجمله گفتگوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی‌الله‌علیه‌وآله بخواب دید که وی را عتاب میکرد چون بیدار شد پیش شیخ‌آمد و عذر خواهی نمود و استرضای وی‌کرد - یکی ازمشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست ؟ گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حق سبحانه افتاده است و آن بیت اینست :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفت‌کردگار

آن عزیز چون از واقعه درآمد هم درشب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی‌را بشارت‌دهد-دیدکه‌چراغی‌افروخته‌وباخود زمزمه میکند - چون‌گوش کشید همین‌بیت‌میخواند- در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه برفته از دنیا رحمة الله تعالی »

نگارنده‌گوید: اینکه مولانا جامی وسایرین نوشته اند « به بتخانه سومنات درآمده و بت بزرگ ایشانرا شکسته » این‌گفته مقبول محققین و دانشمندان این عصر نیست چنانکه استاد معاصر میرزا عبدالعظیم قریب در دیباچه‌گلستان سعدی چاپ طهران مطلب بسیار مهمی را روشن‌کرده و مرقوم فرموده‌اندکه چون بمنزله برهان قاطعی است که خط بطلان برهمه خلاف گوئیها و حدسیات دور از صواب مورخین و تذکره نویسان قدیم میکشددراینجا نقل میکنیم :

« تا کنون آنچه در باب ترجمهٔ شیخ اجل امجد سعدی نگاشتیم اقوال مختلفه ای بودکه صاحبان تذکره و مورخین راجع باین استاد بزرگوار و سخندان ارجمند عالی مقدار نوشته اند و بسیاری از آنرا از روی گلستان و

بوستان که سعدی گاهگاهی بدانها اشاره کرده است استخراج کرده اند و بهمین جهت راجع بزندگانی شیخ و سنین عمر او و غالب شهرها وبلادیکه مسافرت کرده دچار اشکالات گردیده اند ـ نگارنده گوید چون مقصود شیخ اجل در کتاب گلستان و بوستان بیان مطالب ادبی و حکمی و اخلاقی بوده و برای آنکه بهتر آنها را بفهماند در ضمن قصص و حکایات بیان میکند و در واقع نظری بصحت و واقعیت آنها ندارد لهذا غالب مشاهدات و حکایات و مطالبی را که راجع بخود نقل میکند معلوم نیست تا چه اندازه مقرون بحقیقت وواقع وچه اندازه برای بیان مقاصد و مضامین عالی وضع گردیده است ' و همین مطالب است که شرح احوال وی را بی اندازه مبهم و مجهول میسازد ، ونمیتوان بطربق کامل و وافی از زندگانی این استاد عالیمقدار سخن راند - کتاب گلستان فی الحقیقه کتابیست که بصورت مقامات نگاشته شده و مقصود شیخ از نگارش آن بیان نصایح و اندرز وحکمت وغیره است که بکسوت عبارات بلیغ و معانی بدیع ولطیف و الفاظ نغز آراسته شده که مترسلان و سخندانان را بکار آید و دانشمندان بلیغ سخن سنج را بلاغت افزاید - و بهمین جهت نمیتوان بصحت و واقعیت تمام حکایات آن اعتماد نمود اینك برای نمونه و اثبـات مدعای خود بذکر بعضی از قصص و حکایات گلستان و بوستان میپردازیم :

«در باب هفتم گلستان برای اینکه توانگران لئیم وخداوندان نعمت راکه رعایت مسکینان نکنند و حق بیچارگانرا نگزارند نکوهش و مذمت نماید و معایب وسوء اخلاق و عادات و قبایح رفتار ایشانرا کاملا تشریح کند ـ حکایت جدال سعدی را با مدعی که از شاهکارهای بزرك ادب و ازحیث بلاغت ولطافت و عذوبت و ظرافت یکی از مهمترین قسمتهای گلستانست و قدرت و توانائی شیخ را در مرتبهٔ سخندانی و بلاغت بحد کمال میرساند وضع نموده و برای حفظ خود ازآزار وگزند اعیان و بزرگان و توانگران خویشتن را کاملا طرفدار اغنیاء نشان میدهد وگرنه شأن و مقام شیخ عالیتر ازآنست که با فقیری درباب

توانگری و درویشی جنك آغاز کند، و کار از محاوره بمجادله و ضرب وشتم کشد. یکدیگررا در معبر عام فرو کوبند و خلقی انبوه بر ایشان گرد آیند و بخندند و تماشا نمایند چنانکه خود فرماید:

او در من و من درو فتاده — خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجب جهانی — از گفت و شنید ما بدندان

و بعداز آن برای محاکمه و مرافعه نزد قاضی روند که میان توانگر و درویش فرقی بگوید و مصلحتی جوید:

همچنین در بوستان راجع بسفر خود بهندوستان و بتخانه سومنات و بچاه انداختن و کشتن برهمن حکایت ذیل را فرماید:

بتی دیدم از عاج در سومنات — مرصع چو در جاهلیت منات
چنان صورتش بسته تمثال گر — که صورت نبندد از آن خوبتر
ز هر ناحیت کاروانها روان — بدیدار آن صورت بیروان
طمع کرده رایان چین و چگل — چو سعدی وفازان بت سنگدل
زبان آوران رفته از هر مکان — تضرع کنان پیش آن بیزبان
فرو ماندم ازکشف آن ماجرا — که حیی جمادی پرستد چرا ؟
مغی را که با من سروکار بود — نکوگوی و هم حجره و یار بود
بنرمی بپرسیدم ای برهمن — عجب دارم از کار این بقعه من
که مدهوش این ناتوان پیکر ند — مقید بچاه ضلالت درند
نه نیروی دستش نه رفتار پای — ورش بفکنی بر نخیزد ز جای
نبینی که چشمانش ازکهرباست — وفاجستن از تنگ چشمان خطاست
برین گفتم آندوست دشمن گرفت — چو آتش شد از خشم ودرمن گرفت
مغان را خبر کرد و پیران دیر — ندیدم در آن انجمن جای خیر
فتادند گبران پا زند خوان — چوسگ درمن ازبهر آن استخوان
چو آن راه کج پیششان راست بود — ره راست در چشمشان کج نمود

که مردارچه داناو صاحبدلست   بنزدیك بیدانشان جاهلست

فروماندم ازچاره همچون غریق   برون از مدارا ندیدم طریق

چو بینی که جاهل بکین اندرست   سلامت بتسلیم ولین اندرست

مهین برهمن را ستودم بلند   که ای پیر تفسیر استاوزند

مرا نیز با نقش این بت خوش است   که شکلی خوش وقامتی دلکش است

بدیع آیدم صورتش در نظر   ولیکن ز معنی ندارم خبر

که سالوك این منزلم عنقریب   بد از نیك نادر شناسد غریب

تو دانی که فرزین این رقعه‌ای   نصیحت گر شاه این بقعه‌ای

عبادت بتقلید گمراهی است   خنك رهروان را که آگاهیست

چه معنی است در صورت این صنم   کز اول پرستندگانش منم

برهمن ز شادی بر افروخت روی   پسندید و گفت ای پسندیده گوی

سؤالت ثوابست و فعلت جمیل   بمنزل رسد هر که جوید دلیل

بسی چون تو گردیدم اندر سفر   بتان دیدم از خویشتن بی خبر

جزاین بت که هرصبح اینجاکه هست   بر آرد بدادار یزدان دو دست

وگر خواهی امشب هم اینجا بباش   که فردا شودسر این نکته فاش

شب آنجا ببودم بفرمان پیر   چو بیژن بچاه بلا در اسیر

شبی همچو روز قیامت دراز   مغان گرد من بی وضو در نماز

کشیشان هر گز نیاورده آب   بغلها چو مردار در آفتاب

مگر کرده بودم گناه عظیم   که بردم در آن شب عذاب الیم

همه شب در این قید غم مبتلای   یکم دست بر دل یکم بر دعا

که ناگه دهل‌زن فرو کوفت کوس   بخواند از فضای برهمن خروس

خطیب سیه پوش شب بیخلاف   بر آورد شمشیر روز از غلاف

فتاد آتش صبح در سوخته   بیکدم جهانی شد افروخته

تو گفتی که در خطهٔ زنگبار   ز یك گوشه ناگه بر آمد تتار

مغان تبه رأی ناشسته روی پدید آمدند از درو دشت و کوی
(تا آخر حکایت)

« حکایت فوق راجع بمسافرت شیخ بهندوستانست در این حکایت مذهب زردشتی و آئین بودا و بت پرستی را بیکدیگر آمیخته برهما راکه رئیس مذهب هنود است مغ مینامد و وی را پیر تفسیر اوستا و زندکه کتب مذهبی زرتشتیان و ایرانیان قدیم است میخواند ، و چون نزد برهمنی آئین هندوان را نکوهش میکند میگوید : « مغ برمن خشم گرفت و مغان را خبر کرد و گبران پازند خوان بجنگ برخاستند و در من افتادند» آنگاه مینویسد : چند روز خود را بتقلید کافر فرانمودم و در مقالات زند برهمن شدم »

برهمن را با گفتار زندچکار است ؟ وپیرو بودا را با مقالات اوستاوپازند چه مناسبت ؟ همین مطالب‌است که ما راجع بسفرشیخ بمشرق‌ایران وماوراءالنهر وهندوستان مردد میسازدو واقعیت وصحت آنرا مسلم نمیدارد ـ (در اینجا چند حاشیه هست که استاد گرکانی برای اثبات نظریه خود آورده است واز نوشتن آنها صرف‌نظرشد)

همچنین دیباچه گلستان را هر کس بدقت و تأمل ملاحظه کند داند که مقاله ایست شاعرانه وخیالی‌ومقامه‌ایست‌که برای سبب تالیف کتاب وضع وانشاء نموده ـ از ذکر این مقدمات روشن‌گردید که ترجمه احوال شیخ اجل مجهول و مشکوك و بطریق قطع و تحقیق نمیتوان از وضع زندگی و ایام تحصیل و مسافرتهائی که کرده و اشخاصی را که ملاقات نموده آگاهی و اطلاع کامل حاصل کرد ـ وآنچه‌دراین‌باب‌اصحاب تذکره و ارباب تواریخ نوشته‌اند مشکوك و محل شبهه و تردید است ، ومتاسفانه‌کتبی هم از معاصرین شیخ یا نزدیك بآن زمان که اشاراتی بشرح زندگانی شیخ اجل نموده باشند در دست نیست و اگر نوشته هائی هم موجود باشد ما اطلاعی ازآن نداریم ـ » پایان

سعدی پس از مراجعت بشیراز مورد توجه و محبت اتابك ابوبکر بن سعد وپسرش سعد بن‌ابوبکر (ولیعهد او) واقع شد وصیت شهرتش در اقطار عالم‌پیچید

و درهمه جا رسوخ تام یافت ـ

ولی چهار سال از ورود او بشیراز گذشته بود که ابوبکرسعد بسرای دیگر شتافت (٦٥٨) وپسرش سعد نیز از اینواقعه چنان متأثر شد که پس‌ازاوچند روزی بیش زنده نبود و او نیز رخت بعالم باقی کشید ـ

و اتابك محمد بن سعد که کودك بود بجای او نشست ، ومادرش بنیابت‌سلطنت او رشتهٔ کارهای سلطنتی‌رابدست گرفت ـ تاسال‌ششصدو شصت ودو که مغولان بر فارس مسلط شدند و سلطنت آل‌سلغر منقرض گشت ـ

سعدی از اینوقایع سخت افسرده خاطر شد و دل از اقامت شیراز که مورد علاقه او بود برکند و ببغداد و از آنجا بحجاز و از حجاز بآذربایجان شد و در این سفر است که با همام تبریزی ملاقات وصحبت کرده است ـ

از آذربایجان بشیراز برگشت و پس ازچند سال عبادت و ریاضت (چنانکه گفته شد) بسال ششصد و نود وپنج در مولد خود وفات یافت و روح پرفتوحش بشاخسار جنان پرواز کرد ـ

مزارش در سمت شمال شرقی شیراز بفاصله سه کیلومتری واقع است و در سال ۱۱۸۳ چون منهدم شده بود بامر کریمخان زند مرمت کردند ـ و چون بنای مزبور کهنه و بسبك قدیم بود در سال ۱۳۲۷ شمسی بهمت‌اعضاء انجمن آثارملی‌و سعی و کوشش آقای علی‌اصغرحکمت شیرازی (که ترجمه‌اش گذشت) بسبك‌جدید وبسیار زیبا ساخته شد ـ

مذهب‌سعدی : سعدی را بعضی از مورخین وصاحبان تراجم سنی شافعی نوشته‌اند و برخی شیعی امامیش دانسته‌اند ؛ مخصوصاً صاحب مجالس‌المؤمنین که به « شیعه تراش » مشهور است ، بسیار کوشیده است که شیعه اثنی‌عشری بودن او را اثبات کند ! ـ و صوفیه وی را عارف و صوفی مشرب و از سر سپردگان شهاب‌الدین سهروردی میدانند ـ

آنچه مسلّم است سعدی مردی مسلمان وپای‌بند اصول دین مبین اسلام بوده

ومشرب عرفانی معتدلی داشته است و محبت بکافه نوع بشر را شیوه مرضیه خود قرار داده بوده وباینجهت درمذهب شافعی که مذهب آباء و اجداد او بوده متعصب نبوده وصاحبان مذاهب مختلفه یا لااقل مذاهب اسلامی را بنظر واحد مینگریسته است- بزرگوار بلند نظری که میفرماید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند   که در آفرینش ز یك گوهرند

یا :

عبادت بجز خدمت خلق نیست   بتسبیح و سجاده و دلق نیست

هرگز فکرخود را در اختلافات جزئی که بین مذاهب مختلفه اسلام پیش آمده است ، و مغرضان یا نادانان آتش این اختلاف را سخت دامن زده و کار بجائی رسانیده‌اند که نظامی گنجوی (که پیش از سعدی میزیسته است) خطاب بحضرت رسول ﷺ عرض میکند :

دین ترا در پی آرایشند   در پی آرایش و پیرایشند

بسکه فزودند براو برگ وساز   گر تو بیائی نشناسیش باز

مشغول نخواهد کرد ـ و این نکته هم روشن است که اکثریت قریب باتفاق اهالی فارس (قبل از قیام شاه اسمعیل صفوی و کشتار اهل‌سنت و جماعت و نبش قبر بزرگوارانی مانند ابوعبدالله شیخ کبیر و آتش زدن استخوان آنها !) سنی و اغلب شافعی مذهب بوده‌اند ؛ و سعدی وحافظ و امثال آنها هم ظاهراً مذهب شافعی (که نزدیکترین مذاهب اهل سنت بشیعه است) داشته‌اند ؛ و چون در راه طریقت و معرفت قدم گذاشته‌اند (مخصوصاً حافظ) و بقول مولوی معنوی از قرآن مغز آن‌رابرداشته‌اندلهذا اطلاق کلمه سنی یا شیعی‌بآنها آنطورکه فعلا پیروان این‌دو مذهب معتقد هستندمورد ندارد-اینان به‌علی علیه‌السلام واولادش ارادت داشته اند و ابوبکر و عمر و عثمان وعشرهٔ مبشره را هم بد نمیدانسته اند وکم وبیش همه را ستوده وگفته اند :

مذهب‌عاشق زمذهبها جداست ☆ عاشقان را مذهب وملت خداست - (۱)

بیش ازاین بحث در اینموضوع ساده و روشن‌لزوم ندارد - واکنون میپردازیم بنقل اندکی از اشعار درربار عارف ربانی حضرت شیخ سعدی قدس سره العزیز - وقبلا باید بگوئیم که در عصرما دو تن از دانشمندان کلیات شیخ اجل را از روی نسخه‌های متعدد خطی وچاپی تصحیح کرده‌اندو آن دو نفرمرحومین محمد علی ذکاءالملك فروغی اصفهانی وحاج میرزا محمد تقی فصیح‌الملك شوریده شیرازی بوده‌اند

ونگارنده در انتخاب اشعار شیخ اجل کلیات تصحیح شوریده را متن و از آن فروغی راحاشیه قرار داده ام و هرجا هرکدام بنظر اصح آمده متذکرشده ام ورجحان یکی را بر دیگری بذوق سلیم خوانندگان محترم واگذار کرده‌ام -

غزلیات :

ازهرچه میرودسخن دوست خوشتراست	پیغام آشنا نفس روح پرور است
هرگز وجود حاضر و غائب شنیده‌ای	من درمیان جمع ودلم جای‌دیگراست
شاهد که در میانه بود شمع گو مباش	خور هست اگر چراغ نباشد منور است
ابنای روزگار بصحرا روند و باغ	صحرا وباغ زنده‌دلان کوی دلبر است
کاش آن بخشم رفتهٔ ما آشتی‌کنان	باز آمدی‌که دیدهٔ مشتاق بر در است

(۱) در اینجا مقصود مولف رد یا قبول عقاید و افکار عرفاء (که شیخ اجل و خواجه شیرازی هم از آن سلسله بوده‌اند) بطورکلی نیست - بلکه آنچه را ازطرز فکر آنان دانسته باختصار دراینجا آورده است - و باآنکه خودمانند پدر واجدادش شیعه دوازده امامی‌است- اما عقیده ثابت و قطعی دارد که‌در این بهره از زمان که از بدبختی و نادانی بیشتر جهانیان طریق بیدینی‌ومادیگری‌را می‌پیمایند - بایدمسلمانان وگویندگان کلمه توحید ومعتقدین حضرت خاتم‌الانبیاء اعم از شیعه و سنی و صوفی و شیخی دست اتحاد بیکدیگر داده و در ترویج اصول و مبانی دین مبین بکوشند و از آنچه باعث تفرقه وتشتت بین‌مسلمین‌است دست بکشندو بیش‌ازاین درراه‌تولید نفاق وشقاق بین موحدین گام نگذارند تا بخواست حقتعالی بتوانند گمراهان را براه راست‌هدایت کنند. والسلام علی من‌اتبع الهدی .

جانا دلم چو عود بر آتش بسوختی ویندم که میزنم زغمت دود مجمر است
شبها که بیتوام شب گوراست در خیال ور بیتو بامداد کنم روز محشر است
گیسوت عنبرینه و گردن تمام بود معشوق خوبروی چه محتاج زیور است
سعدی خیال بیهده بستی امید وصل هجرت بکشت و وصل هنوزت مصوراست

زنهار از این امید درازت که بر دلست
هیهات از این خیال محالت که در سراست

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازاوست عاشقم برهمه عالم که همه عالم ازاوست
بغنیمت شمر ایدوست دم عیسی صبح تا دل مرده مگر زنده شود کاینده ازاوست
نه فلك راست مسلّم نه ملك را حاصل آنچه در سِرّ سویدای بنی آدم ازاوست
بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست بارادت بکشم درد که درمان هم ازاوست
زخم خونیم اگر به نشود - به باشد خنك آن زخم - که هر لحظه مرامرهم ازاو
غم وشادی - برعارف - چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازاوست
پادشاهی و گدائی بر ما یکسان است که بدین درهمه را پشت عبادت خم ازاوست

سعدیا سیل فنا گر بکند خانهٔ عمر
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم ازاوست

شراب از دوست خوبان سلسبیل است وگرنه خون میخواران سبیل است
نمیدانم رطب را چاشنی چیست؟ همی دانم که خرما بر نخیل است
سر انگشتان صاحبدل فریبش نه در حنّا که در خون قتیل است
الا ای کاروان محمل مرانید که ما را بند برپای رحیل است
هرآن شب کز فراق روی لیلی بمجنون بگذرد لیلی طویل است
ببندش گر در آید پای مشتاق بیابان را نپرسد چند میل است
نه وسمه است آن بدلبندی خضیب است نه سرمه است آن بجادوئی کحیل است
چومور افتان وخیزان رفت باید وگر خودره بزیر پای پیل است
حبیب آنجا که دستی بر فشاند محب ار سر نیفشاند بخیل است
اگر چه ما بطاعت شرمساریم از ایشان گر قبیح آید جمیل است

بدیل دوستان گیرند و یاران ولیکن شاهد ما بی بدیل است

سخن بیرون مگو از عشق سعدی

سخن عشق است و باقی قال و قیل است

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشم است وزبان(۱) وگوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل وظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد
که همان سخن بگوید بزبان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو زپای بند شهوت
بدر آی تا به بینی طیران آدمیت

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت

اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد
همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی

هم ز آدمی شنیده است بیان آدمیت (۲)

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه ای براو بستند

کسانکه در رمضان چنگ و نی شکستندی نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

---

(۱) دهان: ذکاء

(۲) نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم : هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت ـ ذکاء

بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط زبسکه عارف و عامی برقص برجستند
دو دوست قدر شناسند حق صحبت را که مدتی ببریدند و باز پیوستند
برون نمیرود از خانقه یکی هشیار بپیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
یکی درخت گل اندر میان خانه ماست که سروهای چمن پیش قامتش پستند
بسرو گفت کسی میوه ای نمیآری جوابداد که آزادگان تهی دستند
اگرجهان همه دشمن‌شود بهمت دوست خبر ندارم از ایشان که درجهان هستند

براه عقل برفتند سعدیا بسیار
که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

دینی آنقدر ندارد که بر او رشك برند یا وجودو عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاك الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند
عارفان هر چه بقائی و ثباتی نکند گر همه ملك جهانست بهیچش نخرند
تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی که خدارا چو تو در ملك بسی جانورند
این سرائیست که‌البته خلل‌خواهدیافت خنك آنقوم که در بند سرای دگرند
دوستی باکه شنیدی که بسر برد جهان حق عیانست ولی طائفه ای بی بصرند
گوسفندی‌بر داین گرك‌مزور(۱)هرروز گوسفندان دگر خیره در او مینگرند
آنکه پای ازسرنخوت‌بزمین ننهادی عاقبت خاك شد و خلق برو میگذرند
کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که مانده است غنیمت‌شمرند
گل بیخار میسر نشود در بستان گل بیخار جهان مردم نیکو سیرند

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

شرف مرد(۲)بجوداست‌وکرامت‌بسجود هرکه این هردوندارد عدمش به‌زوجود

---

(۱) گرك معود ــ کلیات سعدی ذکاءالملك
(۲) شرف نفس » »

ای که در نعمت و نازی بجهان غره مشو — که محالست در اینمرحله امکان خلود
ویکه درشدت فقری و پریشانی حال — صبر کن تا دو سه روزی بسر آید معدود
خاك راهی که بر او میگذری واقف باش (۱) — که عیونست وجفونست وخدود است وقدود
این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است — که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود
خاك مصر طرب انگیز نه بینی که همان — خاك مصر است ولی بر سر فرعون و جنود
دیئی آنقدر ندارد که بر او رشك برند — ای برادر که نه محسود بماند نه حسود
دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر — که کریم است و رحیم است وغفور است وودود
از ثری تا بثریا بعبودیت او — همه در ذکر و مناجات و قیام اند وقعود
کرمش نا متناهی نعمش بی پایان — هیچ خواهنده از ایندر نرود بی مقصود
قیمت خود بمناهی و ملاهی مشکن — گرت ایمان درست است بروز موعود

پند سعدی که کلید در گنج سعد است
نتواند که بجای آورد الّا مسعود

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند — بکسان درد فرستد و دوا نیز کنند
پادشاهان ملاحت چو بنخجیر روند — صید را پای ببندند و رها نیز کنند
نظری کن بمن خسته که ارباب کرم — بضعیفان نظر از بهر خدا نیز کنند
عاشقان راز در خویش مران تا برتو — سر و زر برتو (۲) فشانند و دعا نیز کنند
گر کند میل بخوبان دل من عیب مکن — کاین گناهیست که در شهر شما نیز کنند
بوسه‌ای ز آن دهن تنگ بده یا بفروش — کاین متاعیست که بخشند و بها نیز کنند
تو خطائی بچه‌ای از تو خطا نیست عجب — کانچه از اهل صوابند خطا نیز کنند
نام من گر برود بر دهنت باکی نیست (۳) — پادشاهان بغلط یاد گدا نیز کنند

سعدیا گر نکند یاد تو آنماه مرنج
ما که باشیم که اندیشهٔ ما نیز کنند

☆ ☆ ☆

---

(۱) ساکن باش : ذکاء
(۲) هردوفشانند ـ سعدی ذکاء الملك (۳) گررود نام من اندر دهنت ـ ذکاء

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم(۱)
برلوح معاصی (۲) خط عذری نکشیدیم پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
ما کشتهٔ نفسیم و بس آوخ که بر آید از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم
افسوس برین عمر گرانمایه که بگذشت ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
دنیا که در او مرد خدا گل نسرشتست نا مرد که مائیم چرا دل بسرشتیم
ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت ما مور میان بسته دوان بردرودشتیم
پیری و جوانی بی هم چو شب و روز بر آمد (۳) ما شب شد و روز آمد و بیدار نشستیم
وا ماندگی اندر پس دیوار طبیعت حیفست دریغا که در صلح بهشتیم
چون مرغ درین کنگره تا کی بتوان بود(٤) یکروز نگه کن که برین کنگره خشتیم
ما را عجب از پشت و پناهی بود آنروز کامروز کسی را نه پناهیم و نه پشتیم(٥)
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم
باشد که عنایت برسد ورنه مپندار با اینعمل دوزخیان کامل بهشتیم



بسیار سالها بسر خاك ما رود کین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنجروز مهلت ایام آدمی بر خاك دیگران بتکبر چرا رود
ایدوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که برتو همین ماجرا رود
دامنکشان که میروی[٦] امروز برزمین فردا غبار کالبدت[۷] برهوا رود
خاکت در استخوان رود ای نفس شوخ چشم مانند سرمه دان که در آن توتیا رود
دنیا حریف سفله و معشوق بیوفاست چون میرود هر آینه بگذار تا رود

---

۱ ـ دیبا نتوان کردن ازاین پشم که کشتیم ـ در کلیات ذکاءالملك چنین است وغلط صرف است و چنانکه درغلط نامه متذکر شده‌اند اشتباه چاپی است ـ
(۲) برخط معانی ـ ذکاء ـ متن صحیح است (۳) پیری وجوانی پی هم چون شب و روز ند ذکاء (٤) خوانند ـ ذکاء (٥) این سه بیت آخر در کلیات ذکاء الملك نیست!
(٦) میرود ـ ذکاء (۷) کالبدش در ـ ذکاء

اینست حال‌تن‌که تو بینی بزیرخاك — تا جان نازنین که برآید کجا رود
برسایبان حسن عمل اعتماد نیست — سعدی مگر بسایه لطف خدا رود
یارب مگیر بنده مسکین‌ودستگیر — کز تو کرم فزاید(۱) وازما خطارود

☆☆☆

رهـا نمیکند ایام در کنار منش — که داد خود بستانم ببوسه از دهنش
همان‌کمندبگیرم که‌صید خاطرخلق — بدآن‌همیکند(۲) ودرکشم بخویشتنش
ولیك دست نیارم زدن بدان سر زلف(۳) — که مبلغی دل خلقست زیر هر شکنش
غلام قامت آن لعبتم که برقد او — بریده اند لطافت چو جامه بر بدنش
زرنگ‌و بوی توای سروقد سیم‌اندام — برفت رونق نسرین باغ و نسترنش
یکی بحکم نظر پای درگلستان نه — که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش
خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز — که برکند دل مرد مسافر از وطنش
عزیز مصر چمن شدکمال یوسف گل — صبـا بشهر در آورد بوی پیرهنش
عجب‌مدار(٤)که ازغیرت تو ابربهار — بگرید ابرو بخندد شکوفه‌درچمنش(٥)
بدین‌روشن(٦)که توئی‌گربمرده‌برگذری — عجب نباشد اگر نعره آید از کفنش

نماند فتنه در ایـام شاه جز سعدی
که‌برجمال توفتنه است وخلق‌برسخنش

گناه‌کردن پنهان به از عبادت فاش — اگرخدای پرستی هوا پرست مباش(۷)
بچشم عجب‌و تکبرنگه بخلق مکن — که دوستان خدا ممکنند در اوباش
در اینزمین که توهستی‌ملوك‌طبعانند — که‌ملك روی زمین پیششان نیرزدلاش
بچشم کوته اغیار در نمی گنجد — مثال چشمه خورشید و دیدهٔ خفاش
کرم‌کنند و ندارند بر کسی منت — قفا خورند و نجویند با کسی پرخاش
ز دیگدان لئیمان چو دود بگریزند — نه دست‌کفچه‌کنند از برای کاسهٔ آش

(۱) کز توکرم‌برآیدو برما خطارود ـ ذکاء
(۲) بخودهمی کند ذکاء(۳) درآن ـ ذکاء (٤)شگفت نیست گرازغیرت تو بر گلزار ـ ذکاء
(٥) برچمنش ذکاء (٦) در این ـ ذکاء (۷) این غزل درکلیات ذکاء نیست !

دل از محبت دنیا و آخرت خالی | که ذکر دوست توان کرد یاحساب قماش!
بنیکمردی در حضرت خدای قبول | میان خلق برندی و لاابالی فاش؟
قدم زنند بزرگان دین و دم نزنند | که از میان تهی بانك میزند خشخاش
کمال بخت خردمند نیکمرد اینست | که سر گران نکند بر قلندر اوباش
مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست | نظر بحسن معاد است نی بحسن معاش
اگر زمغز حقیقت بپوست خرسندی | تونیز جامهٔ ازرق بپوش و سر نتراش
مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست | کمر بخدمت سلطان ببندوصوفی باش
از آنچه فیض خداوند برتو میباشد | تو نیز در قدم بندگان حق میپاش
چودور - دور توباشد مراد خلق بده | چودست دست توباشد درون کس مخراش
نه صورتیست مزخرف عبارت سعدی | چنانکه بر در گرمابه میکند نقاش
که برقعیست مرصع بلعل و مروارید | فرو گذاشته بر روی شاهد جماش



هزار جهد بکردم که سرعشق بپوشم | نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
بهوش بودم ازاول که دل بکس نسپارم | شمایل تو بدیدم نه عقل(۱) ماندو نه هوشم
حکایتی زدهانت بگوش(۲) هوش من آمد | دگر نصیحت مردم حکایتست بگوشم
مگر توروی بپوشی و فتنه باز نشانی | که من قرارندارم که دیده از توبپوشم
من رمیده دل آن به که درسماع نیایم | که گر زپای(۳) درآیم بدربرندبدوشم
بیابصلح من امروزو در کنارمن امشب | که دیده خواب نکرده است زانتظارتودوشم
مرا بهیچ بدادی و من هنوز بر آنم | که از وجود تو موئی بعالمی نفروشم
بزخم خورده حکایت کنم زدست جراحت | که تندرست ملامت کند چومن بخروشم
مرامگوی که سعدی طریق عشق رها کن | سخن چه فائده گفتن چوپند می ننیوشم

براه بادیه مردن به از نشستن باطل
که گر مراد نیابم بقدر وسع بکوشم

---

(۱) نه صبر ـ کلیات ذکاء الملك
(۲) بگوش جان ـ »
(۳) که گر بپای ـ »

ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم — الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

هریك از دائره جمع براهی رفتند — ما بماندیم و خیال تو بیکجای مقیم

باغبان گر نگشاید در درویش بباغ — آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم

گر نسیم سحر از زلف تو بوئی آرد — جان فشانیم بسوغات نسیم تو نه سیم

بوی محبوب که برخاك احبا گذرد — نه‌عجب(۱) باشد اگر زنده‌شود عظم رمیم

ای بحسن تو صنم چشم فلك نادیده — وی(۲) بشبه تو ولد مادر ایام عقیم

حال درویش چنانست که خال توسیاه — جسم دلریش چنانست که چشم‌توسقیم

چشم جادوی‌تو بی‌واسطهٔ کحل کحیل — طاق ابروی تو بی‌واسطه(۳) وسمه‌وسیم

ای‌که دلداری اگر جان منت میباید — چاره‌ای نیست دراین مسأله الا تسلیم

عشقبازی نه طریق حکما بود ولی — چشم(۴) جادوی‌تو دل میبرد ازدست حکیم

سعدیا عشق نیا میزد وعفت با هم
نتوان کرد نهان صوت‌دهل زیر گلیم(۵)

من ندانستم از اول که تو بیمهرو وفائی — عهد نابستن از آن به که ببندی و نپائی

دوستان عیب کنندم که‌چرا دل بتو دادم — باید اول بتو گفتن که‌چنین‌خوب‌چرائی؟

ایکه‌گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه — ما کجائیم درین بحر تفکر توکجائی!

آن‌نه‌خالست‌وزنخدان‌وسرزلف‌پریشان — که دل اهل نظر برده که‌سرّیست خدائی

پرده‌بردار که‌بیگانه خود آن روی نبیند — تو بزرگی و در آئینه کوچك ننمائی

حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان — این توانم که بیایم بمحلت بگدائی

عشق‌ودرویشی‌وانگشت‌نمائی‌وملامت — همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی

روزصحرا وسماعست‌ولب‌جوی وتماشا — در همه شهر دلی نیست که دیگر بربائی

---

(۱) نه عجب دارم — ذکاء
(۲) وی بمثل — »
(۳) بی شائبه — »
(۴) چشم بیمار — »
(۵) چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم ـ ذکاء

گفته‌بودم چو بیائی غم‌دل با تو بگویم چه بگویم که غم ازدل برود چون تو بیائی
شمع رابایداز اینخانه برون‌بردن‌و کشتن تاکه همسایه نداندکه تو در خانه مائی
کشتن شمع چه‌حاجت‌بود از بیم‌رقیبان پرتو روی تو گویدکه تو در خانه مائی
سعدی آن نیست که هرگز زکمند تو گریزد
که بدانست که در بند تو خوشتر که رهائی

من از تو روی نپیچم گرم بیازاری که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری
بهر سلاح که‌خون‌رهی‌بخواهی ریخت حلال کردمت الاّ بتیغ بیزاری
تودردل من از آن خوشتری‌وشیرین‌تر که من ترش بنشینم ز تلخ گفتاری
اگر دعات ارادت بود وگر دشنام بگو از آن لب شیرین که شهد میباری
اگر بصید روی وحشی از تو نگریزد که در کمند تو راحت بود گرفتاری
بانتظار عیادت که دوست میآید خوشست بر دل رنجور عشق بیماری
اگر توزهر دهی چون عسل بیاشامم بشرط آنکه بدست رقیب نسپاری
تومیروی و مرا جان‌ودل بجانب‌تست ولی چسود که جانب نگه نمیداری!
گرت‌چومن غم عشقی زمانه‌پیش‌آرد دگر غم همه عالم بهیچ نشماری
دراز نای شب ازچشم‌دردمندان پرس که هرچه پیش تو سهلست سهل پنداری
حکایت من و مجنون بیکدیگر ماند نیافتیم و بمردیم در طلبکاری
بنال سعدی اگر چاره وصالت نیست
که نیست چاره بیچارگان بجز زاری

قصائد فارسی :

ایهاالناس جهان جای تن آسانی نیست مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
خفتگانرا خبر از (۱) زمزمه مرغ سحر حیوان را خبر از عالم انسانی نیست
داروی تربیت از پیر طریقت بستان کادمی را بتر از علت نادانی نیست
روی اگر چند پریچهره و زیبا باشد نتوان دید در آینه که نورانی نیست

۱ـ چه خبر زمزمه ـ کلیات ذکاء

شب مردان خدا روز جهان افروز است — روشنان‌را بحقیقت شب ظلمانی نیست
پنجه دیو ببازوی ریاضت بشکن — کین بسر پنجگی ظاهر جسمانی نیست
طاعت آن نیست که برخاك نهی پیشانی — صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدا (۱) — مردم افگن‌تر از این غول بیابانی نیست
عالم وعابد وصوفی همه طفلان رهند — مرد اگرهست بجزعالم(۲) ربّانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی — کالتماس تو بجز راحت نفسانی نیست
خانه پر گندم ویکجو نفرستاده بگور — غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست
ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند — بانك وفریادبر آری که مسلمانی نیست
آخری نیست تمنّای سرو سامانرا — سروسامان به ازاین بیسروسامانی نیست
آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد — عارفان جمع نکردند وپریشانی نیست
آنکه راخیمه بصحرای قناعت زده‌اند (۳) — گرجهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست
یك نصیحت ز سر صدق جهانی ارزد — مشنو ار درسخنم فائده جانی نیست(٤)
حاصل عمر تلف کرده و ایام بلهو (٥) — گذرانیده بجز حیف و پشیمانی نیست
سعدیا گرچه سخندان و مصالح گوئی — بعمل کار برآید بسخندانی نیست
تا بخرمن برسد کشت امیدی که تراست — چارهٔ کار بجز دیده بارانی نیست
گر گدائی کنی از درگه اوکن باری — که گدایان درش را سر سلطانی نیست
یارب ازنیست بهست آمده لطف توایم — وآنچه‌هست‌ازنظرلطف‌توپنهانی نیست(٦)
گر برانی و کرم بندهٔ مخلص خوانی — روی نومیدیم ازحضرت سلطانی نیست

١ـ خدای ـ ذکاء
٢ ـ بجزعارف ربانی »
٣ ـ وآنکه‌را »
٤ ـ فائده دوجهانی »
٥ ـ بلغو »
٦ ـ از نظر علم »

نا امید از در لطف تو کجا شاید رفت   تو ببخشای که درگاه تراثانی نیست (۱)



ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر   در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
بستان و باغ ساخته واندر آن بسی   ایوان و قصر سر بفلك بركشیده گیر
هر گنج و هرخزانه که شاهان نهاده‌اند   آن گنج و آن خزانهٔ بچنك آوریده گیر
با دوستان مشفق و یاران مهربان   بنشسته و شراب مروّق کشیده گیر
هر بنده‌ای که هست ببلغار و هند و روم   آن بنده را بسیم و زرخود خریده گیر
هرنعمتی که هست بعالم تو خورده دان   هرلذتی که هست سراسر چشیده گیر
آواز بربط و نای و سرود و چنگ   وین طنطنه که میشنوی هم شنیده گیر
چندین هزار اطلس و زربفت قیمتی   پوشیده در تنعم و آنکه دریده گیر
تو همچو عنکبوتی وحال جهان مگس   چون عنکبوت گرد مگس برتنیده گیر
روز پسین چه سود بجز آه وحسرتت   صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

سعدی تو نیز از این قفس تنگنای دهر
روزی قفس بریده ومرغش پریده گیر(۲)



ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری   درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد   تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند   نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

---

۱ ــ در کلیات ذکاء این بیت در آخر هست که در کلیات شوریده نیست:
دست حسرت گزی ار یکدرمت فوت شود ☆ هیچت‌ازعمر تلف کرده پشیمانی نیست
و بدو دلیل از سعدی نیست یکی آنکه قافیه تکرار می‌شود دیگر آنکه این بیت ــ در آخر قصیده و پس از تقاضای بخشش از پروردگار مناسبت ندارد و با هیچ سریشمی به بیت ماقبل نمیچسبد

۲ــ این قصیده یا غزل در کلیات ذکاء نیست

دنیا زنی است عشوه ده ودلستان ولی — باکس بسر نمیبرد (۱) اوعهد شوهری
آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت، — دیگر که چشم دارداز او مهر مادری
آهسته رو که برسر بسیار مردم است — این جرم خاك راكه توامروز برسری
این غول روی بسته کوته نظر فریب — دل میبرد بغالیه اندوده چادری
هاروت راکه خلق‌جهان‌سحرازاو برند — درچه فکنده غمزه خوبان بساحری
مردی گمان‌مبر که‌بپنجه‌است‌وزور کتف — با نفس اگر برآئی دانم که شاطری
با شیرمردیت سگ ابلیس صید کرد — ای بی‌هنر بمیر که از گربه کمتری
هشدار تا نیفگندت پیروی نفس — در ورطه‌ای که سود ندارد شناوری
سر در سر هوی وهوس کرده‌ای و باز — در کار آخرت کنی اندیشه سرسری !
دنیا بدین خریدنت از بی بصار تیست — ای بدمعامله بهمه هیچ میخری ؟ !
تاجان‌معرفت‌نکند زنده‌ات‌بشخص(۲) — نزدیك عارفان حیوان محقری
بس آدمی که دیو بزشتی غلام اوست — در (۳) صورتش نماید زیباتر ازپری
گرقدر خود بدانی قدرت فزون شود — نیکو نهادباش که پاکیزه منظری (٤)
چندت نیاز و آز دواند ببر و بحر — دریاب قدر خویش که دریای گوهری
پیداست قطره‌ای که بقیمت کجا رسد — لیکن چه پرورش بودت دانهٔ دری
گرکیمیای دولت جاویدت آرزوست — بشناس قدرخویش که گوگرداحمری
ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس — کی بر هوای عالم روحانیان پری
باز سپید روضه انسی چه فایده — کاندر طلب چو بال بریده کبوتری
چون بوم بد خبر مفگن سایه برخراب — دراوج سدره کوش که فرخنده‌طائری
آنراه دوزخست که ابلیس میرود — بیدار باش تا پی آنراه (٥) نسپری

۱- با کس بسرهمی نبرد ذکاء
۲- زنده شخص را »
۳- ور »
٤ - پیکری »
٥ - تا پی اوراه - »

راهی بسوی عاقبت خیر میرود | راهی بسوی هاویه (۱) اکنون مخیری
در صحبت رفیق بدآموز همچنان | کاندر کمند دشمن آهیخته خنجری
گوشت حدیث میشنود هوش بی‌خبر | در حلقه‌ای بصورت و چون حلقه بر دری
دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم | چون کبر کردی از همه دونان فروتری
از من بگوی عالم تفسیر گوی را | گر در عمل نکوشی نادان مفسّری
بار درخت علم ندانم بجز عمل | با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
علم آدمیّت است و جوانمردی وادب | ورنه ددی بصورت انسان مصوّری
از صد یکی بجای نیاورده شرط علم | وز حُبّ جاه درطلب علم دیگری!
هر علم را که کار نبندی چه فائده | چشم از برای آن بود آخر که بنگری
امروز غره‌ای بفصاحت که در حدیث | هر نکته را هزار دلائل بیاوری
فردا فصیح باشی در موقف حساب | گر علتی بگوئی و عذری بیاوری
ورصد هزار عذر نگوئی (۲) گناه را | هر(۳) شوی کرده را نبود زیب دختري
مردان بسعی ورنج بجائی رسیده‌اند | تو بیهنر کجا رسی از نفس پروری؟
ترك هواست کشتی دریای معرفت | عارف بذات شو نه بدلق قلندري
درکم بخویشتن بحقارت نظر مکن | گر برتري بمال بگوهر برابري
ور بیهنر بمال کند کبر بر حکیم | خر بشمرش اگرچه بود گاو عنبري(٤)
فرمانبر خدا و نگهبان خلق باش | این هر دو قرن گر بگرفتی سکندری
عمري که میرود بهمه حال جهد کن | تا در رضاي ایزد بیچون بسربري
مرك اینك(٥) اژدهاي دمانیست پیچ پیچ | لیکن تو را چه‌غم که بخواب خوش اندري!

۱-راهی بسوء عاقبت ذكاء
۲ - عذر بخواهی »
۳ - مر »
٤- کون خرت شمار اگر گاو عنبری-ذكاء
٥- مرك آنك ذكاء

فارغ نشسته‌اي بفراخاي كام دل — باري ز تنگناي لحد ياد ناوري

باري اگر بگور عزيزان گذر كنی(۱) — ازسربنه غرور عزيزي (۲) و سروري

كانجا بدست واقعه بينی خليل وار — درهم شكسته صورت بتهاي آذري

فرق عزيز و پهلوي نازك نهاده تن — مسكين بخشت بالشی وخاك بستري!

تسليم شو گر اهل تميزي كه عارفان — بردند گنج عافيت از كنج صابري

پيش ازمن وتو بررخ جانها كشيده‌اند — طغراي نيكبختی و نيل بداختري

آنرا كه طوق مقبلی اندر ازل خداي — روزي نكرد چون نكشدغل مدبري؟

زنهار پند من پدرانه است گوش كن — بيگانگی مورز كه در دين برادري

ننك ازفقيراشعث(۳)واغبرمداراز آنك — دروقت مرك اشعث ودرگور اغبری (٤)

فرزند بنده ايست خدارا غمش مخور — توكيستی كه به ز خدا بنده پروری ؟

گرمقبل است گنج سعادت از آن تست — ور مدبراست رنج بضايع چرا بری(۵)

دامن مكش بفرق(٦)فقيران كه در بهشت — دامن كشان سندس وخضرندوعبقری(۷)

روي زمين بطلعت ايشان منوّر است — چون آسمان بزهره وخورشيدومشتری

دربارگاه خاطر سعدي خرام اگر — خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری؟

گه‌گه خيال در سرم آيد كه اين منم — ملك عجم گرفته بتيغ سخنوری

بازم نفس فرورود از هول اهل فضل — باكف موسوی چه زند سحرسامری ؟

شرم آيد از بضاعت بی قيمتم و ليك — درشهرآبگينه فروش است وجوهری

☆ ☆ ☆

---

۱ – باری گرت بگور عزيزان گذر بود – ذكاء

۲ – كيانی »

۳ – اشعث اغبر – ذكاء – و اين اصح است

٤ اغبر بمعنی گرد آلود است

۵ – اين دو بيت در كليات ذكاء نيست

٦ – زصحبت ايشان – ذكاء – واين صحيح است

۷ – عبقری – نوعی از جامعه بسيار لطيف

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی   زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

این پنجروزه مهلت ایام آدمی   آزار مردمان نکند جز مغفلی

باری نظر بحال (۱) عزیزان رفته کن   تا مجمل وجود بـه بینی مفصلی

این پنجه کمانکش وانگشت خط نویس (۲)   هر بندی او فتاده بجائی و مفصلی

درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند   بیرون از این دولقمه دنیا(۳) تناولی

زآن گنجهای نعمت وخروارهای مال   با خویشتن بگور نبردند خردلی

ازمال وجاه ومنصب وفرمان(٤) وتخت وبخت   بهتر زنام نیك نبردند حـاصلی

بعدازهزار سال که نوشیروان گذشت   گویندازاو هنوز که بوده‌است عادلی

ای آنکه خانه بر ره سیلاب میکنی   برخاك رودخانه نباشد مقولی (٥)

دل درجهان مبند که باکس وفانکرد   هرگز نبوده دور زمان بی تبدلی

مرك ازتودور نیست وگرهست فی المثل   هر روز باز میرویش پیش منزلی

بنیاد خاك برسر آبست از این سبب   خالی نباشد از خللی یا تزلزلی

دنیا مثال بحر عمیقی است پر نهنك   آسوده عارفان که گرفتند ساحلی

داناچه گفت گفت که(٦)عزلت ضرورتست   من خود باختیار نشینم بمعزلی

یعنی خلاف رأی خداوندحکمت است   امروز خانه کردن و فردا تحولی

آنکه که سر ببالش گورم نهندباز   ازمن چه بالشی که بماندچه چنبلی (۷)

بعد از خدای هرچه تصور کنی بعقل   ناچار آخریست همیدون (۸) واولی

---

۱ ـ بخاك ـ ذکاء

۲ ـ خوشنویس ـ »

۳ ـ روزی ـ »

٤ ـ اقبال »

٥ ـ معولی ـ ذکاء ـ و این صحیح است ـ معول بمعنی اعتمادو تکیه کردنست

٦ ـ چو ـ ذکاء

۷ ـ حنبلی ـ ذکاء ـ و این صحیح است حنبل ـ بمعنی پوستین است

۸ ـ که ـ »

خواهی که رستکارشوی راستکار باش / تاعیب جوی را نرسد بر تو مدخلی

تیراز کمان چو رفت نیاید بشست باز / پس واجبست در همه کاری تاملی

بایدکه قهر و لطف بود پادشاه را / ورنه میسرت نشود حل مشکلی

وقتی بلطف گوی که سالار قوم را / با گفتگوي خلق بباید تحمّلی

وقتی بقهر گوی که صد کوزهٔ نبات / گه‌گه چنان بکار نیاید که حنظلی

مرآدمی نباشد اگر دل نسوزدش / باری که بیند اوخري افتاده در گلی

رستم بنیزه‌ای نکندهرگزاین(۲)مصاف / بادشمنان خویش که زالی بمعزلی!

هرگز به پنجروزه حیات گذشتنی / خرم کسی شود مگرازمرك(۳)غافلی؟!

نی کاروان برفت وتوخواهی مقیم ماند(٤) / ترتیب کرده اند ترا نیز محملی

گرمن سخن درست(٥)بگویم تو نشنوي / بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی

حق گوی را زبان ملامت بود دراز / حق نیست آنچه گفته‌ام ارهست گو بلی

توراست باش تا دگران راستی کنند / دانی که بی‌ستاره نرفته‌است جدولی

خاص از برای وسوسه دیو نفس را / شایدکه(٦) اینسخن بنویسی بهیکلی

جز نیکبخت پند خردمند نشنود / اینست تربیت که پریشان مکن دلی

تا هرچه گفته باشمت ازخیر درحضور / بعد از تو شرمسار نباشم بمحفلی

این فکربکرمن که بحسنش نظیر نیست / مردم مخوان اگر دهمش جز بمقبلی

آنکیست آن یگانه که دادار آسمان(۷) / داد است مر ورا همه حسن و شمایلی

---

(۱) حنظل ؛ هندوانه ابوجهل که مسهلی‌است قوی و سم است

(۲) آن ـ ذکاء

(۳) موت ـ «

(٤) بود ـ «

(٥) درشت نگویم » و این صحیح است

(٦) ـ گر « «

(۷) ـ و آن کیست آن یگانه »

نوئین اعظم آنکه بتدبیر و عقل و رای (۱) امروز در بسیط ندارد مقابلی

من خود چگونه دم زنم از عقل و طبع و رای (۲) کس پیش آفتاب نبرداست (۳) مشعلی

منت پذیر او نه منم در زمین فارس در حق کیست آنکه ندارد تفضلی

عمرت دراز باد نگویم هزار سال زیرا که اهل دل نپسندند جاهلی (٤)

نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد تا بر سرش ز عقل بداري موکلی

تا بلبلان بناله درآیند بامداد هرگه که سر برآورد از بوستان گلی

همواره بوستان امیدت شکفته باد سعدی دعای خیر تو گوید (٥) چو بلبلی

در رثاء مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی

آسمانرا حق بود گر خون (٦) ببارد بر زمین
بر زوال ملك مستعصم امیر المؤمنین (۷)

---

(۱) و فهم و رای ذکاه
(۲) طبع خویش »
(۳) نکرده است »
(٤) باطلی »
(٥) گویان »
(٦) خون بگرید »

(۷) بعضی از مؤلفین متعصب برسعدی خرده گیرند که چرا رثاء مستعصم گفته است باید باین مردم متعصب گفته شود مستعصم هر که وهرچه بوده خلیفه مسلمین بوده و قاتل او (هلاکوخان) مردی بت پرست و وحشی و ستمکار و خونخوار که پایتخت مسلمانان را باظلم وجبر گشوده و عده زیادی از مسلمین بیگناه اعم از شیعه و سنی منجمله پیشوای آنها را اشهید کرده و ابواب جور و فساد را بروی مردم باز کرده است ـ بنابراین خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان ـ سعدی که دارای چنان احساسات پاکی بوده که حتی آزار حیوانات را هم نهی کرده و فرموده است : مر آدمی نباشد اگر دل نسوزدش ـ باری که بیند او خری افتاده در گلی ـ آیا متوقع هستید که برقتل مستعصم که پسر عم پیغمبر اکرم و مسلمان و ازخلفاء خوب بنی عباس بوده متاسف و متأثر نشود و مرثیه نگوید ؟!

ای محمد گر قیامت می بر آری سر ز خاك
سر بر آور وین قیامت در میان خلق بین
نازنینان حرم را موج خـون (۱) بیدریغ
ز آستان بگذشت ومارا موج‌خون(۲)از آستین
زینهـار از دور گیتی و انقـلاب روز گار
درخیال کس نگردد (۳) کانچنان گردد چنین
دیده بردار ایکه دیدی شوکت بیت‌الحرام (٤)
قیصران روم سر بخاك وخـاقان برزمین(٥)
خون فرزندان عم مصطفی شد ریختـه
هم بدان (٦)خاکی که سلطانان نهادندی‌جبین
وه‌که گر برخون این پاکان فرود آید مگس
تا قیـامت در دهانش تلخ گردد انگبین
بعد از این آسایش از دنیا نباید چشم داشت
قیر در انگشتری ماند چو بر خیزد نگین
دجله خونابست ازاین پس گرنهد سردرنشیب
خاك نخلستان بطحارا کند باخون (۷) عجین
روی دریـا در هم آمد زینحدیث درد ناك
میتوان دانست بر رویش ز موج افتاده چین

---

۱ ـ خون خلق ـ ذکاء
۲ ـ خون چشم «
۳ ـ نیامد «
٤ ـ باب الحرم «
٥ ـ خاقان چین «
٦ ـ هم بر آن خاکیکه «
۷ ـ درخون «

گریه بیهوده است و بیحاصل بود شستن بآب
آدمی را حسرت از دل واسبرا داغ از سرین
لیکن از روی مسلمانی و راه (۱) مرحمت
مهربان را دل بسوزد بر فراق نازنین
نوحه لایق نیست برخون شهیدان بهر آنك(۲)
کمترین دولت مرایشانرا بود خلد برین (۳)
باش تا فردا که باشد روز داد و رستخیز
وز لحد با زخمها (٤) آلوده برخیزد دفین
بر زمین خاك قدمشان توتیای چشم بود
روز محشر خونشان رخساره گلگونه عین (٥)
قالب مجروح اگر در خاك و خون غلطد چه باك
روح پاك اندر جوار لطف رب العالمین
تکیه بر دنیا نشاید کرد و دل بروي نهاد
کآسمان گاهی بمهر است ای برادر گه بکین
چرخ گردان و زمین گوئی دوسنك آسیاست
در میان هر دو روز و شب دل مردم طحین
زور بازوی شجاعت بر نیاید با اجل
چون قضا آید (٦) نماند قوت رأی رزین

---

۱ ـ و کوی ذکاء
۲ ـ زانکه نیست »
۳ ـ کمترین دولت ایشانرا بهشت برترین ذکاء
٤ ـ با زخم خون آلوده »
٥ ـ گلگونه حوران عین »
٦ ـ آمد »

تیغ (۱) بران بر نیاید روز پیکار از غلاف
شیر مردی را که باشد مرگ پنهان از کمین
تجربت بیفایده است آنجاکه برگردید بخت
حمله آوردن چسود آنرا که برگردید زین
کرکسانند از پی مردار دنیا جنگجوی
ای برادر گر خردمندی چو سیمرغان نشین
ملك دنیا را چه قیمت حاجت اینست از خدا
کو نگهدارد بابر ملك ایمان و یقین
یارب این ملك مسلمانی به‌امن آباد دار
در پناه شاه عالم (۲) پادشاه ملك و دین
خسرو صاحبقران غوث زمان بونصر سعد(۳)
آنکه اخلاقش پسندیده است‌و اوصافش گزین
مصلحت بود اختیار رأی روشن بین او
باز بر دستان سخن گفتن‌نشایدجزچنین(٤)
لاجرم در برو بحرش داعیان دولتند
کای هزاران آفرین برجانت از جان آفرین
روزگارت‌باسعادت بادوسعدی (٥) مدح‌گوی
رایتت منصور و بختت یارواقبالت قرین (٦)

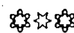
ابیاتی چنداز بوستان:

شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش

---

۱ ــ تیغ هندی برنیاید روز پیکار از نیام ـ ذکاء
۲ ــ عادل پیشوای ملك و دین «
۳ ــ بو بکر ــ ذکاء
٤ ـ جز بلین ـ ذکاء
٥ ــ وسعدت پایدار»
٦ ـ معین «

نیاساید اندر دیار تو کس | که آسایش خویش خواهی(۱) و بس
نیاید بنزدیك دانا پسند | شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار | که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت | درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش | که گر میکنی میکنی بیخ خویش
اگر جاده ای بایدت مستقیم | ره پارشاهان (۲) امید است و بیم
طبیعت شود مرد را بخردی | بامید نیکی و بیم بدی
گر این هردو در پادشه یافتی | در اقلیم و ملکش پنه یافتی
که بخشایش آرد بامید وار | بامید بخشایش کردگار
گزند کسانش نیاید پسند | که ترسد که درملکش آید گزند
و گر درسرشت وی این خوی نیست | در آنکشور آسودگی بوی نیست
اگر پای بندی رضا کیش گیر | و گرنه سواره (۳) ره خویش گیر
فراخی در آن مرز و کشور مخواه | که دلتنگ بینی رعیت زشاه
ز مستکبران دلاور مترس (٤) | از آنکو نترسد ز داور بترس
دگر کشور آباد بیند بخواب | که دارد دل اهل کشور خراب
خرابی و بد نامی آمد(٥) زجور | بزرگان رسنداین سخن رابغور(٦)
رعیت نشاید ز بیداد کشت | که مر مملکت را پناهند و پشت
مراعات دهقان کن از بهرخویش | که مزدور خوشدل کند کار بیش
مروت نباشد بدی با کسی | کزو نیکوئی دیده باشی بسی



یکی از بزرگان اهل تمیز | حکایت کند زابن عبدالعزیز (۷)

۱ ـ جوئی ـ ذکاء
۲ ـ پارسایان ـ ذکاء
۳ ـ یك سواری ـ ذکاء
٤ ـ بترس »
٥ ـ آید »
٦ ـ زسد پیش بین »
۷ ـ عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم مکنی با بوحفص متولد بسال ٦۲ و متوفی

که بودش نگینی در انگشتری — فرومانده در قیمتش مشتری
بشب گفتی آنجرم گیتی فروز — دري بود از روشنائی روز
قضا را درآمد یکی خشك سال — که شدبدرسیمای مردم هلال
چو در مردم آرام و قوت ندید — خود آسوده بودن مروت ندید
چو بیند کسی زهر درکام خلق — کیش بگذرد آب نوشین بحلق
بفرمود بفروختندش بسیم — که رحم آمدش برفقیر(۱) ویتیم
بیك هفته نقدش بتاراج داد — بدرویش ومسکین‌و محتاج داد
فتادند در وي ملامت کنان — که دیگر بدستت نیاید چنان
شنیدم که میگفت و باران دمع — فرو میدویدش بعارض چو شمع
که ز شتست پیرایه برشهریار — دل شهري از ناتوانی فکار
مرا شاید انگشتری بی نگین — نشاید دل خلقی اندوهگین
خنك آنکه آسایش مرد و زن — گزیند برآسایش (۲)خویشتن
نکردند رغبت هنر پروران — بشادی خویش از غم دیگران
اگر خوش بخسبد ملك بر سریر — نپندارم آسوده خسبد فقیر
اگر زنده دارد شب دیر باز — بخسبند مردم بآرام وناز

☼بسال ۱۰۱ بهترین و عادلترین خلفاء بنی‌امیه است و نظیر او ازحیث پرهیزکاری و عدالت در میان خلفاء بنی امیه و بنی عباس و سلاطین بعداز اینها دیده نشده است - بنی امیه او را با تهدیدبقتل‌مجبور بقبول خلافت کردند واوهم‌تمام‌شهریه‌ومزایائی‌راکه عبدالملك و پسرانش ولید وسلیمان من غیر حق از بیت المال مسلمین برای بنی‌امیه معین کرده‌بودندقطع کرد وآنها دم زدن نتوانستند که خود راضی بخلافت عمر شده بودند ونیز سب حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) که آنزمان برسر منابر و درخطبه ها معمول بود منع اکید فرمود و باغ فدك‌را بحضرت امام محمدباقر تسلیم کردوزوجه‌اش فاطمه بنت عبد الملك را برآنداشت که تمام جواهرات و زیورخودرا تسلیم‌صندوق بیت المال کند - افسوس که عمراو مانند عمر گل بسیار کوتاه بودو در ۲۹ یا سی سالگی پس‌از دوسال و نیم خلافت بسرای جاویدان شتافت و بجای مؤمنی تقی فاسقی شقی اعنی یزیدبن عبدالملك خلیفه شد.

۱ - غریب - ذکاء
۲ - آرایش «

بحمدالله این سیرت ورای راست — اتابك ابونصر (۱)بن سعدراست
کس ازفتنه در فارس دیگرنشان — نبیند بجز قامت مهوشان
یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش — که درمحفلی (۲)میسرودندوش
مرا راحت از زندگی دوش بود — که آن ماهرویم در آغوش بود
مراورا چودیدم سرازخواب مست — بدو گفتم ای سرو پیش تو پست
دمی نرگس‌ازخواب مستی(۳)بشوی — چو گلبن بخندو چوبلبل بگوی
چه میخسبی ای فتنه روزگار — می لعل نوشین بیاو بیار (٤)
نگه کرد شوریده‌ازخواب‌وگفت — مرا فتنه خوانی و گوئی‌مخفت؟
در ایام سلطان روشن نفس — نبیند دگر فتنه بیدار کس



یکی در بیابان سگی تشنه یافت — برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش — چوحبل‌اندرو(٥)بست‌دستارخویش
بخدمت میان بست و باز و گشاد — سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد — که داورگناهان (٦)او عفو کرد
الا گر جفا کاری اندیشه کن — وفا پیش گیر و کرم پیشه کن
که(۷)حق‌باسگی‌نیکوئی کم‌نکرد — کجا کم کند (۸) خیربانیك مرد
کرم کن چنان کت برآید زدست — جهانبان در خیر بر کس نبست

---

۱ ـ ابوبکر ـ ذکاء
۲ ـ مجلسی »
۳ ـ نوشین »
٤ ـ بیا ومی لعل نوشین بیار و ذکاء
٥ ـ اندر آن »
٦ ـ از او »
۷ ـ کسی باسگی‌ـ »
۸ ـ شود »

بقنطار زربخش کردن ز گنج — نباشد چو قیراطی از دسترنج
برد هر کسی بار در خورد زور — گرانست ران (۱) ملخ پیش‌مور
تو برخلق نیکی(۲) کن‌ای‌نیکبخت — که فردا نگیرد خدا برتو سخت
گر از پا درآید نماند اسیر — که افتادگان را بود دستگیر
بآزار فرمان مده بر رهی — که باشد که افتد بفرماندهی
چو تمکین وجاهت بود بر دوام — مکن زور برضعف درویش عام
که افتد که باجاه و تمکین شود — چو بیدق که ناگاه فرزین شود
نصیحت شنو مردم دور بین — نکارند(۳) در هیچ دل تخم کین
خداوند خرمن زیان میکند — که باخوشه چین سر گران‌میکند
بترسد که نعمت بمسکین دهند — وز آن بار غم بر دل این نهند
بسا زورمندا که افتاد سخت — بس افتاده را یاوری کرد بخت
دل زیر دستان نباید شکست — مبادا که روزی شوی زیر دست



خوشا وقت شوریدگان غمش — اگر زخم بینند اگر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور — بامیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم درکشند — اگر (٤) تلخ بینند دم درکشند
بلای خمار است در عیش مل — سلحدار خار است با شاه گل
نه تلخست صبری که بریاداوست — که تلخی‌شکرباشد ازدست‌دوست
ملامت کشانند مستان یار — سبکتر برد اشتر مست بار
اسیرش نخواهد رهائی ز بند — شکارش نجوید خلاص ازکمند

---

۱ ـ پای ـ ذکاء
۲ ـ تو با خلق سهلی »
۳ ـ نپاشند »
٤ ـ وگر »

سلاطین عزلت گـدایان حی / منازل شناسان گم کرده پی
بسر وقتشان خلق کی را برند / که چون آب حیوان بظلمت درند
چو بیت المقدس درون پرقباب / رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در زنند / نه چون کرم پیله بخود برتنند
دلارام در بر دلارام جوی / لب از تشنگی خشك برطرف جوی!
نگویم که بر آب قادر نیند / که بر شاطی نیل ومستسقی اند



عجب داری از سالکان طریق / که باشند در بحر معنی غریق
خود از نالهٔ عشق باشند مست / ز کونین بریاد او شسته دست(۱)
بسودای خامان(۲) زجان منفعل(۳) / بذکر حبیب از جهان مشتغل
بیاد حق از خلق بگریخته / چنان مست ساقی که می ریخته
نشاید بدارو دوا کـردشان / که کس مطلع نیست بردردشان
الست از ازل همچنانشان بگوش / بفریاد قالوا بلی در خروش
گروهی عمل دارو عزلت نشین / قدمهای خاکی دم آتشین
بیك نعره کوهی ز جا بر کنند / بیك ناله شهری بهم برزنند
چو بادند پنهان و چالاك پوی / چوسنگند خاموش وتسبیح گوی
سحر گه بگریند چندآنکه آب / فروشوید ازدیدشان کحل خواب
فرس گشته ازبسکه شب رانده اند / سحر گه خروشان و(٤) وامانده اند
چنان فتنه بر حسن صورت نگار / که با حسن صورت ندارند کار
شب و روز در بحر سودا و سوز / ندانند ز آشفتگی شب ز روز

---

۱ ـ این بیت در ذکاء نیست
۲ ـ جانان ـ ذکاء
۳ ـ مشتغل ـ ذکاء ـ وصحیح همان منفعل است ـ
٤ ـ که ـ «

وگر صورت خوب را بنگرند
درآن سرّ صنع خدا بنگرند(۱)
ندادند صاحبدلان دل بپوست
وگر ابلهی داد بیمغز اوست (۲)
می صرف وحدت کسی نوش کرد
که دنیا و عقبی فراموش کرد

✩ ✩ ✩

گدائی شنیدم که در تنگنای (۳)
نهادش عمر پای بر پشت پای
ندانست درویش بیچاره کو است
که رنجیده دشمن نداند زدوست
برآشفت بر وی که کوری‌مگر؟
بدو گفت سالار عادل عمر
نه کورم ولیکن خطا رفت کار
ندانستم از من گنه درگذار
چو (٤)منصف‌بزرگان‌دین‌بوده‌اند
که با زیر دستان چنین بوده‌اند
فروتن بود هوشمند گزین
نهد شاخ پرمیوه سر برزمین (٥)
نبازنـد فردا تواضع کنان
نگون‌ازخجالت سرسرکشان(٦)
اگر می بترسی ز روز شمار
از آن کز تو ترسد خطادرگذار
مکن خیره بر زیر دستان ستم
که دستی است بالای دست توهم

✩ ✩ ✩

اگر درجهان از جهان رسته است
دراز خلق برخویشتن بسته است
کس از دست جورزبانها نرست
اگرخودنمایست‌وگرخودپرست(۷)
اگر برپری‌چون ملك ز آسمان
بدامن در آویزت بد گمان

---

۱ - این بیت در کلیات ذکاء نیست
۲ - کوست ـ ذکاء
۳ - تنگجای »
٤ - چه ـذکاء–واین صحیح است
٥ - این بیت در ذکاء نیست ـ
٦ - سرگرد نان. ذکاء
۷ - حق پرست . »

بکوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بد اندیش بست

اگر در ریاضت شوی همچوموم وگر کاملی در فنون علوم (۱)

فراهم نشینند تر دامنان که آن زهد خشکست وآن دام نان!

توروی از پرستیدن حق مپیچ بهل تا نگیرند خلقت بهیچ

چوراضی شد از بنده یزدان پاك گر اینان (۲) نگردند راضی چه باك

بد اندیش خلق ازحق آگاه نیست ز غوغای خلقش بحق راه نیست

از آن ره بجائی نیاورده‌اند کز اول قدم باز پس مانده‌اند (۳)

دو کس بر حدیثی گمارند گوش از این تا بدآن ز اهرمن تا سروش

یکی پند گیرد دگر نابسند نپردازد از حرف گیری بپند

فرومانده در کنج تاریك جای چه دریابد از جام گیتی نمای

مپندار اگر شیر و گر روبهی کز اینان بمردی و حیلت رهی

اگر کنج خلوت گزینند کسی که پروای صحبت ندارد بسی

ملامت کنندش که زرقست وریو زمردم چنان میگریزد که دیو

اگر خنده رویست و آمیزگار عفیفش ندانند و پرهیزگار

غنی را بغیبت بدرند (٤) پوست که فرعون اگر هست در عالم اوست

اگر مرد درویش را سختی است بگویند ز ادبار وبدبختیست (۵)

وگر بینوائی بگرید بسوز نگون بخت خوانندش وتیره روز

وگر کامرانی درآید ز پای غنیمت شمارند و فضل خدای

که تا چند این جاه و گردن کشی خوشی را بود در عقب (٦) ناخوشی

---

۱ ـ این بیت در ذکاء نیست

۲ ـ گراینها ـ کلیات ذکاء

۳ ـ که اول قدم پی غلط کرده‌اند ذکاء

٤ ـ بکاوند «

۵ ـ این بیت در ذکاء نیست

٦ ـ قفا ـ «

وگر تنگدستی تنك مایه ای سعادت بلندش کند پایه‌ای
بخایندش از کینه دندان بزهر که دون‌پرور است این فرومایه‌دهر
چه بینند کاری بدستت در است حریصت شمارند و دنیا پرست
اگر دست همت بداری ز کار گدا پیشه خوانندت و پخته خوار
اگر ناطقی طبل پر یاوه‌ای وگر خامشی نقش گرماوه‌ای
تحمل کنان را نخوانند مرد که بیچاره از بیم سر بر نکرد
وگر در سرش هول مردانگیست گریزند از او کین چه دیوانگیست
تعنت کنندش گر اندك خوریست که مالش مگر روزی دیگریست
وگر نغز وپاکیزه باشد خورش شکم بنده خوانند و تن پرورش
وگر بی تکلف زید مالدار که زینت بر اهل تمیز است عار
زبان در نهندش بایذا چو تیغ که بدبخت زردارد از خود دریغ !
وگر کاخ و ایوان منقش کند تن خویش را کسوت خوش کند
بجان آید ازطعنه (۱) بروی زنان که خود را بیاراست همچون زنان
وگر پارسائی سیاحت نکرد سفر کردگانش نخوانند مرد
که نا رفته بیرون ز آغوش زن کدامش هنر باشد و رأی و فن
جهاندیده را هم نخواهنده‌ایست که سرگشته و بخت برگشته‌ایست
گرش حظ واقبال (۲) بودی وبهر زمانه نراندی ز شهرش بشهر
عزب را نکوهش کند خرد بین که میلرزد از خفت و خیزش زمین
وگر زن کند گوید از دست ودل بگردن در افتاد چون خر بگل
نه از جور مردم رهد زشت روی نه شاهد زنامردم زشتگوی!
گرت بر کند خشم روزی ز جای سراسیمه خوانندت و خیره‌ای(۳)

---

۱ ــ ازدست طعنه زنان ــ ذکاء
۲ ــ حظ از اقبال »
۳ ــ تیره‌رای »

وگر بردباری کنی با کسی بگویند غیرت ندارد بسی
سخی را باندرز گویند بس که فردا دودستش (۱)بودپیش‌وپس
وگر قانع و خویشتن دار گشت بتشنیع خلقی گرفتار گشت
که همچون‌پدر خواهد این‌سفله‌مرد که دینا(۲)رها کردو حسرت ببرد
که یارد بکنج سلامت نشست که پیغمبر از خبث مردم نرست
خدا را که مانند و انباز و جفت ندارد شنیدی که ترسا چه گفت ؟
رهائی نیابد کس از دست کس گرفتار را چاره صبر است و بس !

این بود منتخبی از کلیات شیخ اجل که نوشته‌شد- وچون‌کلیات شیخ شهرت جهانی دارد وباغلب‌السنه زنده عالم ترجمه ونشر شده ودر دسترس همه هست ودر حقیقت تمام کلیاتش منتخب است وبندرت نظم ونثری درآن پیدا می‌شود که خالی از فائده ادبی -اخلاقی- یا عرفانی باشد اینستکه ساعاتی که من بنده مشغول انتخاب اشعار او بودم یکی ازشیرازیان با ذوق که همواره مرا جلیس و انیس است مکرر جداً میگفت « چرا بر خود رنج انتخاب هموار میسازی بهتر آنستکه کلیات را ضمیمه ترجمه‌حال‌شیخ کنی‌وبهنگام‌طبع‌این کتاب‌کلیات را نیزچاپ کنی»

معذلك چون افکار و اذواق مختلف است وهرکس بقدر فهم وذوق و مسلك خویش ابیاتی‌راازکلیات شاعری ترجیح میدهد ونگارنده اشعار عرفانی واخلاقی وحقایقی که سعدی ودیگران راجع به بیوفائی دنیا گفته وازآن نتیجه گرفته‌اند که باید نوع بشر در این دنیای فانی ازآزار مخلوق بپرهیزد وحتی‌الامکان بنوع خود مساعدت‌وکمك کند برمضامین دیگرترجیح میدهم اینستکه آنگونه حکایات وغزلیات وقصائد را انتخاب کرده‌ونوشتم-

در خاتمه برای مزید اطلاع خوانندگان این کتاب آنها را بکتاب‌های حیات سعدی تألیف الطاف حسین حالی ترجمه آقای سید نصرالله سروش چاپ

---

۱ - دو دوستت ذکاء
۲ - که نعمت «

طهران و گلستان تصحیح استاد میرزا عبدالعظیم گرکانی و سعدی نامه یادگار هفتصدمین سال تالیف گلستان (ضمیمه مجله تعلیم و تربیت نشریه‌وزات‌فرهنگ) احاله میدهم.

اولین کلیات سعدی درسال ۱۲۰۵ و۱۲۰۹ در دو مجلد بدستیاری هارنیکتون انگلیسی ومولوی محمدرشید بخط‌نسخ‌تعلیق‌درکلکته چاپ شده است ودر ایران‌اولین بار درسال ۱۲۵۷ در تبریز چاپ کرده‌اند.

بوستان در ۱۲۲۵ و۱۲٤٤ درکلکته چاپ‌شده - بهترین‌چاپ گلستان توسط ۱ـ سیرنگردر ۱۲٦۸درکلکته‌و در۱۲۹۱ در لندن‌توسط‌پلتزبعمل آمده‌است.

حین نوشتن این سطور شماره اول مورخ فروردین ۱۳۳۷ مجله ادبی ارمغان بدستم رسید ودرآن قصیده غرائی ازاستاد سخن‌سنج مرحوم وحید دستگردی دیده شدکه در مدح شیخ اجل گفته است وبسیار بجا دانستم که آن را نقل کنم مدح سعدی را سخنوران بسیاری گفته‌انداما بعقیده بنده تا کنون ازشعراء معاصر کمتر کسی باین‌خوبی گفته است.

هفت اقلیم سخن راگر سخن خواهی صواب
نیست جز سعدی کسی شاهنشه مالك رقاب

تاخته در موکب قلب فصاحت رهنورد
آخته الماس گون تیغ بلاغت از قراب

جیش معنی در یمین وی ـ رده اندر رده
لشکر لفظ ازیسار وی ـ رکاب اندر رکاب

دیده بر فرمان فکر عرش سیرش دوخته
تا چو فرمان در دهد سویش کنند از سرشتاب

بیخطا هر يك نشیند آنچنان بر جای خویش
کش ز جا برخاستن تا حشر باشد ناصواب

رشته الفت میان بکر معنی فحل لفظ
استوار انسان که در وی ره نیابد پیچ و تاب
نه تکلف هیچ در ترکیب لفظی پای پیچ
نه تخلف اندر ابداع معانی دستیاب
معنی اندر لفظ پیدا همچو روی از آینه
لفظ زیب بکر معنی همچو پر زیور ثیاب
اینت شعر و آنت یکتا شاعر شیوا سخن
و آن دیگرها ژاژ ملحونست و لحن ناصواب



آسمان شعر را گویندگان شرق و غرب
اختر خرد و بزرگستند و سعدی آفتاب
لاجرم از هر افق کاین آفتاب ابر و نمود
اختران از شرم پوشیدند روی اندر حجاب
شعرش از سر چشمهٔ طبع روانست آبگیر
زان روان باشد بجوی عقل گفتارش چو آب
بحر فکرش موج انگیز است بر اوج سپهر
موجها را لوءِ لوءِ غلطان بکف جای حباب
چون صدف بربندد از هر گفته بیهوده گوش
هر که زین دریابدست آوردلوءِ لوءِ ی خوشاب
رشك مشك ناب شد گفتارش اما کس ندید
کاندران ره جست آهو یا خطا گشت ارتکاب
راند آهو را و شیطان خطا را رجم کرد
ز آسمان شعر خود با فکر ثاقب چون شهاب

گلستان و بوستان را تا بگیتی در گشود
بست رضوان‌هفت فردوس برین را هشت باب
از جمال گلستانش گلشن جنات عدن
در خجالت شد فرو حتی توارث بالحجاب
وز نوال بوستانش گشت در هر چار فصل
عرشی و فرشی و افلاکی و خاکی بهره یاب

✩ ✩ ✩

حبذا دیوان سعدی کز زمین تا آسمان
از رخ هر دفتر و دیوان بخاك افشاند آب
فکرتش بر غیب عالم از ازل تنها کلید
دفترش بر نسل آدم تا ابد یکتا کتاب
دفتر از بیت‌الغزل مشحون وهر بیتی از آن
بزمگاهی با می و معشوقه و چنگ و رباب
عقل مبهوتست ازاین دیوان اعجاز آفرین
هوش سرمستست وآباد است نی‌مست وخراب

✩ ✩ ✩

خواستم دیوان او را نام بگذارم بهشت
حور مضمون بسکه درهر بیت دیدم بی نقاب
بانگ بر زد عقل کآئین خطا کاری بهل
بر چنین نامی سخن مپسند نام ناصواب
ساحت قرب خدائی را چه نسبت با بهشت
در بهشت ازقشر پیرایه است و درقرب ازلباب
در فضای قرب فیض قدسیست و نور عقل
در بهشت عدن شیر و تین و زیتون و شراب

نغمهٔ عشق است در قرب و نوای زند خوان
خوان الوانست در فردوس و مرغان کباب

مجد همگر

مجد همگر نیستی گفتار سعدی را مسنج
با حدیث یاوه پردازان کمتر از دواب
ابلهی باید که وانشناسد از آس آسمان
احمقی شاید که در پیماید از گز ماهتاب
در ترازوی خرد با آسمان همسنگ نیست
گرچه گردخویش‌میگرددچو گردون آسیاب
گر امامی خلف و همگر نیست ازچه روی ؟
روی و مس نشناختند از لعل سرخ وزر ناب !
هردو گفتارند این یك نقشبند لوح جان
و آن دیگرسوهان جان بر عقل زنجیر عذاب
شعر سعدی گر فرو خوانی بکوه سنگدل
رقص گیرد درهوا از فرط شادی چون سحاب
ور نهی دیوان همگر پهلوی آب روان
چون‌دی‌ازدم سردیش‌برجای خود یخ‌بندد آب
بهترین صراف خود گیتی است بر نقد سخن
لعل داند از شبه نقد دغل از زر ناب
زان بگرد دفتر مجد و امامی بر تنید
عنکبوت طاق نسیان از فراموشی لعاب !
لیك بر گنجینه گفتار سعدی تا ابد
هفت اختر پاسبان شد زیر نه نیلی قباب

پیش سعدی دعوی شعر و سخن زین ابلهان
بر کمال جهل اقرار است و برحمق انتساب
کوس رسوائی زند چون مجدهمگر بر سپهر
هر که همگر راست از کوس تهی نایب مناب

کودکان

راستی بین بهر خود چون کوس رسوائی زدند
کودکانی چند وانشناخته تبر (۱)راااز تراب
زاغ میگوید به بلبل چون منت باید نعیب
خار میگوید بگل دریا ز چون من چنگ وناب
گشته‌این‌خرچنگ کژ مژ رو- خرام‌آموز کبك
وآن مگس در صید گه گردیده استاد عقاب!
بر فلاطون خرده گیری میکند خمب تهی!
حکمت آموز است با قل(۲) برحکیم فاریاب!
نکته گیر از سعدی شیراز طیان بمی است!
کاروان سالار قوم اندر ره دانش غـراب!
درچنین حالت که نای دانش افشر دست جهل!
بسته پای شعر در کند است و دست اندرطناب!
سخت در کار ادب کوشید ـ باید بیدرنگ
زار در سوك سخن نالیـد باید چون رباب

---

۱ ـ تبر ـ بالفتح‌شکستن وهلاك‌کردن و بالکسرزروسیم یاریزه سیم‌که هنوز گداخته درکالبد نریخته باشند ـ فرهنك آنند راج جلد دوم چاپ طهران و دراینجامعنی دوم مراد است درمقابل تراب که خاك باشد ـ

(۲) باقل : از حمقاء عرب است ـ

دیوانه دون :

در گذر از کودکان ـ دیـوانه دون را ببین
تا چگونه میزند بر آسمـان سنگ عتاب !
پشك زاده خنفسابر مشك گشته طعن زن !
بر گلاب و گل نکوهش پیشه کرده منجلاب !
هار گشته استاین سگ دیوانه دون لاجرم
هم گزنده هم گریزنده‌است از آب اندرسراب !
از دهان سگ نیـالاید اگر چه بحر ژرف
وز نهیق خر نیندیشد اگر چه شیر غاب (۱)



ای فگندم کجروی مانند مارت در شکنج !
وی زخوی زشت‌خویش افتاده‌چون خردرخلاب
تیغ بر خورشید نتواند زدن خفـاش کور
ماه نور افشان نیندیشد ز عوعوی کلاب
شهپر سیمرغ بستن نیست یـارای مگس
قلهٔ الوند کندن نیست حد شاخ گاب
خصمی تصحیف خس با اوستـادان سخن
خصمی خار است و آتش جنگ شیطان و شهاب
شهرت از راه کژی سودی ندارد جز زیان
کژدم است از زهر مشهور وز شهرت در عذاب
هر کجا دم بر فرازد سر بکوبندش بسنگ
مرگ وی بیدار گردد چون بر آرد سر زخواب

(۱) غاب : بیشه ـ جنگل

کیفر کفر سجاح و بو مسیلم عاقبت
اندرین دنیا عقابین است و در عقبی عقاب

☆ ☆ ☆

در جهان باری به تنها سعدی شیرازیست
کز بلاغت دفتر شعرش شده شیرازه یاب
دیگران را گر بلاغت هست باشد بیش و کم
یکورق از دفتری یا چند بیت از یك کتاب
دفتر وی کشوری باشد پر از ابیات نغز
کرده هر بیتش پدید از هفت کشور انقلاب
زنده جاوید در هر بیتی از ابیات خویش
برگزیده جای و بر اهل نظر بگشوده باب
ملك جم را ساخته زاندرز و حکمت سربلند
لاجرم حکمت که ملك‌علم ازاوشد بهره‌یاب
در پناه دولت جاوید پای پهلوی
شاه جمجاه ستاره چاکر گردون جناب
بر گلستان جشن هفصد ساله‌را آراست چهر
وز گل شعر و ادب بر چهر گیتی زد گلاب

☆ ☆ ☆

زندگانی جاودان تا هست سعدی را نصیب
وز سعادتهای وی مرز کیان کامل نصاب
باد پاینده شهنشاه بزرگ پهلوی
دولتش فرمانبر اقبال و سعادت در رکاب
واختر مسعود ملك جم ولیعهد مهین
ز آسمان ملك تابان تا بتابد آفتاب

چون وحید از مدحت آن ملك و ملت سربلند
بر وجود این دعـای پیر و برنـا مستجاب



مرقد شیخ سعدی درشیراز

سعید ظفرآبادی = متوفی...

مولی سعید فرزند مولی عبدالرحیم ظفرآبادی (۱)
از شعراءِ گمنام دهستانی قرن سیزدهم هجری است که فاضل معاصر آقای اسمعیل اشرف دبیر انجمن ادب‌شیراز (ترجمه اش درجلد اول کتاب آمده‌است) دیوان اشعار او را که مشتمل بر قرب هزار بیت انواع مختلفه شعر از قصیده و غزل و غیره‌است بدست‌آورده ودراین خصوص‌شرحی در شماره ۲۱۸۹ مورخ ۱۳ بهمن

---

(۱) ظفرآباد Zafar—abad دهی است از دهستان قره باغ بخش مرکزی شهرستان شیراز ــ که در ٤۲ کیلومتری جنوب شیراز و ۹ کیلومتری شوسه شیراز به فیروزآباد واقع شده است ـ هوایش معتدل و مالاریائی و عده سکنه‌اش هزار و چهار صدو دونفر شیعی مذهب و فارسی زبان میباشد ــ
آبش از قنات ـ محصولش : غله - حبوب ـ میوه ـ صیفی‌کاری و شغل اهالی آن زراعت است ــ راه فرعی و دبستان دارد ــ

۱۳۳۷ شمسی روزنامه پارس نگاشته و غزلی ازاو آورده است که عیناً نقل میکنیم، ضمناً میگوئیم اینکه دیوان اوبدست‌شخص فاضل ادب پرور منصفی افتاده است از حسن اتفاق و اقبال مشارالیه بوده ، چون اگر غیر ازاین‌میبود و اشعارش بدست نا اهلی میافتاد قطعاً آنهارا بنام خود نشر میداد یا بدور میافگند !ـ

آقای، اشرف مینویسد : صد سال پیش درقریه‌ظفرآبادحومهٔ شیراز بزرگری ساده و پاکدل وکشاورزی عاشق پیشه و با ذوق بنام « سعید » زندگی میکرد که در چشم همسالان روستائی، براثر مختصر سواد وخواندن ونوشتن و حسن‌معاشرت و خوی دلپسندی که داشت محبوبیتی بسزا پیدا کرده بود ـ همه جوانان ده ، دوستش میداشتند و محترمانه ملا سعید خطابش میکردند ملا سعید از همان آغاز کودکی که بمکتب‌خانه ده میرفت طبع شعر ملایمی داشت‌وگاهگاهی قافیه روان بخاطر میآورد و بیتی‌میسرود و هنگام فراغت درزیر درخت بید کهنسال ظفرآباد یا درکنار نخود زار آنجا که محل تفریح و بازی بچه های قریه بود با آهنگی موزون میخواند .

رفته رفته عده اشعارش بصد رسید و در صدد برآمد با خط کج ومعوج خود آنها را در بیاض دود خورده که از ملا عبدالکریم پدرش بمیراث برده وچند برگ سفید از جمع اوراق آن بجا مانده بود بنویسد این تصمیم عملی شده وکم کم در ظرف ده بیست سال نه تنها ورقهای بیاض بسیاهی گرائید ، بلکه قطعه کاغذ هائی چند هم برآن افزوده شد ، و شمارهٔ اشعار روان ملا سعید که مشتمل بر قصیده و غزل و دو بیتی و رباعی و مسمط و مرثیه و خلاصه انواع مختلفه شعر بود نزدیك به ۳۰۰۰ بیت رسید وبخط شکسته و بسته خودش پاکنویس شد ـ این مجموعه که شاید منحصر بفرد باشد اکنون بتصرف نگارنده است ، و برای دوستداران ادب غزلی ازآن را بعنوان نمونه تقدیم میدارم ، و امید وارم توفیق طبع و نشر آن‌که بسهم خود مظهر کمال ذوق و معرفت حتی یك فرد دهاتی شیرازی است زیر نظر انجمن ارجمند ادب شیراز حاصل آید»

از اوست :

ممکن نمیشود که ز کویت سفر کنم — یا خود خیال وصل تو از سر بدر کنم
مشتاقی لقـای تـوام بیشتر شـود — هر چند بر رخ تو نظر بیشتر کنم
عالم بمنع عشق توام گر کشند تیغ — عاشق نباشم ار که بجز جان سپر کنم
حاشا که روز حشر بر دادخواه من — فریاد از جفـای تو بیدادگر کنم
جان را چه حد آنکه بپایت کنم نثار — باشم خجل ز خود که فدای توسر کنم
چشمان‌و خال و ابرو مژگان وزلف‌تو — تیغ و سنان بکف ز کدامین حذر کنم ؟
از چهارسوی و شش‌جهتم‌بسته اند راه — مهلت نمیدهند بقـاتل نظر کـنم !
من تشنه و دهان تو سر چشمه حیات — نقصان چه باشد ار که لب‌خشك تر کنم؟

شادم بدین خیال که گفتی شبی بناز
روزی « سعید » را ز کرم مفتخر کنم

نگارنده گوید: این‌غزل غرا دلیل درآنست که سعید نه تنها سواد خواندن و نوشتن فارسی را داشته است ، بلکه بزبان عربی هم آشنا بوده ، و اگر سایر اشعار او هم مانند این غزل باشد از شعراء خوب قرن سیزدهم هجری محسوب میشود ـ

سال فوتش معلوم نشد ، وآقای اشرف مرقوم نداشته است ـ

سعید کازرونی ـ متولد ۷۲۷ متوفی ۷۸۵

سعید بن ابو سعد سعید الدین مسعود بن محمد عفیف الدین مسعود کازرونی بلیانی ـ

از فقهاء قرن هشتم هجری است ـ که اغلب در شیراز میزیسته ـ و او را تالیفاتیست بشرح ذیل :

۱ ـ تعریب‌المنتقی فی سیر مولاناالنبی المصطفی (تألیف پدرش‌سعیدالدین کازرونی)

۲ ـ شرح الجامع الصحیح البخاری(درسال ۷۶٦ درشیراز تألیف کرده است)

۳ ـ شرح النجم من کلام سید العرب والعجم (تألیف اقلیشی)
۴ ـ شفاء الصدور
۵ـ المطالع المصطفویه فی شرح مشارق الانوار النبویه (تالیف عیاض) وغیر اینها
درسال هفتصدوهشتاد و پنج وفات یافت ـ (۱)

سعیدالدین بلیانی متوفی ۷۵۸

ابوسعد سعید الدین محمد بن مسعود بن محمد بن مسعود بلیانی(۲) کازرونی
از فقهاء و محدثین قرن هشتم هجری ـ و پدر سعید سالف الترجمه است ـ
معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در ترجمه او مینویسد :

« سلطان الفقهاء والمحدثین وامام الائمة المهتدین و ناشر احادیث سیدالمرسلین»
« ورحلة طلاب الآفاق و قدوةاهل الحدیث علی الاطلاق لم ارا حداً بحسن سمته »
« و حسن خلقه و کمال عقله و وفور اشفاقه و رحمته علی خلقه کان واحداً مشارالیه»
« فی الفقه والحدیث و غیرهما ـ الخ »

و این منتهای تمجید از بلیانی است که با جنید معاصر بوده و اورا ملاقات کرده است .

و هم او مینویسد که بلیانی نخست دست ارادت بشیخ الشیوخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین بلیانی کازرونی (متوفی ۷۴۵ در کازرون) داده سپس بشیراز رفته است و از آنجا عازم حجاز شده و از شهر کوفه محرم شده و با سروپای برهنه

---

۱ هدیة العارفین ـ جلداول چاپ اسلامبول

(۲) بلیان : Balyan ـ دهی است از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان کازرون ـ واقع درهشت کیلومتری جنوب کازرون ـ و دو کیلومتری راه فرعی کازرون بجره ـ در جلگه واقع شده ـ هوایش گرمسیر ومالاریائیست سکنه‌اش ۳۷۹ نفرمذهبشان شیعه وزبانشان فارسی میباشد ـ آب آنها از چاه است ومحصولاتش: غله ـ شغل اهالی: زراعت ـ آمدو شد راهش با چهارپایان است

پیاده بخانه خدا مشرف گشته است ـ پس از آن نیز مسافرت زیاد کرده و خدمت رکن الدین منصورراست گو(متوفی ۷۳۳) و ظهیرالدین اسمعیل‌بن مظفر (متوفی ۷۳۰) رسیده و از آنها اجازه روایت گرفته است ـ

تالیفاتش : ۱ ـ جامع المناسك ۲ ـ روضة الرائض فی علم الفرائض ـ ۳ ـ شفاء الصدور ٤ ـ المسلسلات ـ ٥ ـ المحمدین ٦ ـ مطالع الانوار فی شرح‌مشارق الانوار ـ ۷ ـ مولودالنبی ـ ۸ ـ المنتقی‌فی سیرمولاناالنبی‌المصطفی ـ

علاوه بر اینها شرح ینابیع الاحکام را آغاز کرد ولی بآخر نرسانید.

در جمادی الاخری سال هفتصد و پنجاه و هشت بسرای دیگر شتافت و در صحن سرائی که قرب مقبره شیخ کبیر بود دفن شد ـ

سعیدی کازرونی = متولد ۱۲۴۶ متوفی ۱۳۲۴ شمسی

مرحوم سید عبدالوهاب کازرونی متخلص به « سعیدی » فرزندسید حسن از شعراء و آزادیخواهان معاصراست ، در سال ۱۲٤٦شمسی‌درکازرون متولد شد ،و نشو و نما یافت و علوم ادبیه پارسی و تازی را تحصیل کرد ، در سرودن قصیده و غزل ید طولی داشت و طبعش مایل بهزل بود ، و هجویات زیاد داشته‌است اورا رساله منظومی بنام «هادی‌السبیل » است که چاپ شده ودرآن مشروطه‌را وصف و مشروطه خواهان‌را مدح کرده است ـ

سعیدی مردی با ذوق بوده و اشیاء عتیقه و کتب خطی نفیس گردآورده بود که پس‌از فوتش بیغما رفته است .

تا اینجا نقل بمعنی از ترجمه‌ایست که شاعر و نویسنده معاصر آقای علینقی بهروزی ازشیراز برای من فرستاده است ـ اما اطلاعات نگارنده از احوال سعیدی اینست که مدتی دربوشهر میزیست و اهل ادب را بگرد خویش جمع کرده ویکی از بازرگانان آن بندررا که‌بخشك‌دستی و خست شهرتی داشت هجو گفته بود

در جنگ بین‌الملل اول که دولت‌انگلیس ایالت فارس را قبضه کرد ومرحوم

خواجه عبدالله ناصر دیوان(۱) و متابعینش با انگلیسها میجنگیدند سعیدی با او ازدرمخالفت بر آمد و از اینروی بسازش با اجنبی متهم‌شد،امابرخی ازکازرونیان‌این اتهـام را وارد نمیدانند ، و انتقادی را که انگلیسان از او در یکی از شماره های روزنامه فارس آنزمان (که ارگان رسمی دولت بریتانیـا و مدیرش عضو قونسولخـانه انگلیس در شیراز بود) کرده‌اند برحسن ظن خود نسبت باو دلیل می‌آورند ــ

در اینجا ما را بمسلك سیاسی او کاری نیست ، و بهرحال او را مردی ادیب و شاعر و از طرفداران اصلاح اوضاع ایران و معتقدین رضا شـاه فقید سر سلسله پهلوی میدانیم ، چنانکه ابیات ذیل را درمدح آنمرحوم گفته است :

در کفم جـام سفالین بهتر از جام جم است
تاقرین با مدح خسرو ــ پهلوی اعظم است

یك نفس با یاد او بودن به است از عمر خضر
حاصل گیتی نه پنداری که بیش از یکدم است

نی من تنهـا که او را عالمی دارند دوست
در دل ما این محبت ، از خدای عالم است

با گـدائی بین چه استغنا بود در طبع من
کاین هوایم روزو شب باجان شیرین توام‌است

جـان فدای آنشهی بادا که نـام نیك او
صد سلیمان رتبه را در خورد نقش خاتم است

مردگان را زندگی بخشد صریر کلك او
لوحش الله ،کلك مشکینش مگرعیسی دم‌است؟

---

(۱) برای آ گهی از فدا کاریهای این مرد وطن دوست به جلد اول و دوم فارس و جنك بین الملل مراجعه کنید ــ

گشته در گیتی کس از فخر تبار خویشتن
شکر یزدان را که او فخر تبار آدم است

زخمهائی را که بر دل داشت ایران از عدو
لطف عام او کنون آن زخمها را مرهم است

گر من از جور سپهر افسرده حالم باك نیست
شکر لله عالمی از فیض جودش خرم است

گفته ام من «لا احب الآفلین» همچون خلیل
کردگار غیب دان آگه از این لا و لم است

در رعایت روز و شب کوشد سعیدی بیریا
زانکه اوصاف کمالت هرچه بیش آرد کم است

غزلیات :

سرشته شد مگر ازعشق در ازل گل ما — که تا ابد نرود مهر دوست از دل ما
کسیکه‌هست‌جهان‌جمله‌بروجودش‌تنگ — ندانم ازچه گرفته است جای دردل ما
بر آن سریم که دیوانگی بزلف نهیم — که تا مدام بود زلف تو سلاسل ما
توئی مدام درون دل ای‌عجب که مدام — بنالد از غم هجرت چو نی مفاصل ما

شبی بگفت که ما را سعیدی از طلبی
ببین در آینه خویشتن شمایل ما

جز از دهان یار نبینی بخواب حرف — ورنه کسی ندیده ز لعل مذاب‌حرف
غیر از دهان تنگ سخن آفرین تو — درنقطه کس ندید نهان‌صد کتاب حرف
باشد سخن گواه دهانش و گرنه هیچ — نشنیده کس ز نقطه صفرحباب حرف
سیراب میشود جگر تشنگان عشق — گر با عقیق‌ولعل‌زند زآب و تاب‌حرف
یاقوت گرزند بلبش لاف همسری — چون‌خون گرفته‌است‌زندناصواب‌حرف

کس کام را از آن نگرفته سعیدیا

سرّیست بس نهان واز او کامیاب حرف

استقبال از غزل شیخ شیراز :

از فراقت صنما ناله و افغان تا چند ؟ لخت لخت جگر از دیده بدامان تا چند ؛

ملك دل گشت لگدکوب سپاه غم عشق ای عجب ملك یکی، حکم دو سلطان تا چند

آبحیوان بلب لعل تو و من محروم تشنه لب بر سر آن چشمه حیوان تا چند

قدمی نه بخرابات و ببین جنت نقد واعظا نسیه دهی وعده رضوان تا چند؟

غم ایام برم یا غم خود یا غم دوست ؟

بردن اینهمه غمهای فراوان تا چند ؟ !

ای بی تو مرا دلی پر از غم وی قامتم از جدائیت خم

تا زلف تو سر ز من به پیچید چون زلف توام پریش و درهم

از هر که تو دلربا بریدی با انده دهر گشته توام

بسیار تراست بنده چون من لیکن چو تو ام خدایگان کم

هر گز نرود هوایت از سر از من برود اگر دو عالم

تا چهره خرّمت نه بینم هر گز نشوم بهیچ خرّم

زخمی که ز تست بر دل من کی به شود از هزار مرهم

بیگانه شدیم از جهانی تا با غم تو شدیم محرم

با خوی فرشته کس ندیدست همچون تو پری ز نسل آدم

کم ز اهرمنست هر که بدهد لعل لب تو به خاتم جم

یك شهر ترا ز جان طلبکار ای جان جهان سعیدیت هم

گر تاج بسر نهی ، وگر تیغ نامردم اگر برآورم ، دم

هر چند ز جور بر فزائی

مهر تو نمیشود ز دل کم

در سال هزار وسیصد و بیست و چهار شمسی وفات یافت ، و مرحوم عبدالله بحرانی متخلص به « مرآة » ابیاتی درتاریخ فوتش گفت که **مطلعش** چنین است:

سزد آنکه احباب را خون‌شود دل ز مرگ سعیدی سراج القبایل

ودر ماده تاریخش گوید :

چو مرآة از بهر تاریخ شمسی بگوئید: «صدحیف آنشخص کامل»

(۱۳۲٤)

سقیما آباده‌ای - متوفی . . .

نصر آبادی مینویسد : مرد صالح درویشی است ، درکمال نامرادی لباس درویشان پوشیده یك سال قبل از این بمسجد لنبان آمده از صحبت او محظوظ شدیم -

کلانتر آباده بسقیما دیوث گفته بود سقیما هم درجوابش بیت ذیل را گفت:

شهریاری که صاحب سرما ست ما دیوثیم و او کلانتر ما ست

هم از اوست :

باختیار نیفتاده‌ام بغربت دهر طپیدن دلم افگنده است شهر بشهر



ازنجابت‌مردجود وجاه پیدا میکند قطره ز آب گوهرخودکاردریا میکند



آب و آتش را بهم گر آشنائی مشکلست

جمع دریا قوت چون گردد جدائی مشکلست



گاه صوفی - گاه می نوشم کند گاه با خود - گاه بیهوشم کند

هر چه میخواهد تواند کرد یار لیك نتواند - فراموشم کند

سال فوتش معلوم نشد -

سکوت شیرازی - متوفی ۱۲۳۹

میرزاابوالقاسم سکوت شیرازی معروف به میرزای سکوت -

از بزرکان عرفاء و مرتاضین صاحب کرامت قرن سیزدهم هجری است،ودر عظمت مقام و جذبات روحانی این مرد بزرگ وعارف سترگ همینقدر بس که دانشمند بزرگوار میرزا کوچك وصال وفرزند ارشدش احمد وقار سر ارادت بآستان وی سوده‌اند، وپروانه‌وار گرد شمع وجودش پروبال افشانده‌اند ـ

سکوت‌ازسادات‌عالیمقام شیراز بود که در اوان‌جوانی‌بتهذیب اخلاق‌پرداخت، ودر راه جستجوی مرشدکامل دامن همت بر کمر استوار ساخت و رهسپار اصفهان شد ، و براهنمائی یاران روانه شهر نائین‌گشت ، و خدمت حاج عبدالوهاب مرشد نائینی رسید ودر اندك زمان مجذوب اوشد ، وبدستور وی بکاشان رفت ودرآنجا نیز خدمت‌یکی ازمشایخ رسید واز او اورادی بیاموخت وبحج بیت‌الله شد وپس ازانجام مناسك حج بشیراز بر گشت ، وباردیگر بنائین رفت، ودرکلبهٔ‌محقر مرشدش منزل گزیدتا اینکه‌مرشدببهانه‌ای‌براوخشم گرفت‌وازسرای‌خویش‌بیرونش کرد- پس بهر جای روی‌آورد اورا نپذیرفتند که بظاهر مردودشیخ‌طریقت بود، ناچار درخرابه‌ای مسکن کرد ، وروزها شیخش گرده نانی وجرعهٔ آبی برای اومیفرستاد، وبنا بگفته خودش کودکان بآزارش میپرداختند وهرروز بندی برپایش بسته وبکوی وبازارش میکشانیدند! ـ پس از چهل روز پیرش بدرخرابه آمد و گفت : آیا عاقل شدی یا هنوز دیوانه هستی؟ برخیز تا بخانه برویم ـ اورا بخانه بردومهربانی‌آغاز کرد ودر آنجا بود تا بمقام منیع حقیقت رسید و درهای بسته براو گشوده شد، وبفرمان او بشیراز رفت ودر آنجا ازدواج کرد ـ وپس از چندی بار دیگر جذبه عشقش بنائین کشید وبدستور پیر بمشهد مقدس‌وازآنجا باردیگر بمکه معظمه رفت ـ وازراه‌حلب وشام وعراق‌عرب رهسپار شیراز گشت، ودر این مسافرتها خدمت بسیاری از سالکان طریق رسید، پس از ورود بشیراز باز بنائین رفت و بیست روز در خدمت پیر بود و بشیراز بر گشت ، وپس از یکسال مجدداً بنائین رفت وحسب‌الامر بکاشان شتافت وچون بدانشهررسید خبروفات مرشد شنید وچنان متأثر گشت که ازکاشان باصفهان رفت وچهارسال دیوانه‌واردرآنشهرمیگشت ـ آنگاه‌بشیرازرفت‌ودر گوشهٔ‌انزوانشست ـ

این مختصر از بیانات خود آن بزرگوار بود که بپایان رسید ـ و حاج محمد حسین قزوینی که از بزرگان‌طریقت ورئیس فرقه اخوان نعمةاللهی بوده اینمطالب را از قول میرزای سکوت گفته ووصال نوشته است اما حاج محمد حسین مذکور و وصال که ازمریدان او بوده‌اند از کرامات وخوارق عادات او شرحها نگاشته‌اند وبیاناتی کرده‌اند منجمله :

مقام سید بزرگوار درشیراز بجائی رسید که مردم هوشمند و بزرگان فارس وپاره‌ای از رجال ایران بدور شمع وجودش پروانه سان جمع شدند، اهل ظاهر حسد برده ، نادانان را بآزار وی برانگیختند ، آن جناب هم سکوت را بهترین گفتار و بالاترین دفاع برای خودمیدانست، روزی بتحریك مفسدین غلغله دراهالی شهرپدید گشت ، وفرماندار که درآنزمان حسنعلی میرزا فرمانفرما بود مضطرب گشت ـ ورفع آشوب‌را باصحاب‌قیاس‌تجویزنمود: دویست نفرباسلحه‌وچوب بسرای آنجناب روی نهادند، ازآنطرف خوانین قشقائی خبرشده با جمعیت فراوانی بدفاع برآمدند آنجناب فریاد برآورد که مرا باکسی جنگی نیست ،هرکس رضای مرا طالب است بجایگاه خود باز گردد ـ

وصال وحاج محمد حسین از در سرای فریاد برآوردند که اراذل نزدیك‌شدند اجازه فرمائید تا در را بسته پشت در گل‌ریزی شود ، میفرماید : اگرشما هم‌ترسی دارید بجایگاه خود روید، آن دونفرعرضه میدارند که جان ما وجود حضرت‌تست، جمعیت که فرارسید سرداران فساد بزاویه‌ای که او نشسته بود روی آوردند هیمنهٔ آن جناب یارائی گفتار بآنها نداد ، خودش سبقت فرمود ، اظهار کردند : ما برای کشتن شما آمدیم این تیغ و این یرلیغ ـ آنجناب فرمود: ماهم گردن نهادیم ـ «الحکم‌لله» گفتند: آنچه شنیدیم غیر از اینست که می‌بینیم ، اگر رخصت باشد دو سؤال پرسش‌شود یکی آنکه خواندن شاهنامه که‌توهّم خروج وعروج دارد درمحفل شما چه صورت دارد ؟ دیگر اشخاص فاسد العقیده را چگونه راه میدهید ؟ جواب فرمود درخواندن‌تاریخ فوائد بسیار است، سیر گذشتگان عبرت بازماندگان‌خواهد

بود، اما باردادن کسانیکه بخیال شما عقیده فاسد دارند ازخودتان انصاف میخواهم شما برای کشتن من آمدید در بروی شما بسته نشد ، چگونه کسی که بدوستی من میآید ردش نمایم ؟ حالت همگی از این‌سخنان تغییر یافت ، بعضی رفتند و برخی بمعذرت برخاسته دست ارادت دادند؛ ارباب کینه که از دور انتظار داشتند آسیبی بدان وجود مبارك رسد هریکی بطرفی فرارنمودند ؛ چندین بار این غائله‌پیش‌آمد وبرخلاف مقصود نتیجه ظاهرشد ـ

اخلاق ستوده آن بزرگوار وخوارق عادات را (باآنکه خودش منکر بوده) باندازه‌ای نگاشته‌اند که این‌نامه گنجایش نخواهد داشت ـ

وقار مهتر فرزندوصال نگاشته‌است که‌پدرم کراراًدرمورد آنجناب‌میفرمود که: من دراین باب جزاین نیافتم که گوهری تابناك در این تودهٔ خاك بیفتاد وهفتادواند سال بزیست وهیچکس بکنه معرفتش پی‌نبرد که او که بود وچه بود ـ همچنان بمقر اصلی خود باز گشت، هنگام رحلت بر حسب اندرز وی در پائین پای حضرت شاه چراغ جسد مبارکش رابخاك سپردند ـ

تاریخ فارسی و تازی، از وصال بر سنگ مزارش نقش است و فارسی آن چنین‌است .

رفتی زجهان ای تو جهان بین همه را ای کرده خداشناسی آئین همه را
غمدیده وصال سال تاریخ تو گفت بربست فلك دیده‌حق‌بین همه را(۱)

۱۲۳۸

فسائی در فارسنامه ناصری درترجمه او میگوید: سرحلقه خاموشان ومقصد خرقه‌پوشان جمعی اورا مسلمان ، و گروهی نامسلمان گفتند ؛ برخی بر آن بودند که دریمن ایمان جمال سهیل دارد و در چمن ایقان کمال کمیل - بهر حال پیری پارسا که فکرجهانی درپایه قدرش نارسا همواره زبانش ازگفتن خاموش ، وازیاد خویشتن‌فراموش ـ بااینهمه خاموشی‌زبان همه، و باآنهمه فراموشی شبان رمه،

(۱) نقل بمعنی ازحاشیه کتاب گلشن وصال‌چاپ ۱۳۱۹ شمسی تالیف مرحوم‌روحانی

وقتی «دوام کالانعام . . . . الخ که همان مطالب فوق را نقل میکند.

واختلافی که مندرجات فارسنامه ناصری با ماده تاریخ فارسی که وصال گفته است دارد اینکه فسائی سال فوت اورا مطابق «هوالذی‌لایموت» میداند که ۱۲۳۹ میشود ـ حال آنکه وصال تاریخ فارسی‌را ۱۲۳۸ گفته‌است وعجب آنکه‌درتاریخ عربی خود سال ۱۲۳۹ آورده است ـ بشرح ذیل:

مال بالجنة عن دار الغرور الذی عاش کاصحاب القبور

مفخر الدنیا ابوالقاسم من لم‌یقم فی الدهر الاّ للعبود

شاکر قد وصف الله له و قلیل من عبادی الشکور

طاف بیت الله و البیت له قد یطوف بسنین و شهود

و الوصال قال فی تاریخه

قد سقیه ربه شرب الطهور

(۱۲۳۹)

ومرحوم روحانی ذیل مصراع آخر که ماده تاریخ است اشتباهاً ۱۲۳۸ نوشته است ـ ومرحوم معصومعلی شاه در کتاب «طرائق الحقائق» این اختلاف بین تاریخ عربی وفارسی را متذکرشده ومینویسد : « اگرچه تاریخ اول ودوم یکسال تفاوت دارد ولی اول را شاهدی است که دیگر تاریخ است هوالذی لایموت »

بهرحال وفات سکوت بظن غالب در۱۲۳۹ بوده‌است

سلامی شیرازی ـ زنده در ۱۳۲۲

مرحوم حاج اسدالله شیرازی متخلص بسلامی ـ

از شعراءِ معاصر است ـ

شعاع‌الملك در تذکره شعاعیه مینویسد : مردی زراعت پیشه است ، وشخصی قناعت اندیشه ـ در محافل بسیار عرفان بافد وبیشمار بایقان خویش لافد ـ طبعش در چامه سکالی خوشست و در غزل سرائی دلکش ـ از اوست :

غزلیـات :

تا پیچ‌و گره ازسر گیسوی توبازاست ما را همه شب قصهٔ پرغصه دراز است
دل در شکن زلف خم اندر خم جانان بسمل شده‌مرغیست که‌درچنگل‌بازاست
هرجور که برما رود از یار جفا کیش از گردش جرخ و فلك شعبده بازاست

تا بجـان و تنم این تاب و توان خواهد بود
کار ما خدمت رندان جهان خواهد بود
گر دو صد قرن بیـائیم و دو صد قرن رویم
پیر و سر حلقهٔ ما پیر مغان خواهد بود
گر کنی روی بسر منـزل جـانان دانی
کاندرین راه بسی سود و زیان خواهد بود

شنیده ام که قضا شست درکمان نکند که تا ز اهل دلی ، یکدلی نشان‌نکند !
ز تیر حادثه آماج خود کند هر دم هرآندلی که‌بخودهرگزاین گمان‌نکند!
بلند همت رندی کـه در بر دونان
دراز دست طمع بهر یکدونان نکند

از سر زلف ایصنم عقده چوباز میکنی قصهٔ شام هجر ما سخت دراز میکنی
دلبری‌وستمگری کم کن‌و کن‌ترحمی تابچه غایت ای پری عشوه ونازمیکنی
گربرخم در امید ـ ازهمه باب‌بسته‌ای بررخ‌دیگران بگوـ ازچه فرازمیکنی؟
شاه سبکتکین اگر مات رخ ایاز شد محوجمال خود توصد شاه وایازمیکنی
محرم کوی‌دوست‌شوـدرعرفات‌معرفت ایکه بعزم طوف حج‌ـ روبحجازمیکنی
ایدل‌هرزه گردمن‌ـ چندبخواب‌غفلتی گر که‌نصیحتت کنم عربده‌ساز میکنی
راهروان عشق بین صرف حقیقتندوتو عمرعزیز خویش را صرف مجازمیکنی
مرغ دلت سلامیا باز اسیر باز شد
کی دگرش رها ازاین چنگل باز میکنی

سال فوتش بدست نیامد ـ درسال ۱۳۲۲ زنده بوده است ـ

سلطان العلماء بستکی = متولد ۱۲۹۳ متوفی ۱۳۶۰

مرحوم حاج عبد الرحمن بن مولی یوسف خالدی شافعی بستکی ملقب به «سلطان العلماء»

از ادبا و شعراء و مفتیان دانشمند معاصر است ـ در سال ۱۲۹۳ در قصبه بستك(۱) متولد و از اوان کودکی آثار نبوغ از ناصیه‌اش هویدا شد، چنانکه در شش سالگی درعرض یکماه قراءت قرآن‌مجید را بیاموخت، و درمحضر درس شیخ محمّد شافعی کوهجی مشغول تحصیل شد، و در فراگرفتن علوم متداوله عصر خود شوق و ولع فراوان ابراز داشت بطوریکه باعث اعجاب وتحسین استاد خود گشت.

پس از خواندن مقدمات بفکر مسافرت بخارج ایران و ادامه و تکمیل تحصیلات خود افتاد و چون پدر و مادرش بمسافرت و دوری او رضایت نمیدادند

---

(۱) بستك Bustak نام یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان لار است‌ـو مرکز آن قصبهٔ بستك میباشد که در ۱۲۰ کیلومتری جنوب شهرلار کنار شوسهٔ لار به‌لنگه و لار به بندرعباس واقع شده است ـ

هوای آن گرم بالنسبه سالم وآب مشروبش از چاه و باران است ـ
سکنه اش (۳۶۰۲) نفر ـ زبان اهالی آن فارسی محلی(دری) و مذهبشان تسنن و شغلشان زراعت و تجارت وپیله‌وزی و صنعت دستی‌آنها عبا و چادرشب بافی‌میباشد ـ
درحدود یکصدو پنجاه‌باب دکان و یك دبستان‌دارد ـ ازادارات دولتی : بخشداری ژاندارمری ـ دارائی ـ و دفتر پست دارد ـ

(۲) شقه : مأخوذ از تازی پاره و قطعه‌ای از پارچه و ازکاغذ وجزآن‌وپارچه‌ای که درسر علم بندند و فرمان پادشاهی و مکتوب که ازاشخاص بزرك باشد ـ فرهنك نفیسی جلد سوم ذیل کلمه «شقه» اما دراینجا منظور پارچه نخی ضخیمی‌است که برای شراع (بادبان) کشتیهای بادی میبافند و مردم لنگه آنرا باکاف پارسی «شگه» تلفظ میکنند -

ناچار فروش شقه (۲) را که پدرش میبافت و دیدارخویشان را دربندر لنگه بهانه قرارداد و با مختصر پولی که داشت به لنگه و از آنجا با کشتی ببصره رفت ، در کشتی با یکی از فضلاء عراق عرب آشنا شد و چون سؤالات اورا که درنحو بود صحیحاً جواب داد و محبت و احترام اورا بخود جلب کرد مخارج سفر او را بعهده گرفت‌وسفارش وی‌رابیکی از دوستان خودد ربصره نوشت ـ

در بصره مهمان دوست دانشمند مذکور شد ، و از بصره بحجاز رفت ، ودر محضر درس استاد ابوبکر شطأ حضور یافت و چندی در خدمت او فقه و اصول بخواند ، آنگاه بمصر شتافت و در خدمت شیخ شربینی شیخ جامع الازهر رسید و درآنجا نیز چندی بتکمیل تحصیلاتش مشغول بود ـ

پس به سوریه و مراکش و تونس و ترکیه وهندوستان مسافرت کرد ، واز هر خرمن خوشه ای یافت و برای خود از علم و دانش توشه ای برداشت ـ و در تمام علوم ادبی و دینی و فلسفه و طب اعم از صرف ـ نحو ـ فقه ـ اصول ـ تفسیر منطق ـ معانی و بیان ـ بدیع ـ حکمت الهی و فلسفهٔ یونانی ، عالم بتمام کلمه و متبحر و متتبع شد وتحصیلاتش درهندوستان درخدمت شیخ ابوالخیر استاد جامعه دینی معروف به « دیو بند » ومولوی احمد حکیم و عارف بلند پایه و مشهور هند بوده است ـ

در سال ۱۳۱۱ پس از مسافرت و سیاحت طولانی بمنظور تجدید دیدار خویشان و بستگان خود به بستك رفت ، و پس از چندی اقامت در وطن مجدداً سفری بکشورهای اسلامی کرد وبا دریائی ازعلم و معرفت بایران (بستك) بر گشت و درآنجا متوقف شد و مدرسه ای بنیاد کرد و بتدریس و افاضه مشغول گشت ، و از جانب ناصرالدین شاه قاجار توقیع لقب « سلطان العلماء » برای او صادر شد ـ ولی صاحب ترجمه بدون اعتنا باین اظهار لطف درمقام امر بمعروف و نهی ازمنکر باعمّال آن‌شاه مستّبد بنای مبارزه‌را گذاشت و چون ستمگران‌وجودشریفش‌را سد راه مطامع ومنافع خویشتن یافتند اراده قتلش کردند ، چون باین سوءِ نیت آگاه

شد ناچار از بستك به بندر لنگه مهاجرت کرد و قرب چهل سال در آن بندر بتدریس علوم معقوله و منقوله مشغول بود و صد ها نفر از ساکنین بنادرجنوب و خلیج فارس اعم از ایرانی و تازی از خرمن فضل و دانشش خوشه چینی کردند و چهار صد نفر از شاگردانش بمقامات عالیه دانش رسیدند ـ

سلطان العلماء مردی پرهیزگار و مدّبر وخوش محضر و خدا ترس بود ، و در سفر و حضر از نیمه شب بیدار میشد و به نیایش پروردگار میپرداخت ، و چندان درعلم پیشرفته بود که برای پاسخ بسؤالات مختلفه محتاج مراجعه‌بکتاب و تفکر نمیشد و هرگونه پرسشی‌را بی‌تامل جواب میداد ، دروطن دوستی متعصب و با نفوذ بیگانگان در ایران شدیداً مخالف بود ، چنانکه وقتی شیخ عیسی بن علی آل خلیفه حکمران بحرین با استعمار طلبان همدست شد اورا « عاق‌الوالد» خواند و مردم را علیه او برانگیخت ، و شیخ باین مناسبت ورود او را به بحرین منع کرد ـ

در نهضت مشروطه اهالی جنوب را علیه استبداد تشجیع کرد ، و تا آنجا که میسر بود در راه بسط آزادی کوشید ـ

چون مورد توجه و مرجع و مفتی تمام اهل تسنن جنوب ایران و جزیرة العرب وبسیاری از اهل عراق عرب میبود هزاران فتوی صادر کرده بود که هنوز برخی از آنها دردست مردم وحجت است

از او چند پسر باقیمانده است که ازآنجمله آقای محمد علی خالدی است که در محضر پدرش تحصیل علم و دانش کرده است و هم اکنون در مدرسهٔ دینی بندر لنگه مشغول تدریس میباشد ، و تفسیری نوشته که جلد اول آن در سال ۱۳۳۷ شمسی در طهران چاپ شده است ـ

تألیفاتش : ۱ ـ الفوائد الصمدیه (بزبان عربی و در نحواست) ۲ـ بدیعیه (عربی در بدیع) ۳ ـ رحبیه (عربی منظوم در میراث) ٤ ـ سلطان الرسائل (عربی - منثور - درتوحید) ٥ ـ شرح قطر (عربی - منثور - در نحو)

۶ ـ ظهورالحقائق (عربی ـ منثور ـ در سیرت حضرت رسول اکرم ﷺ) ۷ ـ کشاف الحقائق (عربی ـ منثور ـ در علت تاخّـر مسلمین و مقایسه با تقدم آنان در صدر اسلام)

این هفت جلد در هندوستان چاپ و نشر شده است ـ هشت جلد دیگر از تألیفات آنمرحوم ورثه اش بنابدرخواست ادارۂ فرهنگ بوشهر بآن اداره فرستاده اند نیز چند تألیف دیگر کلا درعلم منطق داشته است که مفقود شده ـ

علاوه براینها حواشی و نقد زیاد درحاشیه کتابهائی که مطالعه کرده مرقوم داشته است ـ

مترجم در سرودن اشعار فارسی و عربی نیز توانا بوده ـ اشعار فارسی او بدست نیامد ـ و برای نمونه چند بیت عربی او که در مناجات و توحید است در اینجا میآوریم :

یا من تقاصر شکری عن ایادیه	و کلّ کلّ لسان عن معالیه
وجوده لم یزل فرداً بلا شبه	علا عن الوقت ماضیه و آتیه
لا دهر یخلقه لا قهر یلحقه	لا کشف یظهره لا ستر یخفیه
لا عد تجمعه لا ضد یمنعه	لا حد یقطعه لا قطر یحویه
لا کون یحصره لا عین تبصره	و لیس فی الوهم معلوم یضاهیه
کما لـه ازلی لا زوال لـه	و ملکه دائم لا شیئی یفنیه

الطف بعبدك یا رحمن ان له
قلباً ضعیفاً ندوماً من معاصیه

دو بیت ذیل از مقدمه کتاب بدیعیه اوست :

لی فی مدایحکم یا ساکنی الحرم	براعـة تستهل الشوق بالالم
هل من بلی فیلی مصحف العذل	او من یحرف لی فی الکلم للمکلم

در شب شنبه چهارم محرم سال هزارو سیصدو شصت هفت در سن شصت و هفت در بندر لنگه دعوت حق را اجابت گفت و ازاین سرای دو در بکوی یار شتافت ـ

سلمان فارسی ـ متوفی ۳۴یا۳۶

اباعبدالله سلمان محمدی مولی رسول‌الله فرزند بدخشان فارسی ـ

از اکابر اصحاب حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ازمعاریف علماءِ اسلام و چنانکه مشهور است عالم بمغیبات بوده است ـ

در نام اصلی اوقبل ازاختیار دین مبین اسلام اختلاف است ،

سعیدکازرونی در کتاب «منتقی» مینویسد: نام‌او ماهویه یابهبود پسربدخشان بوده و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اورا سلمان نامیده است ، ولقبش سلمان محمدی و مولی رسول و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است ـ اما فرصت در آثارعجم نام او را « روزبه » دانسته ودر حاشیه کتاب روزبه را «بهروز» معنی کرده است ـ

در مولد او هم اختلاف است ، بعضی اورا از اهل جی اصفهان دانسته‌اند و برخی ازاهالی رامهرمز که سابقاً جزءِ استان فارس‌بوده دانند ـ

از خودش‌هم گفته‌های مختلف نقل شده است ،چنانکه عبدالرحمن بن علی ابن‌محمد بن علی بن الجوزی (متوفی ۵۹۷) در جلد اول « صفوة الصفوه » آورده است که از اهل جی اصفهانست ونیز گفته شده که ازاهالی رامهرمز بوده ، و از عبدالله بن عباس روایت شده که سلمان فارسی گفت : «من مردی فارسی از اهل قریه جی هستم وپدرم دهقان بود »

اما صاحبان «نامهٔ دانشوران » در جلد هفتم کتاب خودمینویسند : در نسب سلمان بلداً هم اختلاف کرده‌اند که آیا شیرازیست ویا اصفانی؟ بهر دو قول اخبار منقول افتاده ، ولی درغالب کتب‌انتساب اورا باصفهان برسبیل ضعف‌آورده‌اند وقول قوی آنست که وی ازمردم رامهرمز بوده از مضافات خوزستان ودر سابق ایام رامهرمز را بشیراز (مقصود فارس‌است) ملحق میساخته‌اند ودربعضی‌از کتب‌تصریح شده که اصل‌مولد سلمان قریهٔ جی از رامهرمزشیراز است ـ

ابن‌عبدالبر در « استیعاب » میگوید « اصله من فارس من رامهرمز من‌قریة یقال لهاجی » ومنشاءِ شبههٔ قائلین برانتساب وی باصفهان‌میشاید که همین قریهٔ «جی » بوده باشد : چراکه جی علی‌المشهور همان از نواحی اصفهانست ، چون

اسم جی دیده‌اند ملك اصفهان فهمیده‌اند ، با آنکه جی بنا برروایت « استیعاب » و شرح اصول کافی از تصنیفات مولی محمّد صالح مازندرانی علیه‌الرحمه هم قریه‌ایست در رامهرمز ، که بلوکی است درحدود بهبهان ازخطط مملکت فارس» الخ

نگارنده گوید بنابمطالب‌فوق‌وتفحصی که درسایر کتب رجال‌شد عاقبت‌باین نتیجه رسید که مولد سلمان قریه جی از محال رامهرمز بوده و چون در آنزمان رامهرمز و ارجان جزء استان فارس بوده است لهذا سلمان فارسی اسمی‌با مسمی داشته‌است. وصرف‌نظر ازاینکه در اوائل‌اسلام مطلق ایرانیان مخصوصاً‌اهالی جنوب ایران اعم از خوزستانی وفارسی و کرمانی‌را«فارسی » میخوانده‌اند، سلمان حقیقةً از اهالی فارس بوده است ـ وفارسیان معتقدند که مولدش دشت ارژن یا ارجن (۱) فارس بوده و در آنجا چشمهٔ گوارائی است که به « چشمه سلمان » معروف است و اهالی امروز دشت ارژن سلمان را همشهری خودمیدانند و از کشتن مارهای فراوان آنجا بعنوان اینکه تعلق بسلمان دارند خودداری میکنند!!

اما پدرش که بعضی اورابدخشان نوشته‌اندقطعاً ازدهقانان‌حوالی‌اصفهان‌بوده‌است ـ

صاحب«صفوة‌الصفوه»مینویسدازعبدالله بن عباس روایت شده که سلمان‌فارسی گفت من مردی فارسی از اهل اصفهان از قریه جی هستم و پدرم دهقان بود ومن محبوبترین خلق خدا پیش او بودم ، و مرا ازکثرت محبت تحت نظر میداشت و همواره ازمن محافظت میکرد چونان که از دخترمیکنند ودر دین زردشتی بطوری پیش رفته بودم که مثل‌پنبه‌آتش‌شده‌بودم. تا اینکه روزی گذارم بکلیسای مسیحیان افتاد، و آوای نماز آنها را شنیدم ، و واردکلیسا شدم وطرز عبادت آنان را دیدم و متعجب شدم ، ودر دل اینگونه عبادات را دوست داشتم وبا خود گفتم : بخدا کاری

---

(۱) دشت‌ارژن:DUSHT - ARJUNده مرکز دهستان‌دشت ارژن (یا ارجن) بخش کوهمره نودان شهرستان کازرون است ـ در۶۲ کیلومتری جنوب خاوری نودان کنار شوسهٔ شیراز بکازرون واقع شده ـ هوایش معتدل و مالاریائی است و سکنه‌اش (۵۸۰) نفرفارسی زبان وشیعی مذهب هستند ـ

آبش ازچشمهٔ « سلمان » است ومحصولش : غله وحبوب میباشد ـ شغل اهالیش زراعت وتهیه ذغال‌است ـ دبستان وپاسگاه ژندارمری دارد ـ

را که اینان میکنند از آن ما بهتراست ـ تا غروب آفتاب درآنجا بودم و ازآنها پرسیدم اصل این دین ازکجاست ؟ گفتند : درشام است، پس نزد پدررفتم ، ودیدم که پدرم درطلب من‌میگردد وتامرا دید گفت کجا بودی ؟ گفتم گروهی‌رادرکلیسا دیدم که نماز میخواندند و از کارآنها بشگفتی شدم وتا غروب‌آفتاب آنجا بودم گفت: پسرمن ! در دین آنها خیری نیست ، ودین‌پدر واجدادت‌ازآن بهتراست ـ گفتم : هرگز چنین نیست، بخدا قسم که دین‌آنها ازآن ما بهتراست، پدرم چون این سخن بشنید بخشم‌اندرشد ومرا بترسانید ، و قید بپایم گذاشت و مرا در خانه زندانی کرد ـ ولی عاقبت هرطور بود نزد نصاری رفتم و گفتم : اگر قافله‌ای عازم‌رفتن‌بشام بود مرا خبر کنید ـ

وچون قافله ازشام‌آمد وآهنگ رجعت کرد، قید را از پای گشودم ، وباآنها روانه شام گشتم ، چون بشام رسیدم و جویای پیشوایان دین مسیح شدم مرا نزد اسقف که درکلیسا بود راهنمائی کردند ـ پیش اورفتم و گفتم : من بدین شما رغبت کرده‌ام، ودوست دارم که درخدمت‌کلیساباشم، وآداب دین مسیحم تعلیم دهی ، قبول کرد و اجازه سکونت درکلیسارااداد، و چندی درآنجا بودم، ولی آن مرد سوء عمل داشت ومسیحیان را بدادن صدقه امر میکرد وچون مبالغی‌نزد او جمع میشد پنهان میکرد وبمساکین نمیداد ! ـ وبتدریج طلاهای زیادی پیش اوجمع شده بود و من برای اینکارش بااو مخالف ودشمن شدم ، اما دم زدن نمیتوانستم ، تا اینکه بمرد و مسیحیان برای دفنش گرد آمدند ، و من موقع را برای ابراز راز درون غنیمت دانستم وبآنها گفتم : این مرد شما را بپرداخت صدقه تحریص میکرد ولی پولها را برای خود برمیداشت ! گفتند : آن پولها کجاست ؟ ما را راهنمائی کن ـ من محل مخفی پولها و طلاها را نشان دادم ، و چون آنها را بیرون آوردند و حقیقت گفته من آشکارا شد گفتند : بخدا قسم اورا دفن‌نمیکنیم ، بلکه بدارش می‌آویزیم، پس اورا بدار زدند وسنگ بارانش کردند ، ودیگری را بجایش نشانیدند ، و این مرد ازآن یك بهتر وازهد وافضل بود ، و او را بسیار دوست میداشتم و مدتی در خدمتش بودم ، تا اینکه مریض شد و باو گفتم : من ترا دوست دارم بدانسان که

قبل از تو کسی را این اندازه دوست نداشته بودم ، واینك ترا حال دگرگون همی بینم وچنان‌بنظرمیرسد که‌زمان مفارقت‌رسیده‌باشدودرحال‌احتضار هستی ، چه بهتر که مرا وصیتی کنی ـ

گفت : پسرم ! کسی را سراغ ندارم که مثل‌خودم باشد مگر فلان کس که در موصل است ، پس بموصل رفتم ومرد موصلی را یافتم و گفتم فلان کشش بهنگام نزع‌روان‌وصیت کرد که‌خدمت شمابرسم‌ومرا گفت که‌توبرحق‌هستی، گفت: بنشین، نشستم ومدتی درخدمتش‌بودم ، وچون زمان مرگ او فرارسید مرا گفت که بنصیبین برو نزد فلان کس ، پس از مرگش به نصیبین نزد آنکس شدم و ماوقع را شرح دادم ، ومدتی نزد او بودم وپس از فوتش بر حسب وصیت او بعموریه نزد پیشوای مذهبی دیگر رفتم تا زمان رحلت او هم رسید در آنوقت گفت : پیغمبری بدین ابراهیم در سر زمین عرب ظاهر میشود واو را نشانهائیست منجمله : هدیه را قبول میکند وصدقه را نمی‌پذیرد، وخاتم‌نبوت بین کتفین اوست ـ اگر بتوانی بآنجا برو وخدمتش را مغتنم شمار ـ

چون کشش بمرد من بازرگانی را دیدم و گفتم مرا بعربستان بر و اجرت بگیر، قبول کرد اما چون بوادی قری رسیدم بر من ستم کرد ومرا بیکنفر یهودی فروخت ـ واوهم مرا بپسر عمش بفروخت ، وبمدینه‌ام بردند وبرای اوکارمیکردم تا اینکه روزی با هم گفتگو میکردند و میگفتند : مردی پیدا شده و عده‌ای دور او گرد آمده‌اند وتصور میکنند پیغمبراست ـ

این گفته درمن مؤثر افتاد وپرسیدم چه گفتی ؟ مولای من برمن غضب کرد ومرا سیلی بزد و گفت : تورا چه باین‌کارها ـ برو پی‌کارت ـ گفتم کاری ندارم ، و رفتم اشیاءِ خود راجمع آوری کردم وغذائی‌برداشته‌هنگام‌زوال آفتاب‌خدمت‌حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم اودرخیمه‌بود، واردشدم وعرض کردم : برمن ثابت شده که مرد صالحی هستی ، واصحابت غریب وفقیر هستند ونزد من صدقه‌ای هست آورده‌ام که بشما بدهم چون شما را مستحق آن میدانم پیغمبر روی باصحاب کرد و فرمود : از صدقه او بخورید ولی‌خودش میل‌نفرمود، چون چنین دیدم باخود گفتم : این یکی،

باز روز دیگر خدمتش رسیدم و گفتم چون دیدم که از خوردن صدقه خودداری میکردی اینك برای شما هدیه‌ای آورده‌ام، پس حضرت رسول ﷺ از آن بخورد و اصحابش نیز بخوردند، ومن با خود گفتم « این دوتا »

آنگاه خاتم نبوت را دیدم وپیش رفته آنرا بوسیدم و گریستم -

انس گفته است که از پیغمبر اکرم شنیدم که فرمود : سباق چهارنفرند - من سابق عرب هستم - و صهیب سابق روم - وسلمان سابق فارس - وبلال سابق حبشه نیز فرمود : سلمان منّا اهل البیت .

گفته‌اند پس از فوت سلمان تمام اموال او پانزده دینار ارزش داشت - و سلمان ازمعمّرین بوده و دویست وپنجاه سال عمر کرده است و درمدائن در خلافت عثمان بسال سی ودوهجری وفات یافته است ودارای سه دختر بوده که یکی دراصفهان ودو دیگر درمصر میزیسته‌اند -

تا اینجا اقتباس از جلد اول کتاب صفوة الصفوه تالیف ابن جوزی بود - وبعضی مطالب آن مورد تامل است، منجمله چطور شده که کشش‌ها هر که را بسلمان معرفی کردند واو بدیدنشان رفته است یکی پس از دیگری مرده‌اند ؟ دیگرموضوع سنین عمر اوست که دویست وپنجاه سال نوشته است و قطعاً اغراق آمیز است و چنین عمری درعالم خلقت بسیار نادر بوده است و النادر کالمعدوم - وعجب آنکه صاحبان نامه‌دانشوران‌هم که ترجمه‌مفصلی‌ازسلمان‌نوشته و روایات مختلفه را نقل کرده‌اند حداقل‌عمراورا دویست وپنجاه سال دانسته‌اند والاّ دیگران سیصد و پنجاه وچهارصد و حتی اورا هم عصر حضرت عیسی گفته‌اند یعنی افزون‌ازششصدسال‌عمر داشته‌است !!

اما در اینکه سلمان عمر طبیعی طولانی (در حدود یکصد سال) یافته است گویا حرفی نباشد واز قرائن اینمعنی قطعی بنظر میرسد -

مولی محمّد باقر مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب « عین الحیوة » قریب همین مطالب‌را باافزودن شاخ و برگهائی آورده است وبجای‌عبدالله بن‌عباس از قول حضرت

موسی بن جعفر علیه‌السلام نقل کرده است که روزی حضرت علی علیه‌السلام وسلمان و ابوذر وجماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع بودند حضرت امیر علیه‌السلام از سلمان پرسید که یا اباعبدالله ما را از اول‌کار خود خبرنمیدهی که اسلام تو چگونه بود؟ سلمان گفت والله اگردیگری میپرسید نمیگفتم ولیکن اطاعت فرمان تو لازم‌است من مردی بودم از اهل شیراز و ازدهقان‌زاده‌ها و بزرگان ایشان بودم، پدر و مادرم مرا بسیار عزیز و گرامی داشتند ، روز عیدی با پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه‌ای رسیدم کسی درآن صومعه بآواز بلند ندا میکرد که اشهدان لااله الاالله وان عیسی روح‌الله و ان محمداً حبیب الله ـ چون این ندا شنیدم محبت محمد در گوشت و خون من جا کرد . . . . . .

تا اینکه مینویسد : فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی : گفتم بلی، دوش مبارك خودرا گشودند ، دیدم مهر نبوت را که درمیان دو کتف آنحضرت نقش گرفته و موئی چند رسته ، بر زمین افتادم و قدم مبارکش رابوسه‌دادم ، فرمود که ای روزبه برو بنزد خاتون خود و بگو محمدبن عبدالله میگوید که این غلام را بما بفروش ، چون ادای رسالت نمودم ، گفت نفروشم ، مگر بچهار صد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت خرمای سرخ و چون بحضرت‌عرض کردم فرمود که‌چه‌بسیاربر ما آسانست آنچه او طلبیده ، پس گفت که یا علی دانه های خرما را جمع نما ، پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دانه را در زمین میبرد و امیرالمؤمنین آب میداد ـ چون دانه دوم را میکشتند دانهٔ اول سبز شده بود !، همچنین تا هنگامیکه فارغ شدند همه درختان کامل شدند ، بمیوه آمده بود ، پس حضرت پیغام داد که بیا و درختان‌خودرا بگیر و غلام را بماسپار چون زن درختان‌رابدید گفت والله نفروشم تا همه درختان خرمای زرد نباشد ، در آنحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید ، همه خرمای زرد شد!! پس آن زن بمن گفت که والله یکی از این درختان بهتر است نزد من از محمد و از تو ، من گفتم یکروز خدمت آنسرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری ،

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد »

ابن شهر آشوب مینویسد : حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمانی برای خانواده سلمان که درکازرون بودند مرقوم داشت بمضمون ذیل :

این نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول خدا که بنا بخواهش سلمان فارسی به‌برادر سلمان ، ماهاد بن‌فرح (فرج ؟) بن مهیار و سایر خویشان و اهل بیت و فرزندان و اولاد زادگان او هر کدام که مسلمان شوند سلام برشما باد خداوندان جهان مرا امر فرموده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریك له و مردم را بخوانم بخدای واحد همان خدائی که آنها را خلق کرده است و هم او آنها را می میراند و بار دیگر زنده میکند و بازگشت همه بسوی اوست ، و هر چیز ازمیان میرود و هر کس میمیرد - کسیکه ایمان بخدا ورسول آرد درآخرت رستگارمیشود وکسی که‌ایمان‌نیاورد اوراترك میکنم که در دین اکراه نیست از شما برداشتم تراشیدن موی پیشانی وجزیه دادن و پرداخت خمس وعشر از اموالتان وغیراینها از مخارج و تکالیف را پس اگر ازشماسؤالی کنند بایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بفریادشان برسید ، واگر امان خواهند امان دهید ، و اگر بدی کنند عفو کنید ، و ازبدی بآنان مانع شوید -

و هر سال در ماه رجب دویست حله و صد اوقیه نقره از بیت المال بآنها بدهید ، زیرا که سلمان از جانب من استحقاق این مساعدتها را دارد - و او بر بسیاری از مؤمنین برتری دارد - و برمن وحی شده است که بهشت برسلمان شائق تراست از سلمان ببهشت - و او مورد اعتماد منست و پرهیزگاروامین است وناصح رسول الله ومؤمنین است و ازخانواده ماست ودرآخرنامه برای کسانیکه‌بمندرجات این نامه عمل کنند‌دعا کرد وکسی را که در صدد آزار آنان برآید نفرین کرد وکاتب این دستور حضرت امیرالمؤمنین علی بود -که درماه رجب سال نهم‌هجری آنرا نوشت و سلمان و ابوذر و عمار یاسر وبلال و مقداد وعده دیگر ازمسلمانان برآن شهادت‌دادند -

ابن شهرآشوب میگوید که نامه مزبور تا امروز دردست اولاد زادگان و بازماندگان سلمان‌باقی است ، و اهالی کازرون طبق آن‌فرمان‌با آنها رفتار میکنند و این از جمله معجزات آنحضرتست زیرا که اگر آنحضرت نمیدانست که دین اسلام روی زمین را خواهد گرفت چنین دستوری مرقوم نمیفرمود ـ

در اینجا لازم شد که عین نامـهٔ مزبور را که حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده‌آورده است بنقل ازنامه دانشوران دراینجا بیاوریم :

بسم الله الرحمن‌الرحیم هذا کتاب من محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساله سلمان وصیةً باخیه ماهاد بن فرح و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم و اقام علی دینه سلام الله احمد الله الیك الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریك له. اقولها و امرالناس بها ـ و ان الخلق خلق الله والامرحکم الله خلقهم و اماتهم وهو ینشرهم والیه‌المصیر ـ و ان کل امریزول و کل شیئی یفنی و کل نفس ذائقةالموت من آمن بالله و رسوله و کان فی الاخرة دعة الفائزین و من اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین ـ فهذالکتاب لاهل بیت سلمان‌انّ لهم ذمة الله وذمتی علی دمائهم واموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها و جبلها و مرعئهاو عیونها غیر مظلومین ولا مضّیقاً علیهم فمن قراءِ علیه کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه ان یحفظهم و یکرمهم ـ ولا یتعرّض‌لهم بالاذی والمکروه ـ وقد رفعت عنهم جزالناصیة والجزیةوالخمس‌والعشر الی‌سائرالمؤن والکلف‌ـثم ان سالوکم‌فاعطوهم و ان استغاثوا بکم فاغیثوهم و ان استجاروا بکم فاجیروهم وان‌اساؤفاغفروالهم و ان اسئی الیهم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت المال فی کل سنة مائة حلة فی شهر رجب و مائة فی الاضحیة ـ فقد استحق سلمان ذلك منّا ولاّن فضل سلمان علی اکثر من‌المؤمنین و انزل فی الوحی‌علیّ ان‌الجنّة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة ـ وهو ثقتی و امینی وتقّی و نقیّ و ناصح لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم والمؤمنین ـ و سلمان منّااهل البیت ـ فلا یخالفن احد هذالوصیة فیما امرت من‌-الحفظ والبـّر لاهل بیت سلمان و ذراریهم من اسلم منهم و اقام علی دینه ـ و من

خالف هذه الوصیة فقد خالف لوصیة لله و ورسوله وعلیه‌لعنة الله الی یوم الدین و من اکرمهم فقد اکرمنی وله عندالله الثواب و من اذا هم فقد اذانی‌واناخصمه یوم القیمة جزاؤه نارجهنم و برئت منه ذمتی والسلام علیکم ـ

و کتب علی‌بن ابیطالب بامر رسول الله ﷺ فی رجب سنة تسع من‌الهجرة و شهد علی ذلك سلمان و ابوذر و عمّار وبلال و المقداد و جماعة اخری من المؤمنین ـ

خلیفه ثانی عمربن‌خطّاب سلمان را والی مدائن کرد و چون سلمان شیعی مذهب و از پیروان و معتقدین حضرت امیر علیه السلام بود رد یا قبول این حکومت را منوط بدستور آنحضرت قرارداد و حضرت امیر علیه السلام اورا رخصت داد وسلمان‌قبول کرده و بمدائن رفت ولی پس‌از چندی خلیفه نامه‌ای باونوشت واعتراضاتی کرد ، و او جواب تندی داد که مجلسی علیه الرحمه آنرا ترجمه کرده است و چون قسمتی ازآن نهایت عدل و داد و مردم داری و فکر بلند او را در خدمت بنوع و قناعت میرساند عیناً نقل میکنیم :

مینویسد : اما آنچه ذکر کرده بودی که من ضعیف کرده ام حکومت‌خدا را و سست کرده ام آنرا وخوار گردانیده ام نفس خود را و خود راخدمتگار مردم ساخته ام تا آنکه اهل مدائن نمیدانند که من امیر ایشانم ، پس مرا بمنزلهٔ پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور میکنند ، و بار های خود را بر دوش من میگذارند ، و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و ذلیل میگرداند آنرا ـ پس بدانکه ذلیل‌شدن‌دراطاعت‌الهی‌محبوبتراست‌بسوی‌من‌از عزیز بودن درمعصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا ﷺ تألیف دلهـای مردم مینمود ، و بایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی اوتقرّب میجستند ، و نزدیك او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا اینکه گویا یکی ازایشان بود از بسیاری نزدیکی که بایشان مینمود ـ و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد و جامهای

گنده میپوشید و همهٔ مردمان نزد او از قریشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاهی ایشان نزد او در دین مساوی بودند ـ و گواهی‌میدهم که از آنحضرت شنیدم که فرمود که هر که والی شود برهفت نفر ازمسلمانان بعدازمن پس عدالت‌نکند درمیان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید براوغضبناك باشد ، پس آرزومیکنم ای عمر ! که بسلامت برهم از امارت مدائن و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود وخدمت فرمودن آن درمصالح مسلمانان ـ الخ

برای‌سلمان معلومات و کرامات زیاد قائل شده اند که در نامه دانشوران بتفصیل‌آمده است و در اینجامجال‌ذکر آنها نیست‌ـ‌شیخ‌طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی خطاب بحضرت صادق عليه‌السلام عرض کرد شما ازسلمان فارسی زیاد یاد میکنید علت چیست ؟ حضرت پاسخ داد : مگو سلمان فارسی بلکه بگو سلمان محمّدی ـ من برای سه صفت خوب که داشته است از او تمجید میکنم اول آنکه خواهش حضرت علی عليه‌السلام را برخواهش نفس خود برتری داد .

دوم آنکه بینوایان را دوست میداشت و آنهارا براغنیاء ترجیح میداد ـ

سوم آنکه دانائی ودانایان را دوست میداشت ـ وسلمان بندهٔ شایسته خدا بود و ازباطل بسوی حق آمدوحقیقةً مسلمان بود وهیچگاه مشرك نبود

بعضی گفته‌اند که سلمان خصی‌بوده وزن اختیار نکرده است ، اماعلاّمـهٔ حلی وزمخشری تصریح کرده‌اند که‌سلمان زن‌برده است واز او پسرانی بنامهای عبدالله و محمّد داشته است ، واخلاف‌اودر شهر ری اقامت داشته اند ـ و نامه دانشوران بنقل‌از کتاب منتقی فاضل کازرونی مینویسد: سلمان درزمان‌عمربن خطاب‌باصفهان رفت واورا درشیراز برادریست ودر اصفهان دختری و این‌دورا در فارس و اصفهان اولاد و احفاد زیاداست وبعضی گفته‌اند ازصلب سلمان ، دودختر درمصر بوده و هم گفته‌اند که پسری بنام «کثیر» داشته‌است ، وحکیم سوزنی سمرقندی خود را از نژاد سلمان میدانسته و گفته است :

بزهد سلمان اندررسان مرا ملکا چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

سیدمرتضی علم الهدی علیه الرحمه در کتاب شافـی آورده است که اصحاب اخبار گفته‌اند سلمان سیصد وپنجاه سال عمر کرده وبعضی گفته‌اند زیاده ازچهار صدسال بزیست ، وبقولی عیسی راادراك کرد ـ وآنچه گفته ونوشته‌اند عمر سلمان ازدویست و پنجاه سال کمتر نبوده وهیچکس ازاین کمتر نگفته است ،

سلمان درسال ۳٤ یا ۳٦ هجری در مدائن وفات یافت ـ در حاشیه طبقات الصوفیه چاپ مصر مینویسد : سلمان درمدینه خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید ومسلمان شد ودرواقعه خندق حضور داشت ودر مدائن در زمان خلافت عثمان وفات یافت ـ گفته‌اند درسال ۳٦ فوت شده است .

ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی (متوفی ٤۳۰) در جلد اول حلیة الاولیاء سلسله روایت رابه بقیره زن سلمان میرساند که مشارٌ الیها گفته است : چون هنگام مرگ سلمان رسید ، مرا بخواست در حالیکه دربالا خانه‌ای بود که چهار در داشت ، روی را بمن کرده گفت : این درهارا بگشای زیرا که عده زیادی برای دیدن من میآیند ومن نمیدانم از کدام در واردخواهندشد ، آنگاه مشك بخواست و گفت درظرف بریز ودر اطراف بستر من بپاش و پائین برو و در آنجا باش ـ چون بر گردی مرادر بستر خواهی دید ، چنین کردم وآنگاه بالارفتم و دیدم روح از بدنش مفارقت کرده وچنان بنظر میرسد که خوابیده است .

در کشف المحجوب آمده است :

معروف است اندر اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله که وی سلمان را بابوذر غفاری برادری داده بود ، وهردو از سرهنگان اهل صفه بودند و از رئیسان و خداوندان باطن ـ روزی سلمان بخانهٔ ابوذر اندر آمد بزیارت ـ عیال بوذر با سلمان از بوذر شکایت کرد که برادر تو بروز چیزی نمیخورد وبشب نمیخسبد ـ سلمان گفت : چیزی خوردنی بیار چون بیاورد بوذررا گفت : ای برادر مرامیباید تابامن موافقت کنی که این روزه بر تو فریضه نیست ـ ابوذرموافقت کرد ، چون شب اندر آمد گفت :ای

برادر میباید که اندر خفتن بامن موافقت کنی‌الاثر ان لجسدك علیك حقاً وان لزوجك علیك حقاً وان لربك علیك حقاً- چون‌دیگر روزبود بوذر بنزدیك پیغمبر آمد وی گفت من همان گویم یا اباذر که دوش سلمان گفت ان الجسدك علیك حقاً .

آقای علی مهاجرانی در تألیف خود که‌بنام«روزبه‌یاسلمان‌محمّدی»است واخیراً درهمدان چاپ شده‌است ازقول سید نعمةالله جزائری‌صاحب انوار نعمانیه‌مینویسد: درزمانی که سلمان فارسی حکومت مدائن را عهده دار بود روزی سیل‌جاری شد و اکثر کوچه و بازار شهررا ویران کرد - مردم‌مدائن هریك برای نجات اموال و دارائی‌خود در آب فرورفته مشرف بهلاکت بودند وجمع کثیری در آب فرو رفته وهلاك‌شدند ، نا گهان سلمان را دیدند کوله‌بار مختصری را دردوش گرفته بالای بلندی ایستاده است ومیگوید: نجات ازهلاکت روز قیامت‌چنین است ، اشاره‌باینکه هر که بارش سبکتر است زحمتش کمتر - هر که‌بامش بیش برفش بیشتر -

شب تار و بیابان پرورك بی — همه‌صحراپراز خاروخسك‌بی
نباشد اندرین ره رو شنائی — خوشا آنکس که‌بارش کمترك‌بی

سلمان‌الشریعه شیرازی - متوفی ۱۳۴۵

مرحوم شیخ عبدالرحیم ملقب بسلمان الشریعه فرزند شیخ قوام‌الدین فرزند شیخ محمد مهدی فرزند شیخ‌محمّد صالح فرزند شیخ عز الدین محمّد اسدی جزائری از فقهاءوزهادوخوشنویسان‌وشعراءمعاصر است، خط نسخ‌تعلیق‌راخوش‌مینوشت‌ودر سرودن اشعارفارسی‌و عربی دست‌داشت- برادرش آقای‌عنایةالشریعه امامی‌در کتاب «آثار العنایة» مینویسد: اکثر ایام سال‌صائم بود ودر وقت افطارهم بطعام مختصری قناعت میکرد - چندبار بمشهد مقدس و اماکن مشرفه عراق عرب مشرف شد و درسال ۱۳۳۷ بشیراز برگشت وباردیگر درهمان‌سال از راه‌خراسان بعتبات‌عالیات رفت ودر نجف ساکن وبتحصیل وتدریس مشغول گشت ،هشت‌سال در آنشهر بود

ودرطبقه دوم مدرسه قوام‌الملك مشهور بصاحبدیوانی‌سکونت داشت تا در ماه‌ذیحجه سال ۱۳٤٤ که‌در نجف مرض حصبه ومحرقه شایع وساری شد و بسیاری از اهالی نجف باین مرض بدرود زندگی گفتند مترجم نیز در اوائل محرم ۱۳٤٥ مریض شدو باحال ناخوش از نجف بقصد زیارت سید الشهداء علیه‌السلام پیاده حرکت ودرراه بعلت گرمی هوا مرض اوشدت کرد و چون اززیارت کربلا بر گشت در شب دوشنبه پانزدهم محرم۱۳٤٥ درحدودچهل‌سالگی‌روح‌پرفتوحش از کالبد خاکی‌بعالم باقی‌شتافت ودر وادی‌السلام دفن‌شد ـ ازاوست :

مثنوی ذیل راخطاب‌بمرحوم شیخعلی مجتهد ابیوردی گفته است :

ای مجتهد بلند همت — درشخص‌تو نیست‌بخل‌وظنت (۱)
ای آیتی از خدای داور — دربحر اصول بس شناور
درجمله علوم‌دین خبیری — در علم اصول بی نظیری
در فارس چو تو کفایه گوئی — نبود بیقین بدین نکوئی
ای صاحب فضل بی نهایه — لو لاك كما كفى الكفايه
خلقت حسن‌است‌وخلق احسن — در مدح تو گشته ام من‌الکن
شمشاد خجل بپیش قدت — گل در عرق از صفای‌خدت
تدریس تو بیحساب نافع — احمد شودت بحشر شافع
درمجلس درس چون تو عالم — معلوم شود بسی معالم
طلاّب ز حضرتت مروّج — خود گشته بتاج دین متوّج
نام تو علی و همت عالی — اخلاق تو جملگی معالی
چندیست که گشته شیخ‌بطّال — ازمجلس درس وبحث‌عطّال (۱)
از جمله غرائب‌انکه سلمان — با صد حیل و هزار افسان

لمّا اخذ الکتاب فرّا
فی البیت اقام و استقرا

---

(۱) ظنت : بکسر اول بمعنی تهمت است ـ
(۱) بطال وعطال : هردومشدد است و بمعنی بیکار و کناره گیر میباشد

در ماده تاریخ فوت مرحوم شیخ محمّد حسین مجتهد شیرازی خاله زاده خود گفته است :

یکه‌شیر بیشه علم و عمل — عاقبت شد توشه گرگ اجل
فارس میدان فضل و اجتهاد — کرد بدرود این جهان کج‌نهاد
خامس آل عبا را برسمّی — درعلوم‌دین شجاع وبس کمی(۱)
سالها بد ساکن ارض غری — خد مت شاه همه شاهان علی
مرتضی نفس نفیس مصطفی — آنکه‌مدحش کرده‌حق‌در هل‌اتی
الغرض آن قدوه شیرازیان — آنکه در تدریس بد شیر ژیان
حجة الاسلام شیرازی ورا — امر فرمودی رود در سامرا
تادر آنجا کرده احیاء علوم — رونقی بد هد بآداب و رسوم
لاجرم‌ازمشهد(۲) آنجا کرد کوچ — رفتن ملك عجم را دید پوچ!
صار مشغولا بتدریس الاصول — ناشراً للفقه واخبا ر رسو ل
نا گهان‌آفل شدآن بدر تمام — در جنان خلد بگرفتی مقام
سیصد و سی بانه‌از بعد هزار — شد روان روحش سوی دارالقرار
گشت‌مدفون‌دررواق‌عسکری — زوجهٔ حور ، و متکی از عبقری

گشت سلمان ازغمش زار و فگار
داده از کف رشتهٔ صبر و قـرار

ابیات ذیل را برادر کهترش مرحوم عنایة‌الله‌الشریعه امامی در تاریخ‌فوتش سروده‌است‌وچون‌ترجمهٔ‌ایشان‌درجلداول‌این کتاب گذشت در اینجا نقل میکنیم (۳)

---

(۱) الکم ، بتشدید بمعنی مقدار است و کمی یعنی بامقدار –
(۲) در اینجامراد نجف‌اشرف است
(۳) مرحوم عنایة الشریعه در موقع تالیف جلداول کتاب در قید حیات بود وبا کمال تاسف درسال ۱۳۳۸ شمسی جان بجان آفرین تسلیم کرد –

رفت ازاین دار جهان حضرت شیخ عبد الرحیم
وارد روضه رضوان بشد از فضل کریم
یکه شیری بدی از بیشه تقوی و عمل
آنکه مانند وجودش چو زمانست عقیم
منبع علم و عمل ، صاحب زهد و تقوی
نور دین بود و محب علی از قلب صمیم
ساکن ارض غری بود چو آن گوهر پاك
خدمت شاه نجف ، روضهٔ جنات نعیم
عاقبت گرگ اجل از کف ما بیرون برد
از فراقش شده چون حالت ما ، حال سلیم
چونکه سلمان شریعت ز جهان رفت برون
روز ما گشته شب تیره ، خدایست علیم
ایدریغا ز جفای فلك شعبده باز
که بود کینه او با همه از عهد قدیم
بنگر ایدل غافل که گلهای عزیز
زیر گل خفته و گشتند همه عظم رمیم!
دردی از درد فراق پیش خرد بدتر نیست
نکند فهم درین امر بجز شخص فهیم
بر عنایت شده دشوار فراق سلمان
سینه اش ز آتش هجران شده چون نارجحیم
دارد امید بدرگاه خدای سبحان
که کند عفو گناه همه از فضل عمیم

سال تاریخ وفاتش ز خرد پرسیدم
گفت : سلمان شده دی وارد جنات نعیم

(۱۳٤٥)

سلیمان برازجانی = متوفی ...

مرحوم سید سلیمان مجتهد براز جانی -

از فقهاء ومحدثین ولغویین معاصراست ، درشیراز سکونت داشت و درمدرسهٔ آقاباباخان تدریس میکرد ـ سال‌فوتش بدست‌نیامد ـ گویا در عشر دوم نیمه اول قرن‌چهاردهم وفات یافته است ـ

سماعیل باصری = متولد ...

آقای محمد اسمعیل مردانی باصری متخلص به « سماعیل »

از شعراء معاصر است ، آقای ایرج تدین دانش آموز کلاس ششم ریاضی دبیرستان نمازی شیراز که از خویشان اوست درترجمه‌اش مینویسد:

« خواننده عزیز ! بدانکه من هیچوقت ادعا نمیکنم که گوینده این اشعار یکی از شعرای زبر دست زبان فارسی نظیرسعدی‌وحافظ وفردوسی وخیام‌است ، خیر اینطور نیست،بلکه ازشعرای درجهٔدوم مانند:نظامی‌وخاقانی‌وفرخی‌یزدی‌ومولوی(۱) وغیره هم نمیباشد ، نه ، اصلا اشعار اوقابل مقایسه با اشعار شاعری نظیر صائب تبریزی یا قاآنی شیرازی نمیباشد (کذا) بلکه بقول حافظ : نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صدمدّرس شد اشعار مردانی از

(۱) خوانندگان ملاحظه میفرمایند که آقای تدین - نظامی و خاقانی و مولوی وفرخی یزدی را در ردیف هم آورده و همه را شاعر درجهٔ دوم دانسته است ! ! چون دانش‌آموز ریاضی است (نه ادبی)چندان‌جای‌ایراد نیست -

اینجهت درنظرمن ارزش دارد که نخوانده‌بقول مردم‌ملا شده ، او سواد کافی‌فارسی را ندارد ، ولی اگر شرائط زمانی و مکانی ووضع معیشت و زندگانی اورا در نظر بگیرید متوجه میشوید که چه استعدادهای غریب و عجیبی در میان عشائر وجود دارد ».

« خلاصه : خواننده عزیز ؟ بدانکه هر چیزی از عشق بوجود آمده است ، چنانکه خیام گوید :

ای‌آنکه‌خبر نداری ازعالم عشق   این‌نکته‌بدان کەزندگانی‌عشقست

شاعر مورد نظر ما هم‌عاشق شد ، عشقی پاك وبی آلایش ولی شدید بطوریکه استعداد خداداد اورا بر انگیخت که اشعار نسبتاً (کذا) شیوائی بسراید ، روح پاك عشایری دراو رسوخ کاملی دارد ، چنانکه همیشه از طبیعت و باغ و کوه و در ودشت سخن نغز بمیان‌می کشد :

بجلوه کبك در کهسار ماند   برفتـن آهوی تاتار ماند
دو پستان نگارین سماعیل   چوسیب اصفهان بردار ماند

همیشه خودرا بآغوش زیبای‌طبیعت میسپرد . و او را چون فرزندی مهربان دربر میگیرد ،محاسن سپیدش حاکی‌ازآنستکه هفتاد بهار را گذرانده (۱) و هفتاد مرتبه با خزان و سرما و گرما همدم بوده است ، تاریخ تولدش معلوم نیست ، همچنانکه شاید تاریخ مرگش هـم معلوم نشود ، گمنـام زیسته و خواهـد رفت ــ الخ »

نگارنده گوید : اشعار سماعیل اغلب دو بیتی «ترانه» است و تقلیدی ازبابا طاهر وفائز دشتی ـ اماهرگزبپایه آنها نمیرسد ـ ازاوست :

---

(۱) استدلال عجیبی است ! پسرجـان ریش‌سفید که دلیل هفتاد سالگی بدون کم وزیاد نیست ، و ممکن است مردان چهل و پنجاه و شصت و هشتـاد ساله هم دارای « محاسن » سفید باشند ــ لا اقـل می خواستی بنویسیـ« در حـدود هفتاد بهـار را گذرانیـده »

بچشمانش نظر افتاد من را بیاد آوردم آهوی ختن را
پیاپی گفتم ای بـار خدایا نگهمیدار این سرو چمن‌را

✩ ✩ ✩

چو گل برخاست‌ازجای‌اقامت بپا بنمود ایـا م قیامت
سماعیل‌دمبدم‌تعویذ میخواند که گل باشدزچشم‌بد سلامت

✩ ✩ ✩

بگفتم‌این‌هلال یاابروانست ؟ بگفتا خنجر آتش فشانست
بگفتم‌خنجرت بهرچه‌باشد ؟ بگفتا بهر قتل عاشقانست ،

✩ ✩ ✩

بگفتم‌دلربااینملك‌چین‌است ؟ بگفت‌این‌مملکت‌ایران‌زمینست
بکفتم‌بوی‌مشك‌برمن‌اثر کرد بگفتابوی‌زلف‌عنبرین است

✩ ✩ ✩

بدل گفتم کین‌مهپاره حوراست گرانسان‌خوانمش‌ازعقل‌دوراست
دگر گفتم‌شد آدم‌خلقت‌ازخاك ولیکن خلقت اینمه ز نور است

✩ ✩ ✩

بجلوه کبك در کهسار ماند بچشمان آهوی تاتار مـاند
دو پستان نگارین سماعیل چو سیب اصفهان‌بردار ماند

✩ ✩ ✩

غرض‌ازعشق‌او گشتم‌دل‌افگار شدم‌مجنون‌وسر کردم‌بکهسار
سماعیل حزین مانده صید بشد آماج تیر ترك‌خونخوار

✩ ✩ ✩

شبی در دیدن دلدار رفتم چوبلبل‌من سوی گلزاررفتم
گهی‌چون‌بادصرصرمن‌شتابان گهی چون آدم بیمار رفتم

تو گفتی خلقتی از نور دیدم لبش کوثر، رخش چون حور دیدم
جبین او چنان خورشید خاور دوزلفش چون شب دیجور دیدم

✡ ✡ ✡

بگل گفتم بمن ای ماهپاره کشیده آتش عشقت شراره
بگفتا : عاشقان‌را صبر باید بغیر از صبر دیگر نیست‌چاره

✡ ✡ ✡

بپرسیدم ز نزدیکان درگاه که‌دخت کیست‌این‌رخسارچونماه؟
یکی گفتا که‌ابن‌دخت فلانست بسی‌اززاهدان را برده‌از راه !

✡ ✡ ✡

دلم را دختر تاجیك برده تنم‌را اوبجوشان دیگ‌برده !
سماعیل دین‌و ایمان‌راتمامی سیاه چشم و کمر باریك‌برده

✡ ✡ ✡

بدیدم یك بهشت پرز حوری مهی بنشسته بر تخت بلوری
تعجب کردم ازصنع خداوند نموده خاك‌را یك‌لمعه‌نوری !

سنا شیرازی - متولد ۱۳۱۷

آقای جلال الدین همائی متخلص بسنافرزندمرحوم میرزا ابوالقاسم‌متخلص بطرب فرزند رضا قلیخان متخلص‌بهما فرزند ملابدیع‌خان‌شیرازی

ازدانشمندان و نویسندگان و شعراء معاصر و از اساتید دانشگاه است اگر چه دراصفهان‌متولدشده‌وشاخ گل‌هر جا که میروید گل است، و لی‌چون پدرو جدش‌شیرازی بوده اندوشخصاً نیز خودراشیرازی میداند ماهم‌اوراشیرازی میدانیم و صفحات‌این کتاب را بترجمه این‌استاد بزرگوار زینت میبخشیم ـ

درشب چهار شنبه غره‌رمضان سال ۱۳۱۷ دراصفهان‌متولدشد ـ ودرخانواده‌ای پرورش یافت که بیشتر افرادش تا چند نسل اهل علم و فضل و ادب و شعر و خط

بوده اند ـ و در قرن چهاردهم از شیرازباصفهان مهاجرت کرده‌بودند ـ

استاد همائی قسمتی ازمقدمات فارسی‌وعربی وقواعدشعر رادر خدمت‌پدر وعمویش (مرحوم‌میرزا محمد متخلص به سها) و باقی مقدمات را با علوم جدیده در مدرسه قدسیه اصفهان که ازقدیم‌ترین دبیرستانهای آنشهر است بپایان رسانید ـ آنگاه بتحصیل علوم قدیمه پرداخت و قرب بیست سال در مدرسهٔ « نماورد » اصفهان ساکن‌وشبانه‌روز بتحصیل فلسفه و ریاضیات و فقه و اصول و ادبیات عربی مشغول بود ، تا از بزرگترین اساتید خود بدریافت گواهی نامه اجتهاد نائل آمد ، ودرهمان ایام که بتحصیلات عالیه فلسفه‌وحکمت الهی و در خارج بفقه و اصول اشتغال داشت ، شعب ادبیات و فلسفه وریاضی وفقه‌را نیزتدریس‌میکرد ، ونزدیك ده سال حوزهٔ درس او در اصفهان گرمترین حوزه‌های علمی طلاب بود و همواره یکصدنفر طلبه فاضل سردرس مغنی ـ ومطول وشرح‌شمسیه و شرح منظومه او حاضر بوده‌اند ، وهم اکنون جماعتی از آن طلاب جزء علماء و فضلاء مشهور این عصر در اصفهان و طهران و شیراز ودیگربلاد بنشر علم و ادب مشغول هستند ـ

استاد در سال ۱۳۰۷ شمسی (۱۳۴۷قمری) بقصد زیارت و درك فیض محضر اساتید طهران مانند : مرحومین ـ سید احمد ادیب پیشاوری ومیرزا طاهرتنکابنی وسایرین که آوازه شهرتشان رادر اصفهان شنیده بود از اصفهان بطهران رفت ـ و یکچند در طهران از زیارتشان متمتع‌بود و سپس‌ناچار بورود خدمت رسمی دولت شد ، و خدمت در وزارت فرهنگ را بر سایر مشاغل رجحان داد و تا این سال (۱۳۳۸ شمسی) بسمت استادی در دانشگاه طهران مشغول تدریس است ـ

در آغاز ورود بخدمت‌فرهنگ برای‌تدریس ادبیات و فلسفه‌دورهٔ‌دوم‌متوسطه ادبی (که‌همانسال درتبریز تشکیل یافته بود) بآذربایجان رفت ، وسه‌سال تحصیلی درآنشهر بود و کتاب « تاریخ ادبیات ایران » که در دومجلد است ودرتبریزچاپ

شده درهمان اوان تألیف کرد- سپس ازطرف وزارت فرهنگ بخدمت در دبیرستانهای طهران احضار شد ـ

درسال ۱۳۱٤ شمسی ساعتی چندتدریس در دانشکده حقوق باومحوّل شد ، وبدو ورود بدانشکده در کلاس اول ادبیات فارسی تدریس میکرد و از شعب درس اونمونه اسناد تاریخی وقضائی ایران بوده ، و از قدیمترین ازمنه تا کنون با شرح تحولاتی که در طرز تنظیم اسناد قضائی و رسمی دردوره‌های مختلف راه یافته‌است، ازآن‌تاریخ که دانشکده بصورت پیش یعنی دوره سه‌ساله برگشت تدریس فقه سال اول وسال دوم قضائی را عهده‌دار شد ، و سپس بتدریس سال سوم قضائی اختصاص یافت ـ اکنون چندسال است که‌بتدریس فقه در سال سوم قضائی دانشکده حقوق و نیز تدریس ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات از شعب دانشگاه طهران مشغول است ـ (۱)

استاد همائی مردی است به‌تمام‌معنی کلمه وارسته و پشت پا بزخارف دنیوی زده ، ودر همه عمر پر افتخار خود ساعتی ودقیقه ای درفکر جمع مال و منال و استفاده از حظوظ ظاهری و تنعم دنیوی نبوده است ـ و بانهایت سادگی زندگانی روز مره خود را میگذراند ومیگوید.

توغم گنج خورای خواجه که‌ازدولت‌فقر بیم‌ازدزدی وباك‌ازعسسی نیست‌مرا
عنکبوتا ! تو پی طعمه بتن تار که باز من همایم سر صید مگسی‌نیست مرا

وسر گرمی منحصر بفرد او مطالعه وتحقیق و تدریس و خدمت بابناء نوع و کوشش کافی برای پیشرفت شاگردان خویش است ـ وچه‌بسا شاگردان او که بمقامات عالیه اداری رسیده‌اند و در این کشور که هیچ کار خرد و کلانی بدون واسطه و وسیله پیشرفت نمیکند ، اگر اهل دنیا میبودمی‌توانست ازوجود آنهااستفاده‌های‌زیاد بکند ،ولی او کسی‌نیست که‌باینگونه‌امور قدرومنزلتی دهد یا بهشت حقیقی درویشی و پرهبز کاری را بخواهش وتوسل باین و آن مبدل

(۱) اقتباس‌ازدومین‌سالنامه دنیا چاپ طهران و اطلاعات شخصی

بجهنم‌دنیوی سازدو آبروی فقرو قناعت‌رابیرد ـ

همائی گوهر گرانبهائی‌است که‌فعلاقدرومنزلت‌اوبرمعاصرینش مجهول است وپس از صدوبیست سال که‌چهرهٔ درخشان خویش را بزیر تراب تیره کشید آن زمان قدر ومقام اخلاقی‌وعلمی او معلوم میشود ، چنانکه سایر بزرگان علم ودانش نیز چنین بوده‌اند ! ـ

بالجمله مترجم را نسبت باین بنده نگارنده لطف فراوانست . و گاهگاه به زیارتش قرین افتخار میشوم ، اشعارش مانند خلقش نیکواست وبسبك كلاسيك با مراعات فن‌عروض وقافیه میسراید ،ودرساختن ماده‌تاریخ مهارتی بسزا دارد واورا تألیفاتی بشرح ذیل است :

۱ ـ تاریخ ادبیات ایران‌در دومجلد که‌در تبریز چاپ شده‌است ۲ ـ تصحیح وتحشیه بر کتاب مصباح‌الهدایه عزالدین‌کاشی (درطهران چاپ‌شده‌است) ۳ـ غزالی نامه (درطهران چاپ‌شده)

علاوه براینها مقالات تاریخی و ادبی وتحقیقی فراوان ازاو در مجلات طهران نشریافته است که‌همگی پایه بلند دانش واطلاعات وسیع و معلومات سرشار او را دلیلی متقن وبرهانی‌لائح است ـ از اوست :

غزلیات :

جزهوای تو بدل ملتمسی نیست مرا غیر سودای‌تو در سر هوسی‌نیست‌مرا

سرزلف تو کمند دل مهجور منست بخت‌بدبین که‌بدان دسترسی‌نیست‌مرا

شکوه ازدوست مگرهم‌بدردوست برم که‌بجز درگه‌او ، ره‌بکسی نیست‌مرا

بامن‌ای‌مرغ شباهنگ‌تو افسانه بساز که‌دراین کنج قفس‌همنفسی‌نیست‌مرا

شرمسارم زتوای‌برق جهانسوز، که‌تو خرمنی‌خواهی‌وجزخاروخسی‌نیست‌مرا

توغم گنج‌خور،ایخواجه که‌ازدولت‌فقر بیم ازدزدی وباك از عسسی نیست مرا!

درهواجلوه کنان‌چون گشودم‌پروبال زحمت دام و شکنج قفسی نیست‌مرا

عنکبوتا ، تو پی طعمه بتن تار که باز من همایم سر صید مگسی نیست مرا

مگر از وادی ایمن طلبم ورنه سنا
اندر ین دشت ، امید قبسی نیست‌مرا

دل همچو عاشقان همه خونست جام را تا کی ببوسد آن لب یاقوت فام را

روزی لب تو جام ببوسید و میکشان هر شب بیاد لعل تو بو سند جام را

همرنگ‌خالت‌ارحجر الاسودی نداشت میافت کعبه از چه سبب اینمقام را ؟

پیوسته ترك چشم توز ابرو کشیده تیغ دارد مگر بسر هوس قتـل عام را

از بس ز دوست شکوه‌بدل دارم ای‌نسیم در حیرتم که با تو بگویم کـدام را

بنگر بجام‌وشیشه که هرشب چو عابدان گر مند تا بصبح قعود و قیام را

قسمت چنین‌شده‌است که ساقی‌روزگار جای میم لبالب ، خون کردجام را

ای شیخ چند از ره تزویر بهر صید گسترده ای ز سبحه صد دانه دام را

ای لعبت بدیع بیـان سنا ـ نگر
تا بنگری بحسن معانی ـ کلام را

از وصال دوست ما را بهرهٔ کامـی نبود
ورنه از ما تا مقام وصل جز گامـی نبود

حسن روزافزون یار وعشق جاویدان ماست
صبحگاهی گر شنیدی کز پیش شامی نبود

سالها طی کردم انـدر خا نقـاه و مـدرسه
حاصلی از حـا ل و قالش غیر اوهامی نبود

در بدر اندر دیـار کفرو د ین گشتم بسی
هیچکس را روی صدق و قلب آرامی نبود !

حلقه زنـار ترسا ، ر شته تسبیح شیـخ
آنچه مـا دیدیـم غیر از دانه و دامی نبود !

خواستم با عقل سامانی دهم در کار خویش
دیدم او را نیز سامان و سر انجامی نبود
رفتی و بردی همه آرام دلها ـ ای دریغ
جز تو ای آرام جان ، ما را دلارامی نبود
بی می ارعارف بمستی چون صراحی خون گریست
گردش چشم تو کم از خندهٔ جامی نبود
اینهمه مشکل ز خط و خال وزلف آمد پدید
ورنه در حرف دهانت هیچ ابهامی نبود
نه ز شور نو جوانی ، نه ز عقل کاملان
در ازل ما را نصیب ، از پخته و خامی نبود
دفتر صاحب عیاران ـ جزو جمع مقبلان
حرف حرفش باز جستم، ازسنا نامی نبود !

در وجود دهنت دل بگمانست هنوز
رنجها بردم و این راز نهانست هنوز
شرح پیچ و خم زلفت دل آشفتهٔ من
بارها گفته ، ومحتاج بیانست هنوز
روزی از باغ گذشتی و زرشك نگهت
نرگس از دیده حسرت نگرانست هنوز
بهوای قد دلجوی تو ای سرو روان
جوی اشکم برخ از دیده روانست هنوز
سوخت پروانه بیك جلوه و از بلهوسی
شمع راز آتش غم ، شعله بجانست هنوز

از بوستان وصل تو هر گل که چیده ام
خاری بود ز بیم فراقت بدیده ام

با پای پر آبله اندر قفای دوست
منت بسی ، ز خار بیابان کشیده ام

شیرین لبا ، ترش مکن ابرو بروی من
کاندر غم تو تلخی هجران چشیده ام

تا بسته شد بزلف تو ام رشتهٔ امید
پیوند الفت از همه عالم بریده ام

آخر بدست غیر فتاد آن گلی که من
با اشك چشم و خون دلش پرور یده ام

ترسم مرا بروز قیامت کفن شود
آنجامه ای که در غم رویت دریده ام

آن طائرم که در ازل از آشیان قدس
اندر هوای دانهٔ خالت پریده ام

ای کعبه امید کجائی ؟ که در رهت
بس روی خارهای مغیلان دویده ام

از بهر قند لعل لب دلستان سنا
دشنامهای تلخ مکرر شنیده ام

تاجم نمیفر ستی، تیغم بسر مزن — مرهم نمیگذاری ـ زخمد گرمزن
مرهم نمینهی ـ بجراحت نمك مپاش — نوشم نمیدهی ـ بدلم نیشتر مزن
برفرق او فتاده، بنخوت لگد مکوب — سنگ ستم ، بطائر بی بال وپر مزن
برنامهٔ امید فقیران ، قلم مکش — برریشهٔ حیات ضعیفان تبر مزن
گیرم تو خود ز مردم صاحب نظر نئی — از طعنه ـ تیر بر دل صاحب نظر مزن
چون کوه پا بجای نگه دار خویش را — چون باد هرزه گرد، بهر بام و در مزن
اینجا نوای بلبل و بانك زغن یکیست — ای عندلیب! نغمه از این بیشتر مزن

تا بگذری بخیر از این رهگذر سنا
با مردمان کوی ـ دم از خیر و شر مزن

لب بسته‌ام زهر چه بجز گفتگوی تو — دل شسته‌ام زهر چه بجز نقش روی تو
گر بگذری بخاکم و گوئی ترا که کشت؟ — فریاد خیزد از کفنم کآرزوی تو
بس پیکرت لطیف بود میشود پدید — راز درون زسینه ومی از گلوی تو
ای گل بباغ در بر آن لاله رومخند
تا پیش باغبان نرود آبروی تو

رباعیات :

روزی بغرور قیل و قالم بگذشت — چندی بامید وجدو حالم بگذشت
افسوس که عمری همه‌در بیخبری — طی شدشب وروزوماه وسالم بگذشت



گر کس بدهان مار انگشت کند — به تاز رمهر خلق در مشت کند
جز سایه نیایدت کسی در دنبال — آنهم چو کنی روی بر او پشت کند!



ای سنبل تو رهزن دل فتنهٔ هوش — تاچندنشسته‌ای چو غنچه خاموش
برخیز و ببین که بر نشاط بلبل — نرگس همه چشم گشته و گل همه گوش



تامست از آن لعل می آلوده شدیم — از جام می عقیقی آسوده شدیم
تااز دهن تنگ تو یابیم نشان — چندی بعبث در پی نابوده شدیم

مقطعات :

دیده‌ای اینکه در شب تاریك — چون براهی ترا گذر افتد
اوفتد پیش پای سایهٔ شخص — چون چراغش بپشت سر افتد
هر کجا بگذرد بپیشا پیش — سایهٔ او بر هگذر افتد
هر قدر دور تر شود ز چراغ — سایهٔ او درازتر افتد
گشت چون پیش پای او تاریك — اتفاق بسی خطر افتد

لاجرم درطریق خوف و خطر ناگهان در چهی بسر افتد

راه دنیا ، خرد چراغ رهست که از او نور در بصر افتد
هر که از این چراغ روی‌بتافت سر نگون در چه سقر افتد

سایه و روشنست پرده دهر باش تا مرگ، پرده در افتد
آشکارا شود سرائر خلق راز از پرده چون بدر افتد
شرم داری ز زشتی رخسار
چون در آئینه ات نظر افتد

نیستی حقه شکسته چرا تن خودرا ببند و بست دهی؟
سخت‌وسرکش‌چوبادقهرمباش که بشاخ جوان شکست دهی
من نگویم چو آفتاب بلند هرچه‌داری بخاك پست دهی
گرنه ای‌همچو ابر گوهربار که‌ز کف مایه هرچه‌هست دهی
کم زخاك زمین مباش که آب
هم خوری هم بزیر دست دهی

(بهاریه)

وقت است که نو بهار فر گیرد گردنده زمین روش ز سر گیرد
مرغ از سر کوهسار بر خیزد خورشید زرخ نقاب بر گیرد
دی‌رخت ز راغ و باغ بر بندد آوازهٔ نو بهار در گیرد
آهو بچه بس چرد گل‌و سنبل رنگ‌گل‌و بوی مشك تر گیرد
نخجیر بپاسبانی بچگان در پویه مزاج شیر نر گیرد
نقشی که زند بباغ بستانبان از نامیه طبع جانور گیرد
عاقل نبود که در چنین فصلی جز بر لب کشت مستقر گیرد
جز باده زجام لعلگون نوشد جز بوسه ز یار سیمبر گیرد
داناهمه کار و بار گیتی را هرچند بزرگ ، مختصر گیرد

دانی‌تو که‌هر چه‌سخت تر کوشی گیتی بتو کار سخت تر گیرد

غم‌نیست که جای پرهنر مردم

آهر من شوم بی هنر گیرد!

قطعه ذیل رادر توصیف شیراز وماده تاریخ بنای بیمارستان ولوله کشی آب ذرشیراز که بهمت آقای حاج محمّدنمازی در سال ۱۳۷۱ (۱۳۳۱ شمسی) تأسیس شده است برحسب وظیفه سپاسگزاری ازمردم نیکو کار و تشویق سایر ثروتمندان گفته است :

شادباش ای کشور شیراز علیین طراز

ای تو اندر مصحف ایران زمین ام‌الکتاب

ای تو در دیباچه ایام سر لوح کمال

ای تو در مجموعه آفاق فرد انتخاب

خاك سعدی خیز حافظ پرور صدر امقام

کاخ جم‌تخت فریدون‌درگه کورش جناب

ای شکر ریز نبات فارسی گویان که هست

نام‌تو در کام‌من شیرین تر از شهد مذاب

اصفهانی نسبتم وین فخر باشد بر سرم

که بخاك پاك تو در ا صل دارم انتساب

گلبن اصل‌مراچون‌ریشه ازآن گلشن است

در دلم مهرت‌بود چون‌بوی گل‌اندر گلاب

مادر فضلی که در دامن بسی پرورده ای

شاعران نکته سنج و عالمان نکته یاب

مردم صاحب کمالت فیض گیر از روح قدس

لطف صنع بیمثالت بهره ور از هشت باب

مردی از مهد تو زاید چون زچشمه‌آب صاف
همت از خاك توخیزد چون ز معدن زرّ ناب
ها - نمازی یکتن از پروردگان مهد تست
در عیـار همت و مردانگی کامل نصاب
از دل بیدار و جان پاك و رای روشن است
در میان همسران چون در کواکب آفتاب
آری - آری - آفتاب است او که درظل وجود
پرتو او تافت برخرد و کلان و شیخ و شاب
دردمندان را ز داروی عطـا بزدود درد
تشنه کامان را ز دریـای کرم بخشید آب
دست عزمش کاخی از حسن عمل افگند پی
کز گزند باد وباران خود نمیگردد خراب
شد روان از فیض او در فارس آب زندگی
یافت شیراز از زلال آب لوله فرّ و آب
همچو خون کاندر بدن گردد بشریان وورید
لوله های آب بینی هر طرف در پیچ و تاب
هم بکار آب همت بست هم در مدرسه (۱)
هم بنا درمان‌سرائی کرد پانصد تختخواب

---

(۱) دبستان نمازی شیراز از تأسیسات مرحوم حاج محمدحسین پدر آقای مهدی نمازی سناتور و عم آقای محمد نمازی است و دبیرستان حرفه ای و ساختمان جدید آن از موسسات آقای مهدی نمازی است- و آقای محمد نمازی فقط لوله کشی آب شیراز و بیمارستان را بنیاد کرده است - چون از مفاد بیت فوق معلوم میشود که استاد همائی تصور فرموده است که مدارس نمازی شیراز هم از تأسیسات آقای محمد نمازی میباشد لهذا ذکر این مطلب لازم مینمود -

خه ، بنام ایزد ، رهی بگزید تا خلقی شوند
هم ز دانش بهر مند و هم ز صحت کامیاب
خلق را پاداش اینخدمت برون از قدرتست
خـالق عالم مضاعف بخشدش اجر ثواب
خلعت توفیق بر اندام هرکس راست نیست
نعم اجر العاملین طوبی لهم حسن المآب
الغرض چون یافت اتمام این سه کار نامدار
در هزارو سیصد و سی و یك از شمسی حساب
خواستم تاریخ بر سیر قمر کاین سنت است
در میـان شاعران از دیرگه رسم صواب
کلك مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
از نمازی زنده شد شیراز بافرهنگ و آب
(۱۳۷۱)

قصیده ذیل را بسبك عراقی گفته است و پنجاه و سه بیت است ـ چند بیت ازآنرا از مجله مهرشماره هفتم سال اول (۱۳۱۲ شمسی) نقل میکنیم :

چو شاهد فلکی رخ نهفت زیر نقـاب
برون شـدند عروسان اختران ز حجاب
شدم بکلبه نشستم که ناگه از ره مهر
ز در درآمدم آن ماهروی مشك نقـاب
نهفتـه خرمن نسرین بسنبل مشکین
بسان بیضهٔ سیمین . بزیر پر غراب
شعـاع طلعتش از زیر طرهٔ شبرنگ
چنان نمود که در شام تیره جرم شهـاب

عیان ز زیر عرق روشنی چهرهٔ او
چنانکه شعلهٔ آتش درون چشمهٔ آب
خمیده تر قد دلجوی او ز سرو سهی
بلند تر شب گیسوی او ز روز حساب
دل از نظاره گیسوی او طپید بخویش
چو صعوه‌ای که زند پر چو بنگرد بعقاب
در سرای ببست و سر قرابه گشود
گشاد دست بلورین کشید جام شراب
گره فگند بابرو و سر فگند بپیش
گشود لعل لب شکرین بخشم و عتاب
که ای چو زلف منت روزگار عمر سیه
که ای چو چشم منت بخت واژگونه بخواب
که ای چو دور جهان سست عهد و بد پیمان
که ای چوخوی کجان بد ذهاب و زشت ایاب
رخ از چه روی ببستی ز دیدهٔ مردم
دل از چه باب گرفتی ز صحبت احباب؟
جدا ز حضرت ما مانده‌ای مگر نرسید
ترا بگوش که «من کان غائباً قد خاب»

✿ ✿ ✿

بآه سرد رخم شد ز دیده اشك آلود
چو در خزان ورق زرد از سرشك سحاب
بگریه گفتمش ای لاله روی غنچه دهن
بلابه گفتمش ای تند خوی تلخ جواب

نه دل بود که نگردد ز دوریت در غم
نه تن بود که نباشد ز هجر جان در تاب
چو این شنید بدلجوئیم بشهد سخن
گشود لـل و ز یاقوت ریخت در خوشاب
سرم گرفت بدامان و خواست قصه و من
شدم بنوحه سرائی چو داغدیده مصاب
(الخ)

سهیل فسائی = زنده در ۱۳۱۳

میرزا لطف‌الله فسائی متخلص بسهیل ـ
فرصت مینویسد: خوشنویش و نقاش وشاعر بوده وتخلص از او داشته‌است ـ
از اوست

گاه ازهجر تو نالم گهی اززاری دل — حال دل‌را بکه گویم که کند یاری دل
با جفاهای تودل باز تو را میطلبد — گوچه سازم‌دگراز دست‌طلبکاری دل؟

سال فوتش معلوم نشد ـ در ۱۳۱۳ زنده بوده

سیاف شیرازی = متولد ۱۱۸۳ متوفی ۱۲۶۲

حاج علی‌اصغر سیاف مشهور به شمشیر گر عارف شیرازی ـ
از شعراء وعرفاءمشهورقرن سیزدهم‌هجری‌است.واز‌مرشدان‌سلسلهٔ‌شاه‌نعمةالله ولی کرمانی‌بود، وبشمشیر گری‌مشغول، واز راه این صنعت اعاشه میکرد ودرتزکیه نفس و تصفیه باطن میکوشید ـ مثنوی منظومی دارد شامل هفتاد هزار بیت بر وزن مثنوی مولوی ـ بسیار مشهور است و شش جلد آن در اصفهان اشتباهاً بنام‌سیدمحمد نوربخش دهکردی‌چاپ کرده‌اند، درصورتیکه‌بتصریح‌فرصت‌درآثار عجم و شیخ مفید داور در مرآةالفصاحه ومعصومعلی شاه‌نایب‌الصدر درطرائق‌الحقائق و نتیجه دختری او آقای ابوطالب پدرام در آخر دفتر چهارم وپنجم مثنوی سیاف

چاپ طهران. بطور قطع و یقین این مثنوی‌زاده طبع سیّاف‌است ـ

خلاصه سیاف در اوائل حال بعبادت وریاضت مشغول‌بود ودر این راه گامهای بلند برداشت،وگروهی باو گرویدند حال آنکه درسی نخوانده و علوم متداوله عصرخودراتحصیل‌نکرده بود ـ وی‌دست‌ارادت به حاج محمّد حسین زین‌الدین اصفهانی نعمة اللهی ملقب به حسینعلی شاه ثانی‌داده بود ـ

نایب‌الصدردرطرائق‌الحقائق مینویسد: مرحوم حاج محمّدتقی عم اکرم میفرمود سالیکه بمکه مشرف میشدم‌با حاج اصغر وحاج شیروانی دریك کشتی نشسته بودیم وعلی‌الجمله‌جمعی‌را بوی‌ارادت‌بود ومثنوی‌دارد،میگویندقریب‌شصت هزاربیت میشود راقم ندیده است ، مزارش مابین چهل تنان و حافظیه شیراز است ــ مرحمت پناه حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا بعد از اطلاع از حالات آن مرحوم و دیدن مثنوی او برمدفن آن بزرگوار سنگی گذاشت‌وتاریخ فوت وی چنانکه بر آن لوح‌مسطور است درحدود ۱۲۶۲ بوده »

مرحوم عبدالحسین ذوالریاستین ملقب بمونسعلی‌شاه درمقدمه‌ای که‌بر دفتر اول مثنوی‌سیاف نوشته است بنقل‌از کتاب‌مرآةالفصاحه مرحوم شیخ‌مفید مینویسد:

حاج علی اصغر شیرازی ملقب بشمشیرگر از مرشدین سلسله شاه نعمةالله شیراز بود و کتاب مثنوی نسبت باو دارد و مشتمل بر هفتاد هزار بیت محتوی بر مطالب عالیه وشرح‌احادیث، صاحب‌این کتاب‌برخی‌ازمریدان زمان‌اورا دیده‌ام، یکی از خواص او میگفت که او مشغول بشمشیرگری میبود ومعاش خود را از آن طریق تحصیل مینمود ، بسا که در اثنای آن شغل حالی از برای او روی میداد و مشغول بگفتن اشعار میگردید ، وشخصی از اهالی فن حکمت نقل میکرد که شبی بخواب دیدم که بجائی رفتم کسی قرآن مجید را بدست من داد ، روز بعد اتفاقاً بمنزل کسی رفتم مثنوی حاجی مزبور را بدست من داد ، چون آنرا گشودم بیان موت‌اختیاری را دیدم تعجب کردم ـ مدفن اودر میان بقعه‌حافظیه وچهل‌تنان است ـ

سیاف در هشتاد سالگی‌درسال هزار و دویست وشصت و دو دارفانی را بدرود

گفت واز او پسری بنام حسینعلی و دختری مسماة بی‌بی باقی ماند - و تا کنون چند جلداز مثنوی‌او بنام«مثنوی‌سیّاف» بهمت و سرمایه آقای ابوطالب‌پدرام ملقب به « طالبعلی نعمةاللهی » که نتیجه دختری اوست درطهران چاپ شده -

بیتی چند از مثنوی‌او - در توحید :

ای خدائی کاین‌همه‌هستی ز تست — در دل هرذره‌ای مستی ز تست
ای صفات و ذات پاکت لایزال — پاك از آلایش مثل و مثال
لایزالی در خداوندی خویش — فرد در بیمثل و مانندی خویش
حی .و قیومی بذات کبریا — دائمی اندر بزرگی و علاء
برتر از هر فهم قیّومیتت — پاك از هر وهم دیمومیّتت
ای بری از ابتداء و انتها — ابتداء و انتها را منتهی
بی‌نظیراندر جلال و در جمال — برتر از ادراك و اوهام و خیال
ای تو پاك ازآنچه درفهم‌آید آن — پاك‌تر هم ز انچه در وهم آید ان
وهم دون در تنگنای پیچ پیچ — از تو آگاهی چه یابد هیچ وهیچ
چون‌حقیقت وهم‌را جزهیچ‌نیست — هیچ را ازتو بکف‌جزهیچ‌چیست؟
عقل اندر فهم تو سر گشته‌ای — وز تو او نایافته سر رشته‌ای
سالها گر در هوایت بر شتافت — او بفکرت کی سری زین رشته‌یافت
گرچه بس بشتافت اندر راه تو — کی شد او یك ذره‌ای آگاه تو
موشکافان گر چه بس بشتافتند — ازتو یك مو آگهی کی یافتند

در تو دانایان همه حیران شدند
حیرت افزودند وسر گردان‌شدند

در موت اختیاری فرماید:

غیر مردن هیچ ره نبود پدید — سوی آن شاهنشه فرد وحید
تا نمیری کی رسی بر گرد وی — آنکه مرد از خویش باشد مردوی
هر که‌ازخودمرد-رست‌ازخویشتن — برد ره بر گنج سرّ ذوالمنن

جزره مردن نباشد ره بدو — راه او اینست و بس ای راه جو
ار چه ره بسیار باشد سوی یار — حق هر ره را بمردن شد گذار
ایکه از مردن گریزی هر طرف — تیر او را عاقبت باشی هدف
گر نمردی تو بموت اختیار — میبرندت روز آخر باضطرار
آنکهخودرفتایمن آمدومن‌است — وانکه را بردند او کی ایمن‌است؟

آنکه طوعاً رفت اندر عیش رفت
کرهاً آنکورفت اندر طیش رفت

سیبویه بیضاوی ـ متوفی ۱۷۷ یا ۱۸۳ یا ۱۹۴

ابوبشر عمروبن عثمان بن قنبر نحوی بیضاوی ـ

از دانشمندان و نحویین قرن دوم هجری‌است ـ که در ادبیات عرب‌مخصوصاً در نحو استاد مسلّم بود و نظیرش جز یکی دو نفر دیده نشده است ـ

صاحب شد الازار مینویسد : محمّدبن یعقوب فیروزآبادی (مؤلف قاموس) در کتاب خود موسوم به « البلغة فی تاریخ ائمة اللغة » از احمد بن عبد الرحمن بن احمد (متوفی ٤۰۷ یا ٤۱۱) مؤلف کتاب«الالقاب» نقل میکند که نام سیبویه ، بشربن سعید بوده ـ وخود جنید ازاین مطلب اظهارتعجب میکند ومیگوید مشهور همان عمروبن عثمان است نه « بشیربن سعید »

سیبویه اصلا اهل بیضاء فارس است ولی در بصره نشو و نما کرده ، ادبیات عرب و نحورا درخدمت خلیل بن احمد و یونس‌بن حبیب (از مشاهیرنحاة بصره ـ متوفی ۱۸۲) وعیسی‌بن عمرثقفی نحوی بصری (متوفی ۱٤۹) (۱) و ابوالخطاب

---

(۱) عیسی بن عمر ثقفی که درنحو استاد سیبویه وخلیل بن احمد واصمعی بوده‌است باستعمال کلمات غیرمانوس وغیرقابل درك عامه شهرتی‌دارد چنانکه درترجمه‌اش نوشته‌اند که روزی در اثناء عبور از کوچه های بصره مبتلی بغش شد واز فراز الاغ بزمین‌افتاد بچه های بی تربیت که همیشه و همه جا در دنیا بوده و هستند در اطرافش گرد آمدند و بآزارش پرداختند ، چون بحال آمد و دیده گشوده آنها را بدید گفت : « مالکم تکا کاتم‌علی کتکاکو کم علی‌ذی جنة ـ افرنقعوا عنی »چون کلماتش باصطلاح امروز «قلنبه» و گفتارش نامفهوم‌میبود، کودکان پنداشتند که هذیان‌میگوید و بایکدیگر گفتند: دعوه ـ فان شیطانه یتکلم بالهندیه ـ واگذارید اورا زیرا که شیطانش بزبان‌هندی‌سخن‌میگوید!

عبدالحمیدبن عبدالمجید هجری ثعلبی نحوی معروف به « اخفش کبیر» و اصمعی آموخته است ـ

تألیف منیف او که مسمی به«الکتاب » است بسیارمشهور و مطلوب اهل ادب میباشد ـ و مکرر در برلن ـ پاریس ـ هندوستان و قاهره چاپ شده است ـ و قضیه مناظره او با علی بن حمزه کسائی (معلم امین بن هارون متوفی ۱۸۹ یا ۱۹۷) درمجلس یحیی بن خالد برمکی دربغداد معروف است ودر کتب رجال ومغنی اللبیب ابن هشام مسطور و در اینجا مجال ذکر آن نیست ـ و بعضی ازمورخین علت ناخوشی وحتی مرگ اورا درجوانی ، شکست دراین مناظره دانسته اند ومینویسند که چون کسائی معلم هارون و پسرش امین بود در برابر او سپر انداخت ومغلوب شناخته شد و باینجهت مأیوس وبمرض دق مبتلی گشت ودر سی ودوسالگی جوانمرگ شد ـ

سیبویه پس از شکست از کسائی درمباحثه ـ ازبغداد بشیراز برگشت و اندك زمانی در شیراز بود درآنشهر وفات یافت ومدفون شد ـ

درسال فوت ومدفنش اختلاف است ، وفوتش را از سال ۱٦۰ تا۱۹٤ نوشته اند مدفنش نیز بصره ـ ساوه ـ بیضاء و شیراز گفته اند ـ

اما بنا بگفته قاضی جمال الدین مصری و ابن درید (متوفی ۳۲۱) مؤلف لغت «الجمهره» که مدتی درشیراز میزیسته است فوت او درشیراز و بودن مقبره اش درآنشهر تقریباً ثابت شده است ـ

فرصت هم در آثار عجم سال فوتش رادر یکصدونود ضبط کرده ومزارش را درمحله سنگ سیاه دانسته است ـ ابن الندیم سال فوتش را صدوهفتادوهفت و خطیب در تاریخ بغداد صد ونود و چهار نوشته اند ـ و درمقدمه «لغت نامه دهخدا » صفحه ۲٤٥ سال فوتش صد و هشتاد و سه ضبط شده اما نویسنده مدرك را نشان نداده است ـ

خطیب مینویسد : چون سیبویه را حال احتضار دست داد سرخود را دردامن

برادرش گذاشت ، واز هوش برفت و برادرش بگریست ، پس سیبویه بهوش آمد و اورا گریان دید این بیت را بگفت :

وکنّاجمیعاً فرّق الدّهر بیننا الی‌الامدالاقصی‌فمن‌یا من‌الدّهرا(۱)

سید الشعرا شیرازی - متولد ۱۲۸۹ متوفی ۱۳۳۵

مرحوم سید مرتضی شیرازی متخلص بسید الشعراء وملقب بشجاع السادات مدیر روزنامه آئینه

ازنویسندگان وشعراء وخوشنویسان معاصر است - درسال ۱۲۸۹ متولد شد وفقه واصول رادر مدرسه « خان » شیراز بیاموخت ودر خوشنویسی مهارتی یافت ، شعر نیز میگفت و « سید الشعراء » تخلص میکرد ولی از اشعارش چیزی بدست نیامد -

درسال ۱۳۲۷ قرائتخانة وکتابخانه‌ای در سر باغ ایالتی تاسیس کرد ، ودر سال ۱۳۲۸ امتیاز روزنامه « آئینه »را گرفت ، در ۱۳۳۲ بکار وکالت داد گستری پرداخت ، و چندبار باصفهان و طهران مسافرت کرد و عاقبت در روز ۲۹ شعبان ۱۳۳۵ در شیراز بسن چهل وپنج بمرض حصبه دارفانی را بدرود گفت - (۲)

سید علیخان کبیر شیرازی متولد ۱۰۵۲ متوفی ۱۱۱۷ یا۱۱۱۸

صدرالدین علی مشهور بسید علیخان کبیر بن نظام الدین احمد بن محمّد معصوم ابن‌نظام الدین احمد، بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعود بن‌محمّدبن صدرالحقیقه بن غیاث الدین منصور دشتکی بن صدر الدین‌محمّد شرف المله ابراهیم بن صدر الدین

(۱) اقتباس از کتابهای: شدالازاروحواشی آن‌از صفحه ۹۵ تا ۹۸ وتاریخ بغداد وفهرست‌ابن الندیم و ریحانة الادب .

(۲) تاریخ جرائد ومجلات

محمّدبن عزالدین اسحق بن ضیاءالدین علی بن عربشاه ـ(۱)

نسبش با سی و دو واسطه بحضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام می رسد ـ و جد اعلای حاج میرزا حسن فسائی مولف فارسنامه ناصری است ـ

سید علیخان کبیر از مفاخر فارس در قرن یازدهم و اوائل قرن دوازدهم هجری است ،

تولدش درشب شنبه ۱۵ جمادی الاولی سال هزارو پنجاه ودو درمدینه طیبه (که‌محل اقامت پدرش بود) واقع شده و باینجهت به مدنی شهرت یا فته است ، پس از تحصیل مقدمات بسال۱۰۶۸ در شانزده سالگی باپدرش بهندوستان رفته‌است ـ

علم حساب وفقه را در محضر شیخ محمّد بن علی حشری عاملی آموخت و مدت زمانی در خدمت او بود ، علم حدیث را ازشیخ جعفربن کمال‌الدین شیعی بحرانی در حیدر آبادآموخته است ـ پدرش نظام‌الدین احمد طرف توجه وملاطفت عبدالله قطب شاه حاکم حیدر آباد بود وچون قطب شاه درگذشت و ابوالحسن‌نام جانشین او شد نظام الدین را بیجهت دستگیر و زندانی کـرد و در سال ۱۰۸۶ درزندان وفات یافت ـ

سید علیخان از فوت پدر وستمی که ابوالحسن باو کرده بود بسیار متأثر شد ونامه ای محرمانه به عالمگیربن شاهجهان پادشاه هندوستان نوشت وماوقع را شرح داد ـ عالمگیر به ابوالحسن دستور داد که سید علیخان را با خانواده اش نزد او فرستد ـ

ابوالحسن ناچار بامتثال امر شد، وسید را با خانواده‌ش‌به برهانپور فرستاد

---

(۱) این نسب نامه از دیباچه مولفه خودش ریاض السالکین خطی شماره ۱۲۰۱۱ ـ ۵۶ کتابخانه مجلس اقتباس ونقل‌شده ولی‌صاحب نزهةالخواطر درجلد پنجم کتاب مذکور نسب اورا چنین ضبط کرده است : سیدشریف علی‌بن احمد بن محمدبن احمد بن‌ابراهیم بن سلام الله بن‌مسعود بن محمد بن غیاث الدین منصور شیعی دشتکی ـ آنگاه می‌نویسد نسبش به‌جعفر بن زید بن علی‌بن الحسین ع میرسد ـ

وپس از ورود مورد حمایت وعنایت شاه واقع شده و باومنصب و پول داد و او را باخود باورنگ آباد برد ـ وآنزمان که شاه آهنگ احمد نگر کردسیدرامتصدی امور اورنگ آباد ساخت ، و پس ازآن والی «ماهور» از اعمال «برار» و بعد والی «برهانپور» شد ـ در اینوقت مسافرتی بحجاز کرد و از آنجا بعراق عرب رفت وپس از انجام مناسك حج و زیارت مشاهد مشرّفه بموطن اصلی خود و اجدادش (شیراز) رفت ودرمدرسه منصوریه(کهازبناهای جداعلایش غیاث‌الدین منصوردشتکی شیرازی‌است) اعتزال جست ـوعاقبت درسال ۱۱۱۷ بقول صاحب نزهة الخواطر و سال ۱۱۱۸ بقول صاحب فارسنامه ناصری روح پر فتوحش بشاخسار جنان پرواز کردو در بقعه حضرت میراحمد «شاه‌چراغ»مدفون‌شد ـ فسائی‌درفارسنامه ناصری آورده است که رر سال ۱۰٦٦ بهندوستان رفته‌ودر ۱۱۱۳ بمکه‌معظمه مشرف شده ومدت اقامتش در هندوستان نزدیك چهل‌و هشت سال بوده و دوسال آخرعمرش‌را درشیراز اقامت داشته است وضیاع‌وعقار موروثی‌خودرا مرمت ووقف بر اولاد کرده وتولیت آنها را باارشدازطبقه اول اولاد ذکورمقرر داشته است وپس از ذکراسامی

املاك مزبور مینویسد : اکنون که سال بهزار و سیصد و چهار رسیده است تمام‌مذکورات بحکم تولیت در تصرف مؤلف فارسنامه ناصری است که‌هرساله‌وجه اجارهٔ آنها راباز یافت کنم »

و هم او مینویسد : ازمکه معظمه در سال ۱۱۱٦ برحسب خواهش پادشاه اسلامیان پناه شاه سلطان حسین صفوی طاب ثراه ازطریق برّنجد باماکن مشرّفه عراق‌عرب علی ساکنها الف تحیة و سلام میآید و بعد از ادای زیارات از اصفهان گذشته بمشهد مقدس رضوی مشرف گشته قصد توطن فرمود ، و برای مدد معاش خود املاکی در نواحی نیشابود خرید و بر طبق اوقاف مکه وطائف خود وقف بر اولاد کرد ، و بعد در زمان نادرشاه افشار املاك مزبور خاصه دیوان‌شد ـ

هوای‌مشهد بمزاج او نساخت و باصفهان رفت و چون هوای اصفهان هم به

مزاجش سازگار نشد بشیراز که موطن اصلی اجداد او بود رفت و در محله بازار مرغ خانه‌ای خرید و پس ار اندك زمان داعی‌حق رالبیك اجابت گفت ،

آقای یحیی نوری که ازفضلاء معاصر است درجلد اول کتاب « ستارگان فروزان » در باره صاحب ترجمه مینویسد : سید در اول شرح صحیفه کامله خود با بیست و شش واسطه خود را بامام زین العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام منتسب میکند ـ

صاحب‌روضات وبزرگان دیگرمینویسند : یکی ازآثار گرانبهای‌سیدشرح برصحیفه سجادیه است ، در اینشرح بسی رنجها برده و زحمتها کشیده تا آنرا به نیکوترین وجهی باتمام‌رسانید ، یکی از معاصرین وی بنام آقا حسین گیلانی‌شرح فارسی برصحیفه مینویسد وزبده مطالب شیرین و مفید سید را در شرح فارسی خود آورده بدون آنکه از گوینده آنمطالب نامی ببرد و کتاب را بنام خود منتشر می سازد ، سید ازاین‌سرقت بشدت آزرده ومتأثر شد، وصفحاتی از کتب تاریخ درنتیجه این خیانت وقف نقل همین قضیه وتوبیخ ودشنام است که حواله سارق شد ـ

نگارنده وقتی شرح حال آقا حسین گیلانی را مطالعه کردم دیدم او را بعلم وفضل نیز معرفی کرده اند راستی تعجب کردم که با این همه کمالات این منقصت چرا ؟ !

تا اینکه مینویسد : سید دارای ذوقی سرشار وطبعی روان بود او گذشته از مقامات عالیه فضل ودانش‌از لحاظ شاعری یکتن ازشعراء معروف می باشد، اکنون دیوان شعرش در دست‌ادباء بزرگترین شاهد بر مدّعا ست ـ

نگارنده گوید : میرزا سید علیخان در ادبیات عرب ولغت متبحّر بوده و بعربی شعر گفته است ودرفقه‌و اصول وحکمت الهی نیز استاد مسلّم بوده و او را در ادبیاب عرب واغت و اخلاق تألیفات زیاد است که اسامی آنها را ذیلا مینگارد

(۱) الکلم الطیب والغیب الصیب (در ادعیه و او راد ماثوره) (۱)

---

(۱) دو نسخه از این کتاب در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود و ذیل شماره ۲۵ و ۸۵ ضبط است .

۲ ـ انوار الربیع (درعلم بدیع است و درسال۱۳۰٤ درطهران‌چاپ شده)
۳ ـ الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعة الامامیه (۱)
٤ ـ سلوة الغریب و اسوة الادیب فی غرائب البحار و عجائب الجزائر (سفر نامه او بحیدر آباد دکن است و بقول آقای ابن یوسف مرحوم میرزا محمد علیخان تربیت نسخه‌ای از آنرا داشته است ـ

۵ ـ احوال الصحابة والتابعین (۲)
٦ ـ رساله در اغلاط قاموس اللغه فیروزآبادی
۷ ـ الزهره (در نحو)
۸ ـ التذکره فی الفوائد النادره
۹ ـ شرح ارشاد (در نحو)
۱۰ ـ نظم کافیه
۱۱ ـ دیوان اشعار عربی (۳)
۱۲ ـ رسائل متفرقه
۱۳ ـ غنیة الاغانی (٤)

---

(۱) جرجی زیدان درجلد سوم تاریخ آداب اللغة العربیه مینویسد : نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه برلن موجود است ، و آقای ابن یوسف درجلد دوم فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار مرقوم داشته است که آقای (مرحوم) ارگانی نماینده خوزستان درمجلس شورای یك نسخه از آنرا دارد ـ

(۲) آقای ابن یوسف بنقل از روضات الجنات و صاحب روضات بنقل از ریاض العلماء مینویسد این کتاب بآخر نرسیده وفقط یك مجلد آن در احوال بعضی از صحابه مدون شده است ـ

(۳) آقای ابن یوسف مینویسد : نسخه ای از این دیوان درکتابخانه استادمعظم آقای (مرحوم) تنکابنی موجود است

(٤) این تالیف در معاشرت اخوان است و نسخه‌ای ازآن در تصرف حاج میرزا حسن فسائی بوده وازآن ابیاتی نقل کرده است

۱٤ - ریاض السالکین (شرح صحیفه سجادیه است وبنام شاه سلطان‌حسین صفوی‌نوشته‌است) (۱)

۱۵ - سلافة العصر من محاسن اعیان العصر (۲)

۱٦ - الحدائق الندیه (شرح کبیر برالفوائد الصمدیه) (۳)

۱۷ - مخلاة (نظیر کشکول شیخ بهائی)

۱۸ - طراز اللغة (در لغت عربی است و تاریخ تالیف‌آن‌بین سالهای ۱۱۰۷ و ۱۱۰۹ بوده) (٤)

۱۹ - شرح متوسط بر صمدیه

۲۰ - شرح صغیر بر صمدیه

اما اشعار او :

نقل از فارسنامه ناصری که او هم از غنیة الاغانی انشاء صاحب ترجمه نقل کرده است :

---

(۱) نسخه های متعدد ازاین کتاب درکتابخانه مسجدعالی سپهسالار موجود است

(۲) صاحب نزهةالخواطر نام آنرا «سلافة العصرفی محاسن اهل العصر» ضبط کرده و مشتمل بر پنج قسمت است و در مصر چاپ شده و نسخه خوشخط نفیسی از آن در کتابخانه مجلس موجود است .

(۳) شرح کبیر برالفوائد الصمدیه شیخ بهائیست و ابحاث عمده ادب و نحو را درآن جمع کرده است وبهمین مناسبت شارح را «کبیر» لقب داده اند - و نسخه ای از آن بخط شارح تاریخ کتابت ۱۰۷۹ درکتابخانه آقای فخرالدین نصیری ذیل شماره ۱٤۹ موجود است

(٤) یك نسخه از این کتاب که طبق تصریح آقای ابن یوسف تا فصل عین از باب سین را شامل است و درحدود هفتاد و دو هزار بیت کتاب دارد وتاریخ تالیف آن در آخر باب الهمزه سال ۱۱۰۷ و در آخر باب الباء سال ۱۱۰۹ میباشد - در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ذیل شماره ۳۵۲ وسه نسخه دیگر نیز ذیل شماره های ۸٤۵ - ۸٤٦ - ۸٤۷ مضبوط است

يقول راجى الصمد	على ابن احمد
حمداً لمن هدانى	بالنطق و البيان
و اشرف الصلوة	من واهب الصلات
على النبى الهادى	و آله الا مجاد
و بعد فا لكلام	لحسنه اقسام
و القول ذو فنون	فى الجدّ و المجون
رواية الا شعار	تكسو الاديب العارى
و ترفيع الوضعيا	و تكرم الشفيعا
و تذهب الا حزانا	و تطرب الا خوانا
و تقدم الجبانا	و تعطف الغضبانا
و هذه الا رجوزه	فى فنهّا و جيزه
بديعة الا لفاظ	تسهل للحفاظ
ابياتها قصور	ما شائها قصور
ضمتها المعانى	فى عشرة الا خوان
تشرح الا لباب	محاسن الا داب
فان حسن العشره	ما حار قوم عشره
و اكثر الا خوان	فى العصر والاوان
صحبتهم نفاق	ما زانها دفاق
بظاهر مموّه	و باطن مثوّه
فهذه صحبة من	تراه فى هذالزمن
فلا تكن معتمدا	على صديق ابدا
فان قصدت الصحبة	فخذ لها الا هبه
و ان اردت علمها	و جدّها و رسمها
فا ستمّله من رجزى	هذا البديع الموجزى

فانّه کفیـــل بشرحه خصیـــل
فصلّته فصـــولا تقرّب الوصـولا
سمّیته اذ طربـــا بنظمه و اغربا
بغنیة الاغــــانی فی عشرة الاخوان

فی تعریف الصدیق والصداقة

قالوا الصدیق من صدق فی حبّه و ما مذق
و قیل من لم یطعنـا فی قوله انت انـا
و قیل لفظ لا یری معناه فی هذه الوری
و فسروا لصـــــداقه بالحبّ حسب الطاقه
اذا صحبت فاصحب ذا حسب و نسب
ربّ صلاح و تقـی ینهاه عمّـا یتقّی
من غیبة و غـدر و خدعة و مکر
مهذبّ الا خلاق یطـرب للتلاقی
یحفظ حق غیبتك یصون ما فی عیبتك
یظهر منك الحسنا و یذکر ما ستحسنا
یسرّه ما سـرّ کا و لا یذیع سـرّ کا
تلقــــاه بالامان من حادث الزمـان
صناقة الاخــــوان الخلّص الاعـوان
لها شروط عـدّه علی الرخاء والشـدّة
الرفـق و التلـّطف و الـود والتعطّف
و کـثرت التعهـــد لهـم بکل معهد
البـرّ بالاحبـــاب من اعظم الاسباب
النصح الاخـــوان من اعظم الاحسان
دع خدح المـوده لا وجـه مسـوده

فالمحض فی الاخلاض کالذهب الخـلاص
حفظ العهود و الوفا حق لاخوان الصفا
حقیقة الصـــدیق تعـرف عنـد الضیق
و یجز الاخـوان اذا جفی الزمـــان
لا خیر فی اخـاء یکون فی الرخاء
(الخ)

در جواب نامه منظوم برادرش سید محمّد یحیی بن امیر نظام الدین احمد گفته است ـ نقل از کتاب خطی سلافه‌العصر :

الیك فلقبی لا تقر بلابله اذا ماشدت فرع العضون بلابله
تهیّجله ذکری حبیب مفارق ز رود و خروی والعقیق منازله
سقاهنّ صوب الدمع منی وویله منازل لاصوب الغمام و وابله
بحل بها من لا اصرّخ باسمه غزال علی بعد المزار اغازله
تقسمه للحسن عنبل ودقّة فرّن و حاشاه و صمت خلاخله
وما انا بالناسی لیالی بالحمی تفضّت ووردالعیش صفو مناهله
لیالی لا ظبی الصرّیم مصادم ولاضاق ذرعا بالصدود مواصله
وکم عاذل قلبی‌وفدلّج فی‌الهوی وما عادل فی شرعة الحب‌عاذله
یلومون جهلا بالغرام وانمّا له وعلیه برّه و غوایله
فلله فلب قد تمادی صبابة علی اللوم لاتنفك لعلی مراجلة
(الخ)

وهم اوراست در پاسخ برادرش :

هذه الارض قد سقتها السماء فاسقیانی سقتکما الانواء
بنت کرم قدهام منه کریم فی هوا ها و طاب منها الهواء
و اجلواها عذراء تحکی عروساً البستها نطاقها الجوزاء
و اروبالی مدیـح یحیی لحیا میت هجر قدعـّن منه السفّاء

هو عوفی علی العلی و رجائی | حبذا العون فی‌العلا و الرجاء
وهوآنسی فی وحشتی وسروری | فی هومی و دیمتی الوطفاء
شمل الخلق فضله فاقرّت | نبداء الاموات و الاحیاء
فبیحی لا یبرح الفضل یحیی | و المعالی به لهّن اعتلاء
احکم الودّ منه عقد اخائی | هکذا هکذا یکون الاخاء

منه

امیرالمؤمنین فدتك نفسی | لنامن شانك العجب العجاب
تولاّك الاولی سعد و اوفازوا | وناواك الذین شقوفخابوا
ولو علم الوری ما انت اضحوا | لوجهك ساجدین ولم یجابوا
یمین الله لو کشف المغطی | و وجه الله لورفع الحجاب
خفیت عن العیون و انت شمس | سمت عن ان یجللها السحاب
و لیس علی الصباح اذا تجلی | ولم یبصره اعمی العین عاب
لسرما دعاك ابا تراب | محمّد النبی المستطاب
و کان لکل من هو من تراب | الیك و انت علته انتساب
فلولا انت لم یخلق سماء | و لولا انت لم یخلق تراب

سیفائی لنگه‌ای - متولد ۱۲۹۶ شمسی

آقای عبدالغفار فرزند حاج اسمعیل سیفائی -

ازشعراءمعاصر است-درسال‌هزارودویست‌ونودوشش‌شمسی‌دربندرلنگه(۱)متولد

---

(۱) Lengeh قصبه و بندر مرکز لنگه‌و دهستان‌حومهٔ شهرستان لار است - در ۳۰۶ کیلومتری جنوب خاوری لار و ٦١٦ کیلومتری جنوب خاوری بندر بوشهرواقع شده وبوسیلهٔ شوسه ببوشهر و لار و بندرعباس مربوط میباشد - هوایش گرم ومرطوب و مالاریائی است و آب مشروبش از چاه و باران - سکنه‌اش (٩٤٠٤) نفر است -

بقیه درصفحه بعد

شد ـ وچهارماهه بود که پدر را از دست داد ـ پدرش از اهالی اوز بود ودر جوانی بلنگه آمده ببازرگانی مشغول شده بود . و در چهل سالگی در بحرین وفات یافت ـ

صاحب ترجمه تحصیلات ابتدائی را در دبستان ملی محمّدیه لنگه آموخت سپس به بمبئی رفت و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان « سنت زویر » در آن‌بندر بپایان رسانید وبه‌لنگه مراجعت کرد و بآموزگاری مشغول شد ـ وازسال ۱۳۱٤ شمسی تا کنون متوالیاً دردبستانها ودبیرستانها بکارشریف‌تعلیم وتدریس مشغول است ـ

مدتی در حوزه فرهنگ بندرعباس و ده سال در فرهنگ رفسنجان و از سال ۱۳۳۳ شمسی بفرهنگ کرمان انتقال یافته و خدمت کرده است ـ و اکنون در شهر کرمان سمت ورتبه دبیری را دارد و زبان عربی و ادبیات فارسی را در دبیرستانهای آن شهر تدریس میکند ـ از اوست :

دلدار من برفت و دگر زو خبر نشد
لیکن مرا نگر که ارادت دگر نشد
یك عمر در هوای دل تو باختم دریغ
هیچم مراد حاصل از این رهگذر نشد

بقیه ازصفحه قبل

شغل اهالیش تجارت – پیله‌وری – دریانوردی ـ صید ماهی و صنعت آنها ساختن و تعمیر کرجی‌های بادی است – زبان مردمش فارسی وعربی ومذهبشان شیعه دوازده‌امامی وسنت و جماعت است – در حدود دویست باب دکان و دو باب دبستان و ادارات : بخشداری - دفتر و گارد گمرك – آمار – دارائی ـ دادگاه – فرهنك ـ بهداری – مرزبانی – شهربانی – پست وتلگراف ـ ژاندارمری - شهرداری و بانك ملی ایران دارد – لنگرگاه برای کشتیهای کوچك ومتوسط از ۱۲۰۰ تا ۱۸۰۰ متری ساحل دارد – بعلاوه درنزدیکی گمرك محل برای تعمیر کشتی‌های کوچك موجوداست–

رفتی ولیك من ز تو تنها نمیشوم
زیرا که یاد خیر تو از دل بدر نشد
آن سایه حمایت و لطف از سرم برفت
بیچاره من که لائق حسن نظر نشد
ز آن لحظه‌ای که دل ز غم دوریت طپید
نگذشت لحظه‌ای که رخ از دیده تر نشد
زد آتشی بجان من اندوه هجر یار
جانم چنان بسوخت کزو دود بر نشد
در عرصه حیات بلاها ست بی شمار
خام است آنکه تیر بلا را سپر نشد
بیشك که هر چه خواست خداوند ـ خیرماست
سیفائیا سپاس که از بد ـ بتر نشد ! .

ایدوست در فراق تو افسرده شد دلم — گوئی که نیست‌جز غم روی توحاصلم
شب تا سحر بذکر تو بیدار مانده‌ام — تا کس نگوید آنکه ز یاد تو غافلم
باور مکن که بیتو بهشت آرزو کنم — خوش بود اگر بدی سر کوی‌تومنزلم
گویا بهشت جایگه مقبلان بود — گر رخصتم بود بجوار تو مقبلم
یکروز گفته‌ای که بعهدت وفا کنی — روزی کنی که سبزه دمیده است‌از گلم
از دست روزگار شکایت کجا برم ؟ — خاموش کرد باد بلا شمع محفلم
آگه نئی که چیست مرا آرزوی دل — هیچ آرزوی ره نکند بی تو در دلم

سیفائیا مباش مطیع هوای نفس
زیرا که نفس ره بنماید بباطلم

شادی شیرازی- متولده ۱۳۱۶ شمسی

دوشیزه شاداب و جدی متخلص بشادی فرزند آقای علیمحد وجدی فرزند مرحوم نصرالله فرزند میرزا محمد علی

از شاعرات جوان معاصراست - درسال هزارو سیصدو شانزده شمسی درشیراز بدنیا آمده است و تا شش‌سالگی در آنجا بوده و در این سن در خدمت پدر بشهر های مختلف ایران رفته است واکنون در دانشکده ادبیات طهران دررشته ادبیات فارسی مشغول تحصیل‌است-

شادی از یازده سالگی شعر میگفته و ارادت کامل بشیخ سعدی دارد -

پدرش آقای علیمحمد وجدی از فضلاء و صاحبمنصبان عالی رتبه وزارت کشور است که همیشه شاغل کارهای مهم بوده و با نگارنده ازقدیم‌دوستی‌داشته‌است و مادرش بانو شوکت نیز از بانوان فاضلهٔ معاصراست. شادی در نقاشی نیز دست دارد و بزبانهای عربی و انگلیسی آشناست - از اوست :

دیر گاهیست که در محفل دل سوزی نیست
ناله ای نیست دگر شمع دل افروزی نیست

عاقبت ظلمت شب بر سر من سایه فگند
شب تار است و دگر در دل من روزی نیست

شامها رفت، ولی دفتر من ماند سپید
بر نك خامه دگر چامه دلدوزی نیست

روزی ای قلب تو آتشکدهٔ جان بودی
باز گو از چه ترا شعلهٔ جانسوزی نیست

شادی امروز غم باطل فردا چه خوری ؟
دی چوبگذشت دگر قصه دیروزی نیست

وه چه زیباست دیاری که در آن غوغا نیست

اثر از همهمه شهر دگر بر جا نیست

من و تاریکی و خاموشی گویای سپهر

که در آن راز بسی هست و یکی پیدا نیست

دلم از درد ننالد که درین بحر سکوت

نالهٔ غرقه در امواج بلا را جا نیست

باد با خامشی از طرف چمن میگذرد .

نیك بنگر که سراینده ما گویا نیست

اشك آرام فرو ریزد و آهسته رود

سیل را بین که درین مرحله پر غوغا نیست

مرغ بستان اگر آمد که نوا ساز کند

گو نیاید که دگر جای دو صد آوا نیست

در دل من همه غوغای غم و شادی خفت

آرزو مُرد و دگر قلب مرا سودا نیست

صبح امید بخفت و دل من گشت خموش

راستی خامشی و شام مگر زیبا نیست ؟ !

رهرو شب :

در دل شبهای تاریك و خموش — دیدهٔ بیدار من کار تو چیست ؟

اختران آسمانها خفته اند — خواب شو دیگر کسی یارتو نیست!

✡ ✡ ✡

خواب شو ای رهرو ره هایشب — راه تاریك است و نیك انجام نیست

ماه آنشمع دل افروز سپهر — نیك میدانی دگر در بام نیست

نغمه ها ـ ای نغمه ها ! خاموشتر — مرغ شب دیریست خاموش و خراب

همنفس با کیستی ؟ ای مرغ دل — آب جو خشکید دیگر نیست آب

اختران ای اختران بیقرار خانهٔ دل خامش و آشفته است
گر امیدی آمد از ره‌های دور باز گوئیدش که‌شاعرخفته‌است

✡ ✡ ✡

سراپا نغمه ام ـ سوزم ـ گدازم سراپا گریه‌ام ـ اشك نیازم
سراپا ناله‌ام ـ اما خموشم بظاهر ناتوان ـ در دل بجوشم
ز چشم خلق پنداری نهانم بکنج خلوتم ـ اما جهانم
چنان آتش زسر تا پا بسوزم شب تارم مپنداری که روزم
در این دنیا غم و اندوه یارم دگر در دل امیدی ـ هم ندارم
برو شادی رها کن جسم و جانم
از این‌پس‌نغمه‌ای جز غم نخوانم

امشب بروی آسمان در های دل وا می کنم
زین خاکدان‌دل میکنم ـ روسوی بالا می کنم
یا مرغ دل را زین قفس یك لحظه میدارم رها
یا بهر این بی خانمان کاشانه پیدا می کنم
در ظلمت شام سیه از خلق پنهان می شوم
همراه با مرغ چمن ـ فریاد آوا می کنم
با اختران آسمان سر گرم بازی می شوم
همراه باد رهگذر ـ آهنگ صحرامی کنم
تا در دل غمخوار خود دردی پدید آرم دمی
طومار عمر رفته را هر دم تماشا می کنم
کاخ غم شادی‌اگر بار دگر ویرانه شد
کاخ‌دگرباخون‌دل‌ـباشك برپامی کنم

ابیات ذیل را در رثاء مرحوم‌دکتر هوشیارشیرازی‌استادخود سروده است ودر شماره ۹ و ۱۰ مجله‌سپیده فردامنطبعه‌طهران چاپ شده .

جای‌تو گل‌نهندوجای‌تو نیست گل‌بجای‌توجزهجای‌تو نیست

دی بدانشسرا دمی رفتم / دیدم آنجاد گرسرای‌تو نیست
رفتم آنجا که درس میگفتی / دیدم، آوخ،د گرصدای‌تو نیست
روی آن‌ریگهای‌صامت‌وخشك / جای‌پاهست‌لیك‌پای‌تو نیست
بچه‌ها دسته دسته استاده / حرف‌جزغم وعزای تو نیست
قلبها جای‌خاطرات تو هست / درمیان‌قامت رسای تو نیست
هر کجا میروم توئی آنجا / اینصداهامگرصدای‌تو نیست؟
کیست آنجا که‌جای‌تو گیرد؟ / ارزش‌هیچکس بهای‌تو نیست
من‌چه گویم که گفته‌د گران / صدهزارش‌چو گفته‌های‌تو نیست
گفته‌بودی که گرغیرمادیگر / هیچکس‌درجهان‌برای‌تو نیست
گفته‌بودی که گرروی‌بسفر / هیچکس‌فکربچهای تو نیست
رفته‌ای؟وای !نه‌ترا بردند / آوخ آوخ که‌این‌خطای‌تو نیست
شعله‌ای‌پای‌تابسر همه سوز / دانم‌این‌خامشی‌رضای‌تو نیست
هوشیا را تو رفته‌ای امّا / در سرما بجز صدای‌تو نیست

شاملی شیرازی ـ متولد ۱۳۱۶

آقای حاج شیخ محمد جعفر شاملی معروف بحاج شیخ آقا فرزند مرحوم شیخ زین العابدین ـ

از فقهاء معاصر است ، در سال هزار وسیصد وشانزده در شیراز متولد شده و پس از تحصیل علوم دینی عمر خود را وقف ارشاد عامه و تألیف کتب دینی کرده است ،ودر مسجد عظیمی اقامه نماز جماعت میکند ـ

تألیفاتش : ۱ ـ تحفة الخواص (در تفسیر سورهٔ اخلاص) ۲ ـ تحفة الثقات (درشرح دعا. صباح عربی وفارسی (چاپ شده) ۳ ـ تحفةالاعزه (درشرح دعای ابوحمزه) ٤ ـ رساله حج ٥ ـ خلاصه دعای صباح و دعای کمیل ، ٦ برهان الموحّدین (شرح وترجمهٔ کتاب توحیدصدوق) ۷ تاریخ مفصل حضرت سید

احمدبن‌موسی‌الکاظم علیه‌السلام «شاه‌چراغ»، (۱)

شانه‌ساز شیرازی متوفی ۱۳۳۲

مرحوم حاج شیخ احمد شیرازی مشهور بشانه ساز ـ

ازفقهاءوعلماءمعاصراست،مردی‌دانشمندبود وجامع‌معقول ومنقول و مدتی‌در خدمت مرحوم حاج میرزا محمدحسن مجدد شیرازی تحصیل کرده بود ـ چون‌شغل پدرش شانه سازی بوده بابن نام شهرت یافته است ـ پس از اتمام تحصیلات بشیراز رفت ودرمدرسه‌قوام بتدریس مشغول‌شد ـ

اورا حاشیه‌ای بر کتاب فصول است

پس ازمدتی توقف در شیراز بنجف رفت و در سال هزارو سیصد و سی و دو در آنشهر بعالم باقی شتافت ـ (۲)

شاه محمد اصطهباناتی ـ متوفی در حدود ۱۱۴۰

شاه محمد بن محمداصطهباناتی معروف‌بملاشاه ـ

از دانشمندان قرن‌دوازدهم هجری است ، و تالیفاتش بشرح ذیل :

۱ ـ اثبات عالم المثال ۲ - روضة العارفین ـ

محمد مؤمن جزائری شیرازی در کتاب «طیف الخیال »مینویسد که بسیاری از احادیث وتفاسیر و علوم حکمت طبیعی و الهی‌وریاضی اعم ازهیئات‌ونجوم‌ومجسطی وموسیقی وغیر اینها رااز صاحب ترجمه آموخته است

شاه‌محمد چندین سال در شیراز تدریس میکرده ، فسائی مینویسد چنانکه رسم بزرگان دین است طبعش‌ازعلوم‌ظاهری رمیده سالها دراصطهبانات در زاویه خاموشی نشست وبعد از صدواند سال زندگانی در حدود سال هزار و صد و چهل در قصبه اصطهبانات وفات یافت ـ

---

(۱) اقتباس‌از سالنامه برادران - چاپ‌شیراز

(۲) ریحانة الادب

شاه محمد دارابی - متوفی ...

مولی شاه محمّد بن محمّد دارابی ،

از فضلاء و عرفاء قرن دوازدهم‌هجری است ، با قطب‌الدین محمّدنی‌ریزی‌قطب سلسله ذهبیه معاصر بوده وقطب‌الدین اورا در کتاب« فصل‌الخطاب»خودستوده‌است دردارابجرد متولد شده وبشیرازرفته ودر آنجا تحصیل کرده‌است آنگاه بهندوستان مهاجرت کرده و در حیدر آباد کجرات اقامت گزیده و ظاهراً در همان شهر وفات یافته است .

تألیفاتش ۱ـ لطیفه غیبیه (درشرح برخی‌ازاشعار خواجه حافظ ـبفارسی که‌درشیرازچاپ‌شده) .

۲ ـ معراج الکمال فی تحقیق معنی‌الشیخ والارشاد و المرید والاسترشاد ـ سال‌فوتش معلوم نشد.امااینکه‌درلغت‌نامه دهخدا مینویسد با شاه عباس ثانی (جلوس ۱۰۵۲) معاصر ودر سال ۱۰۶۲ در احمد آباد کجرات زنده بوده بافرموده قطب‌الدین نی‌ریزی (متوفی ۱۱۷۳) که اورا ملاقات کرده وبفضل‌و دانشش‌ستوده منافی است (۱) زیرا که در آنصورت فاصله بین دارابی و قطب الدین قرب صد سال‌میشود ومستبعدبل‌ممتنع‌است که‌یکی‌فرضاًدراواخرقرن‌یازدهم‌ودیگری‌دراواخر قرن دوازدهم فوت شده باشد وهمدیگررا ملاقات کرده باشند ، مگراینکه‌بگوئیم دارابی در سال ۱۱۶۲ زنده بوده‌و درلغت نامه اشتباهاً ۱۰۶۲ چاپ کرده‌اند

در اینصورت شاه‌عباس ثانی نیز غلط و شاه عباس ثالث (جلوس ۱۱٤٤)

---

(۱) عین عبارت قطب‌الدین نی‌ریزی‌چنین‌است : اما الفضلاءالذین لاقیتهم و کانوا من‌المعاصرین اولهم العالم العامل‌الفاضل المتبحر استادی ومن‌فی‌روایة ائمتنا المعصومین صلوات الله علیهم‌اجمعین استنادی جامع المعقول‌والمنقول حاوی الفروع والاصول‌العلامة الفهامة المولی شاه‌محمد الدارابی قدس‌الله روحه وکان استاد کل‌افاضل دارالعلم شیراز فی‌عصره وعندی رساله المسمی بمعراج‌الکمال‌رحمةالله علیه‌فی تحقیق معنی‌الشیخ والارشاد والمرید والاسترشاد-

صحیح است ـ

نصر آبادی در تذکره خود از ملا محمد دارابی نام‌برده و مینویسد : طالب علم منقحّی است،مدتی‌در هند بوده‌در این‌سال‌تشریف آوردند ، تذکرهٔ شعراءمینویسد امید که موفق باشد ، مدتی که درهند بود تا آنجا بود فیض بهمه کس میرسانید ، چنانچه هرسال برای همه همسایگان ومردم دیگر مبلغی میفرستاد ـ والحال که آمده هم‌فیض او بفقراء ومستحقین میرسد . وتوفیق این‌معنی‌یافته‌ـغرض که مرد خوبیست و پاره ای تحصیل هم کرده ، در هر علم آگاهی دارد ـ رباعی ذیل از او ست :

جهدی کن و در راه‌خدا پا بر دار زاد ره آخرت ز دنیا بر دار
با دست تهی مرو بدرگاه کریم آب از ساحل برای دریا بر دار

عمر ماچون باد بگذشت و نشان معلوم نیست
از سبك سیری پی این کاروان معلوم نیست
صافدل‌غمگین نمی گردد ز حرف‌جان خراش
جای زخم تیغ در آب روان معلوم نیست
راحت وامندگی (؟) را هر ودز منزلست
ز شتی اعمال ما در این جهان معلوم‌نیست

ظاهراً بنظر میرسد که این‌همان‌شاه محمد صاحب ترجمه باشد ، ولی تاریخ تالیف تذکره نصر آبادی اواخر قرن یازدهم است در صورتیکه‌مولف «لطیفه غیبیه» چنانکه گفته شد درقرن دوازدهم میزیسته است بهرحال‌چون من بنده وقت‌تحقیق کافی‌در احوال این دوشاه محمد ندارم توجه‌وتدقیق در این موضوع را بخوانند گان (آنانکه ذوق اینکار را دارند) واگذار میکنم .

شاه میر شیرازی ـ متوفی ۹۹۶

سید شاه‌میر بن محمد بن معین بن‌اشرف شیرازی ثم‌اکبر آبادی .

از علماء وعرفاء قرن دهم هجری است ، نسبش باچهار واسطه بعلامه جرجانی سیدشریف زین‌الدین علی‌میرسد ـ صاحب نزهةالخواطرمینویسد: از ایران بهندوستان رفت . و در شهر آگره اقامت گزید ، و در خدمت شیخ عبد الملك بن عبدالغفورپاتی پتی تحصیل‌علم کرد .

مردی بشاش و خوش مشرب وپا کیزه وقانع بود ، در فنون انشاءوشعر ید طولی داشت ، وعلم‌جرثقیل و ازاین قبیل را میدانست ، در آگره چندی تدریس میکرد واو راشاگردی بنام مولانا فرید اعور بوده که‌از نوا درعصر خویش میبود باینمعنی که کتابی ودرسی نخوانده بود ولی هر گونه مساله مشکل در هر علم باو عرضه میشد فوری خامه بدست‌می گرفت و آنرا حل‌میکرد ، در صورتیکه‌خودقادر بخواندن نبود وحتی آنچه را که مینوشت نمیتوانست بخواند !! (۱)

شیخ‌ضیاء الله بن محمد غوث گوالیری را باینشخص اعتقادی تام میبود تا چه رسدباستادش سید شاه هیرـ

شاه‌میر در روز چهارشنبه سال‌نهصدو نودو شش درآگره در گذشت (۲)

شاه میرشیرازی ـ متوفی ...

شیخ هبة الله بن عطاء الله بن لطف الله بن سلام‌الله بن روح‌الله حسنی‌شیرازی معروف بشاه میر ـ

از بزرگان علماء قرن نهم هجری است ، در شیراز متولد شد و در محضر آخوند مولی صدرا حکیم شیرازی تحصیل علم و حکمت کرد و در خدمت جد

(۱) مولف اینمطلب راکه کس جیزی نویسد ولی قادر بخواندن آن‌نباشد باور نکرد تاخوانندگان کتاب چه عقیده داشته باشند ـ

(۲) مولف نزهةالخواطرسال‌فوت‌صاحب ترجمه را «یوم‌الاربعاء سنة ست‌وتسعین» ضبط‌کرده است ، وبدیهی است که کلمه « تسعمائه» راباختیار یا بسهو ازجمله حذف کرده وعدد کامل سال فوت او ۹۹۶ میباشد ـ

مادریش نورالدین ابی الفتوح طاووسی علم قراءت قرآن و حدیث بیاموخت و بدست او خرقه فقر پوشید و مدت زمانی ملازم خدمت او بود ، تا اینکه صحبت دوده عمرخلوتی آبدهنی تبریزی متخلص بروشنی (متوفی ۸۹۱ یا۸۹۲ درتبریز) که از عرفاء بزرگ آنعصر بود دریافت و از او اجازه ارشاد و دستگیری خلق را گرفت و بهندوستان شتافت و بسال ۸۹۸ در زمان سلطان محمود شاه کبیر وارد کجرات شد و درشهر « جان پانیر » ساکن گشت ، و مردم ازاطراف برای تحصیل دانش و عرفان نزد او آمدند ـ

تألیفاتش : ۱ ـ اسنی الکواشف فی شرح المواقف ۲ ـ المحاکمة علی شرح الشمسیه فی‌المنطق ۳ ـ رسالة فی الهیئه ٤ ـ رسالة فی اصول الحدیث ٥ ـ رسالة فی المسلسلات ٦ ـ شرح تهذیب المنطق والکلام ۷ ـ لوامع البرهان فی قدم القرآن (۱)

سال فوتش‌معلوم نشد ـ

شاهنوازشیرازی ـ متوفی ۱۰۵۸

امیر عنایه الله شاهنواز بن محمد سعدالدین بن علاء الدین شیرازی ـ

در شیراز متولد شد ، و در محضر علامه فتح الله شیرازی تحصیل دانش کرد و بهندوستان رفت و در زمان علی عادلشاه وارد بیجاپورشد، پس چندی در هند سیاحت کرد و بشیراز بر گشت ـ و مدت زمانی در وطن توقف کرد ، و از آنجا بحجاز رفت و پس‌از زیارت حرمین شریفین بعراق عرب و نجف اشرف رفت وبشیراز بر گشت بازچندی درآنشهر اقامت کرد و در سال ۹۹۷ بهندوستان بر گشت و ملا شکیبی شاعر وعنایة الله اردستانی با او بودند ـ در ۹۹۸ وارد بیجاپور شد وابراهیم عادلشاه‌باو شغل و لقب عنایت خانی‌دادودرسال هزاراورا بسفارت‌به احمدنگرفرستاد و در ۱۰۰۲ بحیدرآبادش مأمور و در ۱۰۰۳ اورا وزیر کرد ـ و لقب‌شاهنواز خانش بخشید ـ

---

(۱) نزهة الخواطر ـ جلد پنجم

شاهنواز مردی دانشمند و پرهیزگار و عادل و کریم بود و درعلم حساب و هیئات و هندسه و حکمت تبحر داشت و در بیجاپورقصرها و باغهائی بساخت و درآبادی شهر کوشش فراوان بعمل آورده اموالی را برای ساختن آسیا و مسکن و مسجد بشیراز فرستاد و محمد قاسم بن غلامعلی استرابادی را بر آنداشت که کتابی بنام « گلزار ابراهیمی » یا « تاریخ فرشته » بنویسد -

عاقبت در ماه محرم سال ۱۰۵۸ در عهد محمد شاه عادل وفات یافت (۱)

شایسته شیرازی = متولد . . .

آقای صدرالدین شایسته شیرازی -

از هنرمندان و نقاشان و مجسمه سازان ماهر معاصراست ـ و از شاگردان مرحوم کمال الملك غفاری کاشانی بزرگترین نقاش هنرمند قرن چهاردهم هجری بوده ، نیز مدتی درخدمت مرحوم فرصة الدوله مشق کرده است ، وتابلوهای نقاشی او ارزش فراوان دارد -

بنابگفته صاحب کتاب « شهر شیراز » از دبیران هنرمند دبیرستانهای شیراز است که سالها ست در کلاسهای عالی دبیرستانها بتدریس نقاشی اشتغال دارد و عدۀ زیادی شاگرد تربیت کرده است ـ

شایگان شیرازی = متولد ۱۲۸۱ شمسی

آقای دکتر سید علی شایگان فرزند مرحوم حاج سید هاشم مولی شیرازی از دانشمندان و سخن سرایان وسیاستمداران معاصر است ـ در سال هزار و دویست وهشتادویك درشیرازمتولدشد ـ ودرمدارس شریعت و شعاعیه شیرازتحصیل کرد ضمناً درمدارس قدیمه نیز ادبیات فارسی وعربی را بیاموخت و برای تکمیل تحصیلاتش بطهران رفت، ودرآنجادورۀ مدرسه علوم سیاسی را بپایان رسانید ـ ولیسانسیه شد -

(۱) نزهة الخواطر ـ جلد پنجم

آنگاه در سال ۱۳۰۶ شمسی بپاریس رفت و پس از مدتی تحصیل از دانشکده حقوق پاریس لیسانسیه گشته وارد دوره دکتری شد و رسالهٔ دکتری خودرا تحت عنوان « بحث درباب تاریخ حقوق عمومی اسلام » نوشت، و پس ازاحراز مقام دکتری درحقوق بسال ۱۳۱۲ شمسی بطهران رفت و سمت معاونت دانشکده حقوق را یافت و تا سال ۱۳۱۹ بدین سمت برقرار بود ، در سال ۱۳۲۵ معاون و در ۱۳۲۶ وزیر فرهنگ ، و دردوره هفدهم تقنینیه ازطرف اهالی طهران نماینده مجلس شورای ملي شد - و یکی از مؤسسین جبهه ملی بود و سعی فراوان در لغو قرار داد نفت انگلیس و ایران کرد ، تادرآخردورهٔ ریاست‌وزرائی آقای دکتر محمدمصدق پس ازواقعهٔ بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ شمسی بدستوردولت‌وقت بزندان افتاد ومدتی در زندان بود و عاقبت مورد عفو اعلیحضرت محمد رضا شاهنشاه پهلوی واقع شده مستخلص گشت وفعلاً درگوشهٔ انزوا آرمیده و بمطالعه و تألیف مشغول است - (۱)

اورا تألیفی بنام « حقوق مدنی » است که در دانشکدهٔ حقوق تدریس میشود غیر از اینهم گویا تألیفات و تراجمی دارد که اکنون بخاطر ندارم. از اوست :

مثنوی : وطن‌چیست ؟

شبی ایرج بدامانم نشسته — دو چشم از ضعف خوابش نیم بسته
مرا گفت آن نکو گفتار فرزند — پدرجان از تو دارم پرسشی چند
بگوامشب برایم این وطن چیست؟ — که اندرخانه غیر ازاین‌سخن‌نیست
گهی مادر بود صحبت از آنش — گهی خواهر بیارد بر زبانش
اثر کردآنچنان اینحرف در گوش — که تلخیهای دوران شد فراموش
بمانند گل از شادی شکفتم — لبش بوسیدم و با مهر گفتم
تو چون طفلی وذهنت بیخبرهست — وطن بهر تو چیزی مختصر هست
وطن من هستم و فرزانه مادر — وطن مهر برادر هست و خواهر

(۱) نقل بمعنی از کتاب شیراز امروز واطلاعات شخصی-

وطن این شهر و این باغست وخانه | که گه‌گه گیری اندر آن بهانه
وطن حق دویدن هست و جستن | بشاخ بید ـ بند تاب بستن
نشستن ـ خستن ـ افسانه شنیدن | مه و مهر جهان افروز دیدن
بدامان پدر اینسان غنودن | ز معنای وطن پرسش نمودن
ولی فردا که چشمت باز تر شد | ز اوضاع زمانه با خبر شد
بمکتب رفتی و استاد دیدی | بیانات معلم را شنیدی
ترا آموزگاران خردمند | بیاموزند صدها حکمت و پند
بگویندت مرارت‌های اجداد | چگونه کرد این کاشانه آباد
اگر بینی کنار جویباری | گلی زیبا ـ فراز شاخساری
نشانی از دل خونین آنهاست | که چون‌خون‌سیاوش پای‌برجاست
چنین شد خونبهای آن دلیران | بیکجا جمع و نامش گشت ایران
سخن ها چون باینجا گشت منجر | تو گوئی روح ایرج شد مسخّر
سر از بازوی من یکباره برداشت | ز آب دیدگان رخساره تر داشت
رخش چون غنچه نورسته بشکفت | بآهنگی پر از شوق و شعف گفت

مرا هیچ از وطن محبوبتر نیست
بعالم چیزی از آن خوبتر نیست

نقل از شماره ۳٤ روزنامه نوبهار سال ۱۳۰۲ شمسی

خندهٔ دختر

طبیعت بسی رنج و سختی کشید | که تا خلقتی کامل آرد پدید
چو خورشید تابان یکی جرم پاك | بر افروخت بر ذروهٔ آب و خاك
بهمـدردی گریهٔ عاشقان | مه آورد اندر دل آسمان
بسی لاله رویاند وبس گل شکفت | چه شبها که درفکر خلقت نخفت
گهی ریخت شبنم برخسار ورد | ببرد از دل غنچه اندوه و درد

گهی ابر آورد و باران ریز گهی باد پر عشوه مشك بیز
هوای نشاط آور نوبهار نوای روان پرور آبشار
همه نوع گلهای با رنگ و بوی گل سوری و نرکس فتنه جوی
دیگر سوسن و سنبل و نسترن بر جویباران و طرف چمن
بدایع بهر گوشه‌ای آفرید ولی در خور خویش چیزی ندید
دیگر بار طرح نوی ریخت وی چو خرم بهاری بپایان دی
یکی گوهر تابناك آفرید جمال طبیعت در او شد پدید
همان گوهر پاك شیرین سخن که نامش در آفاق گردید زن
پس آنکه ز شادی چو گل برشکفت در اسرار گیتی نگه کرد و گفت

رموز جهان با همه دلبری
نیرزد بلب خندهٔ دختری !

شبلی کازرونی = متوفی ۸۵۲

شیخ شبلی بن جلال‌الدین محمد بن محمود کازرونی -

از مشایخ معروف صوفیه چشتیه قرن نهم هجری است - در « پانی پیت » هندوستان متولد شد و در خدمت پدرش شیخ جلال‌الدین محمد تحصیل علم و معرفت کرد ، و تا پایان عمر دامن‌خدمت او را بکمربسته بود وپس از فوتش جانشین وخلیفه اوشد -

مردی دانا و قانع و عفیف وپاکدامن و صاحب وجد وحال بود - درجوانی مبتلی بمرضی شد که در نتیجه آن زمین گیر گشت - اما بهنگام وجد و سماع برمیخاست و چون مردم سالم‌دست‌افشانی میکرد - مریدانش او را صاحب کشف وکرامت میدانستند -

درسال هشتصد وپنجاه و دو بسرای جاوید شتافت (۱)

(۱) نزهة الخواطر - جلد سوم

شجاعی شیرازی - متولد ...

آقای سید شجاع الدین نگهبان شیرازی متخلص بشجاعی فرزند میرزا بهاءالدین مستوفی فرزند میرزا سید رضی بلند اقبال

از شعراء معاصر است ، در شیراز متولد شد ودر آنجا تحصیل سوا دو دانش کرد، آنگاه در اداره نظمیه سا بق (شهربانی) منشی‌شد وشش‌سال‌درشهربانی بود ـ سپس با درجه افسری باداره‌آرتش‌ـقسمت‌نظام وظیفه انتقال‌یافت و مأمور شهرستانهای‌فارس گشت‌ـدرسال۱۳۳۱شمسی‌برحسب درخواست خودش بازنشسته شد ، در ۱۳۳٦شهردارسروستان شد و دوسال در اینکار بود که استعفا داد ـ فعلا درگوشهٔ خانه آرمیده است وزمان‌را بمطالعه وسیر درانفس میگذراند ـ

از اوست :

روز وشب کار من از گریه وزاری ـ زار است
قصه غصه من بر سر هر بازار است

بسکه بر من رسد از مردم ایام آزار
دلم از دیدن این خلق جهان بیزارست

بزبان صاحب ایمان ، و بدل کینه خلق !
گر که ایمان بود این . وای مرا زآن عارست

از خدا بی خبر و جمله ز ایمان عاری
هر قوی بین کـه بآزار ضعیفش کارست!

من نگویم زچه و از که بمن رفته جفا
همچو من خسته این داد سرا بسیارست !

آنچه آتش بنیستان کند ، کردند بمن
مست جاهند ، ندانند خدا هشیارست

گر که دادم نستاند فلك امروز چه باك
میستاند بجزا ، دادستان دادارست

هر که شد بیسر و پا در بر یارست عزیز
نه هر آن کس بسر همچو منی سردارست
همه شب تا بسحر مویه کنانم زین درد
ماه و مهر و فلکم شاهد این اظهارست
ای شجاعی چه تمنایت ازاین مردم دهر
صبر میکن گرت آگاه‌دل از اسرارست

تصور کردمی جانا که دارم چون تو دلبندی
خطا رفتم ندانستم تو ماه سرو پیوندی
اگر خواهی شوی آگه ز حسن دلفریب خود
بگیر آینه‌ای در کف نظر درخویش کن چندی
قیامت میکنی بر پا ، هر آنکه قامت افرازی
شکر ریزی بدامن، ای پری رو ازشکرخندی
وفا کردی و مهراول ، جفا کردی و کین آخر
چو تخم مهر بنشاندی و شاخ وصل بر کندی
فراقت فی‌المثل دوزخ ، وصالت جنت الماوی
در دوزخ گشائی از چه و از خلد دربندی ؟
بیغما میبری دل را زترك چشم خون خوارت
نظر از لطف ننمائی بحال آرزومندی
توچشمانت خراب از می، مرا دیوانه دل‌ازوی
پریشان کردیم جانا . چو زلف خود پرا کندی
گرفت آهوی‌چشمت‌دل، که چون‌شیری بربودم
عجب ای‌لعبت شیرین بدل بردن هنرمندی !
شجاعی از فراقت جان سپارد ای پری پیکر
بمرگ عاشق‌بیدل، چرا اینگونه خرسندی ؟

رباعیات :

من خون جگر خورم بجای می ناب دلرا کنم از آتش اندوه کباب
با خود همه روز وشب کنم گفت وشنود افغان درون مرا بود چنگ و رباب !

☆ ☆ ☆

گر من نخورم باده ، نه جای عجبست می خوردن چون منی خلاف ادبست
بایست که پختگان می ناب خورند من خامم و می نخوردنم زان‌سببست

☆ ☆ ☆

امروز بهشت جاودان شیراز است از پرتو فرودین چمن در نازست
فردوس برین رشك برد زین گلزار چون مامن شیخ و حافظ شیرازست

☆ ☆ ☆

ای منعم دهر بینوا را بنگر ای بی خبر از خدا ، خدا را بنگر
داده است ترا که دیگران را بدهی گر پادشهی برو گدا را بنگر

☆ ☆ ☆



آقای شجاع‌الدین شجاعی نگهبان

شرف جهرمی = متوفی ۱۳۳۵

میرزا کاظم مستوفی متخلص بشرف فرزند میرزا محمّد نصیرالدین جهرمی - از شعراء قرن سیزدهم هجری است - وجد فرصت شیرازی ، پدرش جهرمی است و باصفهان رفته در آنجا متوطن شده است و شرف در اصفهان متولد گشته و پس‌از تحصیل علم و دانش بهندوستان رفته و درحیدرآباد دکن به پیشکاری آصف جاه نائل آمده - و آخرالامر درهمانجا در سال هزار و دویست و سی و پنج وفات یافته است - و در باغ چندولال مدفون شده -

فرصت مینویسد : در علوم عربیه و ادبیه بیعدیل و در فنون انشاء و خط بی بدیل بوده ، منشأتی مشتمل برهیجده هزار بیت حاضر دارد ، و شعررا کم میگفته است - ازاوست :

سرا پای تو ای دلدار دلخواهست میدانم
که دلهـای خلایق با تو همراهست میدانم

برت سیم و دلت سنگ‌و لبت لعلست می‌بینم
خطت مشك و قدت سرو ورخت ماهست‌میدانم

ز خیل عاشقان گاهی نگاهی میکنی بر من
ز قلب این سپه قلب تو آگاهست میدا نم

بهـای بوسهٔ لعـل ترا جان میدهم امّا
تو جانان را بدل زین هدیه اکراهست‌میدانم

نه تنها دل مرا افتاده در چـاه زنخدانت
دل صد همچو یوسف اندرین چاهست میدانم

شرف را دست بر نخل بلندت میرسد حاشا
ز دامان وصالت دست کوتاهست میدانم

ولی هرسال وماه وهرشب و روز ازدل وازجان

ثنـا گستر بدرگاه شهنشاهست میدانم

جهان معدلت فتحعلی شه آنکه درگیتی

سکندر رزم و دارا عزم و جم‌جاهست میدانم

شرف الدین شولستانی = متوفی ۱۰۶۰

امیر شرف الدین علی بن حجة الله بن شرف الدین علی بن عبدالله‌بن حسین ابن محمد بن عبد الملك طباطبائی شولستانی(۱)

از فقهاء و مجتهدین و متکلمین قرن یازدهم هجری است

در شولستان متولد شد و برای تحصیل علم بنجف اشرف رفت و در خدمت امیر فیض الله تفرشی و شیخ محمد السبط الشهید و میرزامحمد استرابادی علوم‌متداوله عصررا فراگرفت و بتدریس مشغول شد ـ

وی از اساتید مولی محمد تقی مجلسی اول وپسرش مولی محمد باقر مجلسی دوم بوده است ، و بزهد وتقوی و تبحّر در علم کلام و ادبیات فارسی و عربی شهرتی بسزا داشته است ـ

(۱) شولستان Sholestan: صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : « در اواخر سلاطین صفویه که الوار ممسنی برنواحی شولستان استیلا یافتند نام شولستان رامنسوخ کرده آنرا بلوك ممسنی گفتند ـ در فرهنك جغرافیائی ایران هم نام « شولستان » نیامده است ـ

اما فرصت درآثار عجم مینویسد : شولستان (ممسنی) هوایش سردسیر مایل به اعتدال اراضیش بسیار (!) اهالیش بیشمار (!) محصولش گندم وجو وسایرحبوبات وپنبه و انگور ـ درآن جلگه دو رودخانه عبور مینماید یکی‌را رود شولستان‌گویند که‌منبع آن اردکان است ، دیگری را رود کتی‌کور (هردو کاف تازی اول مفتوح و ثانی مضموم است) نامندکه سرچشمه اش دره رود و ده شاه است ـ درجلگهٔ مذکورآن دو رودخانه یکی میشود میرود بدشتستان وازآنجا بدریای فارس متصل میگردد ـ

تألیفاتش : ۱ ـ آداب الحج ۲ ـ الاجازات ۳ ـ توضیح الاقوال یا توضیح المقال ٤ ـ حاشیه بر استبصار شیخ طوسی ٥ ـ حاشیه بر صحیفه کامله سجّادیه ٦ دعوات ۷ ـ شرح الفیه شهید اول (بفارسی) ۸ ـ شرح مختصر نافع محقق ۹ ـ شرح نصاب الصبیان ۱۰ ـ عصمة الانبیاء والائمه قبل البعثه و الامامه و بعده ۱۱ ـ کنزالمنافع فی شرح المختصر النافع ـ وغیر اینها ـ

درسال هزاروشصت درنجف وفات یافت ـ

شرف الدین شیرازی = متوفی ۹۳۴

شیخ شرف الدین صوفی شطاری شیرازی ـ

از علماء و عرفاء قرن دهم هجری است ـ

در شیراز متولد وهم در آنجا تحصیل علم کرد ـ پس بهندوستان رفت و در طریقت پیر و شیخ محمّد غوث شطاری گوالیری شد ـ و مدتی در احمد آباد کجرات در ملازمت او بسر برد ـ آنگاه به بیجاپور شتافت و درآنجا سکونت اختیار کرد

اورا بر تفسیر بیضاوی حاشیه است ـ

در سال نهصدو سی و چهار وفات یافت (۱)

شرف الدین شیرازی = زنده در سال ۷۰۰

شیخ شرف الدین ابراهیم بن شیخ الاسلام صدرالدین روزبهان ثانی بن شیخ فخرالدین احمدبن شیخ روزبهان بقلی کبیر ـ

از علماء قرن هفتم هجری است و صاحب چند تألیف منجمله : ـ

۱ ـ الموهبة الربانیة والمکرمة السبحانیه

۲ ـ تحفة اهل العرفان فی ذکر الشیخ روز بهان (بفارسی و ترجمه حال

---

(۱) نزهة الخواطر ـ جلد چهارم

روزبهان کبیر است و یك نسخه از آن در کتابخانه آقای حاج حسین ملك‌خراسانی در طهران موجود)

صاحب شدالازار سه بیت ذیل را باو نسبت داده است -

اذا المرء لم ینصر خیام حبیبه	تسلی باصوات الحمام المغرّد
یفوح نسیم‌القرب من ترب قبره	لکل مرید صادق القلب مسند
فلا تحسبوا شعری جمالا لحاله	ولکنّه زیّن لفرعی و محتدی

سال فوتش بدست نیامد ولی چون تاریخ تالیف کتاب «تحفه اهل‌العرفان» او سال هفتصد است ، بنا براین دراین سال زنده بوده -

از کلمات اوست : « سبحان من بیده مفاتیح القلوب ، و من جعلها خزائن اسرّ الغیوب ، قساوتها علامة خذلان ، و رقتها آیة من آیات الرحمن ، طلوع فجر-العنایة موجب الهدایه ، و سطوع نیران الغضب مقتضی الغوایة ، طاعة بلا حضور کسراج بلا نور ، سلوا من فضل الله روح الروح ، فعنده مفاتیح الفتوح ، وادعوه فانّه مجیب ، ولا تبعدوا عنه فانّه قریب - (۱)

شرف الدین شیرازی = متوفی ...

شرف الدین شیفتگی شیرازی -

صاحب هفت اقلیم مینویسد : در سلك اشراف علماء کرام و اعیان فضلای عظام انتظام داشته است وهمواره بموعظه ونصیحت خلائق پرداخته- اورا تالیفاتی بشرح‌ذیل‌است:

۱ - تفسیر آیات احکام قرآنی ۲ - شرح محرر ۳ - شرح ارشاد

سال فوتش بدست نیامد -

---

(۱) شد الازار

شرقی شیرازی - متولد ۱۲۷۵ شمسی

آقای فضل‌الله شرقی فرزند مرحوم شیخ محمد جعفر فرزند شیخ احمد صاحب امتیاز ومدیر روزنامه ملی پارس منطبعهٔ شیراز.

از نویسندگان ومظهر نیکان وسرسلسله وفاداران و حق شناسان معاصر و از یاران کهن مؤلف است - پدر وجدش نیز ازاهل علم و دانش بوده‌اند.

درسال هزارودویست وهفتاد وپنج‌شمسی متولد شد - وپس‌از طی‌ایام کودکی درمحضر اساتید وقت مقدمات وادبیات فارسی‌وعربی رابیاموخت ، وبخدمت‌معارف وارد ودر دبیرستان‌حیات ناظم ومعلم شد ،و تا سال ۱۳۱۲ شمسی باین سمت باقی بود ودر آنسال‌ازاینکار استعفا کرد وخودآموزشگاهی را بنام«ابن‌سینا» موسس گشت که‌تا حال تحریر این‌کلمات (سال ۱۳۳۸ شمسی) بسمت مدیری آموزشگاه مزبور که‌اکنون دبیرستانست برقرار و باسعی و کوشش دائم خستگی نا پذیر خود آنرا درردیف دبیرستانهای درجه اول شیراز درآورده‌است ، وازحیث نظم و انضباط وتعلیم وتربیت‌در ایران کم نظیر است .

شرقی‌ازسال ۱۳۱۵ ببعد علاوه برتعلیم وتدریس‌ازراه نشرروزنامه عصر آزادی که‌صاحب امتیازش مرحوم جواد آزادی میبود نیز وارد عالم مطبوعات شد و این جریده را که یکی از جراید خوب شیراز بوذ تا سال ۱۳۲۰ نشر میداد ـ وازآن سال امتیاز نشر نامه «پارس» را گرفت وبانتشار و تکمیل آن همت گماشت وتا امروز هرهفته سه شماره نشر میدهد ، و بتصدیق اهل فضل و نویسندگان نامی شیراز و طهران ، «پارس» یکـی از روزنامه هـای بسیار مفید و متنوّع ایران است ـ

شرقی‌نه‌تنها خادم‌معارف ومربّی‌اطفال‌شیرازیانست بلکه درردیف یکی‌ازوطن دوستان بیریا و دوستداران بشر شمرده میشود ، ودر تمام امور عام المنفعه شیراز شرکت دارد ـ چنانکه فعلامدیر دبستان‌ابن‌سینا، ومدیرنامه پارس،ونماینده‌انجمن

شهرشیراز، وعضوشورای عالی فرهنگ فارس، وشیروخورشید سرخ، وشورای عالی هدایت جوانان میباشد ، و شبانه روز خود را وقف خدمت نوع کرده است ، واخیراً بپاس این خدمات بیریا از طرف وزارت فرهنگ نشانی از نوع سپاس باو اهداء شده است ـ شرقی مردی پخته ودنیا دیده و بامحبت وسراپا وفا و صفاست و درطریقت پیروسلسلهٔ ذهبیه احمدیه ونسبت بمرحوم میرزا احمد تبریزی ملقب به وحید الاولیاء ارادت کامل دارد ـ

در سال ۱۲۹۹ از دواج کرده است ، واکنون دارای سه‌پسر بنامهای عزیز ـ حسین ـ و جعفرشرقی میباشد و پسر ارشدش آقای عزیز ازنویسندگان ومؤلفین معاصراست که بلا فاصله ترجمه‌اش خواهد آمد ـ



آقای فضل‌الله شرقی

نگاه گرم کسی آرزوپرستم کرد | و گرنه همت من فوق شادی و الم است

☆ ☆ ☆

بعهد حسن تو دل داشتن چنان عجب است | که چون هلال نمایند آنکه دل دارد

☆ ☆ ☆

آنرا که در محبت وحدت مراد باشد | همچون چراغ باید روشن نهاد باشد(۱)

☆ ☆ ☆

تاریك باد کلبهٔ شخصی که هر نفس | بر آفتاب خنده ندارد چراغ او

سال فوتش معلوم نشد ـ

شریف الدین شیرازی ـ متوفی ۸۱٦ یا ۸۱۸ یا ۸۲۴

امیر سید شریف الدین علی بن محمد بن علی حسینی حنفی جرجانی الاصل شیرازی المسکن والمدفن معروف به سید شریف ومیر سید شریف.

ازعلماء ومتکلمین و نویسندگان بزرگ قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری است ـ پدرش از اهل گرگان بوده وخودنیز در آنشهر متولد شده است وازاینجهت به جرجانی شهرت یافته، اما چون بیشتر عمر رادر شیراز گذرانیده ودر آنشهر وفات یافته و اولاد و احفاد اودر شیراز بوده وهستند ازاین لحاظ میتوان اورا شیرازی دانست وترجمه اش رادر این کتاب آورد ـ

سخاوی در جلد پنجم کتاب «الضوء اللامع» نسب او را چنین آورده است:

علی بن محمد بن علی السید الزین ابو الحسن الحسینی الجرجانی الحنفی ـ وبلا فاصله مینویسد: فرزند سبط (۱) او درسال هشتصد و هشتاد و شش گفته است

(۱) آنرا که در محبت وحدت مراد باشد ☆ همچو روشن ـ روشن نهاد باشد ـ در سفینه خوشگو چنین آمده و بدیهی است که غلط است و سهو کاتب ـ

(۱) کلمه سبط در عربی بمعنی نواده پسری و دختری هردو است بنا براین فرزند سبط مجهول الاسم نتیجه دختری یا پسری شریف بوده که ظاهراً سخاوی رادرمکه ملاقات کرده یا این مطلب را بدیگری گفته و سخاوی شنیده است ـ

(ظاهراً بخود سخاوی گفته بوده) که نسب جدش : علی بن علی بن حسین است ـ وابن بعید است چون اغلب مورخین وعلماء رجال نام پدرش را محمد و جدش را علی ضبط کرده اند ـ وخود سخاوی هم که بااوقریب الزمان بوده چنانکه گفتیم نسب او را علی بن محمد بن علی نوشته است ـ

وهم سخاوی مینویسد که ، صاحب ترجمه شیخی سفید ریش و سفید رو و نورانی وفصیح و طلیق اللسان و بفن مناظره و مباحثه واحتجاج مسلّط و بسیارتوانا بوده است ـ وشاید بر سعد تفتازانی رحجان داشته باشد ـ و از قول مقریزی بنقل از «عقود» مینویسد : محمد پسر جرجانی در بسیاری از علوم تبحر داشت و هنگام مرگ کمتر از چهل سال داشت و در سال ۸۳۸ فوت شد و قرب تربت پدرش مدفون گشت ـ

باز سخاوی ازقول عفیف جرهی و ابوالفتوح طاووسی نقل میکند که شریف جرجانی درروز چهار شنبه ششم ربیع الاخر سال هشتصد و شانزده در شیراز وفات یافت وقرب مسجد جامع عتیق موسوم بمحله «سواحان» در قبری که در حیات خود حفر کرده بود دفن شد ـ

عموم مورخین اورا حنفی مذهب دانسته اند جزصاحب «مجالس المؤمنین» که اورا شیعی دوازده امامی میداند ودر جلد دوم کتاب خود مینویسد : «بفطرت صحیحه جرجان زاده اندو سید محمد نور بخش وشیخ محمد بن ابی جمهور بتشیّع او گواهی داده‌اند ، سالها درحجر تربیت علامه رازی بوده و ازآن محقق امامی مذهب استفاده نموده اند ، ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است الخ»

حق اینستکه شریف از دانشمندان حکمی‌مشرب وعارف مسلك و ازسلسله متکلمین و حکماء اسلام است ومذهب حنفی ازپدر باو ارث رسیده بوده ، و ممکن است که درضمن تحقیق ودقت در مذاهب مختلفه دین‌اسلام بمذهب تشیّع متمایل شده باشد ، وصاحب مجالس المومنین و روضات الجنات از خلال تصنیفات او این

تمایل را درك کرده باشند ـ

بهر حال صاحب ترجمه در سال ۷۷۹ (بقول مولف روضة الصفا) یا ۷۷۷ (بقول فسائی مولف فارسنامه ناصری) یا ۷۸۷ (بقول مولف روضات الجنات) که شاه شجاع در استر آباد بوده بدیدنش رفته است ، و شاه مقدم شریفش را مغتنم دانسته و اورا مورد محبت خود قرارداده با خود بشیراز برده است ـ

پس از ورود بشیراز در مدرسهٔ « دارالشفاء » که از مؤسسات شاه شجاع بوده مشغول تدریس شده است ـ وچون امیر تیمور گورکانی در سال ۷۹۵ بشیراز آمده باو دستور داده است که بسمرقند برود ، و سید تا فوت امیرتیمور در سمرقند بوده و همواره با سعد الدین تفتازانی مباحثه و مناظره داشته و شرح مواقف عضدی را بسال ۸۰۷ در سمرقند بپایان رسانیده است ـ

خواند میر در روضة الصفا قریب باینمضمون مینویسد که : چون شاه شجاع در مراجعت از یزد بکوشك زرد رسید ـ امیر سید شریف لباس سپاهیان پوشید و خدمت مولانا سعدالدین ببارگاه شاه رفت ، مولانا او را گفت که در اینجا باش تا اذن دخول ترا بگیرم ـ مولانا بر شاه وارد شد ، و برای او اجازه حضور گرفت و رخصت یافت ، وسید وارد مجلس گشت ، و چون گفتگوی تیراندازی درمیان آمد سید شریف جزوه‌ای که از نتایج طبع‌خودش و مشتمل بر اعتراضات ارباب‌تصانیف درصنوف علوم بود از بغل بیرون کرد و بدست شاه داد ـ

شاه بعداز مطالعه چون دانست که او امیر سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و اورا صله کافی از جامه و نقد و استر و اسب سواری بخشید ، و اورا با خود بشیراز برد ودرشیراز منصب‌تدریس مدرسه‌دارالشفا(که‌ازمستحدثات خاص خود بود) باو ارزانی داشت ـ

صاحب ریحانة الادب مینویسد که : « سید شریف در اواخر از آنهمه علوم ظاهری رسمی که داشته منصرف‌وقدم بدائرهٔ سیروسلوك گذاشته وبخواجه‌علاءالدین عطارنقشبندودیگرمشایخ‌طریقه‌دست‌ارادت‌داده‌وفیوضات‌باطنیه‌ازایشان‌اخذوبملازمت

خواجه‌علاءالدین‌مفتخرودرسلك‌مشایخ‌طریقت‌منسلك و باستخلاص ازعلوم ظـاهریهٔ رسمیه‌سپاسگزار بوده و بمقام محو و فنا رسیده، بلکه گاهی‌فنا ازفنا بوده ، وازخود نیز بیخبر بوده تا آنکه در هشتصدو شانزدهم یا چهاردهم یاهجدهم یابیست وچهارم یاپنجم‌هجرت در شیراز وفات و درتاریخ وفاتش بنا بقول اول گفته اند :

استاد بشر حیات عـالم ‌‌ ‌ سلطان جهـان شریف ملت
اندر ششم ربیع ثـانی ‌ ‌ از هشتصد و شانزده ز هجرت
زین دار فنـا بچار شنبه ‌ ‌ فرمـود بدار خـلد رحلت

و مادهٔ تاریخ وفات بنا بر قول سومی جمله « سید ولی حق شریف - ۸۱۸ » گویند پسر سید شریف درحین وفات پدرش خواستار وصیتی شد گفت : « بابابحال خود باش » او این گفته پدر را بنظم درآورده و گفته است :

مرا سید شریف آن بحر زخـّار ‌ ‌ که رحمت بر روان پاك او باد
وصیت کردو گفت‌ارزانکه خواهی ‌ ‌ که باشد در قیامت جان تو شاد
چنان مستغرق احوال خود باش ‌ ‌ که از حال کسی ناید ترا یاد

تألیفاتش :

۱ - الاصول المنطقیه ۲ - الترجمان فی لغت القرآن ۳ - تعریفات‌العلوم و تجدیدات الرسوم (در مصطلحات فقهـاء و اهل حدیث و مفسرین و متکلمین و غیرهم این کتاب در استانبول چاپ شده) ٤ - حاشیهٔ آداب البحث (تالیف عضدالدین ایجی) ٥ - حاشیه حکمة العین ٦ - حاشیه شرح شمسیه (قطب‌الدین رازی - در استانبول چاپ شده) ۷ - حاشیه شرح کافیه رضی استرابادی که بنحو رضی معروف است ۸ - حاشیه برشرح مطالع الانوار (۱) ۹ - حاشیه کشـّاف

(۱) یك نسخه ازاین حاشیه که ۲٤۷ صفحه است وتاریخ کتابتش هشتصدوهفتاد و شش (قرب پنجاه سال پس از فوت مولف آن) جزء کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی ذیل‌شماره ٤۱۸ - ۳۱۱۲٥ درکتابخانه مجلس‌شورای‌ملی‌موجوداست و نام کامل این حاشیه « تحریر الانظار فی الحاشیة لشرح المطامع و الانوار » میباشد -

زمخشری ۱۰ ـ حاشیه بر مطول تفتازانی (در استانبول چاپ شده) ۱۱ ـ شرح تصریف عزی (در استانبول چاپ شده) ۱۲ ـ شرح تصور و تصدیق شمسیه (در طهران چاپ شده) ۱۳ ـ شرح سراجیه سجاوندی (در قازان چاپ شده) ۱٤ ـ شرح کافیه ابن‌حاجب معروف بشرح گیپائی که برای پسر کله پزی بفارسی نوشته است ـ

۱۵ ـ شرح مختصرالاصول عضدی ۱٦ ـ شرح مفتاح العلوم سکّاکی ۱۷ـشرح مواقف عضدی(مکرر درلکنهو واستانبول ودهلی وقاهره چاپ شده) ۱۸ ـ صرف میر (بفارسی و از جمله کتب درسی است مکرر درطهران چاپ شده است) ۱۹ ـ صغری (در منطق است و بزبان فارسی و مکرر در طهران و بمبئی چاپ شده) ۲۰ ـ ظفرالامانی فی مختصر الجرجانی ۲۱ ـ فی اصول‌الحدیث ۲۲ـفی‌المعمی واصوله وتصاریفه(فارسی) ۲۳ـ کبری (درمنطق فارسی است ومکرر درطهران چاپ شده) ۲٤ ـ میر ایساغوجی ـ و غیر اینها

شریفی بوشهری = متولد ۱۳۲۹

آقای محمّد علی بوشهری متخلص‌بشریفی فرزند مرحوم حاج حسن دشتی‌ـ سابقاً درطهران بود و با نگارنده آشنائی‌وبحسن عمل ودرستی‌وراستی‌شهرت داشت‌ـ ولی‌نمیدانستم که شاعر است تا اینکه مختصر ترجمه و اشعارش را در جلد سوم « سخنوران نامی معاصر » تالیف آقای سید محمّد باقر برقعی دیدم و عیناً نقل میکنم :

محمّد علی شریفی فرزند مرحوم حاج حسن دشتی بسال ۱۳۲۹ هجری قمری در بندر بوشهرتولد یافت ، پدرش در بحرین بتجارت اشتغال داشت وریاست جمعیت ایرانیان مقیم بحرین نیز بااو بود، و نیز مدرسه‌ای درهمانجا برای تعلیم وتربیت اطفال ایرانی تأسیس کرد ومعلمین ایرانی‌را از بوشهرببحرین آوردـ

شریفی بیش از شش سال نداشت که پدرش بدرود حیات گفت و ناگزیر

ببوشهر مراجعت کرد و بتحصیل پرداخت و پس از پایان تحصیلات خود در سال ۱۳۰۸ (شمسی) وارد خدمت گمرك گردید، ودر سال ۱۳۱۵ بتهران آمد وپس از چند سالی بزاهدان رفت و مدت هشت ماه در آنجا بسربرد و ازآن پس بآبادان منتقل شد ـ

شریفی از سال ۱۳۱۹ بتدوین مجموعه‌ای از آثار شعرای معاصر بخط خودشان پرداخت که تا کنون متجاوز از یکصد شاعر آثارشان درآن مجموعه گرد آمده است ، شریفی درمیان شعرای معاصر بآثار شهریار علاقه فراوانی دارد و ملك الشعرای بهار را بزرگترین شاعر معاصر میداند و از اشعار فریدون توللی و نادرپور لذت میبرد. از اوست ـ

مزد وفا :

ز ما گسستی و دادی چو خوب مزد وفا را
بیاد دار که بردی ز یاد صحبت ما را
خطا ز ماست که در قحط سال عشق و محبت
نبرده‌ایم ببازار جز متاع صفا را
که گفت صورت نیکو نشان سیرت نیکو ست
که ما بروی نکو دیده‌ایم نقش ریا را
طبیب بیخبر از عشق درد عشق چه داند؟
طبیب نیست هر آنکو شناخت نام دوا را
عنان دل بکف دیده چون سپرد شریفی
ضرورتست که بیند سزای کارخطا را

نغمه نو :

دامن وصلش اگر فتد بکف ما — پای نهیم از شرف بگنبد خضرا
با گل رویش بسوی گل نکنم روی — دامن جانان کجا و دامن صحرا
دیده فروبندم از نظاره نرگس — چون گل‌من وا کند دو نرگس شهلا

چشم من افتاد تا بدان لب و دندان لعل ز چشمم فتاد و لؤلؤ لالا
کس نشود با خبر ز درد د ر و نم گر نکند طفل اشك راز دل افشا
خواست‌دلم‌بوسه‌ای زلعل‌لبش گفت: عمر تلف میکنی بخواهش بیجا !
رحمتی ایجان ودل بجان و دل من دست بگیرم که اوفتادم از پا
گیر که‌من‌دشمنم چه‌میشودایدوست گر که بدشمن صفا کنی و مدارا ؟
برسر مهرو وفا چو ماه من آمد گفت بلحنی لطیف و دلکش وشیوا
شاعر عصر نوی حدیث نو آور هست کهن جامه زشت بر تن زیبا
نغمه نو ساز کن ز دفتر عشّاق گشت کهن داستان وامق و عذرا
صرف جنونست نقل قصه مجنون سخت پریش است شرح طرهٔ لیلا
صحبت پرویز و شور شکر وشیرین علت سودا فتاد و مایه صفرا
تا نشود چاك چاك پیرهن ذوق دامن یوسف رها کنید و زلیخا
بحث سر زلف یار و طرهٔ جانان کی گرهی وا کند ز کار دل ما

گشته شریفی‌خموش زین سخن آری
حرف حسابی ندارد اینهمه غوغا

قطعه :

راه‌راست ـ اقصرراه ! !

گفتند بمن که راه نزدیك بیشك و گمان بود ره راست
راهی که رسد بمنزل آخر باشد ره راست بی کم و کاست
ما نیز براه راست رفتیم راهی که از آن پر آبله پاست !
عمریست که میرویم ـ افسوس سرمنزل و مقصدی نه‌پیداست !
مـا راه بمنزلی نبردیم ! یارب چه رهیست‌این ره راست ؟

یا راه خطا بما نمودند
یا معنی راستی نه اینهاست

گل آرزو :

گر لاله‌زار عشق وگل آرزو نبود
صبح بهار عمر بدین رنگ وبو نبود
لطفی نداشت دامن صحرای زندگی
در آن اگر امید نبود، آرزو نبود
ماکسب آبروی خود ازعشق کرده‌ایم
ای خاك بر سری که پی آبرو نبود
تا گفته ایم ما سخن از عشق گفته ایم
ای عشق بی توام هوس گفتگو نبود
در جستجوی او ست که هرسو نهیم روی
کار دگر که در خور این جستجو نبود
در چشم اهل دل چو یکی نقش درهم است
روی نکو که همره خوی نکو نبود
مدیون شهریار بود لطف طبع من
لطفی نداشت بزم ادب گر که او نبود
عشق و امید خواه شریفی که در جهان
بیعشق و بی امید کسی کامجو نبود

بهای یخ :

دختری ژنده پوش را دیدم — که ز سرما چو بید میلرزید !
اشکهایش بروی چهرهٔ زرد — همچو دُر میچکید و میغلطید
او چنین و دو تن ز رهگذران — دست در جیب و گرم گفت و شنید
از برش رّد شدند و میگفتند — گر چه کس همچو سال سرد ندید
لیك سرمای سخت و برف زیاد — دهد از یخ بسال بعد نوید
یخ فراوان شود بتابستان — میتوان یخ بنرخ آب خرید

زین سخن دختر پریشان حال — سر تکان داد وانگهی خندید
گفت اینحرف و با تنی لرزان — رفت در گوشه ای ز درد خزید
یخ فردا بهای خون منست !
گر فروشند، مفت هم نخرید

پاکدل :

برخی آنمرد پاکدل که بدنیا — جز بحقیقت نظر بهیچ ندارد
می نرود زیر بار منت دونان — گر فلکش زیر بار غم بفشارد
پانهد خود برون زخط امانت — جز ره تقوی ره دگر نسپارد
کوته اگر دست او شود ز همه کار
پا ز ره راستی برون نگذارد

مثنوی - بازار آشفته :

دراین بازار جز خرمهره خر نیست — دریغا کس خریدار گهر نیست !
گهر اینجا خریداری ندارد — کسی با گوهری - کاری ندارد
چنان بازار خرمهره بود گرم — که دارد گوهری ازکار خود شرم!
متاع ما در این آشفته بازار — بدکان مانده اکنون بی خریدار
مگر گوهر شناسی - پاك بینی — مروت پیشه ای - ذوق آفرینی
ببازار آید و کالا ببیند — گهر هائی که هست آنجا ببیند
جدا سازد ز خرمهره گهر را
بگیرد زیر بازوی هنر را

شریفی شیرازی - متوفی ۹۷۹

امیر ابوالفتح شریفی حسینی شیعی امامی فرزند محمّد ناصبی فرزندشمس‌الدین محمّدبن علی شیعی

ازاکابرفقهاء ومتکلمین‌امامیه قرن دهم‌هجری‌است ، وباشاه طهماسب‌اول‌صفوی (متوفی ۹۸٤) معاصرو نزد شاه بسیار معزز بوده است .(۱)

تالیفاتش : ۱ - آیات الاحکام یا تفسیر شاهی (فارسی) ۲ - اصول الفقه ۳-تاریخ‌الصفویه ٤- تحقیق‌معنی‌الاقوال‌الشارحه(درمنطق) ٥- حاشیه‌برحاشیهٔ‌علامه دوانی‌برتهذیب منطق ٦ - حاشیه کبری (تالیف جدش سید میر شریف جرجانی) ۷- حاشیه مطالع ۸ - شرح باب حادی‌عشر معروف به‌مفتاح‌الباب ۹- شرح حادی عشر (فارسی) درسال نهصدو هفتاد و شش در اردبیل وفات یافت .

شریفی شیرازی = زنده در۹۰۹

میرزاحبیب‌الله شریفی‌شیعی‌امامی‌شیرازی.

از فقهاء و وعّاظ قرن نهم و اوائل قرن دهم هجری است ، و از نسل سید میر شریف جرجانی .

فسائی مینویسد : سالها بنشر علوم و مواعظ اقدام داشت ، و در سال نهصدو هفت در مسجد جامع شیراز بعداز ادای خطبه نام ائمه اثنی عشر را بگفت و چون این خبر بشاه سلطان مراد اق قیونلوی ترکمان‌رسید حکم‌فرمود اورا زجر نموده خانه اش را غارت کردند ، و درسال نهصدو نه که شاه اسمعیل بشیرازآمد و اینواقعه را شنید زیانهای او را تدارك فرمود و تولیت آستانهٔ حضرت شاه چراغ را باو واگذار داشت .

---

(۱) مرحوم محمد علی تبریزی مدرس مولف کتاب « ریحانة الادب » را درشرح احوال صاحب ترجمه اشتباهی دست داده است که مینویسد :

امیر ابوالفتح با شاه طهماسب ثانی (۱۱٤۲— ۱۱٤٥) معاصر بوده‌است - در صورتیکه وفات مترجم در سال ۹۷٦ اتفاق افتاده وخودش نیز این معنی‌راتصریح کرده است - و بنا براین محال است که صاحب ترجمه با شاه طهماسب ثانی که‌درسال ۱۱٤٤ (یا بقول‌مدرس۱۱٤٥)فوت شده‌است معاصرباشد - وحق اینستکه‌شریفی باشاه‌طهماسب اول (متوفی۹۸٤) همعصر بوده است .

میرزا حبیب الله ضیاع و عقاری از خود وقف آن آستانه نمود و مدرسه ای بساخت و نام آنرا « حبیبیه » گذاشت ـ

پس تولیت آستانه را بشاه خلیل الله پسر بزرگ خود داد و تولیت مدرسه را بشاه ابوالقاسم پسر دیگرخود واگذاشت ، و اوائل زمان افغانی اولاد ذکور شاه خلیل الله بمیرزا بدیع الزمان نام تمام گشت و تولیت آستانه را میرزا محمد حسین صاحب اختیار شریفی که از اولاد ذکور شاه ابوالقاسم بود تصاحب نمود وتاکنون در میانهٔ برادر زادگان اوست ، واز مدرسهٔ « حبیبیه » هیچ‌خبری‌نیست۔

سال فوتش معلوم نشد ـ درسال نهصدونه زنده بوده ـ

شریفی شیرازی = متوفی ...

سید محمد شریفی ناصبی ملقب به « میرزا مخدوم» فرزندشمس‌الدین محمدبن‌علی ابن محمد بن علی حسینی شیرازی جرجانی

از علماء نواصب و نواده سید میر شریف الدین شیرازی جرجانی است ، اورا تالیفی بنام « نواقض‌الروافض» است ، در رد شیعه امامیه ، و قاضی نورالله‌شوشتری کتاب « مصائب النواصب » و شیخعلی حائری کتاب « عذاب‌النواصب » را در ردّ کتاب او نوشته اند ـ

صاحب کتاب ریحانة‌الادب مینویسد : میرزامخدوم همانست که باتفاق جمعی از گروه قلندریه بر سر شاه اسمعیل صفوی ثانی (متوفی ۹۸۵) گرد آمده و با انواع مکر و حیله از مذهب حق جعفری اثنی عشریش منحرف ساخته و سکه‌ها را که‌اسم سامی حضرات ائمه اطهار علیهم السلام در روی آنهانقش بوده تغییر دادند بشرحی که در«روضات‌الجنات» نگارش‌داده‌است۔

سال فوتش بدست نیامد ـ

شریفی شیرازی - متوفی ۹۷۲

سید مرتضی شریفی شیعی شیرازی -

از شعراء و علماء امامی قرن دهم هجری است - واز اسباط سیدزین الدین شریف جرجانی - و در بسیاری از علوم عصر خود مخصوصاً در منطق و حکمت الهی و ریاضیات و انشاء و قرض الشعر استاد بوده است - وآنهارا تدریس میکرده - منطق وحکمت را درمحضر شیخ عبدالصمد بغدادی وحدیث را از سید میرك شاه آموخته بود و مدتی از طرف شاه اسمعیل صفوی درخراسان مقام صدارت را داشته است. بحجاز رفت و پس از انجام مناسك حج و فرا گرفتن علم حدیث از شهاب احمدبن حجر مکی بهندوستان شتافت و درآگره ساکن گشت -

اورا منظومه الکافیه در نحو است و دیوان شعر فارسی دارد -

درسال نهصدوهفتادودو در دهلی وفات یافت (۱)

خوشگو مینویسد : بجودت طبع خدا داد در چهارده سالگی صاحب مطالعه بود ، صدر خراسان گردید ، پس از آن بحج رفت وقت معاودت بهند وارد گردید و فوت شد - این بیت از او بر زبانهاست -

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود　　　تخم جمعیت دل تفرقه اسبابست

ضمناً خوشگو نام او را میر مرتضی شریف شیرازی و تخلصش را « شریف » ضبط کرده است -

صاحب هفت اقلیم مینویسد : در انواع فضائل نفسانی نصاب کامل داشته ، در چهارده سالگی صاحب مطالعه حاشیه مطالع بوده ، و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان مأمور و پس‌ازآن استعفا خواسته بزیارت حرمین شریفین رفت -

شریفی شیرازی - متوفی ۱۳۵۱

مرحوم سید احمد شریفی ذهبی شیرازی فرزند مرحوم سید محمّد رضا

---

(۱) نزهة الخواطر -

مجدالاشراف ثانی فرزند میرزا ابوالقاسم ذهبی متخلص به «راز»

از عرفاء معاصر و از پیشوایان سلسله ذهبیه است ، متولی شاه چراغ بوده ، و پس از پدرش سید محمّد رضا مجدالاشراف ثانی برمسند ارشاد او تکیه داده است ـ و گروهی از فقراء ذهبیه بویژه ذهبی‌های آذربایجان اورا قطب سلسله دانندچنانکه آقای شمس‌الدین پرویزی صاحب کتاب تذکرة الاولیاء باینمطلب اشاره نموده و مثنوی ذیل را که گفته مرحوم مجذوب الفقراء است چاپ کرده : ـ

هم پس از آن مظهر هشت و چهار — گشت فرزندش بجایش بر قرار

آیتی منسوخ شد گر از زمین — آیت دیگر بجایش شد مکین

قطب ناطق محتجب شد از جهان — قطب صامت کرد در جایش مکان

احمد آن دربان دربار رضا — قطب دین فرزند محمّد رضا

علم عرفانی ورا تعلیم شد — امر قطبیت ورا تسلیم شد

از وجود آنشه والا تبار — وز جلوس آن ولی نامدار

مسند فقر ذهب زیور گرفت — دین و ایمان رونق دیگر گرفت

ظل او ممدود تا روز قیام — بر سر سلاّك بادا مستدام



مادهٔ تاریخ این تغییر حال — شد هزارو سیصدو چل پنج سال

نگارنده گوید این بنده در شیراز خدمت صاحب ترجمه رسیده است و بمصاحبتش قرین مباهات گشته، مردی وارسته و پرهیزگار بود که سخن جز برحسب ضرورت نگفتی وغالباً مهر سکوت برلب داشتی ـ درسال هزارو سیصد و پنجاه و یك بجهان باقی شتافت و درمقبره خانوادگی درحرم شاه چراغ قرب مزار پدر و عم وجدش مدفون شد ـ رحمة الله علیه



مرحوم سید احمد شریفی

شریفی شیرازی = متولد ۱۳۱۵

آقای سید محمد حسین شریفی ذهبی فرزند مرحوم سید احمد شریفی فرزند مرحوم سید محمدرضا مجدالاشراف ثانی فرزند میرزا ابوالقاسم ذهبی متخلص به «راز» ازعرفاء معاصر و از پیشوایان سلسله ذهبیه است ، ضمناً تولیت حضرت سید میر احمد مشهور بشاه چراغ را دارد - درماه ذیحجه سال هزار و سیصدو پانزده در خانواده اصالت و شرافت و فضل و دانش متولد شده است و علوم متداوله عصر را تحصیل کرده و پس ازفوت پدر برمسند ارشاد و تولیت شاه چراغ نشسته است، گروهی از فقراء سلسله ذهبیه مخصوصاً فقراء آذربایجان اورا پس ازپدرش مرحوم سید احمد شریفی قطب سلسله دانند و باو ایمان دارند ، چنانکه آقای شمس الدین پرویزی تبریزی در کتاب « تذکرة الاولیاء »باین معنی اشاره کرده گوید :

بعد از آن شاهنشه عالیجناب | گشت فرزندش بجایش انتخاب

هرچه اندر غیبت میر احمدا | اینجهان شد یکسره ماتم سرا

لیك دنیا گشت چون خلد برین | از جلوس شاه محمد حسین

یا علی گویان دو باره شاد شد | درگه فقر ذهب آباد شد

ای خدا بر حرمت شاه ولا | از سر ما کم مکن سایه ورا

تا به پرویزی همی لطفی کند | وز کرامت کلب در بش بشمرد

این مدیحه گفته شد بی ریب و شك

در هزار و سیصد و پنجاه و یك

آقای شریفی هم اکنون در قید حیات است و بدستگیری فقراء و اذاره شاه چراغ مشغول ـ مردی شریف و مهربان ونوع دوست است ـ



آقای‌سید محمد جسین شریفی

شریفی شیرازی - متوفی...

از شعراء قرن نهم هجری است -

صاحب مجالس‌النفائس مینویسد : شاعری خوب و یاری زیباست واین‌مطلع از اوست :

در سجده گر بکشتن میآزمود ما را　　میماند تا قیامت سر در سجود ما را

✩ ✩ ✩

بازم ز خاك کویش پیراهنی است بر تن
وز آب دیده بر وی صد چاك تا بدامن

سال فوتش را ننوشته است وجای دیگرهم ندیدم -

شعاع جهرمی - متولد ۱۲۵۱ متوفی ۱۳۱۸ شمسی

مرحوم حاج فرج‌الله ایزدی جهرمی متخلص بشعاع و «شعاعی»

از شعراءِ وفضلاء معاصر است - در سال هزارو دویست وپنجاه و یك شمسی متولد شد ، و چون بسن رشد رسید علوم‌قدیمه و ادبیات‌فارسی و عربی را آموخت ودر مدارس‌جدیده جهرم مشغول تدریس شد : ومدت سی سال بکار آموزش وتربیت اطفال مشغول بود ، تااینکه‌دیدگانش‌بی نور و تقریباً کور شد ، یکبار بمکه‌معظمه ودو بار بمشهد رضا رفت و مراسم حج وزیارت را بجای آورد ، مردی دانا و خوش خلق ونیکو سیرت بود و باین مناسبت مردم او را محترم و و معزز میداشتند - گاهگاه شعر می گفت ، و تخلصش شعاع بود و لی گاهی « شعاعی » نیز تخلص میکرد -

از اوست :

ندای دل :

ای ستم پیشه که هر گز نکنی یاد مرا
تا بکی دلشده در این ستم آباد مرا ؟

بار هجران تو کوهیست که‌صبرش نشکست
کاش بودی چو یکی تیشه فرهاد مرا
دل اگر در سر سودای تودادیم چه باك
نرود عشق تو در بیدلی از یاد مرا
کیم آخر بسر کوی تو پامال چو مور
یا رب این مادر گیتی بچسان زاد مرا
مگر آن روز که قسّام ازل قسمت کرد
بجز آلام و نقم قرعه نیفتاد مرا ؟
وا نمود از دل هر دلشده، دلدار گره
چه شد آخر که ز دل عقده نبگشاد مرا
نخلهٔ عمر من ایکاش ز پا می انداخت
بیکی غمزهٔ نمودی زغم انداد مرا (۱)
چند آخر بسر کوی بتان مجنون وار
لیلی، لیلی، کنم و کس نکند یاد مرا
ای سلیمان جهان، کوس عدالت چه زنی
هر چه فریاد کنم کس ندهد داد مرا
سببش چیست که داری سر خصمی شعاع
که جهانی بنشاط آری و ناشاد مرا

در اردیبهشت سال هزار و سیصد و هیجده شمسی بسرای باقی شتافت (۲)

---

(۱) انداد : بفتح اول جمع ندمیباشد که بمعنی‌رشد و نیکوئی و نمواست، و نیز جمع ند بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی تل بلند و پشته خاك و بکسر اول بمعنی ضدو همتا (نقل بمعنی‌از فرهنك انندراج جلد هفتم چاپ طهران) و پوشیده نیست که این کلمه با هیچیك از معاتی آن درمصراع فوق مناسبت ندارد، ومحتمل است که در اصل (آزاد) بوده وکاتب اشتباه کرده باشد ـ «بیکی‌غمزه نمودی ز غم آزاد مرا»

(۲) ترجمه این‌شخص رادوست دانشمندم آقای علینقی بهروزی برای من فرستاده است ـ

شعاع شیرازی - متولد ۱۲۸۹ متوفی ۱۳۶۵

مرحوم محمد حسین ملقب بشعاع الملك و متخلص بشعاع فرزند حاج ابو الحسن تاجر فرزند محمد ابراهیم معروف به «درویش ابراهیم» فرزند حاج علیرضا خان ،

از ادباء و نویسندگان و شعراء مشهورمعاصر است ، و ازدوستان نگارنده این اوراق -

پدرش تجارت‌پیشه‌بوده‌ومادرش‌دختر میرزامحمدعلی‌شیرازی متخلص‌بناطق‌است (ترجمه‌اش خواهد آمد) شعاع درروز شنبه یازدهم ذیقعده سال هزار و دویست و هشتادونه متولد شد -ودر هفت‌سالگی‌بمکتب وفت د سواد خواندن‌و نوشتن‌آموخت سیزده ساله بود که پدرش فوت شد ، پس از فوت پدر نیز بتحصیل علم و معرفت مخصوصاً ادبیات ادامه داد و مقدمات عربی ومنطق و ریاضیات و عروض و قافیه و معانی و بیان وبدیع و نقد الشعرا بیاموخت - و در گفتن اقسام شعر مخصوصاً قصیده مهارتی‌بسزایافت وماده تاریخ را نیزنیکو میگفت چنانکه در سیزده سالگی درفوت‌پدرش گفته است -

تاریخ سال فوت پدر را شعاع گفت شدکامیاب رحمت‌حق حاج ابوالحسن
(۱۳۰۳)

شعاع از ترکه پدرش وهم بوسیله خرید و فروش کتاب واشیاء عتیقه و کمك دوستداران شعر و ادب اعاشه میکرد ، و عشق وافری بجمع کتب خطی ونفائس هنری داشت، و کتابخانه‌اش شامل نسخ نفیسه خطی بود ، که پس از فوتش گویا بوسیله برادرزاده‌اش ببهای کمی فروخته شد -

شعاع با آنچه از آن بوی‌آزادی و تجدد وتغییر وضع موجود میآمد مخالف بود و کهنه‌پرستی و استبداد را شعار خود قرار داده بود،وهمواره با افکار جوانان و روزنامه‌نگاران خوب و بد وزشت و زیبا در ستیز بود ! ودر شعر وشاعری نیزمقام

خودرا از تمام شعراء معاصر و بسیاری از سخن‌سرایان متقدم برتر میدانست!

نگارنده از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷ شمسی که در شیراز کتابخانه آدمیّت را داشت و با او محشور بود باین معنی که هفته‌ای چند روز بکتابخانه میآمد و ظاهراً اظهار لطف و محبت میکرد از آنمرحوم جز انتقاد و بدگوئی از شعراء و نویسندگان معاصر ایران عموماً و شیراز خصوصاً چیزی نشنید! مخصوصاً با مرحوم حاج محمّد تقی شوریده میانه خوبی نداشت و خود را ازاواشعر میدانست، چنانکه در موقع تاریخ فوت او اینمعنی را آشکار کرده و گفت:

شاعر اشعر دورانش گفت مرد باب شعرا شوریده

وچون گاهی درکارهای خود با من مشورت میکرد و اشعار جدیدش را میخواند این بیت را هم خواند ودرباره مضمونش از من قضاوت خواست و من با خشونت اعتراض کردم و گفتم این شاعر بزرگ فعلاً دستش از همه چیزدنیا کوتاه شده است و دیر یا زود تو هم باو ملحق خواهی شد، بنابر این باید مصراع اول راتغییردهی، پس متنبه شده و اولین مصراع را حضوراً اصلاح کرده گفت:

شاعر قادر دورانش گفت مرد باب شعرا شوریده

و بشکل ثانی در جرائد شیراز چاپ شد.

اما بشعراء متقدم مانند: فردوسی ـ سعدی ـ حافظ و سایرین اظهار ارادت بی پایان میکرد و آنها را فوق‌العاده میستود، و کس را درحضورش یارای انتقاد و اعتراض نسبت بساحت قدس آنان نبود، و الا باشمشیر هجو و قدح او روبرو میشد چنانکه مدیر روزنامهٔ «زبان آزاد» منطبعه طهران را که‌نسبت‌به‌شیخ اجل سعدی توهین روا داشته بود هجو کرد و بد گفت و آن هجائیه را بچاپ رسانید ومنتشرساخت.

در سفر اخیر که بشیراز رفتم و روزی در خانه آقای سیف‌الدین دستغیب مدعو بودم، بنابخواهش بنده دوست قدیم آزادیخواهم آقای علی فروزان نیز با آنکه سخت مریض و بستری بود از راه لطف و بپاس دوستی قدیم در آنجا حضور پیدا کرد و از گفتارش استفاده بردم، اتفاقاً نامی از مرحوم شعاع برده شد و آقای

فروزان حکایتی بیان کرد که ذکر آن برای تقویت گفته‌های پیش بی مناسبت نیست ـ

میفرمود: چون شعاع خودرااشعر شعراء معاصر میدانست شوخ طبعان او را سربسرمیگذاشتند ـ منجمله گاهگاه اشعاری در هجوش ساخته و نام مرحوم جواد کمپانی (ترجمه‌اش گذشت) را ذیل آن نوشته با پست شهری برای او میفرستادند وچون یکی از صفات شعاع زود باوری بود همینکه نامه میرسید عصا را برمیداشت وببازار وکیل که محل کسب جواد کمپانی بود میرفت‌وبورود عصا را بفرق‌جواد میکوفت و سقط میگفت ؛ جواد علت را میپرسید و شعاع اشعار هجائیه را بدستش میداد ، و هر قدر جواد سوگند یاد میکرد که اینها از من نیست باور نمیکرد و او را مضروب ساخته میرفت ـ وآقای میرزاخانی (در قید حیات و در شیراز است) که مرد شوخی است گاهگاه از قول من (آقای فروزان) باو گفته بود که فلان اشعار تورانمی‌پسندد؛ وتورا شاعر خوبی‌نمیداند، و شعاع هروقت مرا میدید گله‌میکرد، و من میگفتم میرزا خانی مزاح میکند ولی گفته مرا باور نمیکرد ، تا اینکه روزی که بعداً معلوم شد برای اثبات ادعای خود با شعاع طرح‌توطئه‌ای‌چیده‌است‌مرابناهاردعوت کرد وشعاع را نیز محرمانه دعوت کرده و در اطاق مجاور مهمانخانه نشانیده بود ، وناگهان در اثنای سخن رو را بمن کرده گفت : عقیدهٔ شما درباره آقای شعاع الملك و اشعارش چیست ؟ مثل اینکه بمن الهام شد که در این سؤال اندکی خبث مخفی است لذا جواب دادم که شعاع الملك نظیر سعدی است، منتهی سعدی با اشخاص خداپرست وقدردانی مثل ابوبکر سعد زنگی معاصر بود که او را محترم ومعزز میداشتند ولی شعاع‌الملك بیچاره با امثال من وتو همعصر است که قدر او را نمیدانیم و اشعارش را بچیزی‌نمیگیریم ، همینکه این سخن از دهان من خارج شد ناگاه در اطاق پذیرائی باز شد و شعاع با عصا وارد گشت و سلامی داد و عصا را بفرق آقـای میرزا خانی فرود آورده و اورا تا میتوانست کتك زد ودرضمن کتك‌کاری میگفت

« مرد بیمعنی تو میخواهی میان من و این حکیم عصربهمزنی ، و دائم میگوئی که فروزان درغیابت بدگوئی میکند حال رویت سیاه شد »

مختصر آنقدر اورا زد که بیهوش افتاد ، و چون بهوش آمد و ناهار آوردند از خوردن غذا امتناع ورزید ـ

این بود گفته آقای فروزان ـ واین مطلب میرساند که شعاع شاعری بتمام معنی کلمه بود که‌اصلاً شغل خودرا شاعری و مدح وقدح اشخاص قرار داده بود و آنرا سرمایهٔ کسب خود میدانست وبنابراین اگر کسی شعر اورا نمی‌پسندید با او دشمن میشد وازضرب وجرح اوخودداری نمیکرد ـ

حکایت دیگر شخصاً از او بخاطردارم و آن چنین بود که وقتی قصیده‌ای (که قسمتی از آن در اشعارش خواهد آمد) بمن داد که در روز نامهٔ آدمیت چاپ کنم ، اتفاقا مرحوم جواد کمپانی هم غزلی ساخته بود که در همان شماره ذیل قصیده شعاع درج و چاپ و نشر شد ، روز بعد از نشر و توزیع روزنامه مرحوم شعاع باداره روزنامه آمد و بسیار گله کرد که چرا غزل جواد را باقصیده او در یکجا چاپ کرده‌ایم ، و برای جبران این ذنب لایغفر (!) پیشنهاد میکرد که تمام شماره‌های روزنامه آدمیت را جمع‌آوری کنیم و روی غزل جواد مرکب چاپ بریزیم که خوانده نشود ! !

من از این پیشنهاد مضحك ومحال عصبی شدم و گفتم. آقای شعاع مطلب از دوحال خارج نیست یا غزل جواد از قصیدهٔ شما بهتر است در اینصورت گله شما بیجاست و اگر بدتراست‌این بسود شماست که غزل چرند او پهلوی قصیدهٔ غرای شما قرار گرفته و مردم پس از خواندن هردو شعر قصیدهٔ شما بیشتر جلوه خواهد کرد ، اما پیشنهاد عجیب شما امکان پذیر نیست زیرا که روزنامه در هزار شماره چاپ و نشر شده ، و تقریباً بتمام شهرهای ایران و بعضی از شهرهای هندوستان و مصر و اروپا رفته است من چگونه و بچه وسیله میتوانم آنها را بر گردانم و سیاه کنم ؟

اتفاقاً در آنوقت که ما مشغول مکالمه ومباحثه بودیم مرحوم میرزا حسین مشیری شاعر شیرازی که از مخالفین و هاجیان شعاع بود حضور داشت و گاهگاه بکنایه و اشاره اورا مسخره میکرد وچون گفتار من بآنجا که نوشتم رسید بین آن دو واقعه‌ای مضحك رویداد که منجر بفرار مشیری وغضب شعاع وخنده من شد و ذکرش در اینجا شایسته نیست ـ

بالجمله شعاع قصیده را خوب میگفت و در نثر هم دست داشت و بسبك ادباء متقدم مینوشت و اورا چند تألیف بشرح ذیل است ـ

۱ ـ اشعه شعاعیه (منتخب تذکرهٔ شعاعیه است با اضافاتی و قسمتی از آن (تا حرف راء مهمله) در پاورقی روزنامه فارس منطبعه شیراز چاپ شده است)

۲ ـ تذکرهٔ شکرستان فارس

۳ ـ تذکرهٔ شعاعیه (که تذکرهٔ شعراء معاصر ایران است و نسخه‌ای از آن بخط مرحوم میرزا محمودادیب مصطفوی در کتابخانه ملی آقای ملك خراسانی طهران موجود است)

٤ ـ دیوان اشعارش که سی هزار بیت است ـ

اکنون میپردازیم بثبت پاره‌ای از اشعار او :

در تاریخ فوت مرحوم نصیرالدین فرصت شیرازی گفته است .

فرصة الدوله نصیرالدین فرصت رفت و شد از رفتنش علم و ادب گم
سال تاریخش شعاع‌الملك گفتا آه از فرصت نصیرالدین سیم

(۱۳۳۹)

در تاریخ فوت مرحوم حاج میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی گفته است.

از وفات ابراهیم کعبه با حرم گرید

۱۳۳٦

تقریظ منظوم که بر دیوان امیرمعزی گفته است :

هر چند از حکیم ابیورد انوری اندردهان زبان سخنگوئی الکن است

رجحان طبع انورش از هر چکامه گوی | چون آفتاب برهمه ذرات روشن است
اقرار میکنم که سرای سخنوری | ازفکر این حکیم گرانمایه متقن است
تعزیر او کجا بمعزی بود روا | چون از برای هر دو حدودی معین است
پا از گلیم خویش فراتر کشیدو گفت | با سرو یاسمن بمثل سیرو راسن است
کس دانم از اکابر گردنکشان نظم | کورا صریح خون دودیوان بگردن است
روی سخن ورا بمعزی است بیسخن | چون مشت کو نشانه زخرواروخرمن است
بر عزت معزی این بس که درعزاش | تا روز حشر روح سنائی بشیون است
دیوان نظم او ز برای سخن شناس | بر قدرت سخنوری او مبرهن است
از حسن اتفاق بشیراز بی نیاز | دیوان او میان دواوین مدون است،
ناید ترا بدست گر این گنج شایگان | پائی نمای رنجه که در کلبهٔ من است

بیتی چند از قصیده‌ایست که در جشن هزاره حکیم ابوالقاسم فردوسی گفته است :

تا سخن بخشد سخنگو را اساس برتری
تا سخن پوشد سخندان را لباس مهتری
در عجم یکتا ستندی چار تن اهل سخن
که ندیده پنجمین شان را سرای ششدری
چار ارکان سخن زین چار رکن بیعدیل
بی نیازند از دورنگیهای چرخ اخضری
دو از این چارند سعدین و دو دیگر نیرّین
بر خلاف مهر و مه ز آلایش و نقصان عری
یکتن از این چار تن تا بد میان آن سه تن
چون میان سبعهٔ سیاره مهر خاوری
پیش ازاین از نظم ونثر خویشتن من کرده‌ام
شرح حال هر یکی را دفتری و محضری

ز آن خداوندان چار ارکان ملك نظم و نثر
شاهد من یکتن اینجا مینماید دلبری
تا سخن بیسر نماند نام هر یك را ز بن
بشمرم بی قید ترتیب ار تو نیکو بشمری
خاك شیراز از عبیر و بان سبق بردو گرو
تا که طالع گشت از او سعدی بنیکو اختری
از ابیورد خراسان ورد روید جای خار
تا از آن خاك منوّر گشت ظاهر انوری
چون نظامی خفت در گنجه قم از هجران وی
گشت مجنون و بزد بر سر چوقیس عامری
خاك طوس از مضجع فردوسی نیکو نهاد
قرنها شد همسری دارد بچرخ چنبری
آری آری این همان فردوسی طوسی بود
کآفتاب اندر شبستانش نمـاید مجمری
گرنه فردوسی دری میکرد از شهنامه باز
بسته بودی روی مادرهای دُرهای دری



گرنه فردوسی بشمشیر سخن میبرد دست
مغفر کند آوران کردی بسرشان معجری
هر کجا خواهد نماید پهلوانی در سخن
بر سر دوشیزگان معجر نماید مغفری
آزمودنش چو گفت از آزمایش مصرعی
در ردیف عسجدی و فرخی و عنصری

در میان چارصد شاعر باو آمد درست
نظم شهنامه پس از این شاهکار شاعری
مینماید چون دو ایرانی بیکدیگر نبرد
گر رعیت زاده باشد یا که باشد لشکری
گشت‌چون مغلوب آن یکدیگری‌درروزجنگ
روزگارش را سرآرد در لباس سروری
اول هر داستان و آخر هر قصه‌ای
وعظ و توحیدش نماید رهروان را رهبری
پیروان دین حق او را موحد خوانده‌اند
چون محمّد را ستایش کرده در پیغمبری
قصه یوسف از آنرو گفت در راه حجاز
تا باو از راه دین تهمت نبندد مفتری
روز و شب مهر و مهش اندر رکوعند و سجود
چون سرآمد روزگار او بمهر حیدری
آنکه میلاد ورا در سیصد و پنجاه و سه
انتشار از بی تمیزی داده و بی مشعری
با چه برهان و دلیل این گفته میگردددرست؟
ای برادر این سخن هرگز نباشد باوری
باب فردوسی نه شه بود و نه میر و نه وزیر
تا کند تاریخ میلاد پسر را دفتری
در کجای شاهنامه گفته فردوسی مرا
در فلان تاریخ کرده مهد گیتی مادری
جمله استادان نظم او را مدیح آورده‌اند
از ابیورد و قم و شیراز و شروان و هری

شاعر استاد خاقانی حکیم بی بدیل
آنکه با آن چار تن دارد مقام همسری
با چنان کر وفری کوراست در ملك سخن
کرنش آرد پیش او چون بنده پیش تنگری
گر بدی از وی حسن در درگه محمود گفت
روزگار هر دو گشت اندر بد و نیك اسپری
آن بشد دارالسرور و این بشد بئس المصیر
آن شد از نیکو نهادی وین شد از بدگوهری
کهِ حسن تا بنگرد نوبت زن بام فلك
میزند در قصر فردوسی بسنج سنجری
در قصور بی قصور شعر او ناید شکست
گر شکست افتد بخوان خان و قصر قیصری
یازده بر چارصد چون شد فزون در باغ خلد
رفت فردوسی طوسی از سرای عنصری
گر نخواندندی بتقصیر سخن بر او نماز
قدسیان کردند اندر ماتمش نوحه گری
هر که تاریخی جز این در دست دارد گو بیا
بنده حاضر هستم از داور برای داوری

ابیات ذیل منتخب از قصیده‌ایست که خطاب بمرحوم میرزا احمد خان نصیرالدوله شیرازی وزیر معارف وقت گفته ودر شماره پانزدهم مورخ ۲۲ آذر ماه ۱۳۰۵ شمسی روزناهه آدمیت شیراز که نگارنده مینوشت طبع گردیده ــ شعاع الملك در این قصیده عقیده خود را که مخالفت با تجدد و متجددین است آشکار کرده است ! ــ

چه بالاتر بود از گوهر نظم در این فیروزه گون سقف زبرجد
الا ای نخبه اخیار ایران که یکتائی بیکتا از اب وجد
توئی فرزند آن دانش پژوهی که بر شد پایه قدرش ز فرقد
گروهی کرده تکوین مهد سعدی که نشناسند هوز را ز ابجد!
عجب نبود اگر از خاك بطحا گهی بوجهل خیزد گه محمّد
همه پا از گلیم خود کشیده همه بی مسندی بر صدر مسند
حجاب شرمشان پاره به پیری چواندر کودکی سوراخ....
همی خواهند از لفظ تجدد رواج کیش مزدك را مجدد!
بدفع این گروه خارج از کیش نه دینداری شود پیدا نه مرتد
چو شد نوشیروان کو تیغ چنگیز؟ که تا فاسد نماید دفع افسد!
اگر خواهی حیات جاودانی بکش بر روی یاجوج ستم سدّ
بهر شهری پی دفع فواحش سزاوار است تاکیدی موکد
اگر از ریشه‌اش بیرون نیارند بطوبی سر کشد شاخ طبرزد
اگر مردان مهد خواجه و شیخ ز الحد سر برون آرند و مرقد
براین اوضاع چون گردند ناظر کنند از خوف وخشیت دو تا قد

مقطعات :

بطریق مطایبه خطاب به اسعد السلطنه گوید :

اسعد السلطنه نمیگویم صله بنده را فرس بفرست
فرس ار نیستت غمی نبود خری آخر ازین سپس بفرست
شتر با جرس نمیخواهم شترش پیشکش ـ جرس بفرست
گر در اصطبل چار پایت نیست هرچه داری تو دسترس بفرست
از پی فتح کار داعی خویش فتحه را ضمه ساز و کس بفرست
وز پی زیر دیگك طبع رهی هیزم ارنیست خار وخس بفرست
گر براتت بفارس هست نکول بسر تون یا طبس بفرست

بلبل نطق بنده بی قفس است — بلبل خویش را قفس بفرست
کبك و تیهو بدستت ار ناید — کن شکاراز هوا مگس بفرست
یا ز بستان عام میوه چند — نیست گر حال نیمرس بفرست
یا ز انبار جود گندم و جو — نخود و ماشك و عدس بفرست
یا دو خم باده بهر این سر مست — درکشم تا بیك نفس بفرست
یا پی گیر و بند این بنده — زینخبر نیمه شب عسس بفرست

هیچت ار نیست هیچ عیبی نیست
شعرها را بعینه پس بفرست

در قدح ـ خطاب بسرائی شاعر :

ای سرائی که در سرودن شعر — هزل و هجوت طریق و آئین است
پا چو سودی در این سرا هشدار — گر ترا چشم عاقبت بین است
کاین سرا را سخن سرایانند — که فلکشان به بند تمکین است
سرت اندر سر سخن نرود — در سرائی که خاك خونین است
گفته بودی بوصلت دو بزرگ — الخبیثات للخبیثین است

سخن حق نمودی استعمال
بطریقی که خارج از دین است

در هزل گوید :

اعتمادا عنایت حق بین — چون مناری مرا ... باشد
لیك پیش گشادی ... نت — اینچنین ... مختصر باشد
بگمانت که هر که کرد سفر — ز کمالات بهره ور باشد
گرچنین است گاو وخر باید — زآدمش فضل بیشتر باشد
نشنیدی مگر تو از سعدی — اینسخن کو به ازشکر باشد

« خر عیسی گرش بمکه برند »
« چون بیاید هنوز خر باشد »

در قدح مستوفیان شیراز گفته:

جز دو تن اهل دفتر شیراز   کـه بمصراصـا لتند عزیز
ما بقی هر چـه در نظر آید   از زن و مرد واز غلام و کنیز
مردشان هست تا بآدم پشت   زنشان نیز تا بحوا هیز
هم بدینسان کنند زاد ولد   از کنون تا بروز رستا خیز

مزد این قوم زن بمزد اینست
که بگویم بریش آنها تیز

ابیات ذیل را در هجو تاج الشعرا گفته و در آن تخلص شعراء معاصرخود را آورده است :

آن دنی زاده که معلوم نباشد نسبش
میل دارد کـه بخوانند ز اهل حسبش
سگک نبودش پدر از عمو میجست نشان
ای اخی بین بحدیث عجب اندر عجبش
موزهٔ مسخرگی کرد بپا تـا دادند
از ره تسخر تـاج الشعرائی لقبش
شوکت وحشمت اوسلب چو شد شاعر شد !
شد برون زآستی مسخره دست طلبش
فرصتی کردم و بسپوختمش با بهجت
رونق ـ آنروز که میبود ببازار شبش
خفت در زیر من آسوده و بیوحشت خورد
خرزهٔ ده وجبی را بقدیك و جبش

صورت حسنش چون روزخودش گشت سیاه
سبزهٔ خط چو برآورد سراز گرد لبش

غزلیات :

تا شد بکوی عشق تو جانا نشست ما
چشمت بغمزه برددل ودین زدست ما

برخاستی بکینه چودل درغمت نشست
جز این نبود حاصل و سود نشست ما

مارا ز شرب باده مترسان زشیخ شهر
کاین جرعه بود قسمت روز الست ما

بهر شکست ما چه کنی جهد زاهدا
یابد شکست هر که بخواهد شکست ما

غافل بود عدو که بود شیر چرخ صید
گردد خدنگ کینه رها گر زشست ما

برسوی ما بچشم حقارت مبین که هست
هستی کائنات سراسر ز هست ما

نبود عجب برافسر چرخ ار نهیم پای
کاین نیز هست مرتبهٔ پست پست ما

ازدل خیال حوری وغلمان بدر کنیم
گر دامن وصال تو افتد بدست ما

زد پشت پا شعاع بگیتی چو درجهان
روسوی کس نکرده دل حق پرست ما

تا ماه روی دوست مرا در برابر است
خورشید در برابرم ـ از ذره کمتر است

بر عاشقان یکدله گوئی شب فراق
هر ساعتی که میگذرد ـ روز محشر است

خلد برین و صحبت حور و لب قصور
آنرا میسر است ـ که در کوی دلبر است

از ساقیان زهره جبینش کناره نیست
گوشی اگر بمزمر وچشمی بساغر است

در پیش قد و خد تو آیند در سجود
ماهی اگر بنخشب و سروی بکشمر است

مانند قامت تو که دارد نشان بباغ
سرو وصنوبری که برش مشك و عنبر است؟

در ظل سایهٔ تو بیاساید آفتاب
تا زلف عنبر ین برخت سایه گستر است

آن خال را بروی تو هر کس که دید گفت
هندو در آذر است ولب حوض کوثر است
ازیك اشعه ای زشعاع جمال دوست
خورشید آسمان چهارم منور است

سری کو پای بند غبغی نیست ز شاه عشق او را منصبی نیست
سخن ازدین ومذهب زاهدا چند ؟ مرا جزعشق-دین ومذهبی نیست!
بنازم ساکنان کوی جانان که درپی روزآنها را شبی نیست
نباشد ذره ای ز اشیاء عـالم که اندر ذکر یارب یاربی نیست
جهاندیم اسب همت را ز گردون چه باك ازآنکه مارامر کبی نیست
شعاع خسته را انـدر دو عالم
بغیر از وصل جانان مطلبی نیست

هر کجا مینگرم صورت او می بینم هرطرف میگندم جلوهٔ هو می بینم
این تباین که تو بینی بود از عالم لفظ من در آینهٔ معنی همه او می بینم
زاهدم منع نماید که مده دل بنکو بنکو چون ندهم دل که نکو می بینم
آنکه امروز ز نخوت ننهد پا بزمین من بفردا سر او خاك سبو می بینم
همه ذرات جهان مظهر محبوب منند کو عدوئی ؟ که بگویم که عدومی‌بینم
آنکه کوته‌نظران سرو بلندش خوانند عکس یارست که من‌برلب جو می‌بینم
جلوهٔ یار بهر دور بطوری است عیان که چو آئینه منش روی برو می بینم
آنکه درمشرق ومغرب توشعاعش‌بینی
هست‌یك نور که من کوی بکومی‌بینم

بهر توصیف دهـان تـو خیالی کردم
رویهمرفته عجب فـکر محـالی کردم
هیچ شـد مسأله جوهر فرد از دهنت
تـا از آن نقطهٔ موهـوم سئوالی کردم

سر بپای تو دهم زندگی از سر گیرم
اگر از عمر گرانمایــه مجالی کردم
فارغ از کون ومکان گشتم وبیرون‌ازخویش
بخیالت نفسی دفع مـلالی کــردم
طاق ابروی تو شد قبله نمای نظرم
در شب عیــد نظر گر بهلالی کردم
گشتم ازناله چو نال وشدم ازمویه چوموی
تا کــه در باغ نظر غرس نهالی کردم
وصف نقاش ازل باشد و صنع صانع
گر بصورت صفت از خطی و خالی کردم
خوندل بود که شد تجزیه از صافی عشق
اگر از دیده روان آب زلالی کردم
من بدیوان غزل صدرنشینم چو شعاع
چون بهربیتی ازآن صید غزالی کردم

وقتی برای تصرف بقعه های هفت تن و چهل تن که مدعی تولیت آنها بود بادراویش خاکساری‌مشاجره و منازعه داشت وقطعه‌ذیل‌راپرداخته و دراداره عدلیه برای امیرالامراء رئیس‌عدلیه وقت خوانده بود:

داور عدلیــه فارس امیرالامرا
که‌ترا داده خداوندجهان‌علم‌حقوق
سخن‌ازخویش‌ودراویش حشیشی‌نکنم
خاطرعاطرت‌ازوقعه چو باشدمسبوق
این‌خسارت که‌بمن‌میرسدازقوم‌جسود
همه‌زآنستکه دارند بلطف تووثوق
حکم قانون نبود راهنمائی برخصم
فرق نگذاشته خالق بمیان مخلوق
خاطرجمع مرا کرده رفیقی‌تفریق
که‌بدوران‌صبی گشته‌حسابش‌مفروق
خاکساران طریق‌آب‌برآتش ریزند
نه چو این قوم دغل‌باد نمایندببوق
من نه‌آنم که بدم‌درفتم‌ازبانگ نفیر
شاخ‌این بوق اگرسربکشدبرعیوق

سیرت بنده بغیر ازسیر مدح تو نیست چشم عاشق نشود سیر زسیر معشوق
دست حاجت نبرم جز بدر دولت دوست تا مرا جان بود اندر بدن و خون بعروق
نیست درمحفظهٔ سینه ما کینه نوع هست چون آئینه علم و ادب را صندوق
اندراین محکمه مُحکمه عدلیه توئی امروز زحق باطل و حق را فاروق
حکم حق را بکن اجرا وجزاده بجری
تا که این سوق عدالت شود افسانه سوق

رباعیات :

نه راه بمسجد و نه دیرست مرا نه بار برخویش ونه غیرست مرا
بر هر که گذر کنم مرا میراند سبحان الله این چه سیرست مرا؟



این باغ به از خلد برین است امروز رشك ختن وغیرت چین است امروز
فرصت مده از دست و غنیمت بشمار درعیش که فرصتت قرین است امروز



شمس الحق تبریز و شعاع شیراز گفتند ترا هر دو بیك پرده راز
جز دوست دراین بساط گسترده مگیر جز عشق دراین سرای بازیچه مباز



زیبا پسری برده ز یوسف رونق بر مهر سپهر ماه رویش زده دق
شیراز بمصر اگر بنازد باجاست کز یوسف آن یوسف این برده سبق



استاد سخن دان سخن سنج منم در کهنه خرابه جهان ـ گنج منم
از دست چهار مادر و هفت پدر سر گشته دراین سرای اسپنج منم



گر تخت جم وتاج سکندر داری گر ملك سبکتکین و سنجر داری

گر یونس و ادریس برادر داری هرجا که روی مرگ برابرداري



قطعه ـ راجع بمجلس شورای ملی

مرحوم مجلسی وکریم وکیل زند دیدم بخواب دوش که باهم مجالسند
میگفت مجلسی بوکیل- ای شه جلیل این خائنان ببین که وکیلان مجلسند!
ازکعبه پا کشیده و باکعبتین نرد شب تاسحر ندیم و انیسند و مونسند!
تاسیس کرده اند اساسی بضد شرع بنیاد جور و ظلم وستم را مؤسسند
من مخبر حدیثم و اخبار اهل بیت برمن مدلل است که ایشان مدلسند
گفتش وکیل زند گنه از موکل است کانآن جماد خامد و اجساد بیحسند!

قارون شوند اگر زغنا قوم بی‌تمیز
پی برحقوق خود چونبردند مفلسند

تاریخ دیگر که در فوت فرصة الدوله گفته است.

برهزار و سیصد افزون سی ونه شد ز تاریخ عرب چون سال و ماه
شنبه روز دهم بود از صفر در سفر شد فرصت اندر صبحگاه

سال تاریخش شعاع الملك گفت
آسمان علم و دانش رفت آه
(۱۳۳۹)

تاریخ جلوس رضاشاه پهلوی سرسلسله سلاطین پهلوی:

شاه ایران چون ز یزدان شد رضای پهلوی
فرض شد بر مردم ایران دعای پهلوی
جست تاریخ جلوسش را شعاع ازبحر طبع
گفت باد آباد ایران از رضای پهلوی
(۱۳٤٤)

تاریخ فوت شیخ سعدی علیه‌الرحمه

شیخ سعدی خفت چون در زیرخاك — خاك برسر چون عطارد کرد ماه
خنجر مریخ شد باز از کمر — تارك خورشید شد دور از کلاه
مشتری پوشید تن پوش زحل — زهره بر سر بست دستار سیاه
گلستان نثر گشت از سبزه دور — بوستان نظم آمد بی گیاه
طیبات هر سخن سنجی بدیع — بی بدایع گشت وافتاد از نگاه
بعد ششصد سال وانداز فوت شیخ — شد گذار بنده در این خانقاه
جستم از پیری وفات شیخ را — در حساب ابجدی از سال و ماه

سر بدر از آه کردو رو بمن
گفت آه‌از سعدی‌شیرازی آه

(۶۹۱)



مرحوم محمد حسین شعاع‌الملك

شعری شیرازی ـ متوفی ۱۳۱۷

مرحوم میرزا ابوالقاسم متخلص به «شعری» فرزند حاج درویش حسن نقیب شیرازی از شعراء معاصر است ـ و در فن شعر و شاعری متبحر ـ شعاع الملک مینویسد: شعارش سخنرانی بود و مدارش از افسانه خوانی در سال هزار و سیصد و هفده در گذشت و در دارالسلم مدفون شد ـ از اوست.

خوش بود در کنف سر حقیقت جائی   فارغ از گردش ایام و بکف مینائی
پادشاهی به ازاین چیست که نوشیم مدام   جامی از کف معشوق جهان آرائی
لب پیمانه ببوسم که به پیمان درست   هست بالعل شکر خای تواش ایمائی

شعله نیریزی ـ متوفی ۱۳۱۵

۱ ـ مرحوم میرزا محمد جعفر نیریزی متخلص به «شعله»
از شعراء نامی معاصر است ـ در نیریز متولد شده و هم در آنجا اقامت داشته است ـ و گاهگاه بشیراز میآمده و پس از انجام کارهای شخصی بمسقط الرأس خود برمیگشته است.

شعاع در تذکره خود مینویسد: کراراً خدمتش رسیدم و اشعار آبدارش را از لعل گهربار شنیدم، راستی در چشم چپش علتی بود که آن علت در نظرش ذلتی، روزی بمناسبتی برای فقیر خواند:

چشم چپ خویش را برآرم   تا دیده نه بیندت بجز راست

از قرار تقریر خودش صاحب دیوانست، و اشعار فراوان، از جمله مثنوی مسمی به «خسرو شیرین» که میتوان گفت سخنش در تمامی شعبه ایست از بحر طبع جامی، و شعله ای از نار عشق نظامی، آن مثنوی در بمبئی چاپ سنگی شده و در فارس معروف است.

در سال هزار و سیصد و پانزده در نیریز وفات یافت ـ از اوست.

قصیدهٔ ذیل را در شکایت از روزگار بسبك خاقانی شیروانی سروده است ، و چون مفصل است بیتی چند از آن را در اینجا میآوریم :

من وزلف نگار ودور دوران — نگونیم وسیه روز و پریشان
زمن آباءعلوی را تبری است — چو بیزاری سام ازروی دستان
فسرده طبعم اندر پردهٔ دل — چو اندرچاه کنعان ـ ماه کنعان
مرا از فکر بکر آنشد مسلم — که از تولید عذرا ـ آسنستان
برات عشرتم ـ برشاخ آهو! — بساط راحتم ـ برموج عمان!
وزد بر دلم نسیم صبحگاهی — چنانك اندررخ آئینه سوهان
نه دلدارم بجز خون دل واشك — نه غمخوارم بجز دست و گریبان
زدود سینه ام ـ تاریك خانه — زاشك دیده ام ـ گلگون شبستان
غم و درد فراق و سوزش دل — مرا ناظر ـ بجای چار ارکان
فشانم هرشب از بسیاری غم — ز خون دل برخ رودخرزوان
غم و دل همنفس چون شیر وشکر — ولی درخاصیت چون ماه کنعان
بلرزد قلبم ـ ازوسواس خاطر — چو تارموئی اندر ـ نارسوزان
زنندم طعنه ها چون بومسیلم — کر ازطبعم تراودحوض نعمان
کند خون دردلم آنکو شب وروز — زافزونی خون دادمش چیلان(۱)
کنم هرچند دوران را نیایش — زبهر کینه ام بربسته تو بان(۲)
ز سیر گنبد خضرا ـ دلم تنگ — زدورچرخ پیرم ـ دیده خونبان

---

(۱) چیلان: بروزن گیلان ـ در ترکی آلات و ادوات آهنی مثل زرفین و زنجیر و حلقه های کوچك و چاقو و کارد و یراق زین و رکاب و لگام و دهنه اسب و چقماق و امثال آن ـ و صاحب این صنعت را «چیلانگر» گویند ـ فرهنك آنندراج چاپ لکنهو ـ جلد اول .

(۲) توبان: بروزن خوبان ـ فارسی است ـ تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند ـ و در ادات بمعنی چاپك نیز آمده ـ آنندراج جلد اول.

بمستی شهره گردم در خرابات
اگر جا گیرم از طاعت بلنبان
گر از حکمت سخن رانم کنندم
مکان چون ناصر خسرو بنمکان
زنای سینه ام ـ از پردهٔ دل
فغان بیرون جهد ـ چون نای کوسان
کنندم سخره طفلان در علالا
گر از نظمم چکد ـ صهبای سیلان
شوم چون ماهیار افسانهٔ دهر
اگردربندگی کوشم ـ چو خوران (۱)
کند نفرت حسود از گفته من
چو مغزخنفسا ـ از بوی ریحان
زبخت بدشود یارم چو دارا
مرا جانو سیار آسا ـ نگهبان!
شوم همدم بتان سعتری را
گر آرم جلوه گر کار نریمان
گر اندر گلشنی خواهم ستادن
شود از حیرتم آنجا ستودان (۲)
اگر باشد فریسیموس طبعم
نماید شهره اش گیتی بدستان
(الخ)

ابیاتی چند از مثنوی خسرو شیرین او

در توحید،

بنام آنکه شیرین آفرین است
برو از آفرینش ـ آفرین است
بخوبان جایگاه خسروی داد
بتان را عشوه های معنوی داد
زمین تا آسمان ـ مه تا بماهی
بیکتائی او ـ دارد گواهی
روانبخش درون مستمندان
خطا بخش نیاز دردمندان
نوائی کز مخالف هست ـ یاراست
زاوج وازحضیض ـ از عشق اوخاست
یکی را سود بر چرخ برین تاج
یکی را داد جان و دل بتاراج
شراری کز درون سنك پیداست
زسوز عشق آن یار دلار است
بتان را لب پر از شهد وشکر کرد
نصیب عاشقان خون جگر کرد

(۱) خوران: بروزن توران ـ فارسی است نام یکی ازمبارزان کیخسرو بن سیاووش بوده ـ انندراج جلد دوم

(۲) ستودان: بضم اول بروزن جهودان ـ فارسی است. بمعنی گورستان گبران ومغان ـ انندراج جلد سوم

بگیسوی بتان چند آنکه خم داد درون عاشقان را درد و غم داد
بروی گل کشید از ناز غازه بـه بلبل داد شیدائـی تـازه
یکی را داد تخت خسروانـی یکی را سوز دل با سخت جانی
یکی را سنگسائی داد پیشه که فرساید تن مسکین بتیشه

در تعریف سخن گوید :

سخن آمد فرود از عرش بر خاك سخن آمد نخست از ایزد پاك
جهان از يك سخن ـ بگرفت‌رونق ز آهنگ سخن شد ـ خامه‌منشق
نبودی گر سخن ـ در کام انسان دد وانسان بد اندر رتبه یکسان
رسولان گر نبودندی سخن ساز چه دانستی صفات حق کسی باز
نـرانـد تا سخن بلبل بگلزار چه داند کس که دل دارد گرفتار
نگوید تا سخن طوطی زهر در کجا ریزد بکامش طعم شکر
سخن با دل نبودی گر موافق که راندی نکته از عذرا و وامق ؟
نکردی از سخن گر خامـه نبیاد که گفتی قصه از شیرین وفرهاد؟
نبودی گر سخن در نامه مکنون نماندی قصه از لیلی و مجنون

در وصف شیرین گوید :

چو شد افسانـه شیرین درنکوئی وزو شد تـازه ملك خوبـروئی
در آمد در چمیدن سرو نازش بپـا افتـاد گیسوی درازش
بمژگانش زنـاوکهای خون‌ریز نهاده صـد هـزاران خنجر تیـز
کشیده قوس ابرو تا بنا گوش فگنده زلف پر چین بر سردوش
بـرعنائـی در آمـد بـوستانش برقاصی در آمد ضیمرانش
شکـر باریـد لعل نـوشخندش خـرام آمـوز شد سرو بلندش

شفیع شیرازی = متوفی . . .

میرزا محمد شفیع طبیب شیرازی متخلص بشفیع -

نامش را فقط در تذکره روز روشن دیده‌ام و درترجمه‌اش مینویسد : ازاطباء حاذق بود - اکتساب علم حکمت (مقصود طبابت است) و دیگرعلوم‌در شیراز کرده وبیکتائی سربرآورده - از اوست :

ز افغان آندل بیرحم را بیرحم تر کردم !
نپنداری ز غم شبهای هجران را سحر کردم
توبا هر کس که خواهی باده‌پیما شادمان بنشین
که من فکر دل‌خون گشته - ازجای دگر کردم
ببزم وصل‌دیدم از تو آن بی التفاتی‌ها !
که حسرتهای ایام فراق از دل بدر کردم

شب وصلم شکایتها بدل بود از فراق او
بیك نظاره جان دادم حکایت مختصر کردم

سال فوتش معلوم نشد -

شکرالله شیرازی - متوفی ۱۰۴۸

مولانا شکرالله شیرازی ملقب به « افضل‌خان »

از فحول علماء قرن دهم هجری است ، در علم حساب و هیئات و هندسه و سائر فنون ریاضی متبحر ودر عصرخود منحصر بفرد بود- تولدش در شیرازاتفاق افتاده وهم در آنجا نشو و نما کرده است و در محضر پدرش سواد فارسی و خط و حساب آموخته است -

پس از فوت پدر در دیوان خراج جانشین او شد ، وچون بحد رشد رسید خدمت دولت را ترك گفت و با اهل علم و دانش مانند : تقی الدین محمد شیرازی

مصاحب شد وعلم منطق وحکمت‌رااز او آموخت پس‌بقزوین رفت و ندیم عضدالدوله فرهادخان گشت ، و مدتی در خدمت او بود، تا اینکه عضدالدوله کشته شد ، و مترجم بهمدان رفت و در محضر درس ابراهیم حسن همدانی (که از دانشمندان عصر بود) حضور یافت و استفاده کرد ، و ازآن پس بعراق عرب رفت و پس از زیارت مشاهدمشرفه بهندوستان حرکت کرد، ودر شهر برهانپور خدمت عبدالرحیم ابن بیرم‌خان، رسیدومورد احترام و تفقد او واقع شد ودر زمرهٔ ندماء او محسوب گشت ، عبدالرحیم او را به‌جهانگیر بن اکبر پادشاه هند معرفی کرد و شاه در برهانپور خدمتی باو مراجعه کرد ، و سه سال در اینکار بود ـ و آنگاه در دیوان خراج کاتب شد و لقب « افضل خان » گرفت ـ و مرتب ترقی کرد تا بوزارت رسید ـ

مردی فاضل وشجاع وعاقل وصاحب حسن اخلاق بود ـ

عاقبت در دوازدهم رمضان سال هزار وچهل‌وهشت در لاهور وفات یافت، (۱) ودر تاریخ فوتش گفته‌اند :

ز خوبی برد گوی نیکنامی

۱۰٤۸

شکوه شیرازی = متوفی ...

شمس الدین حسن شیرازی‌متخلص به«شکوه» ـ

نام وشعرش را فقط در فارسنامه ناصری دیده ام ـ مینویسد : عمرش را در طهران بپایان رسانید .

از اوست :

غرابیست گوئی دو زلف سیاهست | که شد بر لب شکرین تو راغب
شنیدم که طوطی شکر دوست دارد | غراب شکر دوست هست‌از غرائب
بگرد رخت‌آن دو زلف چو عقرب | چو دو عندلیب اند بر گل‌مواظب

---

(۱) نزهة الخواطر

در آمیخت گوئی بکیش تناسخ
روان عنـادل بچشم عقارب

سال فوتش معلوم نشد ـ

شکوه فیروز آبادی ـ متوفی ...

میرزا عبدالحمید فیروز آبادی متخلص به «شکوه» فرزند علیمحمدخان ـ فسائی مینویسد : از فیروز آباد بطهران و آذربایجان رفت و بمداحی محمدشاه قاجار پرداخت ـ از اوست

ز دابری از دل دریاچو گردون خیمه بردنیا
گهر آمیز و گوهر ریزو گوهرخیزو گوهر زا

بپوید نرم بر گردون ـ بگرید زار در هامون
بنالد زفت بی انده بغـرّد سخت بی پروا

همه تاری از او گردون همه تیره از اوهامون
همه زرین از او بستان همه سیمین از او صحرا

ز آتش خیزد و خیزد همی از طبع او آتش
ز دریا زاید و زایـد همی از چشم او دریا

چو طبع مردم شیدا همی کف آورد برسر
چو بر جوشد بهر ساعت چو طبع مردم شیدا

جهان بنگاه دیوانست و بر کژیست بنیانش
الا ای راهرو بهراس از این بنگاه و دیوانش

تو گر زالی و گر نیرم مده خاطر بنیرنگش
تو گرسامی و گر دستان مشوایمن زدستانش

چه پائی اندر آن بنگه که غول آمد هماوردش ؟!
چه حسنی اندران خانه که ذرد آمد نگهبانش ؟!

زعیسی ره یکی جویم که برچرخ است خرگاهش
ز قارون دم یکی رانم که در خاکست ایوانش

سال فوتش بدست نیامد ـ

شکیب شیرازی ـ مقتول ۱۱۳۵

مولانا محمد علی سکاکی صوفی ذهبی کبروی شیرازی متخلص بشکیب فرزند محمد امین سکاکی ـ

از فضلاء و عرفاء و شعراء قرن دوازدهم هجری است ، و با محمد علی حزین معاصر و دوست بوده ، حزین درباره اش مینویسد :

«حاوی بسیاری از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله بود در اواخر تدریس دارالعلم شیراز بذمتش موکول و مشربی صافی و آراستگی و آزادی عجیب داشت ، از شاگردان نمایان حضرت علامی مسیح الانام علیه الرحمة والرضوان بود ، و ادراك صحبت بسیاری ازعلماء وموحدان نموده بصیقل هدایت و فیض سعادت زنگار کلفت از آینه دلها زد و ده ، از سخن دلپذیر و حسن تقریرش فیض سحرگاهی هویدا و از ضمیر مهر تنویرش دم جان بخشن مسیحائی پیدا ، تا این نیازمند درگاه اکثر در شیراز بود پیوسته هنگام سحرگاه بفیض بخشی منزل فقیر آمدی وتا ارتفاع نهار بمصاحبت گذرانیدی ـ درفرقت اومپرس احوالم تا آنکه از کمال سعادتی که شامل حال فرخنده مآل آن صاحبدل بلند اقبال بود در استیلاء افغان و آشوب شیراز در سال یکهزار و یکصد و سی و پنج بدست اشرار آن قوم بدسگال در مراحل ستین شربت شهادت چشیده در خانه خویش مدفون گردید ـ اسکنه الله فی جواره ـ تخلص آن بلیغ الکلام« شکیب » و خلف محمد امین سکاکی شیرازی است ـ اشعار رشیقه دارد ـ

صاحب « شمع انجمن » مینویسد : تدریس دارالعلم شیراز در آخر باومفوّض

بود ، از سخن دلپذیرش فیض سحر گاهی هویدا و از صبح ضمیرش دم جان بخش
مسیحائی پیدا ، در جوانی حکمت را در خدمت علامه مسیحائی فسائی خوانده و
در سیر طریقت افتاده ودر جستجوی اهل دل بر آمده عاقبت سلسله ذهبیه ترجیح
داده وارد این‌سلسله‌شده‌و بلباس فقرملبّس گشته‌است . درسال‌هزارویکصدوبیست و
پنج در استیلای افغان کشته‌ـشدآذر در آتشکده مینویسد: بشغل سکاکی اشتغال
داشته است ودر عهد خود از عرفاء محسوب میشده ، درسال هزاروصدوبیست وپنج
در فتنه افغان کشته شده است (۱)

از اوست :

بر افشانی چو کاکل سنبل از جیب صبا افتد
بگردانی چو نرگس فتنه در میخانه ها افتد
هوای تاج زر گردنکشان را پست میسازد
چو روشن گشت شمع بزم ، دریك شب زپاافتد

✿ ✿ ✿

گر بفریاد من خسته ، نـه هوش تـو رسد
چقدر ناله کشد قد کـه بگوش تورسـد؟

✿✿✿

چون نـور و سایه میخواهد دلم‌تامتصل باشد
سر مـن در کنار او سـر او در کنار من

✿ ✿ ✿

دو عالم را جزای قاتل من ده ، خدای من
که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من

---

(۱) چنانکه معلوم است حزین سال قتل صاحب ترجمه را در ۱۱۳۵ و مؤلف شمع انجمن و آذر ۱۱۲۵ ضبط کرده اند ـ و بعقیده نگارنده قول حزین که معاصر و دوست او بوده اقوی است ـ

چو نفی نفی اثباتست از مردن نمی ترسم
بقای من چو شمع کشته باشد در فنای من

گذشتن ازسراب دهر نبود پیش‌من مشکل(۱)
کز آب هفت دریا تر نگردد پشت پای من

بدن مصروهوی‌فرعون‌وهامون‌نفس‌ومن‌موسی
خیال و وهم ها سحر و دلیل من عصای من

بزرگان را شکیب از حالم آگاهی نمیباشد
درین کهسارها هرگز نمی پیچد صدای من

به‌ارباب جهان کی میرسد فریاد مسکینی
که مانند صدف دارند از دُر گوش سنگینی!

ز عالم گرچه باصد داغ حسرت رفته ام، شادم
که چون‌طاووس کردم زآشیان پرواز رنگینی

شکیب شیرازی = متوفی...

میرزا عبدالوهاب شیرازی متخلص بشکیب
صاحب تذکره روز روشن مینویسد : شاگرد میرزا کوچك وصال و نیکو فکر و خوش خیال بوده و تا زمان تالیف تذکرهٔ «آفتاب‌عالمتاب» زنده بوده -
ازاوست :

نگارا ازچه باغمدیدگان ترك وفا کردی؟
شکستی عهد وپاداش وفا جوروجفا کردی!

سرانگشتان‌مخصوبت‌خضاب‌ازخون‌من‌خواهد
جفا کردی که‌این‌سرپنجه رنگین‌ازحنا کردی

سال فوتش بدست نیامد -

---

(۱) این مصراع درشمع انجمن چنین است ولی در تذکره حزین اینطور آمده :
گذشتن از سراب دهر دامن چیدنی دارد - ز آب هفت دریا تر نگردد پشت پای من

شمس‌الدین بهبهانی- متوفی ۱۲۴۸

شمس‌الدین بن محمّد بن جمال الدین محمود بهبهانی -
از فقهاء شیعی مذهب است که در مشهد سکونت داشته و هم در آنجا بسال هزارودویست وچهل و هشت وفات یافته است -
تالیفاتش : ۱ ـ جواهر الکلام فی اصول عقائد الاسلام
۲ ـ حاشیه علی المطول ۳ ـ شرح معالم الاصول
٤ ـ شرح قوانین (در دو مجلد) ٥ ـ چند رساله در صرف و نحو و معانی و بیان.

صاحب کتاب « وحید بهبهانی » مینویسد : شمس الدین بن جمال‌الدین بهبهانی ازبزرگان شاگردان دورهٔ آخرعمر آقاست (۱) فقیهی متبحر و عالمی زاهد و پارسائی بی نظیر بوده ـ شاگرد وی (ملا نوروز علی بسطامی) در «فردوس التواریخ » مفصلاً شرح‌حال او وا نگاشته است که خلاصه آن ازاینقراراست :

«آنمرحوم بعد از درگذشت آقا از کربلای معلی بمشهد مقدس آمده و چون زن و فرزندی نداشته در یکی از حجرات فوقانی صحن مقدس امام الجن والانس سکونت میورزد ، و قریب پنجاه سال درآنجا زندگی میکرده -

زهدا و باندازه ای بود که تمام لباسش را اگر میفروختند پنجهزار(٥ریال) نمبخریدند ! با این وصف شب و روز مشغول مطالعهٔ کتب علمی فقه و اصول و حکمت و فلسفه و معانی و بیان و حدیث و تفسیر وغیره بود ، و در این رشته‌ها نیز تصنیف و تألیف مینمود - و مینویسد : اغلب روزها گرسنه و از لحاظ معیشت سخت در فشار بود ، گاهی که گرسنگی بروی فشار میآورد سر خود را از روی

---

(۱) مراد آقا محمد باقر بن محمد اکمل مجتهد بهبهانی معروف به « آقا » و « استاد کل » و « وحید بهبهانی » است که در ۱۱۱۷ متولد و در ۱۲۰٥ وفات یافته است -

کتاب بر میداشت و نظری بگنبد مطهر میکرد ، و این آیه شریفه را میخواند که « امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء » و مکرر اتفاق میافتاد که همان لحظه کسی میآمد و استخاره ای میگرفت یا کار دیگری داشت و موقع رفتن مختصر پولی نزد او میگذاشت ـ آنجناب هم بمن میفرمود از این وجه غذائی مختصر که سد جوع کند خریده و مابقی اش را بفقراء ومستمندان بده !

قبرش در صفه همان حجره است که قریب پنجاه سال در آن مشغول تالیف و تصنیف بود .

شمس‌الدین خفری - متوفی بسال ۹۳۵ یا ۹۵۷

شمس‌الدین محمّد بن احمد خفری (۱)

از دانشمندان و حکماء و مؤلفین قرن دهم هجری است ـ از شاگردان صدرالحکماء امیرصدرالدین محمّد دشتکی شیرازی و از معاصرین شاه اسمعیل‌صفوی بود ـ در اوائل حال سنی شافعی بود بعداً بمذهب تشیع گروید ـ

خواندمیر در جلد سوم حبیب‌السیر آورده است که خفری در سلك اعاظم علماء و اتقیاء بلدهٔ فارس انتظام دارد و این اوقات در بلدهٔ کاشان ساکن است ،

---

۱ ـ خفر : Khafr نام یکی از بخشهای‌چهارگانه شهرستان جهرم است و در شمال باختری شهرستان واقع شده ـ هوایش در حوزه رودخانه قره‌آغاج گرمسیر و مالاریائی و در قسمتهائی که در دامنه‌های کوه‌سفیدار واقع شده سالم ومعتدل است ـ ومرکز آنهم بنام خفر است ـ این بخش دارای سی‌وهفت‌آبادی بزرگ و کوچك است و در حدود پانزده هزار نفر جمعیت دارد و قراء مهم آن عبارتست از : خانه‌کهدان ـ برایجان ـ آب سرد ـ شهر خفر ـ آباد شاپور ـ تادوان ـ فتح آباد کته ـ آسمان جرد ـ وعلی‌آباد ـ

محصولاتش : غله ـ خرما ـ مرکبات ـ بادام ـ حبوب ـ

شغل اهالیش : زراعت ـ باغبانی ـ کسب ـ و صنعت آنها قالی‌بافی (در چند ده) زبانشان فارسی ومذهبشان شیعی امامی است ـ

پیوسته همت عالی نهمت بر افاده علوم مینگارد ، ودر اوائل اینسال یعنی سنۀ ثلثین و تسعمائه (۹۳۰) دو رساله یکی تفسیر سورۀ کریمه فاتحةالکتاب و دیگری مشتمل بر چهل حدیث صحیح بنام نامی حضرت ممالك پناهی حبیب‌اللهی تالیف نموده بدارالسلطنه هرات فرستاد ـ و از وفور انعام آن ملاذ طوائف انام بصلات کرامنده محظوظ و بهره‌ور گشت ـ

بهرحال خفری بسیار مشهور است و جامع علوم عقلیه و نقلیه عصر خود بوده است و تالیفات مفیدی دارد بشرح ذیل :

ـ ۱ اثبات الواجب ۲ ـ اثبات الهیولی ۳ ـ تفسیر آیة الکرسی ٤ ـ تفسیر فاتحة الکتاب ٥ ـ التکمله در شرح التذکره خواجه نصیر الدین طوسی(۱) ٦ ـ حاشیه بر اوائل شرح تجرید و الهیات آن ۷ ـ حاشیه بر شرح حکمةالعین موسوم بسواد العین ۸ ـ حلّ مالاینحل ۹ ـ رسالةالرمل ۱۰ ـ منتهی الادراك در هیئات ـ

در سال فوتش اختلاف است و ۹۳۵ یا ۹۵۷ گفته‌اند ـ

شمس‌الدین خنجی = متولد ۸٦٦ زنده در ۸۸۰

شمس‌الدین محمّد بن محمّد بن احمد بن عبدالعزیز بن عبدالسلام شافعی‌خنجی ـ از علماء وخوشنویسان قرن نهم هجری است ـ در سال هشتصد وشصت وشش در خنج متولد شد ـ وچون بحد بلوغ رسید برای تحصیل علم بشیراز رفت ، وصرف ونحو ومعانی را نزد ابویزید دوانی آموخت ، و بخنج بر کشته و تا سال هشتصد و هشتاد وبعد ازآن در آنجا اقامت داشت ـ پس بمکه رفت و آداب حج را بجای

۱ ـ یك نسخه از التکمله او که شرح بر کتاب تذکرة الهیه خواجه نصیرالدین طوسی و تاریخ تالیفش ۹۳۲ است جزء کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی بکتابخانه مجلس در کتابخانه مزبور موجود است و تاریخ کتابت آن ۱۰۹۸ و عدد صفحاتش ٤٦۰ وشماره‌اش ٤۰۲ ـ ۳۱۱۰۹ میباشد ـ

آورد وبمدینه شد - در مکه معظمه خدمت سخاوی رسید و حصن الحصین و مشکاة وصحیح مسلم و پاره‌ای از تصانیف اورا تلمذ کرده بخواند و از او اجازه روایت گرفت - سخاوی مینویسد : صاحب ترجمه مردی فاضل و فقیر و قانـع و سالك مجرد وخوشخط بود و گاهی از راه کتابت اعاشه میکرد و بمن گفت که پدرم مرد عالمی بوده(۱)

سال فوتش معلوم نشد ــ در هشتصد و هشتاد حیات داشته است -

شمس‌الدین شیرازی = متوفی۸۳۸

شمس‌الدین محمّد بن علی بن محمّد بن علی حسینی شیرازی جرجانی -

از دانشمندان و ادباء قرن نهم هجری است ، و در علم کلام و نحو متبحر بود شرح ارشاد ملاسعد تفتازانی که در نحو میباشد از تالیفات اوست ـ درسال هشتصد وسی وهشت درشیراز وفات یافت ـ

شمس‌الدین شیرازی = متوفی۱۰۰۳

شمس‌الدین‌شیرازی ملقب به‌عین‌الملك ومعروف بحکم‌دوائی

از فضلاء و شعراء قرن دهم هجری است - و از اسباط جلال الدین محمد علامه دوانی .

در شیراز متولد شد و تحصیل کرد و پس از تکمیل تحصیلات خود بمکه معظمه مشرف گشت و ازآنجا بهندوستان رفت و خدمت اکبر شاه تیموری‌رسید وندیم اوشد .

مردی خوش قیافه و شیرین سخن و خوش مشرب بود، ودر معالجه امراض چشم مهارتی بسزا داشت .

شعر را نیکو میگفت و تخلص دوائی میکرد و از اینجهت بحکیم دوانی

---

۱ ــ نقل باختصار از جلد نهم «الضوءاللامع» چاپ قاهره ـ

شهرت یافته بود ـ ازاوست .

عاشقان را براه سربازی هرقدم صدهزار فرسنگ است

در ماه ذیحجه سال هزار و سه در بر هانپور وفات‌یافت.(۱)

شمس‌الدین‌شیرازی = متوفی ۷۷۲

شمس‌الدین عبدالله حکیم وشاعر شیرازی .

از حکماء بزرگ قرن هشتم هجری است،واز اساتید خواجه حافظ‌شیرازی و قوام الدین ابواسحق بوده و سلطان محمد مظفر بوی، ارادت داشته است ، .

از اوست ـ

در دولت و محنت جهان هست زوال

در صاف تو گر درد درافگند منال

خوش باش و زمان‌بکام یاران گذران

زیرا که نماند اینجهان بر یك حال

درسال هفتصدوهفتاد ودووفات یافته‌است. (۲)

شمس الدین شیرازی = متولد در حدود ۸۴۰متوفی۹۱۲

شیخ شمس‌الدین محمد صوفی نوربخشی شیرازی متخلص به اسیری فرزندیحیی فرزند علی لاهیجی ـ

از شعراء و عرفاءِ بزرگ ومشهور قرن نهم و اوائل قرن دهم هجری است، و افضل خلفاء عارف مشهور سید محمد نوربخش بوده است ، در حدود سال هشتصد و چهل در شیراز متولد شد ، و پس از تحصیل مقدمات و علوم متعارفه عصر خود باستکمال نفس و تزکیه باطن پرداخت و دست ارادت بسید محمد نوربخش داد وپس از فوت او جانشینش شد ـ

---

(۱) نزهة‌الخواطر ـ جلد پنجم

(۲) ریحانة‌الادب جلددوم

گلشن راز شیخ محمود شبستری را بنحو احسن درسال ۸۷۷ بفارسی‌شرح کرد، و آنرا « مفاتیح‌الاعجاز » نامید ـ

درمجالس‌المؤمنین آمده‌است که چون‌شرح گلشن‌رازرابپایان‌رسانید نسخه‌ای از آنرا بهرات نزد مولانا عبدالرحمن جامی فرستاد و جامی رباعی ذیل را سرود وبرای او فرستاد:

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز

یکره نظری بر مس قلبم انداز شاید که برم ره بحقیقت زمجاز

نیز مینویسد : وقتی شاه اسمعیل صفوی وارد شیراز شد بملاقات شمس‌الدین رفت و از او پرسید که چرا لباس دائمی خودرا سیاه قرار داده‌ای ؟ در جوابش گفت برای مصیبت حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام چنین کرده‌ام شاه گفت : ایام عاشوراکافی است ـ پاسخ داد : تعزیه آنحضرت تا دامن قیامت باقی‌است ـ

باز قاضی نورالله شوشتری مینویسد : بتواتر رسیده که حضرت سید سند میرصدر الدین شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته‌اند ـ و از بعضی ثقات شنیده شد که هر گاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را بر آستان خانه میدید اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید وبعد از آن متوجه سلام شیخ میگردید ـ وبا آنجناب طریقهٔ صحبت میورزید ـ

شمس‌الدین خانقاهی بنام « نوریه » ساخته ومزارش هم درهمان خانقاه است، فسائی مینویسد : بقعه و خانقاه او در محلهٔ لب آب شیراز در میانه شمال و مشرق دروازه درب سلم واقع وقریب بانهدام است ! !

فرصت در آثار عجم مزار او را در محلهٔ لب آب قرب بدروازهٔ شاه داعی الی الله دانسته است و میگوید خانقاهی عالی داشته موسوم بخانقاه نوریه و خلوت خانه‌ها در اطراف آن بوده و صحن‌های وسیع داشته و الحال آنها را بغصب برده و مواشی وغیره در آنها کرده و موقوفات آنرا از میان برده‌اند ! ! مزارش هنوزباقی

است ، ودرآن خانقاه مزار پسرش احمدبن محمد (متوفی ۹۲۱) نیزهست ـ

فاضل محقق معاصر آقای ابن یوسف در جلد دوم فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار مینویسد قبر وی در نزدیکی دروازه شاه داعی‌الی‌الله شیراز (ظاهراً درهمان تکیه نور) نزدیك باغ کلانتری در خانه کوچکی است ، وبا اینکه عامه بدرستی‌اورا نمیشناسدبزیارتش‌میروند ـ

تخلص شعری او اسیری بوده (۱) ودیوان او شامل غزلیات ورباعیات وبك مثنوی بنام «اسرارالشهود» و در حدود (۴۲۰۰) بیت‌میباشد (۲)

ملانبائی قصیده ای در مدح صاحب ترجمه گفته است که دو بیت ذیل از آنجمله میباشد :

غوث زمانه شیخ محمدکه ذات او همچون محمد آمده بهراماں امین

تادیده‌ام چو مردم چشمت سیاهپوش النور فی السواد یقین شد مرا ، یقین

شرح گلشن‌رازاودرسال۱۲۶۴واخیراًدرطهران‌چاپ‌شده،خلاصه آنهم‌درهندوستان چاپ کرده‌اند ـ اما دیوان اشعارش تااین‌تاریخ طبع‌نشده است.

قطعه ذیل‌را دروفاتش گفته‌اند و گوینده‌اش‌معلوم نیست :

شمس عالم نور بخش کائنات آنکه شد مفتوح ازاو ابواب فقر

---

(۱) فسائی در فارسنامه ناصری تخلص اورا «فدائی» وتولدش‌را درحدود ۸۴۰ در شیراز نوشته است ؛ ولی در تخلصش اشتباه کرده زیرا که تمام مورخین منجمله صاحب مجالس‌المؤمنین تخلص اورا اسیری نوشته‌اند واگرچه سال وفاتش تحقیقاً معلوم نیست اما اغلب ۹۱۲ ضبط کرده‌اند باستثناء صاحب هدیةالعارفین (اسمعیل پاشا) که در جلد دوم کتاب خود سال ۸۹۲ نوشته‌است وقطعاً صحیح نیست.

(۲) نسخه‌ای از دیوان اوکه بخط نسخ متوسط ریز است جزء مجموعه شماره ۱۱۸۷ در کتابخانه مجلس شورای‌ملی موجود است که نام کاتبش حاج محمدبن فاضل سبزواری و تاریخ کتابتش ۲۸ رمضان‌سال۱۲۱۸ قمری‌میباشد ـ هدایت در ریاض‌العارفین و نایب‌الصدر در طرائق الحقائق تعداد اشعار اورا درحدود پنجهزار بیت‌نوشته‌اند.

عارف مابعد بودوقطب وقت　　مقتدا و هادی اصحاب فقر
حسب‌حالش گشت تاریخ‌وفات　　قطب عالم سید ارباب فقر

- ۹۱۲ -

ابیات ذیل از اوست که از دیوان خطی او که در کتابخانه مجلس است نقل میشود -

غزلیات :

ای عشق تو آتش زده در خرمن جانها　　در سوز غمت سوخته دلها و درونها
خون شد دل عشاق ز دست الم عشق　　شرح غم عشق تو برون‌شد ز بیانها
از شوق جمال تو دل چرخ بر آتش　　بیصبر و قرار ازغم تو دور زمانها
محرم بحریم تو نه نام و نه نشانست　　بی‌نام ونشان در حرمت نام و نشانها
سرگشته و حیران به بیابان تحیر　　در ذات و صفات تو یقینها وگمانها
از بحر هویت که دو عالم بکنارست　　خلقان همگی بیخبر از قعر ومیانها
از پرتو حسنت شده تابان همه عالم　　وز روی تو روشن همه کون ومکانها
کی‌حسن رخت شرح دهد نطق کماهی　　در وصف جمال تو چو لالست زبانها

عارف نبود هر که نبیند چو اسیری
آئینه روی تو عیانها ز نهانها

بهوای روی جانان دل ماست مست و شیدا
ز خیال زلف مشکین بسرم هزار سودا
ز شراب عشق مستم، ز خمار عقل رستم
چکنم صلاح و تقوی، چو شدم بعشق رسوا
چو ز لوح دل بشستی همهٔ نقوش اغیار
ز پس حجاب عزت رخ یار شد هویدا

ز شراب وصل جانان همه کائنات مستند
تو ز بیخودی نداری، خبری ز مستی ما
چو نداشت ذوق عرفان، دل بی‌خبر چه داند
که جمال روی جانان بچه رو نمود هر جا
که چو یار گشت پنهان؛ تو بچشم ما نظر کن
که بنقش هر دو عالم همه روی اوست پیدا
نظری بچشم ما کن بجمال او اسیری
که‌چگونه گشت پنهان‌بنقاب جمله‌اشیا

خورشید رخت از همه ذرات چو پیداست
بر وحدت تو جمله جهان شاهد و گویاست
بی بهره ز دیدار تو شد دیده اعمی
بینا بجمال رخ تو دیده بیناست
بر بحر قدم نقش حبابست مراتب
ظاهر همه موجست و حقیقت همه دریاست
ذرات جهان ظاهر و باطن بحقیقت
از نور تجلی جمال تو هویداست
از باده توحید دلم مست مدامست
جانم ز فروغ رخ تو واله و شیداست
چون غیر تو در صورت و معنی نتوان یافت
پس اینهمه تغییر و تفاوت ز کجا خاست؟
حیران جمال رخ یار است اسیری
زان فارغ و آزاده زدنیا و ز عقبی‌است

این حیله سازی فلك کینه دار هیچ
وین مکر دور و دائره بیمدار هیچ

این دشمنی نه فلك و هفت کوکبش
وین دوستی دنئی نا پایدار هیچ
این‌عمر بی بقا که نکرده بکس وفا
وین دولت دو روزهٔ بی اعتبار هیچ
این تاج و تخت و سلطنت وجاه و کوکبه
وین لشکر و خزائن و این گیرو دار هیچ
این میری و وزیری و خرگاه و طمطراق
وین اسب و استران وقطار وجهار هیچ(۱)
این مال و ملك و آب‌وزمین و سرای و باغ
وین نقد و جنس ودرد سر بیشمار هیچ
این جستجوی منصب واسباب و حرص وجاه
اینکار و باردنی و دنئی دار هیچ (۲)
این طاعت ریائی و این علم بیعمل
این حیله های فتوی و این حیله کار هیچ
این و اعظان عشوه فروشان بیصلاح
وین زاهدان بیخبر از عشق یار هیچ
این مفتی مزّور وشیخان باریا
وین قاضیان حیله گر رشوه خوار هیچ
این چار عنصر وسه موالید و شش جهت
وین قسمت طبایع و این هر چهار هیچ

---

(۱) جهار درآخر رای مهمله : بمعنی‌آشکار کردن وسعی کردن‌است - با«جهاز» که بمعنی اشیاء مورداحتیاج است اشتباه نشود ، اگر چه کلمهٔ «جهاز» در اینجا مناسب تر بوده است . اما چون قافیه غلط میشده «جهار» آورده است -

(۲) در اصل چنین استووزن مصراع مغشوش وقطعاً . کاتب غلط نوشته است

این حسنهای ظاهر و باطن که گفته اند
وین عقل ونفس پر شر نا سازگار هیچ
جز طاعت و عبادت و اخلاص یاد دوست
جز صدق و راستی بخدا میشمار هیچ
جز ذوق و شوق باطن و اسرار معرفت
جز دید یار و وصل خداوند گار هیچ
غیر از فنا و عجز اسیری و نیستی
جز سوز عشق حضرت پروردگار هیچ

از شاهد ومی گر خبری هست بگوئید ؟
چون باده پرستی هنری هست بگوئید ؟
در کوی خرابات فنا ، سالك ره را
جز عشق اگر راهبری هست بگوئید ؟
معشوق مرا کز غم او بیدل ودینم
با عاشق بیدل نظری هست بگوئید
غیر از رخ جانان که شد او مطلع انوار
در روز اگر ماه و خوری هست بگوئید
جز رفتن ازین مرتبهٔ قید باطلاق
در سیر وسلوك از سفری هست بگوئید ؟
چون غمزده فتان تو ایماه پریرو
در دور قمر فتنه گری هست بگوئید
از بهر خمار اشکن اگر صاف و اگر دُرد
در میکده گر ما حضری هست بگوئید
جز زاهد رعنا که بود مانع عشاق
در عشق اگر دردسری هست بگوئید

چون پیر مغان عارف اسرار کماهی
گر ز آنکه بعالم دگری هست بگوئید

جز شادی وصل وغم هجران رخ یار
بالله که بهشت وسقری هست بگوئید

در کوی خرابات بقلاشی ورندی
گر خود زاسیری بتری هست بگوئید ؟

ما در دو جهان غیر تو دیّار ندیدیم — در صورت اغیار بجز یار ندیدیم
در مسجد ومیخانه ودر دیر وصوامع — بیرون زتو مطلوب و طلبکار ندیدیم
ازحسن‌توهر کس‌خبری‌دارد ،ولیکن — از کنه جمال تو خبر دار نـدیـدیم
آئینه که حسن تو کما هی بنماید — در هر دو جهان جز دل افکارندیدیم
هرجا بجهان‌میل دلی‌سوی‌د گرداشت — ما در همه جا غیر تو دلدار ندیدیم
دیـدیم بسی ترك ستمگارهٔ فتان — چون‌چشم‌پرآشوب‌توخونخوارندیدیم
گر عاشق‌آزارو جفا در همه جاهست — معشوق کم آزار وفا دار ندیدیم

ما خدمت رندان خرابات اسیری
فخر همه دیدیم ، ولی عار ندیدیم

رباعیات :

از ما نبود نام و نشانی پیدا — ز آنرو که شدیم غریق دریای فنا
از هستی خود چو محو گشتم دیدم — از دست حبیب خلعت عزّ بقا



خورشید رخ تو ماه تابان منست — لعل لب تو چشمه حیوان منست
چون ظلمت‌ونورعکس‌زلف ورخ‌تست — کفر دو جهان همیشه ایمان منست



من عاشق ورندلا ابالی شده‌ام — دیـوانـه عشق لایـزالی شده‌ام

مشتاق وصالم و وصال تو خیال — از غایت شوق من خیالی شده ام

✡ ✡ ✡

دز بادیه عشق تو سرگردانم — بی رهبر و زاد وبیسرو سامانم
از دست غم فراق ، ما را برهان — در بزم وصال خویشتن بنشانم

✡ ✡ ✡

تا عشق تو خیمه زد بصحرای دلم — بگرفت سپاه غم سرا پای دلم
ازلشکرغمچو ملك دل گشتخراب — جان نعره زند که وادلم ، وای دلم

✡ ✡ ✡

عالم زجمال تو منوّر بینم — بر صورت آدمت مصوّر بینم
هر کس که بدولت وصال تو رسید — شادی جهان ورامیّسر بینم

شمس الدین شیرازی - متوفی ۶۳۲ - یا ۶۶۲

مولانا شمس الدین ابوالمفاخرعمربن مظفر بن روزبهان بن طاهر شیرازی - از دانشمندان وشعراء قرن هفتم هجری است ، و ازشا گردان قاضی سراج‌الدین ابی‌العزمکرم بن العلاء و با امام فخرالدین‌محمّدرازی‌معاصر ودوست بود - و از شیخ ابوالفتوح منتخب الدین محمود بن خلف بن احمد بن محّمد عجلی اصفهانی (متوفی ۶۰۰) روایت میکند -

در راه حجاز باشیخ شهاب الدین‌سهر وردی ملاقات و در بغداد از اواستفاده علمی کرد - گویند در هجده سالگی شروع بتصنیف کتاب کرد و او را بعربی تالیفات زیادی در فقه ونجوم وحساب و سایر علوم متداوله آن عصراست - تالیفاتش : ۱ - کتاب الاربعین مسمی به دارالسلام فی مدار الاسلام ۲ - المحصل فی شرح المفضل ۳ - الهدایه ۴ - التبیان ۵ - الفرائض ۶ - زبدة الادراك فی هیئة الافلاك ۷ - المدخل فی النجوم ۸ - تلخیص البیان فی تخلیص الابدان ۹ - منهاج الاریب فی‌الاحتیاج الی الطبیب وغیر اینها -

شمس الدین مردی هوشیار و زاهد و عابد بود - مولانا قوام الدین عبدالله ابن محمود بن حسن شیرازی (متوفی ۷۷۲) در باره او گفته است : اگر شمس‌الدین عمر و شرف الدین زکی از شیراز بر نمیخاستند برای شیراز آبروئی باقی نمیماند (۱)

از اشعار اوست :

هبطت من العلیاء وهناً الی هنا	و صرت ذهولا عن مکانی ازمنا
و واقفنی من مهبطی ذاسباعه	واحکم معناها معاهد انسنا
فربی ناجانی علی حین غفلة	بان قد قضی الله التفرق بیننا
فطرف علی اسم الله فی الجوطیرة	فخرتُ علی رأس السماکین موطنا
وعشتُ زماناً آد حملی قوادمی	وقدران سافرت فی العلوم وُهنا
فجئت محلا یقصر الوهم دونه	ویرجع فهم العقل حیران منهنا
فصرت لاخوان الصفاء مقارناً	خبیراً باسرار الحقائق کلنا
و مهمادعینا نحو شغل طباعنا	فما کان دعوانا سوی رب نجنا

درسال ششصدوسی‌ودو (بقول‌صاحب‌شدالازار)وششصدوشصت‌ودو (بقول‌صاحب شیرازنامه)در شیراز وفات یافت -

شمس الدین شیرازی - متوفی ۷۳۴ یا ۷۳۵

ملك شمس الدین محمد بن جمال‌الدین ابراهیم طیبی شیرازی -

از علماءِ و شعراء قرن هشتم هجری است ، و دیوان شعر مرتب دارد - بین او و ابو ابراهیم مجد الدین اسمعیل بن قاضی رکن الدین یحیی بن قاضی مجد الدین اسمعیل بن نیکروز فالی سیرافی (متوفی ۷۵٦) همواره مشاعره و مناظره بر قرار بوده است -

---

(۱) عین عبارت شدالازار چنین است : ما سمعت مولانا السعید قوام الدین عبدالله یقول «لولا شمس الدین عمر و شرف الدین زکی تخرجاً فی شیراز لم یکن بشیراز ناموس »

ابیات ذیل از او ست :

او فقوا الرکب نسأل الاخبارا — و نجی الرسوم والآثا را
کیف لانسال الرکائب عمن — کان عشر ین حجةً لی جارا
یا خلیلی عر جابی حتی — نسأل الحی و الحمی والدیارا
و ارحما مد نفاًحلیف شحونٍ — لم یزد بالفراق الا ادرکارا
کل خل حسبته لی و فیاً — خان عهدی وحال عنه و دارا
اف للدهر انه غیر وافٍ — عهد کسری و کیقباذ و دارا

در سال هفتصد و سی وچهار یا هفتصد و سی و پنج درشیراز وفات یافت (۱)
صاحب نزهة الخواطر در ترجمه اش مینویسد : محمّد بن بطوطه مغربی او را در شهر بهکر سند بسال ۷۳٤ ملاقات ودر کتابش ازاو یاد کرده است وشمس‌الدین باو گفته است که بیش از صد وبیست سال‌ازعمرش گذشته-

شمس الدین شیرازی - متوفی....

شمس الدین محمّد شیرازی مشهور به « زیرك »
از علماء قرن دهم هجری است ، از ایران بهندوستان رفت ، و درایام محمود شاه کبیر در احمد آباد کجرات رحل اقامت افگند ، وبدستور او کتاب « ماثرمحمود شاهی» را تالیف کرد-
سال فوتش بدست نیامد -

شمس‌الدین شیرازی - متوفی ۷۵۹

مولانا شمس‌الدین محمّد بن یوسف بن حسن بن محمّد بن محمود بن حسن‌حنفی مدنی‌شیرازی -
ازمؤلفین وفضلاء قرن هشتم هجری است - اجدادش شیرازی بوده‌اند وخود

(۱) شدالازار

در مدینه طیبه بود و در سال هفتصد و پنجاه بشیراز آمده بتدریس و افاده مشغول شد ـ وکتابهائی تالیف کرد بشرح ذیل :

۱ ـ بغية المرتاح الى طلب الارياح

۲ ـ كتاب الاعلام بسيرة النبى

۳ ـ معارج الوصول الى معرفة آل الرسول

٤ ـ نظم درر المسمّطين فى فضائل المصطفى والمرتضى و البتول و السبطين

صاحب شدالازار مینویسد: ابیات ذیل را بخط او دیده‌ام ـ و معلوم نیست که از اوست یا دیگری ؟

بهرحال چون متضمن حقائقی در نصیحت ناس و بیوفائی دنیاست اعم ازاینکه از او یا دیگری باشد نقل میشود :

يا صاحبى لا تغترر بتنعم	فالعمر ينفدو النعيم يزول
و اذا وليت امور قوم ليلةً	فاعلم بانّك بعدها مسؤول
و اذا حملت الى القبور جنازة	فاعلم بانّك بعدها محمول
يا صاحب القبر المنقش مسطحه	و لعله من تحية مغلول
ماينفعنك ان يكون منقشاً	وعليك من ثقل العذاب كبول

درسال هفتصد وپنجاه ونه درشیراز وفات یافت‌ودرحظیرهٔ‌جمال‌الدین‌غریبشاه ابن‌الحسن مدفون شد (۱)

شمس‌الدین کازرونی = متوفی ۷۷۰

شیخ محمد بن نجم‌الدین محمودفقیه‌کازرونی ـ

ازفقهاء پرهیزگار وعلماء‌صاحب کمال ومتقی‌قرن‌هشتم هجری است‌ـ که‌علم را باعمل‌توام کرده ومجلس‌درس‌حدیث وتفسیر وفقه مرتب داشته‌است ، ومعین‌الدین جنید مصنف شدالازار ازشاگردان‌اوبوده است ـ

۱ ـ شدالازار

در سال هفتصد وهفتاد بسرای جاوید شتافته ودرمقبره دروازه کازرون شیراز دفن‌شده است- (۱)

شمس‌الدین کیشی- متوفی ۶۹۴

مولانا شمس‌الدین محمد بن احمد حکیم کیشی (۱)

ازحکماء و عرفاء بزرك قرن هفتم هجری است - کیشی دانشمندی صوفی مشرب وعارفی نیکوسیرت وجامع معقول ومنقول بود- ودرجلالت قدر او همینقدر بس که مولانا قطب‌الدین مصلح‌شیرازی (متولد ٦٣٤ ومتوفی ٧٢٠) مصنف کتاب گرانبهای « درةالتاج » وشرح کلیات‌قانون ابن‌سینا وغیرها ازشاگردان اوبوده وازاو درشرح کلیاتش با احترام یادکرده‌است -

شمس‌الدین ازاهالی جزیره کیش درخلیج فارس بود ولی تمام عمررا درعراق و اصفهان و شیراز بسر برده است وبا خانواده جوینی مربوط و دوست و با خواجه نصیرالدین‌طوسی‌معاصربوده‌است وبااومکاتبه‌داشته‌وازاو درمسائل حکمت پرسشهائی کرده است -

در صدر مکتوبی‌خطاب بخواجه طوس مینویسد : مخدوم ولی‌الانعام صاحب الایات العظام زبدة‌مخمصه الشهور والاعوام خلاصة علماء الانام قبلة المحصلین

۱- شدالازار - چاپ طهران

(۱) جزیرهٔ کیش Kish - جزیره ایست از دهستان چارکی بخش لنگه شهرستان لار که در نود کیلومتری باختر لنگه در خلیج فارس و هفده کیلومتری بندر کرزه واقع شده - هوایش گرمسیری ومرطوب ومالاریائی است ، عده اهالیش ۱۶۰۲ نفر مذهبشان سنی وزبانشان عربی است ، که در چهارآبادی کوچك بنامهای : ماشه - سفیل - ده - سدچم سکونت دارند -

آبش ازچاه وباران - محصولش : غله - خرما- صیفی - شغل اهالیش: زراعت ، صیدماهی ؛ ومروارید ودریانوردی‌است- پاسگاه‌گارد مسلح گمرك دارد وراه ارتباطش با ساحل بوسیله کرجی بادی (ماشوه) بعمل‌میآید-

وقدوة الفاضلین رئیس المحققین نصیرالملة والدین حجةالاسلاموالمسلمین ... الخ

درجوابیکه خواجه نصیرالدین باین مکتوبداده چنین مینویسد :

« تا ذکرمناقب وفضائلذات شریفونفس نفیس خداوند ملكالحکماء والعلماء سید الاکابر والفضلاء قدوةالمبرّزین و المحصلین کاشفاسرارالمتقدمین و المتاخرین شمسالملة والدین افضل و مفخر ایران ادام الله میامناقباله وحصل جوامع مرامه بمسامع دعاگوی مخلص او محمّد الطوسی رسیده است مرید صادق بل محب و عاشق شده است ، و شوق نیل سعادت خدمت روح افزا ومشاهده طلعت دلگشای او دامافضاله بحدی بود که هیچ وهم بکنه او نرسد ، و همیشه برطلب فرصتی مؤدی بنوعی ایصال با آن منبع فضل و افضال مواظبت مینموده ، تاکنون بمقتضایعادت پسندیده خوددرسبقخیرات وتقدیمدرحسنات افتتاح کتاب فرموده که فاتحهسعادات وفاتح ابواب کرامات است ، از استفادهآن آثارحکم واز استفاضه آن فنون نعم چندان ابتهاج ومسرت بدلوجان رسید که شرح آن مؤدی بتطویلباشد » (۱)

صاحب کتاب « الحوادث الجامعه » مینویسد درسال ٦٦٥ کیشی ببغدادرفت ودر مدرسه نظامیهمدّرس شد ـ و بزرگان قوم در محضر درسش حاضر میشدند ـ وپس ازچندی توقف در بغداد باصفهان برگشت ـ

صاحب شدالازار مینویسد: کیشی بمکه معظمه مشرف شد ودر بغداد خدمت شیخ جبرئیل کردی رسیده وبامر او مدتی درخلوت بسربرده وریاضت کشید ـ

کیشی درشعروشاعری ید طولی داشته وبفارسی وعربی شعرمیسروده و کتابی بنام « الهادی فیالنحو » که مختصرومفید است تالیف کرده ، نیزرسالهای درشرح گفته حسین بن منصورحلاج بیضاوی اقتلونی یا ثقاتی ـ ان فی قتلی حیاتی ـ پرداخته است ـ

ونیز رسالهای باسم « روضةالمناظره» که درشرح رساله « نفسالامر » خواجه

---

(۱) نقل از مجله ارمغان شماره ٦ سال پانزدهم صفحه ٤٠٨ مقاله استاد دانشمند معاصر سعیدنفیسیدامت برکاته

نصیر است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود ارتالیفات اوست.

از اوست :

اذا رك رکض العزم فی طلب المجد و اکشف عن ساق التشمر والجد
فاما یفاع العز و الله رافع واما حضیض الهلك فی معرض الحمد
واما سکون النفس فی نیل کسوة و قسوة بال فهومطرح عندی
الا ایها اللاحی فی رفض نعمة نزول و ابقی اوه باقیة بعدی
(الخ)

قطعه ذیل نیز ازاوست :

دی مرا گفت رفیقی که فلان در حق تو
ناسزا گفت درین هفته بهر جا که نشست
زجر آن ابله دون گر نکنی جائز نیست
دفع آن سفله فریضه است بهرچاره که هست
گفتم ایدوست بدینها دل خود خسته مدار
که ز بیهودهٔ دونان دل پر مایه‌نخست
بگذار این همه را گر بتکلف شنوی
نکته‌ای بشنو و میدار بخاطر پیوست
شهسوار دل من آنکه بتائید خرد
نوبت پنجم خود بر نهمین چرخ زد ست
نظم از اینسان و چو نثر سخن آغاز کند
چرخ گوید به از این نثر نبتوان پیوست
درسی از علم حقائق چو کند او املا
بردش روح ملك تحفه صفت دست بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد بنان
جان نعمان و محمّد شود ازیادش‌مست (۱)

۱ - نعمان یعنی ابوحنیفه و محمد یعنی شافعی - حاشیه شد الازارصفحه٤٩٦

کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام
میشکی خر خرد سگ صفت دیو پرست
عامه دیوند بمعنی و بصورت مردم
جز بلاحول یقین از کفشان نتوان رست
جاهلان در حق یزدان پسر و زن گفتند
دختر و صورت گاو این همه در قرآن هست
انبیا را بکهانت همه نسبت دادند
مصطفی نیز از ایشان بسلامت نبرست!
حق تعالی چو زبانهای عوام از پی خود
و انبیاء هیچ نبسته است ز من خواهدبست ؟

غزلیات (نقل از مجله ارمغان سال پانزدهم)

گلش تا خط ز نگاری برآورد — عقیقش سر بخونخواری برآورد
چو کافورش ز عنبر حله پوشید — دمار از مشك تاتاری بر آورد
چوعکس سبزه دیدآن نرگس مست — فغان از جان بهشیاری برآورد
مرا آن چشم جادو آشکارا — بکشت و سر به بیماری بر آورد
رخش جانم ببرد و طرفه اینست — که گوید خط بیزاری برآورد!
مرا گفتا که جانت بر لب آمد — خطش جانیست پنداری بر آورد

نصیب شمس کیشی خار غم شد
گلش تا خط زنگاری برآورد

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی
با ما نگوئی آخر تا خود تو از کجائی
لطفست جمله خویت رمز است گفتگویت
بس آشناست بویت مانا که آشنائی

جسمت همه روانست بویت شفای جانست
نزدیك من چنانست کز کوی یار مائی

فراش راه اوئی چون حال او بگوئی
باید که نیك پوئی چون پیك پادشائی

ای باد حال دلبر با ما بگو و مگذر
با ما وفائی آخر کز معدن وفائی

آن عالم لطافت و آن دلربای آفت
و آنمحض لطف و رافت و آن رحمت خدائی

آن نور هر دو دیده و آنماه آرمیده
با یار دل رمیده چونست در جدائی

آنچشم پر خمارش و آن لعل آبدارش
و آن زلف تابدارش و آن دام دلربائی

آن روی مهوش او وآن خنده خوش او
وآن قد دلکش او و آن نوش جان فزائی

چونند و بر چه کارند با ما سر چه دارند ؟
راه وفا سپارند — یا راه بیوفائی ؟

ای باد الله ، الله ، چون بگذری بر آنمه
گو شمس دوش در ره از درد بیدوائی

میگفت کای روانم — وی یار مهربانم
ای هر که در جهانم - ای جانو روشنائی

دور از تو آنچنانم کافسانه در جهانم
بس زار و ناتوانم - از رنج بینوائی

هر گه که با خیالت یاد آورم جمالت
جان از پی وصالت - جوید ز تن رهائی

باد صبا خدا را ازبهر حق‌نه ما را
و آمرزش خطا را اینحال و انمائی

کیشی در سال ششصد و نود وچهار درشیراز وفات یافت، و در خانه‌اش که در محله سردزك بود دفن شد ـ(۱)

شمس المعالی نیریزی ـ متوفی ۱۲۸۰

از شعراء وادباء قرن سیزدهم هجری است ، از نیریز بشیراز رفت و کسب علم و دانش کرد ، و فنون شاعری و خوشنودی زا بیاموخت ، مرحوم فسائی مینویسد : همه خطوط را خصوصاً خط نسخ را خوش مینوشت ، ومدتی درمسافرت وسیاحت گذرانید ، ودرسال هزارودویست وهشتاد ازشیرازبشوشترشد وهم درآنسال بسرای دیگرشتافت ـ ازاوست :

درمدح طهماسب میرزا موید الدوله والی فارس :

ای بهار دین و دولت روزگارت — بی‌خزان بادا بگیتی نو بهارت
عقل والا بنده منت پذیرت — چرخ اعلی چاکرو خدمتگزارت
ذروهٔ کیوان حریم بارگاهت — توسن گردون سمند راهوارت
برتن اجرام بیم از کر و فرت ! — در دل بهرام هول از گیرو دارت
تا بگردون فسحت میدان رخشت — تا بکیوان رفعت ایوان بارت
داغ طاعت بر جبین مهر و ماهت — خوان همت بر کف لیل و نهارت
امرو طاعت بر وضیع و بر شریفت — حکم و فرمان برصغار وبر کبارت
ظلم لاغر ـ از چه ؟ از گرز سمینت — ملك فربه ـازچه ؟ از کلك نزارت

نیکخواهت سرنگون ـ اما ببزمت
بدسگالت سر فراز ـ اما بدارت

(۱) فسائی در «فارسنامه ناصری» سال‌فوتش‌را ٦٦٠ ضبط کرده واین اشتباه‌است زیرا که مؤلف « حوادث الجامعه » صریحاً مینویسد که در ٦٩٤ فوت شده است ـ و در ٦٦٥ در مدرسه نظامیه بغداد تدریس میکرده است ـ

شمسی شیرازی - متولد ۱۳۱۶ شمسی

دوشیزه شمسی پریاوی شیرازی متخلص بشمسی -

مختصر ترجمه اش‌رادرجلد سوم «زنان سخنور» تالیف دوست دانشمندم آقای علی‌اکبر مشیرسلیمی‌دیده‌ام، مینویسد :

«سخنوریست دانش‌آموز کلاس ششم طبیعی دبیرستان که هفدهم مهر ۱۳۱۶ درشیرازدیده هستی گشوده واینك بیست سال دارد - پدر ومادرش‌زنده و باسوادند، رویداده های زند گی خود را بسیار میداند، نوشته است که روش دیرین و نو ادبی‌رادوست دارد وبساد گی دلبند میباشد -

دارای‌شعر بسیاری نیست، زیرا سخنوری تازه کار میباشد، و افزون براین هنر بانقاشی و گلدوزی آشناست در باره آرزوهای ادبی و اجتماعی پاسخ داده است، که از لحاظ ادبی نمیدانم چه بگویم، چون رشته طبیعی را میخوانم ولی در عین حال امیدوار چنانم که برای میهن و هم میهنانم وجودی سودمند باشم»

از اوست :

رفتم از شهر که شاید برود از یادم — خاطراتی که بجا ماند از آن صیادم

بخیال خودم‌آمد که روم‌چون زینشهر — نکنم یاد از او، و نکند او یادم

گفته بودم ز غمش پا بفرار — روم آنجا که بگوشش نرسد فریادم

غافل از اینکه نجویم بجهان — بعد وی خاطره ایکه کند دلشادم (۱)

دوستان صحبت عشق است و هنوز — عاشقم ورندم و ازبندگران‌آزادم(۲)

بارالها تو بلطف و کرمت خرده مگیر

که ندانسته درین دام نهان افتادم

---

(۱) گمان میرود که اصل مصراع چنین بوده است: «بعدوی‌خاطره ای را که کند دلشادم» دراینصورت شعر صحیح میشود -

(۱) کذا - شاید «عاشق ورندم ... بوده-

شمیم شیرازی = متوفی ۱۲۷۱

حاج محمّد علی حکاك شیرازی متخلص بشمیم -

فرصت درآثار عجم مینویسد : دارای فضائل بوده و صاحب ادراك ، از عداد فضلاء و علماء محسوب میشود ، در سفر مشهد مقدس بخدمت مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری (متوفی ۱۲۸۹) رسیده چون پایه فضیلت او را دیده و شناخته معممش ساخته- وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و یك است (۱)

از او ست :

با لب میگون او من می پرستی میکنم
با نگاه مست او بی باده مستی میکنم

تن درستی را همه عالم بجان جویند و من
پیش درد او وداع تندرستی میکنم !

گفتمش هستم غلام و شرمسار از گفته ام
با وجودش ایعجب اظهار هستی میکنم!

بت پرستم خلق میدانند و حق داند همی
تا تو بت را می پرستم حق پرستی میکنم

شمیم شیرازی = مقتول ۱۱۵۹

میرزا محمّد حسین شیرازی متخلص به‌شمیم

از شعراء قرن دوازدهم هجری است ، صدیق در شمع انجمن مینویسد : اصلش از گلزار شیراز است و گل وجودش در گل زمین اصفهان دمیده ، در زمان

(۱) عجب آنکه صاحب ریحانة الادب در جلد دوم کتاب خود مطالب فوق را از آثارعجم نقل کرده و با آنکه فرصت درحاشیه صفحه ٦٥٩ کتاب فوت شمیم را در۱۲۷۱ تصریح کرده است باز مینویسد « سال فوت شمیم بدست نیامد »

نادرشاه بقضای لشکرمنصوب بود ودر هزار وصدو پنجاه ونه بحکم شاه کشته شد ـ
از او ست :

از سوز عشق تو آنرا که نیم جانی هست
چـو شمع تـا نفس واپسین زبانی هست

شورش فسائی = متوفی ۱۳۳۳ شمسی

مرحوم امیر مختار کریم پورفسائی متخلص به «شورش»
ازشعراءونویسندگان‌معاصراست. در کودکی‌ازفسابشیراز رفت‌ودوره‌ابتدائی و متوسطه‌رادرآنجا آموخت، وبرای‌تکمیل‌تحصیلاتش آهنگ طهران کرد.درسال۱۳۲۷ شمسی‌وارد دانشکده‌حقوق شد، ولی چون سری پرشور داشت‌وهنگامی که‌محمد مسعود قمی‌مدیر روزنامه « ایران امروز » کشته شد سخنرانیهائی کرد که مصلحت نبود بدستوردولت ازدانشکده اخراج شد ـ

در سال ۱۳۲۹ امتیاز روزنامه « شورش » را گرفت و انتقاد از دولت و دربار را آغاز کرد، و بسیارتندرفت، تا آنجا که دوست و دشمن و صاحبان مشارب و مسالك مختلفه را بباددشنام گرفت! ودر حقیقت روزنامه اش مبدل به«فحشنامه» شد، واز آزادی‌موقت ومفرط مطبوعات‌استفاده کرده حد اعلای توهین وبی احترامی را نسبت به‌برخی‌از علماء دینی وسایرین‌روا داشت! و از برای خود حامی و دوستی باقی نگذاشت ـ و چون باراده ملت و امر شاهنشاه و سعی آقای دکتر محمد مصدق نفت جنوب ملی شد روزنامه خود را ارگان دولت وقت قرار داده بیش از پیش بدگوئی از مخالفین دولت و بعض مقامات پرداخت ! تا روز بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۳۲ که اوضاع ایران تغییر یافت در گوشه‌ای مخفی شد ولی پس ازچند ماه دولت وقت بمحل اختفاء او پی برد و دستگیرش ساخت و بزندانش افکند ـ

و در سال هزار وسیصد وسی وسه در زندان بوسیله نفت خود را آتش زد و دار فانی‌را بدرود گفت ــ شورش چنانکه گفته شد اسمی بامسمی‌داشت و مـردی شورش

طلب وانقلابی بود اما مسلکی‌مشخص‌وافکاری‌منظم نـداشت ـ شعر را بسبك کلاسیك میگفت وطبعی غرا داشت ـ ازاوست :

ساز کن مردانه ای مطرب نوای انقلاب
تا که افتد بر سر مردان هوای انقلاب

از نوای زاری این بینوایـان خسته ام
ساز کن ای چنگی پر دل نوای انقلاب

سربزیر افگنده ازبیچارگی تا چند ـ چند
هان ز جان برخیزوبفگن سر بپای انقلاب

هرچه گفتی‌ای خداـای‌آسمان ـ سودی نکرد
زین سپس باید بگوئی ای فدای انقلاب!

انجمن در مجلس شوری ندارد حاصلی
انجمن بایست کردن ـ در سرای انقلاب

ترس و ذلت ملت بیچاره را از پا فگند
نقشه ای باید کشیدن ـ از برای انقلاب

داروی صبر و شکیبائی نمی بخشد اثـر
درد ما را نیست درمان ـ جز دوای انقلاب

کاخ این خونخواران را واژگون بایست کرد
ریختن باید زنو از خـون بنای انقلاب

درزندان در روزهای آخر عمرخودگفته‌است:

من نه‌امشب درفراقش تاسحرخواهم گریست
هر شب ازبیدادآن بیداد گر خواهم گریست

تا مرا جانی بود اندر بدن نالم همی
تا که اشکی‌مانده باشد دربصرخواهم گریست

گر چه دانم بی اثر باشد در آن دل شورشا
درد مندم بی اثر یا با اثر خواهم گریست

(گل عشق)

نازت کشم که ناز تو زیبا کشید نیست
مهر و عتاب چون تو غزیزی خرید نیست

بار بلای ناز ترا میکشم بجان
ای نازنین بناز که نازت کشید نیست

ابر و بتاب ـ رخ بنما ـ زلف بر فشان
خورشید و ماه در شب تاریك دید نیست

ای من فدای آن دهن شکرین تو
لب بر لبم بنه که لبانت مکید نیست

چون غنچه‌باز کن‌لب وبرمن چو گل بخند
با من سخن بگو ـ سخن از تو شنیدنیست

خود رابیسترم برسان ای بلای جان
کاین جان در آرزوی تو بر لب رسیدنیست

شورش کنونکه فصل گل وموسممیست
از باغ حسن یار گل عشق چیدنیست

هم‌ازاوست:

پسند خاطر دلهای شاعرانه توئی — بلای جان منی ـ عشق را فسانه توئی
غزال حسن توئی ـ در غزل فسانه منم — زبان چامه منم ـ سوژهٔ ترانه توئی

ز بخت خفته و برگشته - یادگار منم
درست طالع فرخنده را نشانه توئی

اسیر و خسته بکنج قفس فتاده منم
بدل نهاده مرا داغ آشیانه توئی

زسخت عهدی و ساده دلی نمونه منم
بسست‌عهدی وسنگین دلی یگانه توئی

اگر بچشم تو مجنون روزگار منم
بچشم من بخدا - لیلی زمانه توئی

براه عشق سروجان بکف نهاده منم
برای کشتن شورش پی بهانه توئی

شوریده شیرازی - متولد ۱۲۷۴ متوفی ۱۳۴۵

مرحوم حاج محمد تقی ملقب به‌فصیح الملك فرزندعباس متخلص به« شوریده» ازفضلا وادباء وشعراءمشهورقرن‌سیزدهم‌ونیمه‌اول‌قرن‌چهاردهم‌هجری‌است که‌نگارنده در شیراز افتخار درك صحبت او را یافته است - در هفت سالگی بمرض آبله مبتلی و از هر دو چشم نابینا شد، و در نه سالگی پدرش که کاسب و پیشه ور و شاعر بود بدرود زندگی گفت و در کنف حمایت خالش قرار گرفت - و این طفل یتیم ضریرتهیدست شروع بتحصیل علم وکسب کمال کرد، و با آنکه از همه مواهب و نعم ظاهری ووسائل ترقی محروم بود بعلت هوش سرشار وقریحه خدا داد درعلوم ادبیه فارسی وعربی چندان پیشرفت کرد که از ادباء عصر خودشد، وبتدریج دارای تمکن و تمول گشت ، در سال ۱۲۸۸ با خالش بمکه معظمه مشرف شد و بشیراز برگشت وبکار ادبیات واستماع اشعار اساتید وحفظ آنها پرداخت ودر۱۳۰۹ ببوشهر و بندر عباس سفر کرد و چون از بوشهر بـه بندر عباس با کشتی دولتی وجنگی« پرس پولیس» مسافرت کرد و در عرض راه بعلت طوفان کشتی متلاطم گشت و بخطر غـرق افتاد شوریـده اینواقعه را بـا سرودن اشعاری ساده و عامیانه

تشرح کرد -

دد سال ۱۳۱۱ قمری بمصاحبت حسینقلی خان نظام السلطنه مافی بطهران رفت و در دستگاه میرزا علی اصغر خان اتابك صدر اعظم ناصر الدین شاه قاجار تقرب و مکانتی بسزا یافت و قصائدی غرا در مدح اتابك گفت که دردیوانش ضبط است - و چون ناصر الدین شاه اشعاراو را شنیدوپسندید دستور ملاقاتش داد وخدمت شاه رسید وقصائدی را که درمدح شاه وتفصیل مسافرت از شیر ازبطهران سروده بود براوخواند ومورد محبت واقع شد واوراصله ولقب فصیح الملکی داد -

شوریده درحاضرجوابیو شوخ طبعیسرآمداقران ودربدیهه سرائیمخصوصاً درسرودن اشعاری که متضمن کلمات عامیانه واصطلاحات اهالی فارس استید طولی داشت و بعقیده نگارنده حفظ و نگهداری آن اشعار براهل ذوق و لغویون واجب است - شوریده تا سال ۱۳۱۳ که سال قتل ناصر الدین شاه است در طهران اقامت داشت و چون مظفر الدین شاه براریکه سلطنت ایران جلوس کرد ، او را تهنیت گفتودر دربار او نیز راه یافت وباخذ صله از او موفق شد - ودر سال ۱۳۱٤بشیراز برگشت و چون ناصرالدین شاه در حیات خود قریه بورنجان را که از قراء کوهمره فارس است باو بخشیده بود و از آن قریه عوائدی حاصل میکرد لهذا بمضمون بیت علامه دوانی کهمیفرماید: مرا بتجربهمعلوم شد در آخر حال که قدر مرد بعلم است وقدر علم بمال - در شیراز با کمال عزت و احترام و نفوذ کلمه میزیستوخانه او محلتردد اعیانواشراف وشعراء وفضلاء فارسمیبود.

شودیده در ۱۳۲۳در شیرازازدواج کرد وخداوند پنج فرزندباوعطاءفرمود و دو نفر از پسران او که نام آنها میرزا حسن خان متخلص باحسان و میرزا حسینخان متخلص بشیفته است هر دو از جوانان باذوق و فاضلوادیب هستند که بحمدالله تا این‌تاریخدرقیدحیاتواولیدرطهران کارمنددولت‌استودومیدرشیرازبکارزراعت‌مشغول وآقای احسان پاره‌ای از غزلیات پدرش را بخط نسخ تعلیق خوش نوشته است ودر

سال ۱۳۳۷ شمسی در طهران چاپ کرده است

شوریده دراواخر عمر خود هرسال برای‌مرگ‌خویش‌ماده تاریخی میساخته است تا اینکه در ماه ربیع الثانی سال ۱۳٤٥ بـاز ابیاتی‌در ماده تارخ فوت خود گفته وماه وسال آنراذکر کرده بود که‌ناگهان مریض شده‌ودرروزپنجشبه‌ششم ماه سال مزبور دنیای فانی را بدرود گفت وهمان تاریخی را که سروده بود برسنك مزارش نقر وجسدش را در بقعه‌سعدیه در جوارشیخ‌اجل دفن کردند.

وشعراء فارس وسایر نقاط ایران از قبیل شعاع‌الملك ــ محمد جواد کمپانی وحیددستگردی ـ عباس فرات یزدی ـ عبرت نائینی و سایرین برای او مرثیه گفتند ودر روزنامه های آنزمان (منجمله نامه آدمیت شیراز) چاپ شد ـ ونگارنده مراثی شعراء فارس را ذیل ترجمه حالشان خواهـد آورد و در اینجا اشعار غـیر فارسیان را مینگارد:

آقای عباس فرات یزدی حفظه الله تعالی گفته است:

افسوس کـه زاینجهان پر شور ... شوریـده ادیب نکتـه دان رفت
زین تنگ مکان گذشت‌وبگذاشت ... تـن را وبمـلك للامکان رفـت
زین گلخن تیره رخت بر بست ... خنـدان سوی گلشن جنان رفت
آسوده ز فتنـهٔ زمین شـد ... فـارغ ز قضای آسمان رفت
از بند مصیبت و بلا جست ... زین غمکده رفت و شادمان رفت
خشکید نهال شعر زآن رو ... کز گلشن فضل باغبان‌رفت
بودارچه زدهر خسته خاطر ... دلخوش بسرای جاودان رفت
شد محفل انس تیره و تار ... او شمع صفت چو از میان‌رفت
زین دام ببوستان فـردوس ... آزاد چو تیر از کمان رفت
از عالـم واز علائـق تن ... دل کند بسوی ملك جان رفت
زین مسکن عاریت سفر کرد ... زی منزل عافیت دوان رفت

ای اهل خرد زجان خروشید کز ملك سخن خدایگان رفت
زین دام پراز فساد بگذشت در ملك سلامت وامان رفت
از هر غم وغصه بر کران گشت با عیش وسرور بیکران رفت
پژمرده مگر حدائق پارس کان بلبل پارسی زبان رفت
از رفتن آن بدیع گفتار گوئی که معانی وبیان رفت
بگذاشت نشان بعالم وخویش در خلوت قدس پرزنان زفت
در مجمع اهل ذوق پرسش از فوت سخنور زمان رفت
از جمع یکی برون‌شد و گفت
شوریده بوجد زین جهان رفت

(۱۳٤٥)

مرحوم عبرت نائینی گفته است :

فصیح الملك شوریده که در نظم همش سحر مبین بود و هم اعجاز
سخنهایش گزیده بود وموزون چو رخسارو قد خوبان طناز
زدی چونان زر از عشق دستان که گفتی هست طبعش گلشن‌راز
قضا گر بسته بود او را جهان‌بین قدر بنموده بودش چشم دل باز
بماه مهر از بی مهری چرخ دم گرمش فسردن کرد آغاز
بچنگال اجل افتاد جانش چوصعوه کوفتد در چنگل باز
ازین انده سرا بگذشت وما را زداغ خود به‌انده کرد دمساز
چو بوی خرمی نشیند ازین‌باغ بماند از نغمه‌آن مرغ خوش‌آواز
قفس بشکست وبال‌بسته‌بگشود بگلزار جنان بنمود پرواز
سر افرازش کند ایزد بدانجای چنان‌چون بود در اینجا سرافراز
بتاریخ وفاتش گفت عبرت
تهی ماند از فصیح الملك شیراز

مرحومم وحید، دستگردی شاعر و ادیب معاصر و مدیر مجله ارمغان در رثاء او گفته است :

بند اول

آه کز جور سپهر کجرو نار است فال
اختر فضل و هنر افتاد در برج و بال
گفت بدرود جهان شوریده استاد سخن
وزغمش شد کشور شعر وسخن شوریده حال
بی‌فصیح‌الملك شد شیراز و شیرازه گسیخت
از دواوین فصیح نظم دست اختلال
فارس ماند از یادگار سعدی و حافظ تهی
ملك جم زاندوه پر شد وزنحوست مالمال
گوشها محروم شد ز اصغای گفتار فصیح
خاطر اهل صفا شد تیره ازگرد ملال
سیل محنت‌خاست وزکاخ بلاغت کند بن
برق نکبت تافت وزمرغ‌فصاحت سوخت‌بال
ماتم شعرست ای چشم هنرورخون گری
سوك گفتارست ای اهل ادب از دل بنال
رفت آنمرد سخن پروز که در اقلیم شعر
در چکامه بیقرین بد در تغزل بیهمال
رفت آن ناطق که از وصف بیان ونطق او
فکر دانشور کلیل است و زبان نطق لال
ای دریغ آن شاعر ماهر که با گفتار وی
ژاژ طیانست اقوال صنا دید مقال

زین نمط بینای کور اینگونه اعمای بصیر
آیت قـدرت خـدای خلق را جلّ جلال

پنج تن افزون ندیده دیدهٔ تاریخ دهر
روز وشب چندان که دیده در فصول ماه وسال

فخر ایران رودکی زینت گر یـونان همر
بو العلاء برچهرهٔ حسن عرب خال و کمال

ز انگلستان میلتن شوریـده دانا ز فارس
از خرد این پنج آیت را ششم کردم سؤال

گفت نابینای بینا دل بدین فرهنگ وهوش
نه دگر با چشم کس بیند نه بنیوشد بگوش

بند دوم :

بر سخن دیدی چه مایه از فلك بیداد رفت
محو شد اسم سخن رسم سخن از یاد رفت

رفت شوریده فصیح الملك تا از ملك خاك
دفتر شعر و فصاحت را ورق بر باد رفت

مکتب تعلیم بر اطفال دانش بسته شد
کی‌توان دیگر گشودن کزجهان‌استاد رفت

هیچ میدانید ای یاران چه رفت از دست ما
گنج باد آورد ما از دست این بیداد رفت

صد هزاران نو عروس بکر مضمون لطیف
زی جمال قدس ازین دنیای بی داماد رفت

شـاعر بینا دل از دیده نا بینای ما
سوی مینو پیش یاران خرد بنیاد رفت

چون‌بزرگان جهان درعشرهٔ منحوس‌شصت
از جهان سوی جنان نا رفته در هفتاد رفت

گشت در گلزار جان آزاد ازین‌زندان‌جسم
ماند ما را در غم فرقت‌ـولی خود شاد رفت
پشت دانا از فراقش دال شد چون قافیه
تا بسوی جنت موعود با میعاد رفت

☆ ☆ ☆

رود کی را زخمهٔ چنگ اجل بگسست رود
سوی علوی‌بوالعلاچون‌بود علوی زاد رفت
زادهٔ حافظ خدا حافظ بملك شعر کرد
سوی کوی سعدی ازاین بوم‌نحس آباد رفت
میهمانش خواندچون مسعودسعد اندربهشت
تا شود از مجلس نای جهان آزاد رفت
از جفا و جور قومی بر سخن بیداد گر
تا برد در پیشگاه داد گستر داد رفت
گوش دنیا بد اصم زاصغای فریادش از آن
سوی مینو با خروش و ناله و فریاد رفت
ساحت فردوس اگرچه مسکن اندوه نیست
آنقدر اندوه برد آنجا که عیش از یادرفت!
بر سر فردوسی و سعدی نظامی و کمال
رفت از فریادش آن کز تیشه برفرهاد رفت
گفت کای در ملك ایران بوده استاد سخن
سیل جهل آمد وز ایران کند بنیاد سخن

بند سوم :

چون شب یلد اسیاه و تیره شد روز سخن
از غروب آفتاب عـالم افروز سخن

کسوت شام محرّم گر بپوشد اهل فضل
جای دارد در فراق عید نوروز سخن
رخت بست از مکتب شعر وسخن استاد پیر
بی پدر گشتند اطفال نو آموز سخن
هر که استاد را دیروز دید امروز گفت
وای فردای سخن افسوس دیروز سخن
دستیار شعر در چنگ اجل شد پایمال
تخته بند مرگ شد حلاّل مرموز سخن
دود آه ما ز چشم چرخ اگر ریزد سرشك
جای آن دارد که جانها سوخت ازسوز سخن
شد هدف آوخ به پیکان روان فرسای مرگ
آنکه میفرسود مرگ از تیر دلدوز سخن
درچنین دوران که بستان سخن گشته مشاع
حدوسد بر خاسته از ملك مفروز سخن
مالك الملك سخن برمملکت بدر ود گفت
تا چه آرد دزد شب بیشحنه بر روز سخن
دزد کالای سخن را دیدی آخر دستیار
شد چگونه چرخ دیرین خصم کین توزسخن
صیر فی را برد با تصریف وبرجایش نشاند
ناصحیح غافل از معلول و مهموز سخن
جستم از روحانیان تاریخ سال رحلتش
کوس رحلت کوفت چون سلطان فیروزسخن
سربرون آورد و گفتا جان پاك اندرجنان
ازجهان جسم شدشوریده‌را جا ملك جان

شوریده نسبت‌به‌شیخ‌اجل سعدی ارادت کامل داشت و در اواخر عمر تولیت افتخاری مقبرهٔ سعدی را پذیرفت و در تعمیر آنجا کوشش فراوان مبذول داشت‌و هم برای خود در آن روضه‌مزاری بنیاد کرد وکلیات سعدی‌رابدستیاری‌مرحوم‌میرزا محمود ادیب خوشنویس با مقابله با نسخه های خطی و مدد از ذوق سلیم فطری تصحیح کرد و در مطبعه مظفری بمبئی بچاپ رسانید ـ وشاید بهترین کلیاتی باشد که تاکنون چاپ شده است و دراین‌زمان‌چون چاپ اول آن‌نایاب‌شده بوددرطهران از روی آن گراور و چاپ کرده اند و در دسترس طالبین است ـ ونیز کتابی بنام « کشف المواد » درماده تاریخ‌های مختلف و کتابی بنام «نامه روشندلان» درترجمه حال کوران معروف تالیف کرده است ـ

اماماده تاریخ فوتش را که خود سروده چنین است :

چون براین در سروکار است برحمن رحیم
نه امیدم ببهشت است و نه‌بیمم ز جحیم

گربود رحمتی ازحق‌زدو صد حشر چه باك
ور بود رافتی از شه ز دوصد شحنه چه بیم

بنده ایزدم و معتقد احمد و آل
مذهب و ملّتم از جعفر و از ابراهیم

من تهی دست سوی دوست شدم اینعجب است
وین عجبتر که ز من مانده چه‌دُرهای یتیم

تنم از بار گنه چفته تر از قامت نون
دلم از وسعت غم تنگتر از حلقه میم

جای آنست که خیزد همه باران ندم
بر سر خاك من از دیده یاران ندیم

ای بسا روز که من خسبم و بس صبح دمد
که همی بوی بهار آید از انفاس نسیم
حق آن را که منت همدم دیرین بودم
بر مگیر از سر خاکم قدم ای یار قدیم
گر یکی ژرف بمعنی نگری مینگری
که کنون سعدی و من در چه مقامیم مقیم
تو ز اخلاص بما فاتحه‌ای گر خوانی
ما فتوح تو بخواهیم هم از رب رحیم
ای تو دارای همه گیتی و دانای خبیر
وی تو دادار همه عالم و ستّار علیم
سوی نادان ضریری بگشا چشم کرم
تو که بینای بصیرستی و دانای حکیم
بر خطاهای عظیمم بعقوبت منگر
بنگر بر کرم خویش و عطاهای عمیم
گر چه غرق گنهم هم ز تو نومید نیم
ناامیدی ز تو خود نیز گناهی است عظیم
گر کسی کرده خطائی بمن از من بحل است
هم مرا بو که کند او بحل از قلب سلیم
گر چه بر من نبود وام ز مردم بدو جو
دلم از هول حسابست چو گندم بدو نیم
شور شوریدگی و نطق فصیح الملکی
هیچ اینجا نکند سود بجز عفو کریم
سال فوتم برببیع دوم این مصرع گشت
شده شوریده بجان جانب منان رحیم
(۱۳٤٥)

منتخبی از اشعار او :

قصائد:

هر آن تعیین که درقسمت شد ازروز نخستین شد
همان‌را خواست‌باید کز نخستین روزتعیین شد
که اندر آفرینش فهم آن دارد که دریابد
که‌این‌یك‌ازچه‌منعم گشت‌و آن‌یك‌ازچه‌مسکین‌شد
نیابی غیر حسرت هر چه اندیشی درین حکمت
که حنظل از چه روتلخ وخرما ازچه شیرین شد
یکی زشت و یکی زیبا یکی جاهل یکی دانا
یکی‌را سر که شد حلوا یکی‌را سکّه سکین شد
ز شاخ آسیب آمد بخش بخت ما نه سیب آمد
چه شاید کرد کز روز ازل ما را نصیب این شد
نه هر چشمی که سرخی و سپیدی دید معنی دید
هزاران دیده اعمی ماند تا یك دیده حق بین شد
ندارد دیده در حسن آفرین جاهل چنان داند
که عشق روی ویسه آفت آرام رامین شد
کند هر کس بقدر قابلیت درك فیض حق
بگوش هوش دوشم ازسروش این‌نکته تلقین شد
همین فیض است اندر تابش مهر منیر اما
ازاوسنگی شبه گون گشت وسنگی لعل‌رنگین‌شد
بیکسوی زمین بارید باران گشت خارستان
بیکسوی زمین بارید باران باغ نسرین شد
همین تغییر فطرت در مزاج عنصری بنگر
که خونی آفت تن گشت و خونی نافهٔ چین شد

همه از نسل یعقوبند اخوان گزین اما
یکی یوسف یکی شمعون و دیگر ابن یامین شد
همان بر قدر استعداد بُدکاندر جهانداری
یکی بهرام گور آمد یکی بهرام چوبین شد
یکی بین ژرف در کار وزیران خرد پیشه
که پای فخرشان برتر بسی از ماه وپروین شد
یکی زان مردم حکمت منش بوذر جمهرستی
که ملك ودولت کسری از او پرزیب وتزیین شد
یکی خواجه نظام الملك آن میر عطاردفش
که گیتی از نظام عدل او فردوس آئین شد
چنان کز فرط دانش خواجهٔ ما امیر عبدالله
معزالملك شد یعنی جهان عز و تمکین شد
معزالملك ما را بر معزالدوله فخر این بس
که از آل بویه آن بود و این از آل یاسین شد
عدویت را بچشم اندر بن هر مژه خنجر زد
حسودت را بجسم اندر سر هر موی زوبین شد
همانا گفته شوریده را مدح‌تو آراید
که هرجا خواند اوصافت زبانها پرز تحسین شد
هماره باغ عمرت را هوای فرودین بادا
الا تا در جهان گویند کانون گشت‌وتشرین شد

در سال هزار وسیصد و یك قمری مرض وبا در شیراز بروز کرد و بسیاری ازمردم منجمله چند نفر از اعیان و اشراف آن شهررا کشت وشوریده برسبیل‌مزاح قصیده‌ای نغز ساخت واصطلاحات زبان معمولی فارسیان و فساد اخلاق اعیان فارس را درآن گنجانید، وصاحبدیوان والی فارس که از اینمعنی خشمناك شده بود او را

بچوب‌بست‌وبیازرد، ناچارشوریده‌چندبیت در آخر قصیده درهجوصاحبدیوان ساخت.

سر سال هزار و سیصد و یك — بین چها شد ز جور چرخ فلك
زآن نحوست که داشت رأس مائه — کل مرء من القضاء هلك
از بزرگان خطهٔ ری وفارس — مرد جمعی بمدتی اندك
شخص اول حسام سلطنه بود — که بعقبی جنیبه راند ویزك (۱)
اندر آنجا نشست بر سر تخت — تاج شاهی نهاد بر تارك
وانگه از ری امین سلطان نیز — از پس‌وی دو اسبه تاخت بتك (۲)
بر سر سفرهٔ عدم با هم — تازه کردند باز نان و نمك
پس بخلوت حسام سلطنه گفت — سخنی با امین سلطان تك (۳)
گفت املاك من در آن دنیا — بوده با حاجی معدل سگ
مضطرم بهر یك درم اینجا — من که آنجا کرور دارم ولك (٤)
آنچنان مفسلم که گر سنگی — در ... نهی شود آهك
طلبم حاجی معدل را — تا زر قلب وی زنم بمحك
یوز باشی جلیل حاضر بود — گفت حال آرمش بضرب کتك
جانب حاجی معدل شد — گفت بسم‌الله ای بترکی ایشك (٥)
برد پیش حسام سلطنه‌اش — داشت بر پا که حاضر است اینك
شه بصد لند و لند سر بر کرد — گفت ای بیشعور بی مدرك
مال و اموال من تلف کردی — همه را دوغ خوردی و لورك (٦)

---

۱ ـ یزك بفتح یاء‌سالار پاسبانان و مقدمة الجیش ـ فرهنك نفیسی جلدپنجم
۲ ـ ۳ ـ تك : بفتح تاء بمعنی دویدن وتند راه رفتن ویکه وتنها و بضم‌تا « مخ» مغز سر ـ نوك هر چیز
٤ ـ لك ـ بزبان اردو بمعنی صد هزار است
٥ ـ ایشك ـ ترکی و بمعنی خراست
٦ ـ لورك ـ بفتح را وضم لام نام قسمی از لبنیاتست که درفارس ازدوغ میسازند

سر عباس میرزا گور است / ورنه الان ترا نهم الچك (۱)
چون معدل شنید کرنش کرد / گفت ای کرده کرنش تو فلك
ای که بر پاس گلهٔ حشمت / شیر گردون‌زداست چون‌سگ‌وك(۲)
فارس سی سال با مشیر بدُ است / از ده و شهر و بندر بستك (۳)
هر چه بوده بدست وی بوده / ورنه این پای من بکن بفلك (٤)
یوزباشی جلیل گفت که حال / آرم اورا را بنوبه‌های سه یك (٥)
رفت و حالی مشیر را آورد / گونه‌اش گشته از دوبسته لچك(٦)
کرد تعظیم شاه کی مریخ / زده بر طبل شاهی تو کجك (٧)
از برای چه کرده‌اید احضار ؟ / من بیچاره را بدین تك و لك (۸)
جمله گفتند از برای حساب / کز وزارت نبوده‌ای منفك
چون شنید این سخن مشیرالملك / گفت ای گوز جملتان بعلك (۹)

---

۱ ـ الچك : آلتی از آلات شکنجه

۲ ـ وك : وق ـ آوای سك

۳ ـ بستك : قصبه ایست در ۱۲۰ کیلو متری جنوب لار ـ بین بندر لنگه ولار واقع شده و ۳٦۰۲ نفر جمعیت دارد و اهالیش سنی مذهب و فارسی زبان هستند .

٤ ـ فلك : بمعنی آسمان ـ ودراینجا بمعنی چوبی است که تسمه یاطنابی دروسط آن قرار داده اند وبپای طفلان بی ادب پیچیده آنها را چوب میزنند

٥ ـ نوبه های سه یك ـ تبی است که سه روز یکبار بتن مریض میآید

٦ ـ لچك : بفتح لام . پارچه‌ایست مربع که زنان آنرا بشکل مثلث در آورده و بسر بندند ـ

۷ ـ کجك : بفتح کاف اول ـ آهن سرکج و دسته‌دار که بدان فیل را برانند ـ وچوب سرکجی که بدان کوس و نقاره نوازند ـ

۸ ـ تك ولك : بفتح تاء ضم لام ـ اصطلاحاً بمعنی تکان وترس ولرزاست ـ

۹ ـ علك ـ همچنین الك بمعنی غربال است

هفت سالست بنده معزولم — که زمن پیش‌شه زد است نجك ؟ (۱)

با قوام است فارس با ما نیست — جمله گفتند : الصـداقة لك

گفت شه حاضران قوام ـ قوام — کاین همه پیش اوست مستهلك

یوز باشی پای تختی باز — گفت آلان بیارمش با چك (۲)

یوز باشی قوام را آورد — شه نشسته چو خشمگین ازبك

گفت امـلاك فـارس ای ابله — همه صرف بهارلو شد و لك ؛ (۳)

کرد تعظیم شاه در تالار — رفت نزدیکتر بپای درك

گفت ای فعلهٔ عمارت تو — کرده بر بام آسمان غلطك

از بقایای فارس آنچه بدُ است — رد شده است از برات واز بیجك

نیست در کیف بنده یکدینار — نیست در جیب بنده یك تخمك (٤)

گفت شه بایدم در این معنی — منشیئی و محاسبی زیرك

ز آنطرف میر یوسف نوری — که شد از لوح عمر نامش حك

و آندگر میرزا شفیعا بود — تا کند در محاسبات کمك

شد بمستوفی الممالك تنگ — بهر داغ شفیع باغ ونك

داس دهقان مرك کرد درو — ریشهٔ عمر شان چو تر تیزك

باری آخر حساب صاف نشد — برجهیدند از سر توشك

---

۱ ـ نجك : نوعی از تبرزین

۲ ـ چك : پس گـردنی ـ سیلی

۳ ـ بهارلو و لك : ـ نام دو طایفه وایل است در فارس

٤ ـ تخمك : تخم هندوانه وخربوزه ـ طهرانیان آنرا « تخمه » خوانند

عاقبت شد میانشان دعوا بر گرفتند ناچخ و بیلك (۱)
بهر قلق بخان مفلس خوار یوز باشی جلیل زد گزلك (۲)
گفت ای کج حساب زن ... خواهی الان ببرمّت خشتك ؟
حال هستند منتظر که رود شیخ ناظم بگند یك چارك (۳)
تا عصاشان زند بُرند از هم تا قسمشان دهد رهند از شك
گفت شه بایدم فقیهی کو کند ادغام سرّ مسأله فك
ز آنطرف میر لاهجانی را خورد سنگ هلاك بر غوزك (٤)
شیخ ابوالقاسم جوان هم نیز سنجد مرگ خورد چون‌خارك (٥)
حاج آقا محمّد آه و دریغ که بطبل رحیل زد چوبك
قطب شه نعمةاللهی هم زد در خم دایرهٔ عدم چنبك (٦)
از پی پیر منحنی بستند حوریان جنان حنای کفك
شیخ باقر هم از زمین نجف توی حوض بهشت زد پشتك
واحد العین لیلة الاثنین پیر صد ساله مُرد از سرخك !
شد بر ایشان پیمبری نازل چون بنوشیروانیان مزدك
دزد جان بر پیمبر دزدان زد سر راه مرگ شافوتك (۷)

۱ ـ ناچخ : بفتح جیم پارسی و سکون خای نقطه‌دار بمعنی تبرزین است
۲ـ گزلك : بکسر کاف عربی وسکون زاء نقطه‌دار بمعنی کارد است
۳ ـ گند : بضم کاف فارسی بمعنی بیضه (خایه) است
٤ ـ غوزك : قوزك پا
٥ - خارك : خرمای نارس (درجنوب ایران میوه کال درخت‌خرما راخارك گویند) نیز تصغیر خاراست
٦ ـ چنبك : بضم جیم پارسی وسکون نون در لغت جست و خیز است ـ مولوی فرماید : هر مستی دروصل خود در أصل اصل خود
چنبك زنان در نیستی دستك زنان اندر فنا
۷ ـ شافوتك : آلتی است کوچك که درآن دمند و صدا کنند و در طهران آنرا « سوت » گویند ـ

کرد او را لور بدشت فنا — هم چماقش ببرد و هم گردك
شیخ نعمت کـه بود قاریشان — آنهم آخر فتاد در مـهلك
تا نخواند دگـر الم نشرح — تا نگوید دگر لك صدرك
خان خورموج هم ز یك جانب — جان در ... او کشید سرك
رفت در ششدر عـدم نرادّ — رست از قیل و قال این سه و یك
پسرش کـرد شیون از عقبش — گفت رفتی پدر برو بدرك !
اندرون امـام دخت قوام — مرد ز اسهال روغن کرچك
آری اندر مثل مناقشه نیست — مردن خر بود عروسی سگ
. . بی پیر شیخ را چه غمست — زن دیـگر ستاند او بیشك
آنکه شهزاده خانمش خواندند — جفت فرهاد شاه چون مهرك
داخل مردگان شد آخر کار — همچو در آش گندنا ماشك
عیدی مام مرده رود جوان — بر گشاد از دو دیده رود اتك
حاج بـی‌بـی منحنی نیز — سر سجاده کرده بود ملك (۱)
خرخـری در گلوی او افتاد — آنهم آسوده شد بیك دو کپك (۲)
عمه پیرزار من هـم نیـز — دم زمین زد بسال پیر کپك (۳)
رنج بیجا کشید سکته او — هیـچ لازم نـداشت مستمسك
هشت روز دگر ز آخر سال — مانده بود از هزار و سیصد و یك
کـه بقطع مـرافعهٔ امـوات — شیخ ناظم دو اسبه راند بتك

۱ـ ملك : بضم میم وفتح لام : در خود فرو رفتن وسر بزیر افکندن

۲ـ کپك : یکسر کاف عربی نفس‌های آخرین بهنگام نزع

۳ـ کپك ـ بفتح کاف فارسی ـ بمعنی بوزینه کوچك است

اسدالله بدهمین که نمرد — نیمشب او گریخت از خورك (۱)
از نشاط ممات یکدو سه تن — زهره زد در سیم فلك خنبك (۲)
همه خفتند در یکی محفل — همه رفتند در یکی مسلك
صرصر مرك در طناب اجل — بر نشانید و داد شان اورك (۳)
باری آتش فروز چرخ نگر — که چه آتش فروخت زین فندك
زاهل شیراز کس نماند که او — وامشیرا نگفت از یردك (٤)
دست بر سر زنان ضیاء الملك — سرو پای برهنه چون بوبك (٥)
حاج عبد الحسین فضه شده — نه سماور نه‌غوری و نه کلك (٦)
ترکه های غرور افتاده — از کف بچه های افرا بك (۷)
تلخ شد کام سید هندی — که مشیرش نمیدهد قوتك (۸)
زود رفت ازپی مشیر قوام — زود تر زانکه‌مهره ای ز پفك
آنکه از خاص و عام بهر قوام — های هو تا سماك شد زسمك
آن رضا خان ببانگ وا ابتا — نعره میزد بسان زنبورك

۱ـ خورك ـ . بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم ـ بمعنی دودکش مطبخ است
۲ـ خنبك : بضم خاء وسکون نون ـ بمعنی کف زدن است وآنرا شپك نیز گویند
۳ـ اورك : تاب خوردن وتاب دادن
٤ـ یردك : ترکی است ـ بضم اول ـ بمعنی اطاق کوچك
٥ـ بوبك : بضم‌باء وواو مجهول وفتح‌بای ثانی بمعنی دوشیزه و بزبان هندی بمعنی احمق است
٦ـ کلك ـ بکسراول منقل گلی
۷ ـ افرابگ ـ مخفف افراسیاب بیگ ـ اسم خاص است
۸ ـ قوتك ـ بضم‌اول وسکون دوم ـ غذائی که با نخود چی و قند سازند و طهرانیان آنرا «قاووت» گویند

چون شنید اینسخن نصیر الملك   فبکی قال لیت کنت معك
پیش پیش جنازه بو القاسم   راه میرفت همچو مار مولك (۱)
چك و پوز امام آویزان   پك و پوزی کجا؟نه پوز ونه چك
شیخ الاسلام از پس تابوت   با عصا وردا و تحت حنك
فرج الله خان شد از گریه   چشم بادامیش چو انچو چك (۲)
بینی زینی عوض آقا   شعله میداد چون قلم زرچك (۳)
سوخته پدر نالان   رخ مجدّر چو گرده سنگك
لرز لرزان چو در کفن میت   میت الملك در قبای برك (٤)
هیکل نحس حاج آقا جان   گشته مانند ملا اورینك (٥)
باغ نو برد صاحب دیوان   چون عمر کرد غصب باغ فدك
از توهّم حکیمباشی را   شد پس گوش زرد چون زردك
گشته نواب حاج اکبر زار   بوره (٦) میداد همچو گاوشبك (۷)
فخر سادات میر عبدالله   غرق در آب دیده چون اردك
دل نهاده وصالیان بفراق   ریشها همچو کاکل ذرتك (۸)
شد چو امید ارث خواره دراز   قد نایب حسین چون غولك

---

۱ ـ مار مولك ـ سوسمار کوچك

۲ ـ انچوچك ـ هر چیز کوچك ودانه گلابی کوهی است که در فارس بو داده وبا آجیل مخلوط کرده میخورند ـ

۳ ـ زرچك ـ قسمتی از آلات آتش بازی

٤ ـ برك ـ لباسی که از پشم بافند

٥ ـ ملا اورینك ـ نام کلیمی فقیر و بینوائی بوده در بوشهر

٦ ـ بوره : اصطلاحاً بمعنی نعره وفریاد است

۷ ـ شبك : بفتح سین معجمه ـ درآمیختن و در هم شدن

۸ ـ ذرتك ـ ذرت : که آنرا بلال نیز گویند وکاف علامت تصغیراست ـ

گاه در پیش رو زدی برسر — گاه در پشت سر زدی دستك
کد خدایان سیاه پوش همه — چشم از گریه سرخ چون جگرك
نو عروسان بگونه های چو گل — نیل ماتم کشیده جای بزك (۱)
باری امسال اهل پارس همه — گشته پژمان زپیر واز کودك
مژه‌ها گشته جمله خون پالا — زهر گشته بکامشان پشمك
سینه زن دسته دسته جای بجای — از در شیخ تا محل دزك (۲)
مجلس ختم شد حسینیه — گشت بر پای چادر و دیرك
صد هزاران قفا خورد چون دف — هر که دستی نواخت بر تنبك
شهرت هجو صاحب دیوان — رفت از فارس تا بسر جنبك
شب جمعه امام جمعه شوم — چید از بهر بنده دوز و کلك
آن امامی که زهد او نخرد — قحبه یك غاز وجنده یك جندك(۳)
صبحدم چون مشاطه گردون — شست از ابروی جهان زنگك(٤)
بگمارید برقفای انا — آن دغلباز یك دو تن چغلك (۵)
من که طاووس باغ گفتارم — رفتم اندر حضور بولنجك (٦)
از تغیّر زجای بر میجست — همچو از خاك ماهی بمبك (۷)

---

۱ - بزك : آرایش چهره

۲ - ذرك : بکسر اول همان دژك است که بمعنی قلعه کوچك و نام یکی از محله های شیراز است همچنین « درشیخ » که آنهم از محلات شیراز است

۳ - جندك : معنی معلوم نشد

٤ - زنگك : بفتح اول ـ وسمه ـ سیاهی که زنان بر ابرو کشند

۵ - چغلك : جوانان مغرور و بی اعتنا به پیش آمد ها را در شیراز چغلك گویند

٦ - بولنجك : بفتح للام وسکون نون ـ بمعنی مسخره وخنده آور

۷ - بمبك : بفتح اول و سکون دوم وفتح ثالث ـ یك قسم ماهی حرام گوشت که در خلیج‌فارس فراوانست و فلس ندارد ـ

گفت شوریده هجو ما کردی ؟ — فاش شد بانك طبل زیر جلك
پس بگفتا که تا مرا بزنند — طوطئی‌را کنند چون عنتك (۱)
آن حسینی که بد تراز شمر است — خست من را بضربت‌دگنك (۲)
گشت آهـو اسیر ابن العرس — طوطـی افتاد در کف اك اك (۳)
من بـر او همچو نشتر فصّاد — بگشودم زبـان کـه ای بـدرك
فلك و چوب بهـر ما آری — ای بهکُوْز ن تو چوب فلك
بیخرد بـا حیـا شـود نشـود — بوی گل ناید از ربا تر بك (٤)
زین ریاست تو مه شوی؟ نشوی — زشت‌خوشگل‌نگردد از پولك (٥)
خلعتم داد تابگـویـم هجـو — نرود چر کی دل از چوبك (٦)
گر چه شوریده شعر شیرین است — بر دل دوستان خلید خسك
طبع محرور وانگهی حلوا ؟ — مغز مزکوم و آنگهی میخك ؟
وربسوق سخـن بچندیـن کاف — کاسب طبع من زد است مچك(۷)
شعر شوریده نایـد از دگران — صـوت بلبـل نخیـزداز لك لك

۱ـ عنتك : معنی آن معلوم نشد ـ گویا پرنده کوچکی باشد ـ

۲ ـ دگنك ـ بکسر دال وکاف فارسی ـ چماق

۳ ـ اك اك: معنی‌مفهوم‌نشدـ وابن‌العرس بعربی‌راسورا گویندو آن‌حیوان کوچکی است که موش میخورد وقادر بآزار آهو نیست وشوریده‌این بیت رابرسبیل استعجاب گفته است

٤ ـ ربا تربك : نام گیاهی است که مسهل است ـ

٥ ـ پولك : دوائر کوچك فلزی‌که زنان برای زینت به پیشانی زنند ـ

٦ـچوبك :گیاهی‌است که باآن‌ظرف ولباس شویند

۷ ـ مچك بضم میـم ضربـه‌ای که کاسب های متقلب هنگام توزین چیزی بکفه ترازو زنند ـ

غزلیات :

زبسکه غم بسینه من بسته راه را
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را
دانم چو دیده‌دید ــ دل از کف رود ولی
نتوان نگا هداشت ز خوبان نگاه را
زین بیشتر بریختن خون مردمان
فرصت مباد مردم چشم سیاه را
ما را مخوان بکعبه که در کیش اهل دل
معنی یکیست میکده و خانقاه را
هر شب ز عشق روی تو ای آفتاب روی
از دود آه تیره کنم روی ماه را
بگشای گوش هوش که در خلوت‌صبوح
خوش لذتیست زمزمهٔ صبحگاه را
بر دعوی لب تو سخن حجتی است نغز
ورنه بر آن دلیل نماندی گواه را
تو مست خواب راحتی ای پادشاه حسن
می نشنوی خروش دل داد خواه را
نازم بعشق دوست که درویش دوست کرد
در جامهٔ جلال جهان پادشاه را
شه ناصر آفتاب ملوك ــ آسمان جود
کافراشت سر باوج فلك بارگاه را
شوریده را بخواند وبدولت مزید کرد
دولت مزید پادشه جم کلاه را

روی تو تا ساز کرد جلوه گری را بر د چو خورشید جلوهٔ قمری را

گر بسحر سر چو خور ز خواب بر آری نور نماند ستارهٔ سحری را
پرده رها کن که صورت تو ببینم گر چه بصورت کسی ندیده پری را
خیز و بچم تا بیاد کس نگذاری جلوهٔ آهو ـ خرام کبك دری را
گر همه دانم که میزنی بخدنگم میسپرم چون سپر تن سپری را
نرگس بیمار تو زیاد حکیمان از نظری برده حکمت نظری را
کس بحقیقت نکرد کسب حقیقت کم نگر این قوم از مجاز بری را
منکر عشق تو آدمی نه که دیویست دیو چه داند مراتب بشری را
شعر تو شوریده وه که از در شیراز شهر خراسان گرفت وملك هری را

به ز هنر هیچ نیست گر چه درین عهد
قدر نمانده است مردم هنری را

که شد از خانه ببازار که غوغا بر خاست ؟
مگر آن فتنه نو خاسته از جا برخاست ؟
دیده ای در خور دیدار رخ خویش ندید
خود ببازار شد ـ و خود بتماشا برخاست
اثری از لب جان پرور محبوب منست
آن اثرها که ز انفاس مسیحا بر خاست
دل من صبر ندارد که بسازد بیدوست
عشق هر گوشه که بنشست شکیبا بر خاست
با وجود قد و بالای تو ای یار عزیز
سر ونو خیز ندانم بچه یارا بر خاست ؟
هر که پروانه صفت پر بتمنای تو زد
همچو شمع از سروی ـ آتش سودا برخاست
ما حریفان همه در بند تمنای خودیم
خنك آنکو زسر کوی تمنی بر خاست

گر چه ما قطره ـ تو دریائی ـ بیگانه‌نه‌ایم
از توئیم از تو ـ که هم قطره زدریا برخاست

زینهمه سرو که برخاست زگلزار وجود
سرو بالای تو برجاست ـ که زیبا برخاست

شور شوریدگی و شیوهٔ شیدائی من
هر چه برخاست ـ از آن زلف چلیپا برخاست

شاهد آن نیست که او را خط و خالی باشد
شاهدی جو که در او نور کمالی باشد

هر که راهست کمالی همه دلها سوی اوست
خاصه آنرا که کمالی و جمالی باشد

عارفان گر همه شاهیست بیکجو نخرند
دولتی را که در او بیم زوالی باشد

من و اندیشهٔ وصل تو کجا تا بکجا ؟
غالب آنست که سودای محالی باشد

غم سالیست دمی فرقت آن ماه مرا
که دمی فرقت ماهی ـ غم سالی باشد

ای که گوئی غم هجران بتان سخت بود
سهل باشد اگر امید وصالی باشد

روز در چشم خلایق نشود شب هر گز
اندر آن خانه که خورشید مثالی باشد

دیده بر خوبی طوبی نکنند اهل بهشت
گر چه قد تو بفردوس نهالی باشد

غیر رخسار تو با این خم ابروی که دید
آفتابی که بر او شکل هلالی باشد ؟

مثل من بر تو قصه آن عطشانست
که دهد جان و برش آب زلالی باشد
اندر آنجا که نباشد کس و من باشم و بس
وه چه باشد که تو باشی و مجالی باشد
خیز و بخرام بیا کز دل شوریدهٔ من
چون توآئی رود از زنگ ملالی باشد

بصورت گر نه چشمانم ترا دید — بمعنی دیدهٔ جانم ترا دید
مرا از درد بی چشمی غمی نیست — جز این یك غم ـ که نتوانم ترا دید
نکوتر زانکه مه را چشم ظاهر — نبیند چشم پنهانم ترا دید
طبیب از من بعجز آمد که دردم — ترا دانست و درمانم ترا دید
شد از تشنیع من زاهد پشیمان — که خصم دین و ایمانم ترا دید
هنوز از رشك میکاهد رخ بدر — که یکشب شمع ایوانم ترا دید
نمیتابد هنوز از شرم خورشید — در آن بزمی که مهمانم ترا دید
ز بی باری خجل شد سرو بستان — که سرو نار پستانم ترا دید
شها بر شعر من سر سود شعری
که سر آغاز دیوانم ترا دید

آرام ندارد که دلارام ندارد
بیروی دلارام دل آرام ندارد
هر کس که چو من ساخت به بدمهری خوبان
اندیشه ز بد مهری ایام ندارد
گر گوش کنی از لب شیرین ـ سخن تلخ
دانی که شکر لذت دشنام ندارد
عمر من و عهد تو و مهر فلك ای ماه
این هر سه بنائیست که انجام ندارد

جز آهوی چشم تو که صیاد دل ماست
آهوی دگر پنجهٔ ضرغام ندارد
از طلعت چون صبح تو و طرهٔ چون شام
پیداست که صبح غم ما شام ندارد
زیبا نبود نسبت گل را بتو دادن
هرگز که گل این نرمی اندام ندارد
جان‌سوخت‌چودروصل‌تو زد دیگ‌هوس جوش
آن پخته بود کاین طمع خام ندارد
شمشاد بر قامت دلجوی تو پست است
کز چشم و لب این پسته و بادام ندارد
آنجا که جمال تو قمر نور ببخشد
و آنجا که دهان تو شکر نام ندارد
شوریده میندیش ز بدخواه که آخر
گرخود همه جمشید بود ـ جام ندارد

عارفان گرچه دم ازغمکده خاك زدند
قدم از مرتبهٔ عشق بر افلاك زدند
ما شه میکده‌ایم ـ ار چه گدایان رهیم
سکه شاهی ما بر ورق تاك زدند
سوی میخانه رندان هوا سوخته‌ای
که در صومعه خامان هوسناك زدند
فتنه امروز بتانند که راه دل خلق
بدو مار سر زلف و لب ضحاك زدند
لذت‌سیب بهشتی‌است کسانرا که‌بذوق
بوسه بر غبغب آن لعبت چالاك زدند
توئی آن‌فارس‌میدان ملاحت که شهان
رخش اقبال ترا دست بفتراك زدند
تومگر روی گشودی که عروسان‌چمن
جامهٔ بیخودی از رشك بتن‌چاك‌زدند
تنگ بستند چنان غنچه لبهای ترا
که دوصدعقده مرا بردل ادراك زدند
مدعی گو بر شوریده مکن دعوی عشق
زآنکه این قرعه بنام من بیباك زدند

دی رفت وبهار آمد و گلها بدمیدند یاران همه درفکر گل ونقل ونبیدند
آنان که نشستند بسرما بر خورشید امروز بزیر سمن و سایهٔ بیدند
شاید که نگنجد بقبا غنچه که گلها پیراهن بیطاقتی از شوق دریدند
صاحب‌نظران‌جمله‌برقص‌ازمی وحدت کز شاخ شجر نکتهٔ توحید شنیدند
مشکین نفخانند که همچون‌دم عیسی در جسم درختان چمن روح دمیدند
المنة لله که بهار آمد و دیدیم افسوس بر آنان که بمردند وندیدند
بسیار بچم برسر این سبزه که چون‌ما بسیار کسان بر سر این سبزه‌چمیدند
از گور بسی رفت که سر برنگرفتند آنان که سراز خاك‌برافلاك کشیدند
ابن‌خوی‌پلنگی‌بنه‌ای گرگ که‌شیران آهوصفت از وحشت‌این گوررمیدند
فرهادوش ازحسرت شیرین‌دهنی چند قومی همه مردند و بمطلب نرسیدند

شوریده کسانیکه رسیدند بمقصود
بیخار گلی در چمن دهر ندیدند

روی بنمائی و دل از من شوریده ربائی
تو چه شوخی که دل از مردم بیدیده ربائی ؟!
حسن گویند، که چون دیده شود دل برباید
تو بدین حسن دل از دیده و نادیده ربائی !
خاطر خلق بدین روی پریوار ستانی
طاقت جمع بدین موی پریشیده ربائی
آنکه او را نتوان دل بدو صد شیوه ربودن
تو بدین روی خوش وخوی پسندیده ربائی
با چنین لعل لبان پیش درخت گل سوری
گر بخندی تو دل از غنچهٔ خندیده ربائی
دیگر از چهرهٔ تابان تو دردست دل من
نیست تابی که بدآن چهرهٔ تابیده ربائی

تو که خود فاش توانی دل یك شهر ربودن
دل شوریده روا نیست که دز دیده ربائی



در هرج ومرج مذاکرات مجالس بزرگان شیراز بر سبیل‌طیبت گفته است:

مقطعات :

هر کجا مجلس بزرگان شد — گر همه بزم میر آزاده‌است
یا که غوغای جهرم و نیریز — یا که جنگ فسا و آباده است
یا که دعوای عمه و خاله — یا که بحث عمو وعمزاده است
بینی آنرا که در برابر چشم — رقمی‌یك دو ذرع بگشاده است
که فلان شه بعهد دقیانوس — کو زنان را بجد ما داده است
آن یکی در فغان که ای یاران — زن من‌دختر‌ازچه روزاده‌است؟
آن حکایت هنوز نگذشته — باز بینی که شخصی استاده‌است
آورد سر فرود و عرض کند — که‌فلان . . . بنده‌بنهاده‌است!
یا بفرما که گایمش بعوض — یا بفرما چرا مراگاده است ؟
الغرض نیست نوبت شعرا — بسکه اسباب دعوی‌آماده است
راستی این سپهر کجرفتار — نیك با شاعران درافتاده است



چار حرف است که ازنخوت آن — مفلسی خیزد و سر گردانی
شین شهزادگی و لام لقب — میم ملائی و خاء خانی

وقتی شوریده نظماً ازحکیم عصرخود میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی پرسید کــه آیا در دانش و حکمت حکیم سنائی غزنوی برتر است یا مولانا محمد رومی صاحب‌مثنوی- مرحوم جلوه او را با شعر جواب داد و اینك سؤال و جواب مزبور را مینویسیم :

پرسش شوریده :

فیلسوف عصر و نحریر زمانه بوالحسن
آنکه جان کهنه را دادستی از دانش نوی

نام نامی تو در معنی بحکمت جلوه داد
ورنه معنی مختفی بودی و حکمت منزوی

شاعر بی دبده گر شوریده‌ای بشنیده‌ای
خود منم کز نظم من بر نثر گردون شد روی

دختران بکر طبع من بطرزی میچمند
از پس پردهٔ سخن هریك بفرّ مانوی

یك رهی سوی رهی بنگر که اندر حضرتت
حاجتی دارم ضعیف وحجتی خواهم قوی

زآنکه اندر خطه شیراز کس امروز نیست
گر تواند کرد حل مشکلات معنوی

جز تو در پهنهٔ حکم کس را نشاید صفدری
جز تو در عرصهٔ هنر کس را نزیبد پهلوی

هادی ما شو کـه گمراهیم در تیه ضلال
یاری ما کن که در بحثیم با خصم غوی

گوی کاندر دانش و حکمت کدامین برترند
زین دو تن ملای رومی یا حکیم غزنوی ؟

هردو خواهی گفت در اقلیم معنی خسروند
دانم اما گو کدامین برتر اندر خسروی؟

گوی برهانی که برهانی مرا زین دردسر
ورنه از من دردسر یابی بقطعهٔ ثانوی

پاسخ جلوه :

ای پژوهندهٔ حقائق دوستدار علم و فضل
بینمت بس با دل بینا و با رأی قوی
گفته‌ای در معرفت برگو کدامین برترند
زین دو تن ملای رومی و حکیم غزنوی؟
ره بجزئیات نتوان برد جز از راه حسّ
منطقی گفت این و باید منطقی را پیروی
پس قدیمی رفتگان را حکم کردن زین نمط
نیست ممکن گر بانصاف و مروت بگروی
از کتاب این دو هم این حکم می‌ناید درست
گر مکرر خوانی وهم گر مکرر بشنوی
هر دو با الفاظ نیکند و معـانی بلند
مرمرا مر فرق نبود قهرمان و خسروی
هم بود سوء ادب ز امثال ما اینگونه حکم
نی گمانم که باین سوء ادب راضی شوی
لیك بستاید حکیم غزنوی را چند جای
مولوی دور از گزاف اندر کتاب مثنوی(۱)
گر چه نبود این دلیل برتری در رتبه لیك
خالی از تائید نبود بشنو از این منزوی
تا که معلوم است حال این دو تن دارم امید
که نگردی هیچگه محتاج قطعه ثانوی

در رثاء مرحوم حاج میرزا علی آقا ذوالریاستین وفاعلیشاه پیشوای سلسلهٔ

---

۱ – نگارنده را عقیده چنانست که گفته مولانا من باب «الفضل للمتقدم» است و برتری مولانا برحکیم غزنوی مسلم –

نعمةاللهی که بسال ۱۳۳۶ قمری فوت شده سروده است :

بگیرشمعی وهان کوبکو بپوی وبگو وفا علی‌شه ما کوکب طریقت کو؟
ولیك چشم وچراغی چنین کجا یابی اگر بپوئی با صد چراغ کوی‌بکو
سزد زمانه اگر مویه سر کند بکسی که در زمانه کسی را نخست‌یکسرمو
بقطب دائره شاه نعمةاللهی گریست منطقه یکسوومحورازیکسو
شخودماه فلك رخ شکست زهره‌سنا درید صبح گریبان برید شب گیسو
کجاست حاجی کعبه صفا علی آقا که درمنای فنا کس قدم نهشت چنو
صهیب سلمان کیش و کمیل بوذر زهد اویس سفیان سیر و جنید شبلی خو
چو درشریعت بد میر و درطریقت پیر بلند شد لقب ذوالریاستینی از او
بکشف‌سرّهمه‌منصوراگراناالحق گفت وفا علیشه ما بد همه هوالحق گو
ببین بروح لطیفش که شد ز سدره فرا مبین‌بجسم شریفش که شد بخاك‌فرو
پدر برفته ومونسعلی شه (۲) ازغم وی دودیده کرده چوجوی‌ووفاعلی‌شه‌جو
گل ار برفت مصون باد درچمن لاله دُر ار نماند بماناد جاودان لؤلؤ
من ازجدائی‌وی ماندم‌اندرآتش وآب له بکیت و من ناره هجره اشکوا

فصیح ملك ز مطلع سرود تاریخش
وفا علی شه ما کوکب طریقت کو ؟
(۱۳۳۶)

قطعهٔ ذیل را در هجو مدیر روزنامهٔ زبان آزاد منطبعه طهران که بشیخ‌اجل سعدی توهین کرده بود گفته است :

دوشینه بخواب من درآمد سعدی بدو صد خروش وفریاد
گفتم که توسعدیا بدآن فضل غمگین زچه‌ای وازچه ناشاد ؟
باز از پی قتل عام ایران چنگیز مگر سپه فرستاد ؟

---

۲ – حاج میرزا عبدالحسین مونسعلی‌شاه فرزند حاج میرزاعلی‌آقا وفاعلیشاه است که‌بسال ۱۳۳۲ شمسی درطهران وفات یافت و ترجمه حالش خواهدآمد –

یا باز بدجله رنگ خون یافت — از سفك هلاکو آب بغداد
یا باز ز مالش نمد رفت — مستعصم از این خراب آباد
یا اهل ختا و خلق خوارزم — کردند دو باره جنگ بنیاد ؟
یا باز اتابك جوان مرد — داغی بدل تو پیر بنهاد ؟
یا باز ز کار گل بخندق — آمد ز طرابلس تو را یاد ؟
یا از قلم زبان آزاد — آزرده‌ای ای خجسته استاد؟
تو سعدی آخر الزمانی — آخر ز زمان چه میزنی داد ؟ !
گفتا من از این کسان ننالم — زین جمله نیم بآه و فریاد
لیکن ز وزارت معـارف — صد داد که داد داد بیداد
کو بر رقم جرائد سوء — دستوری داد و بر خطا داد
صد بسته ز روزنامه ها خواند — حکمش گرهی ز کار نگشاد
گر فی‌المثل از جریده‌ای دید — شرحی که فلان رئیس را گاد
توقیف نکرد و بل بنشرش — در فکر ممانعت نیفتاد
دانی که عروس بی بکارت — هرگز نخورد بکار داماد
یك غر چوپس جریده بنشست — زر بستد و بر تملق استاد
هیز دگـر از برای شهرت — خاك من و خویش داد بر باد
شك‌نیست که این خلل در ایران — از نشر جریده‌های بد زاد
بگرفت دلم از این وزارت — حق داد مرا از او بگیراد
این شکوه من از اوست ورنه — گور پدر زبان آزاد

در سال ۱۳۳٤ قمری که جنگ بین‌الملل اول در نهایت شدت رسیده بود و انگلسیان بوشهر را تصرف کرده‌بودند و آزادیخواهان شیراز اعم از جوانان پرشور و پیران‌حسّاس ــ سالکان طریق و مجتهدین گوشه نشین و زهاد بی آزار و رندان باده‌خوار برای مبارزه با بیگانگان‌لباس نظام‌پوشیده‌ودرصحن‌مسجدنو بمشق وتمرین سلحشوری و تیراندازی پرداختند بمرحوم شوریده خبر دادند که در میان آنان شاهدی شکرلب ودلبری زیباروی وجود دارد که جست وخیز او از همکنان بیش

است و شوریده بمنظور تشویق او و سایرین غزل ذیل را سرود و تقدیم انجمن فدائیان کرد (۱)

شد سلاح گردان پوش رخت نازکان پوشی
خون دشمنان خور شد جام دوستان نوشی

پر ز جوش مغزی کو پر ز خون قدح نوشد
کی توان زدن با وی زین سپس چو خم جوشی

صحن مسجد نو را رشك کهنه میدان کرد
از می وطن مستی در فنای تن کوشی

ز اهل عیش پژمان شد سر صف رژیمان شد
شرزه شیر غژمان شد مست خواب خرگوشی

گه چو آب شد درخاك ـ گه چو آتش ازجاجست
مهر داده بر بادی عهد کرده فرموشی

چون شعاع شمس افتاد در درازکش بر خاك
سرو قد سمن روئی سیمگون بنا گوشی

هفت تیر میان بربست آن یل دمکراتی
تیر دومین گردون شد چو صید مدهوشی

در دو وسه پویا شد قد چو سرو پا بستی
در یك و دو گویا گشت لب چو پسته خاموشی

ساز چپ نمود از راست جان بفتنه آغالی
قصد راست کرد از چپ دل ز کف بر آغوشی

دشمن وطن گشته است چون فراسیاب اکنون
خواهد این پراز خون طشت مردچون سیاووشی

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر براین قیام‌مردانه‌رجوع‌شود بجلداول کتاب فارس و جنك بین‌الملل چاپ طهران تالیف نگارنده‌این‌اوراق.

خواهد این وطن چون چنگ از درون کش آهنگی
نی چو طبل خالی دل از برون زن اخروشی
شد سرود ملی خوان در دوم فلك ناهید
کو نظاره گر چشمی کو سخن شنو گوشی
شیخ خرقه پوشان (۱) را مژده بر ز شوریده
کز پلاس پوشان شد شوخ پرنیان پوشی

مثنوی :

بشنو ای دلبر من قصه من — که ز تقدیر چه شد حصه من
گر ز شیراز ببوشهر شدم — بالله از دست تو بیمهر شدم
گر چه شیراز بود رشك بهشت — آدم آنست کش از دست بهشت
این پریشانیم از روز نخست — همه از سرکشی طرهٔ توست
لطمهائیکه ز طوفان دیدم — از تو ای خسرو خوبان دیدم
حالیا قصهٔ طوفان بشنو — که زوحشت دل سنگت شوداو(۲)
چون بتسخیر عرب میر عجم — راست شد بر صفت شیر اجم (۳)
در جهازی که بود پرسپلیس — بنشستیم ابا چند جلیس
آن نواهای حجاز چنگی — شد مبدّل بجهاز جنگی
ناگهان شورش طوفان برخاست — قصه روز قیامت شد راست
بحر چون دیو خروشان شده بود — کف بر آورده وجوشان شده بود
فلك (٤) حال کسل می‌زده داشت — زآنکه هم لغزش وهم عربده داشت

۱ ـ مراد حاج میرزا علی آقا ذوالریاستین ملقب بوفا علیشاه است
۲ ـ او کلمه عامیانه آب است
۳ ـ اجم : نیزار ـ فرصت گوید : کالطیر فی الحدیقة واللیث فی الاجم
٤ ـ فلك : بضم فاء و سکون لام بمعنی کشتی است

چون بهنگام جماع اهل شبق (۱) کشتی از فرط تکان کرده عرق

همچو در میکده از نشأه می فرقه‌ای بیخود و قومی در قی

شمع تابندهٔ آن جمع رضا که رضا بُد دل پاکش بقضا

گر در آنروز نبودی، ببرم نبد امید که من جان ببرم

آری آری ز بلای طوفان چه غم ار نوح بود کشتیبان

شد چنان حالت سرتیپ جهاز که نپرداخت بترتیب جهاز

بچگانش همه از هول تکان زیر جیب و بغلش کرده مکان

طاق ابروی کپیتان شده جفت روترش کرده بیاور میگفت

تو همه حربهٔ اعدا دیدی از کجا ضربه دریا دیدی

شد ز قی گونه مستوفی زرد غیر قی کار دگر هم میکرد

میرزا جعفر منشی باشی شده از بول ازارش شاشی

ناظر افتاده وصیت میکرد روزه یك مه نیت میکرد

باشی الغوث کنان از چپ و راست میغرمبید که فراش کجاست؟(۲)

از ته حلق همی کرد صدا ناخدا چاره‌ای از بهر خدا

شده بوالقاسمك از خود مأیوس ضرطه میداد چه آوای خروس!

خواست شاشد بدهان بطری ناگهان رید میان کتری

پشت یاور ز سر میخ بخست شکر کان میخ فروتر ننشست

ماهیان منتظر نصرالله کایا طعمه ما بسم‌الله

ریخت تیزاب ز وحشت سرباز عوض آب با حلیل دراز

گرنه شیخ الحکما حاضر بود ایر همشهری ما بایر بود

---

۱ - شبق : مردو زن پر شهوت

۲ - غرمبیدن : بضم غین بمعنی غرولند کردن است

فوج را همهمه میشد تا اوج چه‌دوصدفوج چویك‌لطمه موج
منکه امروز چو شیر نریم بود نزدیك که بر خود بریم
من کجا بندر عباس کجا؟ من کجا جاشوی‌نسناس کجا؟
جز بچشمان تو ای غنچه دهان در همه عمر ندیدم طوفان
آب دریا همه نقشم بزدود غیر نقش تو که در خاطر بود
آنزمانیـکه بخوریه شدم کاش پهلوی تو حوّریه بدم
بنگر اکنون چه کشیدم بیتو کاین همه دیدم و دیدم بیتو
خواهم این گفته چو سوی تو رسد بوی این نافه بموی تو رسد

دست در حلقه شوریده بری
نامی از عاشق بیدیده بری

شوریده چون باسعی و کوشش زندگی بالنسبه مرفهی برای خود تهیه دیده بود دو نفر از شعراء معاصرش یعنی شعاع الملك و مضطرب قصاب بر او رشك میبردند و مخصوصاً مضطرب او را هجو کرده است که در ترجمه حال مضطرب خواهد آمد ـ

رمضان :

گفتمش ماه صیام آمده چونی ای ماه
گفت لاحول ولا قوّة الا بالله
گفتم این فرّخ مه ای مه من ماه خداست
بایدت داشت نگه حرمت این فرّخ ماه
گفت این ماه خدا هست ولی قاتل ماست
حرمت قاتل خود را زچه داریم نگاه ؟!
بدر بودم شدم از گرسنگی همچو هلال
کوه بودم شدم از تشنگی همچون کاه

دیده‌ای قرص قمر گرسنهٔ قرصهٔ نان ؟
دیده‌ای سرو چمن شیفتهٔ شاخ گیاه
دل من تفته ولی در دهنم آب حیات
لب من تشنه ولی در زنخم سیمین چاه
مهر خورشید فشم بین که چسان مانده کبود
قد شمشاد وشم بین که چسان گشته دوتاه
روز رنج یرقان دارم و شب استسقا
روز از صفرت و صفرا و شب از حرص میاه
آه کو ساغر و کو ساقی و کو جام نبید
آه کو مطرب و کو بر بط و کو لحن دوگاه
صحبت پیر مغان جویم کالقلب لدیه
ساغر راح روان خواهم کالروح فداه
ویژه کایام بهار آمد و شاهنشه گل
سوی صحرا شد و بر طرف چمن زد خرگاه
موکب شاه بهار از ره گلزار آمد
این مه روزه کجا بُد که بدو شد همراه
من و وصل گل و وقت مل و ماه رمضان
روزه و فصل بهار آه ز حرمان من آه
کرد کوته ز من امید دراز دل من
بسکه روزانش درازست و شبانش کوتاه
ورق ورد من امروز ز بس کرده عرق
همچو ماهی همه خواهم که در افتم بشناه
گفتم ای موی میان اینهمه از روز ممو
گفتم ای کوه سرین اینهمه از جوع مکاه

رمضان زود رود دیر بیاید خوشباش
همچنان کامد ناگه برود هم ناگاه
باز عید آید و عود آری و سوزی مجمر
باز دی گردد و مینوش و پوش دیباه
باز بخت من و خال تو و آن زلف پریش
باز جان من و چشم تو و آن تیر نگاه
این تطاول که تو با خلق کنی روزه نکرد
ستم روزه ثوابست و جفای تو گناه
شب و روز رمضان اینهمه عدوان نکند
که کند روی سپید تو و آن زلف سیاه
خلق گویند که شیطان را زنجیر کنند
در مه روزه که تا کس نشود زو گمراه
بر خلاف اینك شیطان دو زلف تو مدام
خلق را دارد در حلقهٔ زنجیر نگاه
قدر میدان رمضان را که عزیز است و شریف
نك بعز و شرفش مصحف دادار گواه
مقصد از روزه بود مکرمت بار خدای
غرض از روزه بود بندگی بار الله
گر کسی مژده بیارد که مه شوال است
بخشم این جبه و دستار باو بی اکراه
گو بدژخیم که آرد رمضان را بحضور
کشدش زود بتیغ و کندش زود تباه
بنده شوریدهٔ مجدالشعرایم کامروز
زین نمط نظم دری فخر کنم بر اشباه

قطعه ذیل‌را در قدح صبوری شاعر منشی شعاع السلطنه والی فارس فرزند مظفرالدین شاه قاجار بطریق ایهام گفته است :

در زمان خسرو عادل شعاع السلطنه گرز کس بینم ستم از هجو دوری‌میکنم

با ستیز کس سر تیزی ندارم ـ لاجرم احتمال باد هر سبلت، ضروری میکنم

من بشمشیرملك مانم که بیخون ریختن جوهرخودمینمایم‌ـ گرچه عوری میکنم

من کنم بهر فرجهای خداوندی نماز خواجه پنداردبرای فرج حوری میکنم

سخت‌بیرسم‌است آن کز بنده‌میخواهدرسوم گر برخسرورسم عرض حضوری میکنم

آنکه پیشش‌خرمنی‌شعراست کمترازشعیر من شعار ذوق جویم بیشعوری میکنم

تا سر خامه است در دست کمال السلطنه

هر چه خواهد گو بکن‌منهم صبوری‌میکنم

قطعه ذیل را در هجو کمال‌السلطنه منشی شعاع‌السلطنه (ملك منصورمیرزا پسر مظفرالدین شاه قاجار) گفته است :

یکی بخنده مرا گفت کای فصیح زمان
شبه میانهٔ درج لآل یعنی چه ؟

بخیل خسرو شیرین سخن ملك منصور
کمال سلطنهٔ بیکمال یعنی چه ؟

بگفتمش که بهر کار ژرف چون نگری
حقیقتی است در او ـ این سؤال یعنی چه ؟

درین مسابقه گر علتی است ـ پس ابلیس
بدرگه ملك ذوالجلال ـ یعنی چه ؟

سفری ببوشهر وبندرعباس رفته است و از بدی آب و هوای بوشهر شکایت کرده گوید :

بوشهر بین که خیر مبدّل‌بشر شده نزهتکه بهیمه وسجن بشر شده

آبش تمام شور و غذایش تمام شور
شوریده شوربود کنون شورترشده (۱)

از آب گند مخزن حمام خان او
دیگر ز من مپرس که مغزم پکرشده

گویا که با هواش رطوبت سرشته‌اند
شلوار بنده تا بکمر نیز تر شده

محمود خادمم که جوانی ادیب بود
چون آمده است بندربوشهر خر شده !

مسکین خرم که جفته بگاو فلك زدی
بس آب شورخورده چو بزهای گرشده





مرحوم حاج محمد تقی شوریده فصیح‌الملك

(۱) بیت فوق باین شکل هم شنیده شده است :

از آب شور وماهي شور وهوای شور
شوریده شور بود کنون شورتر شده

بوشهریها پس از شنیدن ابیات فوق به مسکین شاعر کازرونی مقیم بوشهر متوسل شدند و اوهم اشعاری در جواب شوریده گفت که یکی دوبیت آن ازحافظه نقل میشود :

مغزت پکر بود ولی نز آب مخزنست | از تار و طنبورهای وقت سحر شده
ماهی قبادز آرزویش مرده کیقباد | بد مزه نیست ذائقهات بی اثر شده

افسوس که از مسکین مذکور که ظاهراً از شعراء با ذوق معاصر بوده است جز دو بیت فوق ویك بیت که در هجو شیرازیان گفته است وقابل نقل نیست چیزی بدست نیامد ـ

شوقی شیرازی = متوفی . . .

سالم میرزا مینویسد : مداح قاسم‌بیگ پرناك بود واز اوصله های کرامندی یافت ـ این دو مطلع از او ست :

میدهم جان ـ قدمی نه بسر بالینم | لب و دندان بنما ـ یاد ده از یاسینم



چو استادازل بهرتماشا بست آئین را | ستونهاساخت‌درقصرنکوئی‌ساق‌سیمین‌را

سال فوتش بدست نیامد ـ

شوکت شیرازی ـ زنده در ۱۳۲۱

مرحوم فضل الله متخلص بشوکت .

شعاع در تذکره خودآورده است که اسب فروش بوده و دریکی از سفرهایش کشتی که‌درآن مسافرت میکرده واسبهایش نیز درآن بوده‌در خلیج فارس‌طوفانی واسبهایش‌بدریا ریخته شده‌و مهموم ومغموم‌بشیراز‌بر گشته‌است‌وبشاعری‌وقنداق‌سازی تفنگ پرداخته و فعلاً هم در بیت پریشانی خزیده است : از اوست :

غزل :

هر آن که درآن زلف گیره گیر درآید هیهات که پای دلش از قیر در آید
گر دست مصوّر بکشد نقش تو ترسم کز شرم عرق از رخ تصویر در آیـد



کاش من بـودم بجای پـرنیان - پیراهنش
تا که میبودم چو پیراهن هم آغوش تنش
آن تنی کز نازکی از برك گل برده گرو
رنجه میترسم که وقتـی بینم از پیراهنش
چهرهٔ خورشید همچون شب سیاه آید بچشم
پرده روزی گرفتد ـ از روی ماه روشنش



تا دل بخم طره طرّار تو بستم بس دل که بیاد سر زلف تو شکستم
کس نیست که آشفته گیسوی تو نبود بر موی‌تو ایدوست که ازعشق‌تومستم

سال فوتش معلوم نشد ـ بعد از سال ۱۳۲۱ وفات یافته است ـ

شهاب ارسنجانی - متوفی ۱۳۱۹

مرحوم میرزا حسنعلی ارسنجانی متخلص به‌شهاب‌وملقب بصدرالشعراء -
از ادباء وشعرا معاصر است ـ در ادبیات عربی و فارسی دست داشت ـ و در بدیهه سرائی‌ماهر بود ـ شعاع درتذکره خود آورده است که در سن کهولت چون عروسان پا بحجله آرایش میکرد ؛ وبا کلیچهٔ ترمهٔ دبیری دوزی خود را بمردم نمایش میداد ـ منظومه تصنیف خویش را بطمطراق تمامی در محافل میخواند و بتخفیف جزئی سرکاری مکتب‌معیشت میراند -

در سال هزاروسیصد نوزده درشیرازوفات یافت این‌چندشعر درغزلی‌ازاو ست:

نرسد دست امیدم چو بدامان وصالت لاجرم دست امید من ودامان خیالت

علم الله که خدنگ اینهمه تاثیر ندارد که اشارات دلاویز تو وغنجو دلالت
آتشی در دلم‌افروخته عشق تو که‌آنرا ننشاند مگر آن چشمه نوشین زلالت
دیده‌ای شیر بنخجیر چسان میدرد آهو
همچنان پنجه بخونم زده چشمان غزالت

شهابی شیرازی - متولد ۱۲۹۹ شمسی

آقای اعظم شهابی متخلص‌بشهابی‌فرزندآقای علی‌شهاب‌ملقب‌به«شهاب‌دیوان» مدیر روز نامه « شهاب اعظم » .

از شعراء و نویسندگان معاصر است - در سال ۱۲۹۹ شمسی متولد شده ودر شیراز تحصیل کرده است - در خردادماه ۱۳۳۰ شمسی امتیاز روزنامه« شهاب اعظم » را گرفته وشش سال نشر داده است - وروزنامه‌او که سیاسی -اجتماعی‌وادبی بوده یکی‌از جرائد مفیده شیراز محسوب‌میشده‌است.

آقای شهابی مستخدم دولت و از کارمندان عالی رتبه وزارت کشور میباشد ، وچندی شهردار فیروز آباد فارس‌وبخشدار قیروکارزین وجویم بوده ودر مدت‌خدمت خود با پشت کار و درستکاری انجام وظیفه کرده و میکند - تالیفاتش : ۱ - دیوان اشعار ۲ - شراره های بی اثر -

گاهگاه شعر میگوید وبد نمیگوید ، ودر غزل سرائی دست دارد - ازاوست:

انتقام : -

شمع میسوزاند اربال‌وپرپروانه‌ای را بیشتراز ساعتی روشن نسازد خانه‌ای‌را
مویت‌ازسرپیش‌چشمان‌تواندرخاک‌ریزد تا کند آزرده دل‌آن تار گیسوشانه‌ای را
انتقام‌اینجاست‌بنگرتاببینی‌دست حق‌را ذرة المثقال دارد حساب دانه ای را
من‌ندیدم‌در طریق عشق‌جزدیوانگان! اندرین ره‌نیست‌جائی‌عاقل وفرزانه‌ای‌را
گوشه‌میخانه مست‌افتاده‌ازشوق‌وصالش نیست‌درمیخانه‌جای‌وصل‌هر بیگانه‌ای‌را
ایکه اندر باده‌غرقی ناله مستانه‌داری کی پذیرد یار ماهر ناله مستانه ای را
گرشهابی را میان عشقبازان دیده‌باشی
قدرت آنجائیست کآبادان کندویرانه‌ای‌را

روزیکه در میکده منزلگه ما شد — دیدیم دل غمزده از درد دوا شد
سر بر در میخانه نهادیم عجب نیست — از سوز شد آسوده وبیچون وچرا شد
خاموش نشستم بامید وصالش — گفتند که باز است در بسته ، ووا شد
از معرفت دوست می ناب بخوردیم — می خورده و افتاده ، ندانیم چها شد !
مخمور بهر گوشه میخانه بنشستیم — بیگانه ندیدیم که او اهل صفا شد
هر چند خرابات نشینان همه اهلند — اهلست کس ار دور ز تزویر وریا شد

زاهد تو ثناخوان شهابی زچه هستی
از روز ازل آنچه شد از لطف خدا شد

هم او را از غزلی است :

آنکس که بمهر تو سر جوش ندارد — جز نیش نصیبش نبود ، نوش ندارد
ما را نکند مست ، می ومطرب وساقی — چون آنکه ترا دید ، دگر هوش ندارد
هستی جهان جز بید قدرت او نیست — دلدار من ار دست وتن و گوش ندارد

ای رند خراباتچگوئی زشهابی ؟
بار گنه ومظلمه بر دوش ندارد

بهار آمد :

پیك نوروزی در آمد عیش و پیروزی رسید
شد خزان طی ، دی گذشت ، وباد فروردینوزید
سبز وپر گل گشت باغ وبوستان ودشت و کوه
از دل خاك سیه بس لاله وریحان دمید
از شکوفه کرده بر تن هر درختی پیرهن
جشن خوبی را طبیعت با شکوهی بر گزید
بلبلان بر شاخسار و قمریان بر سروبن
زین مبارك آن شنید وز آن مبارك این شنید
با ـ ید قدرت بساط خرمی گسترده شد
آمد از هر گوشه رنگا رنگ گلهائی پدید

سبز سنگ و سبز خاك سبز راغ وسبز باغ
چادری از سبزه بنگر چون جهان بر سر کشید
می بـده ساقی مرا ، پیمانه پر کن پی زپی
تا رباید هـوشم از کف میتوانم آرمید
عشقبازی میکنم با یار با دل آشنا
جلوه اش افگنده اندر قلب من نور امید
هر کجا رو آورم همراه من یار منست
کور باد آنکس که یارم را بهر بستان ندید
ناله عشاق و آب چشمه و صوت هزار
باید اندر بحر فکر انگشت حیرت را گزید
سوسن سنبل بیکسو ارغوان سوی دگر
نازم دستی که این نقش مزّین آفرید
شد جوان عالم چنین زیبا بهار آمد بهار
بر در وبستان وصحرا وچمن رو آورید
آسمان بازینت ابـر بهاری جلوه گر
گوید ای آزادگان چنگال بر چنگی زنید
شادمانی کن شهابی از صفای کرد گار
کلك صنع ایزدی بینی در این گفت وشنید

من که از خوب و بدیهای جهان پروا ندارم
جز نظر بر قامت آن دلبر رعنا ندارم
حالت ما را بداند هر که مجنون تو باشد
چونکه خود دلبستگی بر لذت دنیا ندارم
ساقیا می ده که پیش ما غم و شادی یکیست
بوده و نابوده را کبر و غم و غوغا ندارم

گر نباشد محرم اسرار ، ما را غم نباشد
زانکه بر هر ناکسی هر گز سر سودا ندارم
عشق را لطف است هم روزوصال وشام هجران
زین سبب ترسی دگر من از شب یلدا ندارم
زشتی و زیبائی عالم بدست ما نبود
پس دگر فکری ازین زشت و ازین زیبا ندارم
با شهابی گفته‌ای‌اخلاق ما را تا بداند ؟
جز سر تعظیم بر آن ذات بی همتا ندارم

منکه از لطف خدا بی بهره هر گز نیستم
آنچه هستم ، من همینم ، خودندانم چیستم ؟
هستی من جز بذات حق ندارد بستگی
گر بخواهد هستم ، وگر او نخواهد نیستم
پس بدان گر هست باشد ، هستی ذات خداست
ورنه اینعالم چه باشد ، تو که ای ، من کیستم؟
چون مسافر اندرین کهنه سرا مهمان شدم
فرض کن چندین هزاران سالهم من زیستم
باز باید بست زینجا عاقبت بـار سفر
پنبه اش دان بندهائی را که بیخود ریستم
شادمان باید شد آنروزیکه روز رفتن است
روز اول هم که دیدم ابن سرا بگریستم
در طریق عشق آن محبوب‌پاك‌بیزوال
ای شهابی گر سرو جانم رود می‌ایستم



آقای اعظم شهابی

شهرت شیرازی ـ متوفی ۱۱۴۹

شیخ حسین طبیب سرداری متخلص بشهرت وملقب بحکیم‌الممالك
از اطباء وشعرا قرن دوازدهم هجری است ـ

صاحب نتایج الافکار مینویسد: اصلش ازعرب است، و در ایران بعالم ظهور سربرآورده، همانجا بکسب کمالات پرداخت، آخر بهند شتافت درسرکارمحمداعظم شاه بتقریب طبابت ملازمت حاصل ساخت ـ

در مراتب نظم طبع بلند وبفنون طبابت فکر ارجمند داشت، پس از آن در زمان شاه عالم بهادر شاه بلیاقت نمایان عزت و احترام فراوان بهمرسانید ـ و درعهد محمد فرخ سیر بخطاب حکیم‌الممالك معزز و مباهی گردید ـ و در وقت محمدشاه پادشاه باراده حرمین محترمین نقد دستوری بکف آورده پس از ادای مناسك باز ببارگاه

شاهی رسید و بمنصب چهار هزاری سر مفاخرت باوج اعتبار کشید ـ آخر کار در سنهٔ ۱۱٤۹ درشاه جهان آباد وفات یافت ـ از افکاراو ست ـ

چون خامه گرچه توام خاموشیم‌ولی ایجاد کرده‌اند برای سخن مرا

✿ ✿ ✿

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم که‌نخل‌شعله‌اگر بارمیدهدشر راست

✿ ✿ ✿

پس از عمری که کردم همچو قمری خدمت سروی

براتی دارم و بر عالم بالاست تنخواهش

صاحب تذکره شمع انجمن نیز ترجمه او را نوشته است ، قریب بمضمون نتایج‌الافکار و چون تاریخ تالیف شمع‌انجمن ۱۲۹۲ واز نتایج‌الافکار ۱۲۵٦ میباشد بنابراین صاحب شمع انجمن ازنتایج الافکار اقتباس کرده است ـ

اما ابیات ذیل را بنام شهرت ضبط کرده که درنتایج‌الافکار نیست :

کی برای مطلبی دل‌را منوّر ساختیم ما لوجه‌الله این‌آئینه را پرداختیم

✿ ✿ ✿

نه من شهرت تمنّا دارم ونی نام میخواهم

فلك گر واگذارد یکنفس آرام میخواهم

✿ ✿ ✿

ای گل سیر کوی تو جدا از وطنم کرد

من خار تو بودم که برون از چمنم کرد

✿ ✿ ✿

صبح شو تا در فروغت روز عالم بگذرد

یکنفس دم را غنیمت دان ـ که آنهم بگذرد

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد میدانم
ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم

☆ ☆ ☆

مفلسی ـ میآورد از یاد دستی حاتمی هر کجادیدیم آخر کرد بسیاری کمی

☆ ☆ ☆

خواب گران مردم بیدار کرد ما را بدمستی عزیزان هشیار کرد ما را

☆ ☆ ☆

در خرابیهای دل هرگز ندارم مهلتی درشکست نقد قلب خود ندارم‌فرصتی

☆ ☆ ☆

غیر در بزم شکستم نکند پا قائم زانکه من خاصیت ریزهٔ مینا دارم

☆ ☆ ☆

بر یکدیگر زیادتی از بسکه میکنند اینقوم نیستند زین زیاد کم

☆ ☆ ☆

بقاتل هم توان بخشید خون خویش گه مردی
نه ای کم از حنا ظالم ـ کسی را دستگیری کن

☆ ☆ ☆

میرسند از بسکه پیش از من بعیب کار من
دوستتر میدارم از خود دشمنان خویش را

☆ ☆ ☆

اهل دولت غلطست اینکه همه بیدردانند
هر که را دیدم از این طائفه آزاری داشت

☆ ☆ ☆

ایکه میگوئی که از صحبت گریزانی چرا ؟
در بساطم عمر ضایع کردنی کم مانده است

کدام واسطه پروانه را بشمع رساند
برای مردم گم گشته خضر راه که دید ؟

غلامعلی بن نوح آزاد بلگرامی درتذکره « سروآزاد » نیز ترجمه او را بمضامین گذشته ضبط کرده و آنچه علاوه بر آن دو مأخذ دارد ماده تاریخ فوت اوست که خود گفته‌است ویکی دوبیت که‌نقل میکنیم :

بی‌نظیر زمانه شیخ حسین گوی معنی ز نکته سنجان برد
هاتفی از برای رحلت او سال تاریخ گفت : شهرت مرد
۱۱۴۹

دو بیت ذیل نیز از شهرت ضبط کرده است که در نتایج الافکار و شمع انجمن نیست :

ناله پنداشت که در سینهٔ ما جا تنگست
رفت و بر گشت سراسیمه که دنیا تنگست !

☆ ☆ ☆

قطرهٔ می گر چه گوهر شد ز سعی روزگار
کار آسان سخت شد از منّت یاران مرا

مختصر ترجمه او درجلد ششم نزهةالخواطر هم‌آمده است .

شهرت کازرونی = متوفی ۱۲۹۰

میرزا محمّد علی کازرونی متخلص به « شهرت »

از شعراء قرن‌سیزدهم‌هجری‌است‌ـواز مداحین ناصرالدین‌شاه قاجاروبا میرزا جعفر حقائق نگار خورموجی معاصر و دوست بوده ، و اشعار ذیل‌را دراتمام تاریخ « حقائق‌الاخبار ناصری » تالیف خورموجی گفته‌است : ـ

مورخ که بنوشت تاریخ شاه شنیدم که میگفت بیگاه وگاه
نخستین که تاریخ عهد ملوك ببردم ببار فلك بارگاه

چوبی کژی و کاستی ـ راستی در او دید شاه خلائق پناه
بتشریف خاصم سرافراز کرد ابر فرق فرقد بسودم کلاه
مرا اختر خفته بیدار گشت چنین رفت فرمان ز خسرو بگاه
که از بدو شاهی شه تاکنون که دولت از او یافته فرو جاه
حقائق نگار وقایــع شوم نه پیچم عنان راستی ز راه
بتوفیق یزدان و تشویق شه بعون الهی و ظل الاه
بیکسانش از چارده سال عهد وقایع نوشتم ز هر سال و ماه
وزین پس نگارم همی تا ابد گرم پاس شه عمر دارد نگاه
چه فرمان یزدان چه فرمان شه ز هر ره مرا هست عذر گناه
چه من بندشهرت که شهرت مراست بمداحی خسرو دادخواه
همه نظم من هست مدح خدیو همه اهل ملکند بر این گواه
خود از حسرت آستان شهم بود روزگاری ز عسرت تباه
الا گر چه تاریخ عهد ملك که شد تخت وبختش ابد پایگاه
عطارد بصد قرن خواهد نوشت قران تا نمایند ناهید و ماه
ولی شد خبر تا مورخ نوشت همی تا کنونش بفرمان شاه
شنودن همان و سرودن همان که یا حبذ الطیب الله فآه
ازیرا که تاریخ عهد خدیو تواریخ را نامه دارد سیاه
چو تاریخ شه چرخ بیند کند کجا بر تواریخ شاهان نگاه
ریاضی است تاریخ شه پر ز گل بر او تواریخ خار و گیاه
بتاریخ تاریخ عــهدش نخست ز روح القدس گشت امدادخواه

بزد پنجه را بر تواریخ و کرد
تواریخ تاریخ تاریخ شاه

نگارنده که از این تقریظ و تواریخ تاریخ تاریخ (!) چیزی نفهمید تا خوانندگان چه گویند.

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : از مداحین حسام السلطنه سلطان مراد میرزا قاجار بود ابیات ذیل‌را هم بنام او ضبط کرده است ـ

بهار و دی شب و روز این چهار آمده جمع
بچهرهٔ مه من بالعشی و الابکار
کسی که منکر این نکته ـ گو بیا بنگر
ز طرهٔ شام زمستان ز چهرهٔ روز بهار
بغیر چهره و زلفش ندیده‌ام که کسی
کند بصفحه خورشید مشك تر انبار
دو چشم او بود آهو ولی بگاه نظر
بیك کرشمه کند صد هزار شیر شکار

شهرت درسال هزار ودویست ونود فوت شده است ـ

شهر سبزی برازجانی ـ متولد ...

آقای اسمعیل شهرسبزی برازجانی متخلص به‌اسمعیل فرزند آقای ابوالقاسم ـ از شعراء جوان معاصر است ، و فعلا در دانشسرای مقدماتی پسران شیراز مشغول تحصیل است : خط نسخ را بد نمینویسد ـ

ابیات ذیل را (بقول خودش) در هیجده سالگی سروده است :

دل خونین من آنروز پی دلبر رفت
رفت تا آید و از رفتن خود یکسر رفت
ز برم یار شد و دل ز پیش هر سو شد
از نظر یار شد و از کفم آن گوهر رفت
خواستم تا که بسرو قد وی سجده کنم
زین درم آمد و تعجیل کنان ز آندر رفت

هر شب از هجر رخش تا بسحر نالیدم
در رهش رفتم و او از طرف دیگر رفت
خویش گم کردم و از پای فتادم زیرا
بسکه رفتم ز پیش هر طرف آندلبر رفت
تا که او بود مرا سایه بسر بود و چو رفت
کاسهٔ صبر من آگنده شد و از سر رفت
غنچه‌ای بودم و از دست غمش پژمردم
بیخودی مرغ دلم پر زد و در آذر رفت

اسمعیل راز دلم صدره پرچین دارد
زآب‌چشمم دل ویرانه چه تسکین دارد

کاش این دیده من فاقد بینائی بود تا نمیدید هر آنجا که تماشائی بود
خویش‌رسوای‌جهان کردم و میدانستم عاقبت شیوهٔ من شیوه رسوائی بود
همه خود باختم و دم نکشیدم زیرا هوس سیم تنی در سر سودائی بود
مرغ بختم زچه رو سربگریبان دارد؟ طالعم روز ازل طالع شیدائی بود!
دوش دیدم بقدمهاش زدم بوسه زیاد دیده بیدار شد و بوسه رویائی بود
همه را شیفته‌خویش بکرد آن دلبر چکنم دیده او دیده هر جائی بود

رباعی :

تشویش مرا ز پا درآورده بسی بیمست زمرگ خویش درهر نفسی
ترسم که ندانم و ندانسته روم در گل مانم چو ریشه خاروخسی

شهریاری شیرازی ـ متوفی ...

مولی‌علی شیرازی‌متخلص بشهریاری ـ
اصلش شیرازی است ولی سالها در قم اقامت داشته است ، و از راه خرید و فروش اشیاء متفرقه معاش‌میکرده ـ

خوشگو مینویسد : صاحب سخن عالی فطرت بود و صحبت استادان کامل مخصوصاً حکیم رکنای کاشانی رادریافته‌است ـ از او ست :

ز چاك سینهٔ ما ناله و فغان پیداست بهر طرف که رودکاروان نشان پیداست
نشد که ازسرما فتنه دست بر دارد بهر زمین که رسیدیم آسمان پیداست

✩ ✩ ✩

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستان را
لبت بگذاشت در جهل مرکب آب حیوان را
تهی گردید بزم عالم از شور وفا داری
سرانگشتت تواند کرد خالی این نمکدان را

سال فوتش معلوم نشد ـ

شیخ‌الحکماء کازرونی ـ متوفی ۱۳۳۴

مرحوم میرزا محمدحسین بن علیمحمد کازرونی ملقب بشیخ‌الحکماء وناظم‌الحکماء ترجمه‌اش در اعلام‌الشیعه چنین آمده : در نجف فقه و اصول و فلسفه و غیرها را بیاموخت و از استادش میرزا محمد علی رشتی چهار دهی اجازه گرفت ـ وعلم طب را از پدرش آموخت ـ و درتمام رشته‌های علوم اسلامی وارد وتحصیل کرد ودراکثرعلوم مخصوصاًفلسفه و کلام وعلم‌الادیان متبحرشد وملقب به«شیخ‌الحکماء» گشت ـ ودر تاریخ نیز دست داشت ـ از عراق عرب ببوشهر رفت ودر آنجا ساکن شد ـ

او را تالیفاتیست که هیچکدام چاپ نشده : ۱ ـ ملکوت السماء فی رد النصاری ـ ۲ ـ ناسخ الاثار (تاریخ بوشهر) ۳ ـ رساله در نبض ـ و غیر اینها آثار متنوعه‌ای که نزد برادرش میرزا محمد جواد (که از فضلاء و دارای علوم غریبه مخصوصاً کیمیاست) میباشد ـ

صاحب ترجمه در بوشهر بوظائف شرعیه و تکالیف مطلوبه عمل میکرد تا در

سال هزار و سیصد و سی وچهار فوت شد.

نگارنده گوید : تا اینجا اقتباس و ترجمه از کتاب اعلام الشیعه قسم ثانی ازجزء اول چاپ نجف بود ـ اما آنچه خود ازاحوال مرحوم شیخ‌الحکماء کازرونی میدانم اینستکه مشار الیه مردی دانشمند و نویسنده‌ای توانا وطبیبی حاذق بود و سالها با برادرش مرحوم میرزا محمد جواد در بوشهر مقیم بود و از راه طبابت اعاشه میکرد وطبع شعر هم داشت و از او دیوانی در حدود دوهزار بیت باقیمانده، نیزبعلم مانیسم آگاه بود و اشخاص را خواب میکرد و علاوه بر تالیفات سابق الذکر کتابی قطور در تاریخ وجغرافیای شهر کازرون بسبك فارسنامه ناصری وآثارعجم



مرحوم میرزا محمد حسین شیخ الحکماء کازرونی

نوشته و تصاویر زیادی درآن آورده که خود نقاشی کرده بود ونگارنده درطفولیت

کتاب مزبور را در خانه آنمرحوم دیده است ـ افسوس که از او کسی باقی‌نماند
که قدر مؤلفاتش را بداند و بچاپ آنها مبادرت کند ـ و از اشعارش هم چیزی
بخاطر ندارم که دراینجا نقل کنم ـ

شیدا شیرازی ـ متوفی۱۳۲۴ یا۱۳۲۶

مرحوم میرزا علی اکبر شیرازی متخلص بشیدا وملقب به « مسرور علی »
ازشعراءوتصنیف سازان وفقراءنعمة اللهی‌صفی‌علیشاهی معاصراست ، مقدمات
وادبیات فارسی وعربی وحسن خط را در شیراز آموخت و با موسیقی آشنا شد ، و
در اوائل حال در دستگاه صاحبدیوان والی‌وقت‌فارس منشی‌شد وبا او بطهران رفت،
درطهران‌خدمت‌صفی‌علیشاه‌اصفهانی‌رسید وباو سرسپرد،مردی پاکبازودرویشی‌روشن
ضمیربودواغلب درخانقاه صفی علیشاه اقامت داشت، ،چون خطنسخ تعلیق‌را خوش
مینوشت مـدتی در دستگاه میرزا علی‌اصغرخان‌امین السلطان رئیس‌الوزراء ایـران
بمنشیگری مشغول بود ـ

در سال ۱۳۱٦ که صفی علیشاه خرقه تهی کرد وبوصال جانان رسید ، شیدا
با جانشین او ظهیر الدوله صفا علیشاه بیعت کرد ـ

هنرمندمعاصر آقای روح‌الله‌خالقی در بخش اول کتاب « سر گذشت موسیقی
ایران » چاپ طهران مینویسد : شیدا مبتکر تصانیف جدید ایرانست ، وکسی‌است
که مرحوم ابو القاسم عارف قزوینی او را ستوده است ، و بر خود مقدم دانسته ،
شیدا تنها شاعر تصنیف سازیست که قبل از عارف میشناسیم ، شیدا مردی درویش و
وارسته بود ،مختصر سه‌تاری‌میزد وخط نسخ تعلیق راهم خوب‌مینوشت ، آهنگها و
اشعارش بسیار مطلوب ودلنشین است بیچاره روئی داشت نازیبا وقلبی‌پر از مهرووفا
که همواره بکمندعشق مهرویان گرفتار بود واین نغمه ها آثار راز ونیاز دل‌شیدائی
اوست که شبها در عالم تنهائی با خود زمزمه میکرد ، با اینکه اکنون در حدود

پنجاه سال از تاریخ سرودن این آهنگها میگذرد.لطف وزیبائی آنها هنوز چنان پا برجاست که هر کس بشنود بی‌اختیار مجذوب ومفتون میشود ، اینست نمونه‌شعر ونغمه‌ای که از دل بر آید » .

«برخی‌از این ترانه ها داستانی دارد ودر وصف معشوقی‌ساخته شده ، چنانکه این تصنیف را برای مرضیهٔ زیبای خوش آواز سروده است که وزن شاد نشاط آور شوخ وشنگی دارد ، وگوئی آهنگ آن از رنگ شهر آشوب شوراقتباس‌شده‌است :

بدو - بدو - بدو - بدو - بدو - بدو ای بت رعنا بقلب شیدا بده تسلی
دلم را بردی مرضیه غم نخوردی مرضیه
ز مهوشان ملك ری دل من از تو راضیه
مرضیه قشنگه ، چه شوخ وشنگه مست وملنگه ، دستهاش قشنگه
بدو - بدو - بدو - بدو - بدو - بدو نازت کنم‌من-ایشوخ‌ارمن-دلم‌تو نشکن
با من بجنگی مرضیه چقدر قشنگی مرضیه
مست وملنگی مرضیه

تصنیف ابو عطارا دروصف اسمعیل فرزند داود شیرازی سروده است ، اسمعیل را ساقی مینامیدند ، وتاررا بس‌شیرین ودلچسب میزدوهمواره با شیدا مانوس وهمدم بود - بخرید و فروش اجناس عتیقه اشتغال داشت و کوزه گلی پر ارزشی بدست آورد وآنرا برای فروش به اروپا برد ، وببهای کمی از دست داد ، وقتی خبر یافت که چیز نفیسی را از کف داده که بقیمت گران از دست دوم خریده شده است‌از شدت تاثر خود کشی کرد »

نویسنده فاضل‌معاصر آقای ابراهیم‌صفائی در کتاب « مرقعات » چاپ‌طهران در ترجمه شیدا مینویسد :

« شیدا طی مدت اقامتش در تهران ، با بسیاری‌از بزرگان آنزمان آشنا شده وبخصوص با مرحوم ظهیر الدوله (مرشد خود) همچنین با حاجب الدوله‌انس والفتی کامل بهمرسانیده بود ، وبسیاری از اوقات خود رانزدآنان‌میگذرانید ،البته

بزرگان آنزمان بر خلاف بزرگ نمایان بیهنر زمان مابیشتر مردم دانشمند وادب دوستی بودند، وامثال شیدا را گرامی ومکرم میداشتند ، شیدا پس از چند سال طی مراتب سلوك وتزکیه نفس ناگهان دچار عشق جانسوزی شد و بیك مطربه کلیمی عاشق گردید ، شیدا در این‌اوقات پیر بود وماجرای عشق وعاشقی از وی بعیدبنظر میآید اما بالاخره کار عشق او بالا گرفت و گفت :

یهودی زاده ای دل از کفم برد — که جان از دست او مشکل رهانم

شیدای پیر مرد ، شاعر ، درویش ، عاشقی بیقرار شد ، خانقاه را ترك گفت وشب وروز در کوی معشوقه (کوی کلیمیان) در طواف بود ، از این‌چند بیت که در همین زمان گفته ، میتوان بسوز درون او پی برد :

ایخرد مند ـ مزن طعنه تو شیدائی مارا — لا ابا لیگری وندی و رسوائی ما را
خواهی ار سّر غم‌عشق‌وصفای رخ‌جانان — بنگر از چشم محبت بت موسائی مارا
گر گدائیم ـ گدای در شاهنشه عشقیم — بحقارت منگر بیسر و بی پائی ما را

«در این هنگام دو نفر ازیاران طریقت وی « درویش حسین ابو البرکات » و « دلیل العرفاء » شرح پریشان حالی شیدا را بسمع ظهیر الدوله رسانیدند ، صفااو را خواست وبحال‌پریشان وی رقت آورده از عشق منعش کرد ، چندی بهر وسیله وحیله‌ای بود او رادر خانقاه نگاهد اشتند و کوشیدند که هوای عشق را از سرش بدر کنند اما او میگفت :

عشق یار از دل شیدا بملامت نرود — این‌جنو نیست که‌درسلسله‌افزون گردد

«عاقبت‌کار باینجا رسید که جنون بر مغزش طاری شد ، واز خانقاه گریخته باسرو پای برهنه در کوچه وخیابان بجستجوی معشوقه پرداخت، گویا دراینوقت بحال زارو زوال عقل خود پی برده بود که از این عشق عاقبت سوز ضمن غزلی ناله کرد واز همت ظهیر الدوله استمداد جسته وغزلی گفت که خواهد آمد ـ

«قریب دو سال زندگی شیدا باین‌منوال گذشت ، کم کم پیری وضعف مزاج وعشق‌جانسوز واختلال حواس ، زندگی شیدا را تلخ کرد ،چندی او را در خانقاه

بدستور ظهیر الدوله نگاهداری کردنـد ، ولی چون وسائل استراحت وی کاملا آماده نبودحاجب الدوله ، شیدا را بخانه‌خودبرد ونزدیك دو سال از آخرین دوران عمر خود رادر بیرونی حاجب‌الدوله گذرانیدـ وعاقبت درسال هزاروسیصد وبیست وچهار چشم از جهان بر بست و در ابن بابویه بخاك سپرده شد ، مدت عمر مرحوم شیدا دقیقاً معلوم نیست ، ولی از شصت متجاوز بوده و چنانکه‌ازآخرین عکس او معلوم است قریب‌شصت وپنجسال‌تخمین زده‌میشود ـ شیدا یکبار در جوانی درشیراز زنی‌اختیار کرده وطلاق گرفته‌ودیگرمتاهل نشده واولادی هم نداشته است ، دیوان اشعار شیدا در خانه حاجب الدوله از میان رفته ، آنچه فعلا از آثار او باقی استدر حدود ده تصنیف میباشد که اغلب آنها را مرضیه در رادیو خوانده است ، مرحوم عبرت نائینی هم‌دوازده غزل ویك تصنیف که بیشتر بخط خود شید است ازآثاروی جمع‌آوری کرده که در ضبط کتابخانه مجلس است »

نگارنده گوید شیدا در تاریخ ۲۴ محرم ۱۳۱۹ قسمتی از اشعار خود را در خانقاه صفی‌علیشاه بخط خودبرای درویش حسین یزدی نوشته است که در تذکره مدینة الادب تالیف مرحوم عبرت بخط «صفاءالحق» موجود است ، واین صفاءالحق آنرا در سال ۱۳۰۷ شمسی از روی خط شیدا استکتاب کرده است ـ

راجع بسال فوت شیدا چنانکه نقل شد آقای صفائی‌سال۱۳۲۴دانسته‌است ولی اخیراً درشماره ۷۹۵ مورخ ۳۰ آبان ۱۳۳۷ شمسی مجله «تهران‌مصور» مختصر ترجمه ای ازشیدا دیده شد که نویسنده بدون ذکر نام خود سال فوت او را ۱۳۲۶ نوشته است ـ

اکنون میپردازیم بنقل‌کلیه اشعارش که ازمنابع مختلفه‌جمع‌آوری‌شده‌است:

تصنیفات :

الا ساقیا ز راه وفا به شیدای خود جفا کم نما

که‌سلطان‌زلطف‌ترحم کند بحال گدا

چو اردی بهشت جهان گشت باز توای‌سروناز‌ببستان‌خرام بصدعزوناز

که شد چهره ات چمن را طراز

ایکه پیش قامتت سرو و چمن خجل شده ایجانم ای بیم

سوسن و گل به پیش تو غنچه منفعل شده ایجانم ای بیم

تا بکی زغمت گدازم سوزم و سازم و بسازم

جیبم طبیبم میسوزم ومیسازم از عشقت در گدازم

تصنیف شور با وزن سنگین سه ضربی :

چشم بیسرمه ـ آی بیسرمه

سیاهش نگرید ـ (سیاهش نگرید)

روی نـا شسته ـ آی نا شسته

چو ماهش نگرید ـ (چو ماهش نگرید)

گفتم که غمخوارم شوی(شوی) درروز جدائی

شمع شب تارم شوی (شوی) ترسم که نیائی

نه دلم بردی تو نه غمم خوردی تـو دلم آزردی

تا دیدن رویت میکشدم آن سنبل مویت میکشدم

تصنیف افشار :

دوش ـ دوش ـ دوش که آن مه لقا ـ با وفا ـ خوش ادا ـ باصفا

از درم آمد وبنشست بـرده دیـن و دلـم از دست

آتش اندر دلم سرزد (جانم‌سرزد بیم سرزد)

ز آن‌رخ همچو آذر زد (جانم سرزد بیم سرزد)

سوخت همه خرمنم یکسره جان و تنم کشته عشقت منم

ایصتم بدمکن بیش‌ازاین‌ظلم بیحدمکن

غزلیات :

درمذهب‌عشاق بجزدوست کسی نیست | اندردوجهان جز کرمش دادرسی نیست
در هر نفس اندر نفس عارف و عامی | جز از دم رحمن ورحیمش نفسی نیست
دادیم بسودای تودین و دل وجان را | ایجان جهان غیر تو ما را هوسی نیست
از واقعه عشق تو دامان و کناری | نبود که ز آب مژه رود ارسی نیست
در طور مناجات دلت وادی ایمن | جز نور تودر دیدهٔ موسی قیسی نیست
بازست و عیان بر توره کعبه مقصود | للازم بنشان ره و بانك جرسی نیست
جان طائرقدسیست درین کلبه محنت | جز قید تن خسته مرا ورا قفسی نیست
آنجای که جبر بل امین‌بال فروریخت | در ساحت قدسش طیران مگسی نیست
جز عاطفت شاه صفا پیر طریقت | ما را بجهان دادرس و ملتمسی نیست

در خرقه آلوده شیدا زدی آتش
هم‌خرمن هستیش بسوزان که کسی‌نیست

عالم عشق ومحبت چه صفائی دارد
شاه باشد اگر این رتبه گدائی دارد

ساقیا چند شتابی بخرابی دلم
آخر اینخانه ویرانه خدائی دارد

همچو نی با لب شیرین تو دمسازم و جفت
بند بندم زغمت ساز ونوائی دارد

تا بمضراب غمت چنك صفت میزنیم
دل اگر ناله کند از تو جفائی دارد

میروم از پی این قافله سر گشته ز راه
کاین بیابان فنا راه بجائی دارد

ظل ممدود تو ای دلبر خورشید جمال
گرفتد بر سر ما فرّ همائی دارد

تا نوای غـم عشقت بجهان فتنه فگند
همه ذرات جهان از تو صدائی دارد

حسن و خال و خط خوبان نرباید دل ما
جان و دل برخی جانش که و فائی دارد

هر که شد از دل و جان درزه عشق تو فنا
از ازل تا به ابد ملك بقائی دارد

جان طلب درره جانانه تو از عاشق زار
سیم وزر در نظر پست بهائی دارد

گر چه‌شد بیسرو پادرره‌عشقت شیدا
سـّر عشق‌تو نه هر بیسر وپائی دارد

کدام کس بتوان دیده از تو بر گیرد
که جلوهٔ تو دلش را بیك نظر گیرد

بباغ دل بنشاندم قد چو سر وترا
ولی ز سر و کجا باغبان ثمر گیرد

ز عشق روی حبیب از دو کون بیخبرم
بیـوی آنکه زمانی زمن خبر گیرد

اگر تو پرده بر اندازی از جمال چو ماه
بر آفتاب زبان نقص بر قمر گیرد

کسی که ره بخرابـات بـرده یـار شناخت
دگر چه خرده بر افعال خیرو شر گیرد؟

چو نـی بنالم و سوزم همـی زدرد فـراق
درون من همه آتش ز چشم تر گیرد

جمال خوب تـو آفـاق را گرفته بمـاز
که در جهان صنمی از تو خوبتر گیرد؟

میسرش نبود آنکه از تو صبر و شکیب
بجان ز جور و جفایت ره حذر گیرد !
دلم ز زخم فراق تو به نگشته هنوز
که از جفای فلك علت دگر گیرد
درون توبهٔ عشق آنچنان گداخت تنم
که هیچکس نتواند ز من اثر گیرد
چنان بر آورم از سینه آه آتشبار
که شعله‌اش دل سنگ ترا شرر گیرد
اگر زعشق ملامت کنند شیدا را
حدیث دفتر حسن ترا ز سر گیرد

شب شد و از دل کشید نعره یا حق — مرغ شب آهنگ با فصاحت منطق
گوش فرا کن که کائنات چومنصور — ورد زبانشان بود سرود اناالحق
از پی تسبیح وحدتش همه ذرات — متفق القول گشته ملهم و ملحق
آیت یکتائیش ، در انفس و آفاق — در همه اشیاء ظهور اوست محقق
از ید صنعش بپاست گنبدگردون — وز کف لطفش بناست کاخ معلق
کور دلست آنکه جلوه تو نبیند — منکر خور نیست غیر اکمه واحمق
گیتی وهرچه اندروست آیت هستیش — هرچه نهان و عیان از او شده مشتق
کون ومکان باتو ممکنند و توواجب — عالم و آدم مقیدند و تو مطلق
در دل عشاق مهر اوست موّبد — در رخ خوبان جمال اوست موثق
ذرهٔ چه داند رموز طلعت خورشید — قطره نگردد بکنه بحر موفق
تیغ کشیده است چشم جادوی جانان — کرده دلم چون قمر بمعجزه منشق
ساقی سیمین عذار ، باده مپیما — نشأه چشمت به از شراب مروق
کاخ دلی را بنای کن ز محبت — کز تو نماند بپای قصر خورنق

شعر تو شیدا نه وصف طلعت ساقیست
عشق ترا حسن اوست زینت و رونق

شبها ز اشتیاقت سوز و گداز دارم — در آتش فراقت کی سوز و ساز دارم
با طاق ابروی تو ای قبلهٔ نکویان — روی نماز جانا کی در حجاز دارم
محمود گشته کارم با اینهمه خرابی — تا چون تو نازنینی به از ایاز دارم
دیوانه کرد و رسوا، دیگر خبر ندارم — عشقت‌حقیقتی‌داشت یا خودمجاز دارم؟
رسوای خاص و عامم، بدنام اهل عالم — در عاشقی ازین پس، بس امتیاز دارم
با من تودر ستیزی، بیگانه‌وش گریزی — من آشنا بکویت ، روی جواز دارم
نخل بلند قدت در دل نشانده‌ام من — از آب چشم بر وی صد چشمه بازدارم
ایخوش‌از آن‌زمانی کزعشق‌همچومنصور — در پای دار پیشت من سرفراز دارم
تاج سر شهانست ـ خاك در توجانا — برآستانه‌ات من ، روی نیاز دارم

شیدا جنون‌عشقت‌شیدست وخودنمائی
از اینچنین محبت ، من احتراز دارم

من بسودای تو ایما به ناز آمده‌ام — بهر ناز تو بصد عجز و نیاز آمده‌ام
پیش محراب دو ابروی‌توبا صدق‌نیاز — شسته ام دست ز جان‌تا بنمازآمده‌ام
توشه بنـده‌نوازی و منهم بندهٔ تـو — من بدر گاه شه بنده نواز آمده ام
خانه سنر تو شد ایندل دیوانه من — مشکنش‌چون‌بدرت محرم رازآمده‌ام
بتو لاّی توای قبله حاجات جهان — منهم از کعبه و از بتکده باز آمده‌ام
شمع‌رخسارتوپروانه‌صفت‌سوخت مرا — زآتش‌عشق تو در سوز و گدازآمده‌ام
خوش بسر پنجه زیبا بزن و بنوازم — زانکه دردست توتسلیم چوسازآمده‌ام
ساقیا جوروجفا بر دل شیدا میسند — کز محبت زدر دوست ، فراز آمده‌ام

بدر شاه صفی من بصفا سایم رو
کز حقیقت بدرش نی بمجاز آمده‌ام

در خم زلف تو ازاهل جنون شد دل من
وندران سلسله عمریست که خونشد دل من
در ازل با سر زلف تو چه پیوندی داشت ؟
که پریشان شد واز خویش برون شد دل من
اینهمه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود ؟
که گرفتار بدین سحر و فسون‌شد دل من
سوخت سودای تو سرمایهٔ عمرم ایدوست
می نپرسی که در اینواقعه چون‌شد دل من؟
بی نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش
بر لب آب بقاء راهنمون شد دل من
بتولاّی تو ایکعبهٔ ارباب صفا
پیش اهل‌حرم ودیر زبون شد دل من
زلف بر چهره نمودی تو پریشان و نگون
که سیه روز از آن بخت نگون شد دل من
در دبستان غمت خوانده چو یك حرف وفا
بصفای تو که دارای فنون شد دل من
روی بنما وز من هستی موهوم بگیر
سیر از زندگی دنئی دون شد دل من
تا که از خال لبت نکته موهوم آموخت
واقف سرّ ظهورات بطون شد دل من
ایصفا نور صفائی بدل شیدا بخش
تیره‌از خیر گی‌نفس حرون شد دل من

در دل من نشسته ای گر چه مدام روبرو
باز دوانم از پیت کوچه بکوچه کو بکو

روز وصال سر کنم شرح شب جدائیت
قطره بقطره متصل بحر ببحر جو بجو
میرود از جفای تو خوندل از دو دیده ام
با رخ وزلف دلکشت نکته بنکته مو بمو
طاق دو ابرویت بود قبلگه دل ایصنم
روی توام ز شش جهت جلوه گر ست سو بسو
رائحه ای ززلف تو ، برد صبا بگلستان
ز انهمه گلستان شده ، رنگ برنگ بو ببو
عادت خوی تو جفا ، خوی من گدا وفا
کرده تفاوت از کجا ؟ خلق بخلق خو بخو
در سر کوی او کسی ره نبرد بخویشتن
بلکه شود شناخته بی من و بی تو او باو
من همه خوندل خورم ، او می ناب از طرب
دوره جام چون فتد بر من و یار دو بدو
شیدامهرآنصنم جای گرفته در دلم
همچو روان‌بکالبد ، پرده بپرده تو بتو

تا تو پریچهره بناز آمدی — شاهد ارباب نیاز آمدی
کشته خود را مگر از مرحمت — جلوه کنان بهر نماز آمدی
دل ره امید زهر سو ببست — از در جان چون تو فراز آمدی
سرّ مرافاش نمودی و باز — همدم دل محرم راز آمدی
عقده گشای دل پر حسرتم — زان خم گیسوی دراز آمدی
در بر ناز تو نیاز همه — وه که چه زیبنده ناز آمدی
چنگ صفت شد دل من در خروش — تا تو نوازنده ساز آمدی

از اثر سحر دو چشمت حریف — با فلك شعبده باز آمدی
در دل محمود نشستی بناز — جلوه گر از روی ایاز آمدی
در رخ خوبان بکمال وجمال — آیت صد زیب و طراز آمدی
مذهب دل مذهب عشقست و بس — از همه ملت بتو باز آمدی
در صف خوبان جهان همچو شاه — يك تنه اندر تك و تاز آمدی
که بحرم گه بکلیسا شدی — گاه ز یثرب بحجاز آمدی

از رخ ساقی دل شیدا که برد
خود ز حقیقت بمجاز آمدی



مرحوم میرزاعلی اکبر شیدا

شیشه گر شیرازی = متوفی - ۱۳۰۱

استاد غلامرضا شیشه گر شیرازی -

از شعراء وعرفاء قرن سیزدهم هجری است - پدرش از اهالی ساری مازندران بود که بشیراز رفته ودر آنجا ازدواج کرد و استاد در شیراز متولد شده است - وقرب سی سال بشغل شیشه گری مشغول بود، ضمناً در راه طریقت قدم میزد ودر پی گمشده خودمیگشت، تااینکه خدمت میرزا نصرالله خان صدر الملك اردبیلی ملقب به «نصرتعلی» که از مشایخ حسینعلی شاه اصفهانی نعمة الهی بود رسید وباو گروید و به قم رفت و گروهی باو سر سپردند آنگاه بطهران رفت و در آنجا نیز جمعی باو گرویدند-

در سال ۱۲۸۹ بزیارت بیت الله رفت وپس از انجام مناسك حج به عراق عرب شتافت وبطهران بر گشته در آنجا متوطن شد -

او را رساله ای بنام « فیضیه » است و چاپ شده - شیشه گر غالب او قات را بسکوت میگذرانید وجز بر حسب ضرورت لب بسخن نمیگشود - از اوست :

ای آه که آه سحری را اثری نیست
وزبی اثری اینشب ما را سحری نیست

در بادیه عشق کرانش که نه پیدا ست
بس، گمشد گانند کز یشان اثری نیست

یکذره ای از عشق بتابید بعالم
در هیچ‌سری نیست کز آن‌رشته سری نیست

آواز انا الحق ز درختی نبود دور
در رتبه دگر کم بشری از شجری نیست

ایـن رمـز بیامـوز که از عالـم وحدت
آنرا که خبر شد دگر از وی خبری نیست

گر طالب پندی شنو این پند ز استاد
در گوش کن این دُر که به از این گهری نیست
جز درس محبت همهٔ علم وبال است
نافع‌تر از این نکته‌مرا مختصری نیست
این خرقه صد پارهٔ ما دوختنی نیست
چون زهد دراو هست چرا سوختنی نیست؟
تحصیل محبت نتوان کرد به تلبیس
تلبیس چراغی است که افروختنی نیست
زاهد تو برو مسالهٔ عشق بیاموز
هر چند که این مساله آموختنی نیست

بعضی چند بیت اخیر رابه‌داوری فرزند وصال منسوب داشته اند ــ

هم‌ازاوست :

تو طفل بی وقوف‌ومن استاد شیشه گر من شیشه را بدست تو نادان نمیدهم

در سال هزار و سیصد و یك در طهران وفات یافت‌وجسدش‌را بمشهد رضوی برده دفن کردند و ماده تاریخ فوتش را « استادشیشه گر »یافتند (۱)

شیفته شیرازی ـ زنده در۱۳۲۱

مرحوم‌میرزا علیمحمد فرزند میرزا رفیع متخلص‌به شیفته‌ـ

شعاع‌مینویسد: در زمرهٔ نویسندگان‌نصر الدوله (برادر قوام الملك شیرازی) است. گاهی‌غزلی‌میگوید.ازاوست

هر گه که بمن بگذرد از ناز براهی
سروی است تو گوئی متمایل نه که ماهی
با تیر مژه ریش نماید دل وجانم
با گوشه چشم ار کند از دور نگاهی

---

(۱) نقل بمعنی از « نابغه علم وعرفان »

دست دلم از دامن زلف تو رها شد
آوخ که نگون در زنخت گشت بچاهی

✲ ✲ ✲

در جهان ما را بغیر از عشق ورزیدن فنی نی
جز سر کوی بتان دلدادگان را ما منی نی
گاه مجنون پای بند عشق باشد گه زلیخا
در جهان بیرون ز قیدش گردن مرد وزنی نی
ترسمت آزرده گردد پیکر از دیبا و اطلس
غیر برگ گل سزاوار تنت پیر اهنی نی
از لبش بوسی طلب کردم بتلخی داد پاسخ
خاتم دست سلیمان لایق اهر یمنی نی
شیرین پسری دوش بدیدم در جنگ
در گردن خصم خویش انداخته چنگ
یارب که بود این پسر حور سرشت ؟
کز ماه سبق برده واز مهر او رنگ

سال فوتش بدست نیامد ـ همینقدر معلوم است که بعد از سال ۱۳۲۱ (سال تالیف تذکره شعاعیه) فوت شده است ـ

شیفته شیرازی = متولد ...

آقای حسین فصیحی شیرازی متخلص به شیفته فرزند مرحوم حاج محمدتقی متخلص بشوریده وملقب بفصیح الملك ـ

از شعراء و ادباء معاصر است ، و طبع شعر و ذوق ادب راازپدر بارث برده است ـ درشیرازدرمحضر پدر وسایر اساتید فضل وادب تحصیل کرده وسالها رنج برده تا در فنون نظم ونثر مشار بالبنان شده است ـ و هم اکنون در شیراز بکار زراعت

مشغول است و از نوکری دولت بیزار ــ ازاوست:

اثری نکرد در وی گلهها و گفتگوها
چه امیدها بدل ماند مرا چه آرزوها
نه عجب کنارم از چشمه چشم شد چو دریا
که ز هجر او روان کردهام از دو دیده جوها
ز جفای او بلند است ـ چه ناله ها ـ ز دلها
ز برای او پریده است ـ چه رنگها ز روها
ره و چاره غم و درد مرا کسی نداند
شدهام هزار ره بیش ـ بپیش چاره جوها
اگر آبروی منهم برود چه باکی آنرا
که بباد رفته بر خاك درش ـ بسی آبروها
ز من این سیاه بختی ــ نرود بآب دیده
که سپید رنگی ـ آری نشود بشستشوها
هم اگر رضاش باشد که روم ـ روم درآتش
بهوای دیگری ؟ نه ـ ولیاز برای اوها
بیقین که گل نخندد بچمن ـ اگر بداند
که بغارتخزان رفته ــ چه رنگها ــ چه بوها
تو عزیزتر بر شیفتهای ز هر که بینم
که قسم گهی بچشمانت خورد ـ گهی بموها

دل ببرد از من و دانم که نگهدارش نیست
دلبر است او و نگهداری دل ــ کارش نیست
اینکه یك بوسه بمن باخته ـ اقرارش نه
وینکه از شوق مرا کشته هم انکارش نیست
گر بمیرند جهانی ز جفا کاری او
غصهای هیچ ندارد ـ غمی انگارش نیست

پرسم از خود ـ ز چه‌ام کرده فرامش روزی
که ببینم دلم آزرده از آزارش نیست
بجز از ناز که خوبان چو فروشند خرند
هر متاعی بهمه وقت ـ خریدارش نیست
هر کجا بنگرم ـ آن‌چهره‌چومه جلوه گراست
پس کی از مهر مرا دیده برخسارش نیست
من بدان چهره چو خورشید چسان درنگرم
کآنکه شد خیره دیگر طاقت دیدارش نیست
از چه ملك دل من گشته برآشفته اگر
فتنه‌ای زیر سر طره طرّارش نیست
مدعی دم چو ز هستی زد و سر مستی کرد
بحریم حرم دوست ـ از آن بارش نیست
عشق تا ریشه نکرده است بدل ـ بر شکنش
کان نهالیست که جز غصه وغم بارش نیست
چکند گر ز غم یار بنالد شب و روز
هر که چون شیفته دلداده و دلدارش نیست
رخت بهر نظری جلوهٔ دگر دارد
چگونه عاشق از آن جلوه دیده بردارد؟
ز عشق مردم ـ و مردم فسانه پندارند!
کجا دل کسی ـ از درد کس خبر دارد؟
چه بیم ـ خاطر پروانه را از آتش شمع
ز جان گذشته ـ چه پروائی از خطر دارد

من از معامله عاشقی زیان دیدم
گهی معامله نفع و گهی ضرر دارد
حدیث عشق من آخر اثر کند در تو
دل و زبان چو یکی شد ـ سخن اثر دارد
رقیب با تو مرا دید و صد لئامت کرد
لئیم فاش کند آنچه در گهر دارد
چه آن حسود توانگر چه نرگس مسکین
بسا گدا صفت اکنون که سیم و زر دارد
چه دردها ز لبت غنچه را بود در دل
چه داغها ز غمت لاله بر جگر دارد
جفا و جور نه کم میکنی و نشنیدم
کس از تو عاشق دلداده بیشتر دارد !
بجام‌شیفته هر باده‌ای که خواهی ریز
که زهر تلخ تو شیرینی شکر دارد

در رثاء مرحوم حسین سمیعی (ادیب السلطنه) رئیس فرهنگستان ایران گفته است :

چه کس ز دست جهان ـ جان بدر نخواهد برد
غلام همت آنم ـ که دل بدو نسپرد
شده است بزم ادب تیره ـ روز دانش تار
مگر حسین سمیعی ادیب سلطنه مرد ؟
دریغ از آنهمه فضل و کمال و شعر و ادب
که شد بباد ـ چو آن گلبن هنر ـ پژمرد
گه وزارت دربار شه که با او بود
نه خاطری ز خود افسرد ـ و نه دلی آزرد

اگر چه سوك ورا ـ روزگار سهل گرفت
ولیك مرگ بزرگی چنو ـ نباشد خرد

ببین که هر سخن سخته ـ زان ادیب سترگ
چه زنگها که ز آئینه زمانه سترد

که بد که بر سر هستی خویش ـ دست افشاند
که روزگار نه بر نیستیش پای افشرد

شگفت نی ـ که چو من دوست تلخکام شود
که شهد شوق ـ بدل شد بزهر و صاف بهٔ درد

هزار و سیصد و سی و دو ـ سال شمسی بود
که شد ز گیتی و دلها ز ماتمش افسرد

بروز شانزده بهمن ـ از جهان رفت آنك
بنیکنامی و اقبال ـ روزگار شمرد

سرود شیفته باز از برای تاریخش
صد آوخا که سمیعی ادیب سلطنه مرد

(۱۳۳۲)

من حساب رفتن عمر از شتابش کرده‌ام
تکیه زآن بر عیش ایام شبابش کرده‌ام

کی شود آباد کار از گریه و غم، وه که من
خنده بر دنیا و اوضاع خرابش کرده‌ام

هرشب و هر روزی که بی معشوقه و می بگذرد
در حساب عمر ناید، من حسابش کرده‌ام

خانه‌ام دور است و ره دشوار و امشب بارها
جام را لبریز، تا حد نصابش کرده ام

گوید ار نیك است یارم ، از برای غیر نیست
من برای خویشتن ، خوب انتخابش کرده‌ام
چون هلالی گشته‌ام لاغر ، از آنروزیکه یار
یك نظر بر چهرهٔ چون آفتابش کرده‌ام
سوخت دل در آتش هجر وی اینك از دلم
دود خیزد که بر آتش کبابش کرده‌ام
برده‌ام بس رنج کاین دل را که وحشی خوی بود
آشنا با جور و با ناز و عتابش کرده‌ام
هر خمی ، دامی پی دلها بود ، از من بپرس
کامتحان زلف یار و پیچ و تابش کرده‌ام
گر خراب باده‌ام عمری ، عجب نبود که من
تکیه بر مستی و بنیاد بر آبش کرده‌ام
زآن شراب عشق خوردم جرعه‌ای و سالهاست
رقصها در مستی ، از کیف شرابش کرده‌ام
گفت رندی شیفته است این‌دانیش ـ گفت العجب
سالها در دوزخ هجران ، عذابش کرده‌ام

گفتم ار زاری کنم ترك دلازاری کنی ؟
گفت بیش آزارمت ـ گر بیشتر زاری کنی !
گفتمش ناز ترا از جان خرم ـ خندیدو گفت
بیشتر بفروشم ـ ار بهتر خریداری کنی
گفتمش کی یابم آسایش ز غم ؟ گفت آنزمان
کز برای درك مستی ـ ترك هشیاری کنی
گفتمش یك بوسه خواهم از لبت ـ گفتا مخواه
من بدهکارت نیم ـ کز من طلبکاری کنی !

گفتمش یار وفادار توام ـ گفتا بس است
من وفا کی از تو خواهم ـ تا وفاداری کنی
گفتمش شد زعفرانی چهره‌ام از هجر ـ گفت:
میتوان با اشك خونین چهره گلناری کنی
گفتمش کارم بتر شد ـ گفت بهتر میشود
دبده و دل را گر از خوبان نگهداری کنی
گفتمش بیزارم از خود ـ گفت اگر درعشق ما
بیخودی قادرنه‌ای کز خویش بیزاری کنی
گفتمش دربند عشقم ـ گفت بهتر گر ز سر
شوق آزادی نهی ـ ذوق گرفتاری کنی
گفتمش این شعر شیرین بشنو از من شیفته
گفت بهر من نمیخواهد ـ شکر باری کنی

گرهزاران درد داری، از کسی‌درمان مجوی!
ورهزاران راز دانی، با یکی از آن مگوی
اعتبار خود چه کاهی؟ نزد هر بی اعتبار
آبروی خود چه‌ریزی؟ پیش هربی‌آبروی!
زخم کاریت را نیست چون مرهم گذار
پس بهر سفله منال وپیش هر نا کس مموی
نورمه را تا بکلی داری طمع از کرم شب؟
جای گل چون‌جوئی‌ازخار بیابان‌رنگ‌وبوی؟
راز دانش چون توان‌جستن زهر دیوانه طبع؟
رمزیاری، کی توان گفتن بهر بیگانه‌خوی؟
جود چون بینی ازاین دونان که بابخلند وآز
رحم چون یابی‌درآن‌دلها که‌ازسنگست‌وروی؟

چونکه اندر باغ یاری، خشکسالی دوستیست
ای نهال مهر و ایشاخ وفا داری ، مروی
آبروی رفته همچون آب جوی رفته است
کی امید استآنکه آب رفته باز آیدبجوی؟
از بدان نیکی ، بدان ماند که اندر جام تو
شهد خواهی ریزد ، آنکو زهر دارد درسبوی!
یار یکرنگی نشانم ده که تا با بذل جان
خیزم اندر جستجویش سو بسوی و کو بکوی
گر کهمنّتنه ، زپاخارت کشدهرگز مخواه
ور که دون همتبدستت گل دهد،هرگزمبوی
ز آنکه چوگان قضا دردست دارد ، دار امید
نی از آنانیکه حیرانند وسرگردانچو گوی
آرزو در دل بماند ، تاشود دل در دمند
به که از دست دنی طبعان بر آید آرزوی
گرسنه مردن هزاران بار از آن نیکوتراست
تا که برخوان لئیمان ، لقمه گیرد در گلوی
باری از آن دوست کو طعنم زنددر پشت سر
دشمنی بهتر که با تیغ است با من روبروی
شیفته خواهیسعادت یا سلامت هرکدام
پای از دونان بکش ، دست از جفاجویان بشوی

تو ای صبا گذر از کوی یار من داری
بمن ده ار خبری از نگار من داری
و گر که پرسشی از من کند بگو تو کجا
دگر نظر بمن وحال زار من داری

تو ماهروی که هر شب بخواب ناز دری
چه غم ز دیده شب زنده دار من داری
فغان که سوز و گدازم چو شمع بینی و باز
عجب زگریهٔ بی اختیار من داری
نه تا رهاست در آن گیسوان پرز شکن
که دامهاست که در رهگذار من داری
همیشه در دل من بر قراری ایغم عشق
چه الفتی بدل بیقرار من داری؟
تو جان وهستی من خواه ، تا نثار کنم
دگر چکار بدارو ندار من داری
نمیشوی تو بمن ساز گار و میدانم
خبر ز طالع نا ساز گار من داری
چو هر چه میکشم‌از دست تست پس ایدوست
چه طعنه بر من وبر روزگار من داری؟
تو نیستی ، ولی آن بیوفا که یار منست
بگفت چند بره انتظار من داری؟
چو گفت شیفته کار تو نیست غیرجفا
بخنده گفت : چکاری بکار من داری

شیوا شیرازی ـ متولد ۱۲۸۸ متوفی ۱۳۴۶

مرحوم میرزا سید محمّد شیرازی متخلص به « شیوا » فرزند میرزا محمّد رحیم متخلص به «زلال»

از شعراء و فضلاء معاصر و از دوستان نگارنده این اوراق بود ـ شعر را خوب میسرود، واغلب در کتابخانه آدمیت برای من میخواند ـ دیوانش شامل دو هزار

بیت است ـ و نیز او را تالیفی بنام « شیخ و شنگول » است که تا کنون چاپ نشده است ـ شیوا سه ساله بود که پدرش زلال فوت شد، ولی چون استعداد خدا داده داشت در پی تحصیل علم ومعرفت رفت ، و ادبیات فارسی وعربی‌را آموخت ، ودر خوشنویسی پیشرفت کرد وخطوط نسخ ونسخ تعلیق و شکسته را خوش نوشت ، در سال ۱۳۰۰ شمسی با جلب موافقت وزارت معارف اولین دبستان دخترانه وا بنام « ادب بنات » تاسیس کرد و همسرش مرحومه احترام السادات شیوا بسمت مدیره آن مدرسه بر قرار شد ـ واین مدرسه تا کنون باقی است ـ از اوست :

قصیده وطنیه وبهاریه :

باز بیار است دست صنع چمن را — کرد ز نوتازه روز گار کهن را
لاله بر افروخت‌رخ چو آتش نمرود — کوه بد خشان نمود صحن چمن را
باز سرا پرده زد بهـار ببستان — کرد شقایق پدید کان یمن را
دیبه خضرا بگسترید بهامون — کرد زمرد نشان تلال و دمن را
کوه‌ودرودشت گشت‌چون‌پرطاووس — قیمت بشکست دشت چین وختن را
بر سر اشجار دست نامیه بشکست — باز زبرگ شکوفه عقد پرن را
نعره زنان گل بگل چمید چوبلبل — داد فراری زباغ زاغ و زغن را
صنع بهار است ساقیا بده از لطف — وقت صبوحی می خمار شکن را
خیز ببستان خرام تا که ببینـی — سنبل و سوری و ارغوان و سمن را
بین گل نیلوفری چو طفل رسن باز — از پی بازی کشیده سبز رسن را
کلك بدایع نگار صنع ربوده است — از سر ارباب عقل هوش و فطن را
ساقی مهوش بیار ازآن می‌بیغش — تا بری از قلب من ملال و محن را
ما و من امروز کی علاج نماید — علت ما خولیای جهل و غبن را
رنجبرا تا بکی تحمل خواری — چند دهی زیر بار ذلت تن را ؟
علم بیاموز و قدر خویش نگهدار — کارگرا دور کن ز چشم و ثن را
خاك بسر ملتی بود که نخواهد — دولت جاوید و اقتدار کهن را

مرد بود آنکه در کشاکش گیتی — گلگون سازد زخون‌خویش کفن را
تا نزنی بوسه بر بخنجر پولاد — تا که نکاهی چو کاه کوه بدن‌را
می نرسی هیچگه بشاهد مقصود — وا نرهانی ز قید و بند وطن را
بار خدایا کجاست آنکه بر آرد — ریشه بیداد و بیخ جور وفتن را
گر که زبانم بدی چو سوسن آزاد — دادمی اندر زمانه داد سخن را

لیك چو شیوای زار تنگدلستم
به که ببندم بسان غنچه دهن را

غزلیات :

همچو خور گر دختررز بیحجاب از خم بر آید
چشم دلرا خوندل از دیدهٔ مردم بر آید
روزوشب خورشید ومه از بسکه تا بدبر خم می
نی‌عجب بی‌پرده گر خورشید و ماه ازخم بر آید
نوحش‌الله تاك را نازم که گاه سر فرازی
از فراز قبه این نیلگون طارم بر آید
مهربان ماهم پریشد چون برخ زلف سمن‌سا
این شگفتی بین که از سطح قمر کژدم بر آید
گرزند لاف تقابل با تنش اندر لطافت
دود حسرت از نهاد اطلس و قاقم بر آید
درشب یلدای هجرانش ز بس اختر شمردم
ز آسمان دیده من دمبدم انجم بر آید
از مکافات عمل با چشم حق بین گر ببینی
جو ز جو بیشك بروید گندم از گندم بر آید

پند شیوا بشنو ایدل مردمی کن تا توانی
رو خلاف مردمی بگذار کز مردم بر آید

شاخه از غنچه گل هشت بسر افسر سرخ
بلبل خون جگر افروخت بدل مجمر سرخ
ای صبا رو ببر یار جفاکار بگوی
کای ز هجر گل رویت بدلم اخگر سرخ
هست لبریز ز خوناب دلم ساغر چشم
نیست حاجت که کشم پیش لبت ساغر سرخ
ترك چشمت بیقین خون کسی ریخته باز
که ز مژگان تو بگرفته بکف خنجر سرخ
میزند مرغ دلم بال چو پروانه ز شوق
که بشمع رخ زیبای تو سوزد پر سرخ
از بن هر مژه‌ام در شب یلدای فراق
ریزد از هجر برخسار دو صد اختر سرخ
لاله از داغ تو ای سبز خط چشم سیاه
پیرهن کرده قبا یکسره بر بیکر سرخ
نوك‌مژگان تو نازم که بچالاکی دست
از رگ قلب من آورده برون نشتر سرخ
اشك خونین برخ زرد گواهست که من
دارم از عشق تو بر چهره خود زیور سرخ
من اگر مفلس و بیمایه‌ام اما ز سرشك
در نیاز قدم ناز تو دارم زر سرخ
خواهد ازلعل تو شیوا ز طمع خامی خویش
که بدامن برد از کان لبت گوهر سرخ

بغیر مهر جمالت عیان نمی‌بینم جز آفتاب ازل در جهان نمی‌بینم
حیات سرمدی از جام باده میطلبم چو زندگی جهان‌جاودان نمی‌بینم

غلام پیر مغانم که جز زخدمت او
جمال دولت وبخت جوان نمی‌بینم

زکوی میکده دورم خدایرا چکنم
که بیوصال قدح‌کام جان نمی‌بینم

چنان‌زخویشتنم‌برده‌ای‌بجلوهٔ حسن
که جزتو خویشتنی‌درمیان‌نمی‌بینم

بیارباده که جز از می چولعل لبت
شفای درد دل ناتوان نمی بینم

بساحلی‌نرسد گرچه‌هست کشتی‌نوح
ببحرعشق که‌هیچش کران‌نمی‌بینم

بسرّ نقطهٔ موهوم رهنما شیواست
از آن دهان که بهیچش نشان نمی‌بینم

استقبال از غزل خاقانی که مجله ارمغان بمعرض استقبال شعراء عصر گذاشته بود ـ

از بهر دیدن رخ خود اندر آینه
برکف گرفت باز پری پیکر آینه

یاللعجب که همچوپری دیده آن پری
دیوانه شد چو دید رخ خود در آینه

ای زهره زرخرید مه روی روشنت
با روی توچه حد که شود همسر آینه

آینه کرد زینت خود تا جمال تو
با جان برابر است بر من هر آینه

افتاد تا در آینه روی چو آتشت
بر جان خود زند ز حسد آذر آینه

از آفتاب روی تو آینه ضوء یافت
کافشاند از دو دیده من اختر آینه

تا کی بوصف آینه گوئیم هر زمان
سازد ز روی‌خوبان زیب و فر آینه

باشد بپیش عقل گرانمایه سلیم
زیبا و زشت را بمثل مظهر آینه

هستند خلق مظهر افعال یکدیگر
چونانکه در برابر یکدیگر آینه

خواهی اگر زسرّ حقیقت خبرشوی
در خویشتن بدیده دل بنگر آینه

گوینده را بود سخن نغز دلپسند
آرایشی چنانکه ز سیم و زر آینه

خاقانیست مرد سخن زانکه غیر او
نارد ردیف شعر ازین بهتر آینه

گر در ردیف شعر مرا نامدی بکار
مانا که خود نساختی اسکندر آینه

دانشور بدیع سخن از صفای طبع
دارد ز فکر بکر یقین در بر آینه

از مردمان بیهده روشن دلم گرفت
گرچه کنند پاك بخاکستر آینه

طول سخن بپیش خردمند ابلهیست لاف گزاف را نکند باور آینه

شیوا سخن بتجربه‌معلوم شد که هست
اندر بر حکیم ز پا تا سر آینه

درماده تاریخ فوت مرحوم میرزا محمد صادق فسائی گفته است :

نیست یکدل شادمان اندر جهان از گشت دوران
اف بدوران باد و گشت زشت و آئین بدان

هر زمان با اهل دانش از جفا و جور بیحد
نیك گر بینی کند بد خوئی خود را نمایان

قوت دانا را دهد هر دم ز خون دیده و دل
بیگمان هر لحظه نادان رارسد روزی‌فراوان

تا شکست از نادرستی شاخه فضل و ادب را
راست گویم بر فلك شد از دل من آه و افغان

رفت ازین دنیا دریغا صادق القولی مصدق
فاضلی دانش پژوهی ، اوستا و نکته سنجان

سال تاریخش خرد پرسید چون از اهل دانش
تا مگر سازد ثبت اندر دفتر و تاریخ دوران

گفت شیوا چون بفعل‌وقول‌صادق بودبر گو
صادق آل محمد شد بجنت یاور آن

(۱۳٤٥)

در روز پنجشنبه‌چهارم‌ربیع‌الاول‌سال‌هزارو سیصدوچهل‌و شش (۱۳۰٦شمسی) وفات یافت ودربقعهٔ شاه داعی‌الی‌الله درجوارمزار پدرش‌زلال‌مدفون گشت.
مرحوم‌اعتمادالتولیه دستغیب متخلص بروحی درتاریخ فوتش گفت :

هزار وسیصد وشش بود ماه شهریور که گشت‌منزل شیوا بهشت‌جاویدان



مرحوم سید محمد شیوا

صائن‌الدین شیرازی - متوفی ۶۶۴

فقیه صائن‌الدین حسین بن محمّد بن سلمان شافعی صوفی شیرازی -

ازبزرگان مذهب شافعی و از فقهاء بارع و صوفیان وارع قرن هفتم هجری است - که خرقه تصوف را از دست شیخ شهاب‌الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲)- پوشیده است -

در شدالازارآمده : که چهل بار سفر حج کرده ومدتی رنج ریاضت برده تااینکه‌یکی از مؤمنین طائفه جن خدمتش رسیده و باو گفته است : « ما از تو تواناتری ندیده‌ایم » ودر خلوت با او جلیس وانیس شده و از او معضلات اموردینی را میپرسیده اینستکه به « مفتی جن و انس » ملقب شده است !!

صائن‌الدین از راه کشت وزرع که کار پدرانش بود اعاشه میکرد و بعضی از حکام عصر بمنظور آزمایش او کیسه‌های مملو از زر ناب را شب هنگام بصحن خانه‌اش میافگندند ، وچون فقیه آنها را میدید میگفت : انالله لاحول ولا قوة الا بالله ، دشمن قصد من کرده است ، همسایگانش چون اینجمله را از او می‌شنیدند

نزد وی میآمدند وبآنها میگفت که زرها را بکوچه بریزند ـ

یکی از تالیفاتش کتاب گرانبهای « تاریخ مشایخ فارس » است که صاحب شدالازار بسیار از آن استفاده کرده است ،

فقیه شاعر بود وشعرعربی را نیکو میسروده ـ ازاوست :

امرّ علی المقابر کل یوم ولا ادری بأیّ الارض قبری ؟

و افرح کلّما ازداد مالی ولا ابکی علی نقصان عمری

فقیه در سال ششصد و شصت و چهار درشیراز وفات یافت ، ودر خانقاه خودش در محلهٔ جصاصان (گچ سازان) مدفون گشت ـ

صابر شیرازی = متوفی ...

عبدی شیرازی معروف به « دنبه » و متخلص به « صابر»

از شعراء قرن یازدهم هجری واز معاصرین نصرآبادی بوده ، نصرآبادی در ترجمه مینویسد : اواسط الناس بود ، اما دردمند بیچاره‌ای بود ، در کمال بی‌تکلفی و درویشی و بی‌پروائی در ترتیب صورت وعمل ـ حقا که روح خواجه عبدالقادر را در رشك داشت ـ

تصنیفات‌لطیف با اثر دارد، بعضی ازتصنیفاتش شعرخودش است ، صابرتخلص داشت ، چند سال قبل ازاین بهند رفته ودرآنجا فوت شد ـ ازاوست :

سامان من از بیسرو سامانیهاست آبادی خاطرم ز ویرانیهاست

غم ساقی‌وناله مطرب ـ این‌بزم منست! جمعیت صابر از پریشانیهاست

✩ ✩ ✩

ز شهر سرمه تا بازار چشمش بسی پیموده‌ام ـ یك میل راه است

✩ ✩ ✩

توئی که در چمن از شرم روی تو گل ریخت

ز زلف تو بچمن بوی رفت و سنبل ریخت

چو خوست اینکه توداری ؟ کدام گل دیدی
که بهر خوشدلی زاغ خون بلبل ریخت

✿ ✿ ✿

خاطرما غم‌پرستان ، هیچگه بیغم مباد زینت عالم غمست، ار نیست‌عالم‌مباد !

باز با دل حرف مهر خردسالی میزنم
از خیالی هر نفس راه ملالی میزنم
دست و پا افشاندنم در زیر تیغ ، از بیم نیست
وقت آزادی از آن دامست ، بالی میزنم

سال‌فوتش معلوم نشد ـ

صابر شیرازی ـ متوفی در حدود ۱۲۸۰

مهدی شیرازی متخلص به « صابر »

از احوالش جز این ندانستم که از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، و در حدود سال هزار و دویست وهشتاد فوت شده ـ از اوست :

آنکه دل برده ز من آفت جان خواهد شد
آفت جان من این جان جهان خواهد شد
گر بهاری شود از گلشن رویش بینی
لاله سان داغ دل خلق عیان خواهد شد
این زمستان فراقش نه بپاید چندان
ابر آزار وفا قطره فشان خواهد شد
پیل ابر از کجك برق چو آمد بخروش
سبزه بیدار از آنخواب گران خواهد شد
کوه از سر کشد این خرقه قاقم بمرور
دشت از لاله چو گلگشت جنان خواهد شد

نرگس از دیده فرو دوخت بر آن گل خندید
بلبل از خندهٔ گل هم بفغان خواهد شد
بید مشك است بشیری ز بر یوسف گل
چشم یعقوب چمن هم نگران خواهد شد
عنقریب است که از فیض دم عیسی صبح
در تن مردهٔ اشجار روان خواهد شد
باغ ز آراستگی خرم و خندان پس از این
همچو خاك در قطب دو جهان خواهد شد
شاه اورنگ ولایت علی آن مظهر گل
که بمدحش دل و جان هر دو زبان خواهد شد
دست کوته مکن از ذیل ولایت صابر
جز از آن راه کسی کی بجنان خواهد شد؟

صابرعلی سروستانی - متوفی ۱۳۳۷

مرحوم شیخ محسن ملقب به « صابرعلی » نعمةاللهی سروستانی -

از علماء و مشایخ طریقهٔ نعمةاللهی سلطانعلی شاهی معاصر است ، که در علوم عقلیه و نقلیه وراه و رسم طریقت تبحری بسزاداشت -

مؤلف کتاب « نابغهٔ علم و عرفان » از قول مرحوم شیخ محمد امام جمعه اصطهباناتی مینویسد :

«ابتداء براهنمائی برادر خود آقا زین‌العابدین دست ارادت بحاج میرزا علی آقا شیرازی فرزند حاج آقا محمد داده و از جانب ایشان مجاز گردیده بود - ومطابق معمول فقراء که مشاهدات روحی و مشکلات سلوك را خدمت پیر عرضه میدارند اونیز مرتب حالات خود را نزد حاج علی آقا عرضه میداشت ، ولی جواب مفید نمیشنید - تا آنکه یکمرتبه درسلوك خود اینطور دید که داخل عمارتی شده که

حاج میرزا علی آقا راه آنرا نمیداند و نمیتواند وارد شود ـ

«این مشاهده موجب انقلاب حال او شده و از آنجا باصفهان سفر کرد و نزد آقا میرمحمد اسمعیل اهل پاقلعه اصفهان برادر آقا میرمحمد هادی که از طرف حاج علی آقا مجاز بوده رسید و در او نیزچیزی نیافت ، آنگاه بطهران و عتبات و سایر بلاد در تحقیق کوشید ـ تا آنکه بمشهد مشرف گردید ، چندی در مدرسه منزل کرد وضمناً مشغول تحقیق بودتا آنکه باو گفتند در گناباد هم کسی ادعای درویشی دارد آنگاه او بهمراهی حاج احمد سراج شیرازی که لباس قلندری داشت و از دراویش خاکسار بود بطرف گناباد رفت و شب به « قوژد » که یکی از دهات گناباد است رسیدند و توقف نکردند و چون اطراف آن قریه ریگزار است راه را گم کرده ومقداری رفتند و راه بجائی نبردند ، آنگاه جناب شیخ محسن بمعنویت کسی که بقصد ملاقات او میرفتند متوسل شد ، ناگاه از دور نوری و دودی را که از گودئی بلند است مشاهده نمود رو بآن رفتند و گفتند : اگراین دود از منزل شخصی او است معلوم میشود صاحب آن برحق میباشد ـ و بر اثر آن دود پست و بلند را پیموده تا آنکه بآبادی و نزدیك آن دود رسیدند ، و چون شب بود بمسجد رفته خوابیدند،صبح که بیرون آمدند صاحب آن منزل را پرسیدند نام جناب حاج ملا سلطانمحمد را شنیدند ـ بقصد ملاقات او رفته گفته بودند بباغ رفته‌اند ، آنگاه غسلی نموده بباغ رفتند ودر همان ملاقات اول مجذوب گردیدند ـ و مدتی اظهار طلب کرده ولی قبول نشده ومامور گردش وتحقیق بیشتر شدند ـ

«ولی چون آنها یقین بوصول بمطلوب پیدا نموده بودند حسب‌الامر مسافرت مختصری بکاخك که از کوهستانهای گناباد است نموده و بعداً مراجعت کرده قبول شدند و مورد لطف واقع گردیدند وبشیراز مراجعت نمودند ـ

«جناب شیخ محسن هنگام رحلت جناب حاج ملا سلطانمحمد نیز در گناباد

بود و در تغسیل جنازه بر حسب امر جناب حاج ملاعلی (۱) کمك نمود و پس از آن حضور آنجناب عرض کرده بود که معمول است لباس مرده را بغسال میدهند ومیل دارم برای تیمن پیراهن ایشان را بمن لطف کنید ـ ایشانهم پیراهن رابجناب شیخ محسن داده و آنجناب هیچوقت آن پیراهن را از خود دورنکرد ووصیت کرد بااو دفن کنند ـ

چناب شیخ محسن در تاریخ دوم ربیع الثانی ۱۳۲۷ قمری یکهفته پس از شهادت جناب حاج ملا سلطانمحمد برحسب اشاره ایشان از طرف جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه ماذون در دستگیری شده وصابر علی لقب یافت و حسب الامر مراجعت بشیراز کردودربین راه ودرشیراز جمع زیادی را دستگیری نمود ـ وبسیاری ازفقراء توسطایشان تجدیدعهد کردند ، ودرسال هزارو سیصدوسی وهفت ازدنیا رفت ودر مزار «داعی الی الله» شیرازمدفون شد ـ سه فرزندپسر بنامهای عبدالعلی شیدانی ـ محمدحسن صابر زاده ـ و سلطان محمد شیدانی و سه دختر از آنجناب بیاد گار مانده از خداوند توفیق آنان را خواستاریم ـ

ـ نگارنده گوید: شخصاً توفیق درك محضر این عارف ربانی را نیافته ام ، اما استاد من مرحوم میرزا علی مازندرانی که چندی در طریقه نعمة اللهی قدم میزد مکرر خدمت او رسیده واز وی کراماتی دیده بودونقل میکردمنجمله یك هفته قبل از فوتش در حالیکه صحیح و سالم بود از رحلت خود در روز معین خبر داد و عیناً واقع شد ـ

صادق دارابی ـ متوفی در حدود ۱۲۹۰

آخوند حاج مولی صادق فقیه دارابی ـ

از فقهاء قرن سیزدهم هجری است ، در فارسنامه ناصری مسطوراست : مادام

---

۱ ـ پسر و جانشین مرحوم حاج مولی سلطان محمد سلطان علیشاه گنابادی بوده است ـ

زندگانی‌چرب وشیرین دنیا رانچشید ، وجز لباس خشن را نپوشید ، معیشتی ازچند درخت لیمو وانار و گندم وجودیمی که بدست خود کشتی (داشت) اگرهدیه‌ای برای او بردند حواله اش بفقراء فرمودی ، قائم اللیل‌وصائم الدهر بودی ، اهالی آنسامان خوارق عادات را از او گویند ـ

در سال هزار ودویست ونود واند بایك یك از اهالی داراب وداع نموده،خبر مرگ خود را بآنها بداد وبجانب مکه معظمه شتافته ، بعد از ادای مناسك حج در مدینه طیبه برحمت ایزدی پیوست ـ

صادق شیرازی = متوفی ۱۳۱۷

مرحوم میرزا محمد صادق شیرازی متخلص به « صادق »

از شعراء ومتصوفین قرن‌سیزدهم واوائل‌قرن‌چهاردهم‌هجری‌است، وازمریدان میرزا ابوالقاسم سکوت عارف‌مشهور (متوفی ۱۲۳۹) بوده است ـ

شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد : دلش رسته از علائق ـ از نعمتهای دینوی قانع بقوت للایموت بود، وازباریافتگان‌بزم میرزای سکوت ـ درهزار و سیصد و هفده‌دیده از ماسوای دوست بربست واز زحمت پیری رست ـ

چنانکه معلوم است صادق عمری بالنسبه طولانی یافته است وتا سال ۱۳۱۷ زنده‌بوده‌ـ

از اوست :

تلخ میگوئی ولعل تو شکر میریزد
بذله بنیاد کنی ـ تا چه دگر میریزد

سرو بالای منی گر بخرامی ببهشت
طوبی از شرم خجل گردد وبر میریزد

باغ از غیرت رویت گل ونسرین سوزد
فلك از رشك رخت شمس وقمرمیریزد

هرطرف جلوه کنان میگذری ازسرناز
حسن‌وخوبی‌است که برراهگذرمیریزد

مرد بر روی تو می‌بیند و سر میبازد
مرغ در کوی تومیآید وپر میریزد

پیش تیر تو شکار از همه سو میآید
پیش پای تو ثنا را زهمه سر میریزد

سیل اشکم ز کمر میگذرد تا دیدم عنبرین زلف ز دوشت بکمر میریزد
تو ببزم دگران باده گلفام کشی یعنی از دیدهٔ ما خون جگر میریزد

آتشی در دل صادق غمت افروخته است
که زبانش بحدیث تو شرر میریزد

هم اوراست :

سینه که مجروح شد از اثر تیر عشق می نپذیرد علاج جز که بتدبیر عشق
مصلحت حال ما نیست بتدبیر عقل بر سرما هرچه رفت رفت زتقدیرعشق
زمزمه عشق را بیخبران منکرند چرخ برقص آید از بانگ مزامیرعشق
ضایع وبیحاصلم جلوهٔ حسنی کجاست ؟ تا مس ما زر شود از دم اکسیر عشق

زاهد و عجب نماز ـ ناصح ونصح دراز
ما ودلی پر نیاز ـ از غم وتشویر عشق

صادق شیرازی ـ متوفی ...

میرزا صادق دستغیب شیرازی متخلص به « صادق »
قاضی القضاةشیرازی‌ومعاصر شاه‌صفی‌صفوی‌بود،وچون‌خط‌نسخ ونسخ تعلیق را خوش مینوشته است شاه صفی او رااز شیراز باصفهان خواست و درکتابخانه سلطنتی‌بکار کتابت‌واستنساخ گماشت‌ـاما پس‌ازاندك‌زمان‌استعفا کرده‌بشیراز بر گشت وازآنجا بلار رفت، و درجوانی(ظاهراًدرسی‌سالگی) درلاربدرودزند گی گفت ـ

صاحب تذکره «شمع انجمن» مینویسد . مردی وارسته بود و ابن عم میر نظام دستغیب است، صادق را طبعی غرا وفکری روشن بوده و مشهور است که غزل ذیل را که بسیار لطیف وجالب نظر است روزی چند پیش از مردنش سروده ، وچون مضمونش با مرگ ناگهانی او در جوانی مناسبت داشته است ، مشایعین آنرا در جلو جنازه اش میخوانده اند ـ وآن اینست :

هر که آمد گل زباغ زندگانی چید و رفت
آمد و بر سستی اهل جهان خندید و رفت

کس ازاین ویرانه ده یکدانه حاصل‌بر نداشت
هر که آمد پاره‌ای تخم امل پاشید و رفت
سیر معراج فنا را قوتی در کار نیست
چون شرر میباید اندك همتی ورزید ورفت
بسکه در گل گلعذران‌برسرهم خفته‌اند (۱)
همچو شبنم بر سر گل میتوان غلطید ورفت
از ازل صادق بدنیامیل آمیزش نداشت
چند روزی آمدویاران خودرادیدورفت

بروزابر چمن وقف می پرستانست بیار باده که امروز ، روز مستانست
زداغ لاله یقین گشت در بهار مرا که‌چشم‌سوخته‌ای در پی گلستانست

☆ ✿ ☆

فیضی برد از تربت ما گر همه باد ست
خاکستر ما سوختگان خاك مرادست
نه همین چاك دل از تیغ تو منت دارست
حق شمشیر تو در گردن ما بسیارست
دل پر حسرتم آخرغم او برد بخاك
غم او با دل ما تاهمه جا همراهست

☆ ☆ ☆

میگریم زار و یار گوید زرق است
چون زرق بود؟ که دیده در خون غرق است
تو پنداری که هر دلی چون دل توست
نی نی غلطی ـ میان دلها فرق است

---

(۱) بسکه چون گل ـ گلعذاران برسر هم خفته‌اند ـ
همچو شبنم میتوان برروی گل غلطید و رفت ـ شمع انجمن

فارغ شدیم با لب او از شراب تلخ — آری نخورده برلب کوثر کس آب تلخ
از رشك نوشخند تو شد غنچه تلخکام — باشد گواه این سخنم بس گلاب تلخ

☆ ☆ ☆

یاد آنروزی که راه حرف بد خواهی نبود
بر منش گاه التفاتی بود اگر گاهی نبود
راه مرغ نامه بر هم بسته است آن تند خو
من چه میکردم اگر دل را بدل راهی نبود؟

☆ ☆ ☆

دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد
خضر اگر کشتهٔ تیر تو شود جا دارد
هر نفس دست تو در گردن خود می‌بیند
این چه اقبال بلند است که مینا دارد؟

☆ ☆ ☆

نه بررخ می گلگون بود حباب سفید — زاشتیاق تو شد دیدهٔ شراب سفید
بجرم اینکه بودبا سرشك مایگرنگ — ببزم او نتواند شدن شراب سفید
در انتظار تو تا کی بخاك بنشینند — دراز خانه که شد چشم آفتاب سفید
چه‌شد که رنگ‌جگر نیست‌اشك‌صادق‌را — همیشه هست گلسرخ از گلاب سفید

☆ ☆ ☆

ای رهزن کاروان زهد و پرهیز — بدعت نه ـ دوستی خصم آمیز
در کوی تو از هجوم نظار گیان — نه‌جای‌ستادنست ـ نه جای گریز!

☆ ☆ ☆

جا ندارد مهر من درسینه آن سنگدل — کینه خود میشوم تا در دل اوجا کنم

حرامست آرزوی باده کردن بی پریروئی

عبادت پیش ما کفر است بی محراب ابروئی

ستم پر میکنند اعضا بهم در قسمت دردش

اگر در دل نباشد همچو تیر او ترازوئی

سال فوتش معلوم نشد ـ

صادق فسائی ـ متولد ۱۲۹۱ متوفی ۱۳۴۵

مرحوم میرزا محمد صادق فسائی فرزند عسکر فرزند ـ علی اکبرفرزندنجف ـ از فضلاء حکمی مشرب معاصر واز اساتید نویسنده این سطور است ، در سال هزار ودویست ونود ویك در زاهدان که از توابع‌فساست متولد شد وسواد خواندن ونوشتن را آموخت ، وچون پدرش بازرگان بوده همینکه سواد پیدا میکند او را بکار تنظیم وتحریر دفاتر و حسابهای خود میگمارد ، ولی او که دارای طبعی بلند وتشنه علم ودانش بود باین کار سر فرود نمیآورد وپنهانی از پدرباصطهبانات میرود ودر محضر درس‌محقق‌اصطهباناتی که از اجله علماء عصر خود بوده مشغول‌تحصیل علوم ادبیه وعربیه وفقه واصول میشود ، و با مرحوم معین الشریعه‌واعظ‌اصطهباناتی متخلص‌به«فقیر»(ترجمه‌اش خواهدآمد) همشاگردی ودوست بوده است ،

پس از سه‌سال اقامت در اصطهبانات وتحصیل علوم متداوله عصر خود درسال ۱۳۱۳ بشیراز میرود ودر مدرسه هاشمیه شیراز حجره‌ای میگیرد وبادامه تحصیل‌در خدمت مرحومین سید علی‌اکبر مجتهد فال اسیری وآقامحمد جواد طبیب ـمیپردازد و مورد توجه و احترام مرحوم مهذب الدوله واقع میشود ـ و پس از دوازده سال تحصیل علم در تمام علوم متد اوله از فقه و اصول وحکمت و طب و ادبیات عربی وفارسی متبحر و مشار بالبنان میشود ـ تا اینکه در نتیجه کثرت مطالعه در سال ۱۳۲۵ ناگهان از دوچشم نا بینا میشود ود کتر اسکات انگلیسی او را معالجه

میکند واز کوری نجاتش میدهد ـ

چون بتدریج برای خود کتابخانه مفصلی تهیه دیده بودو عشق‌فراوان بکتاب ومطالعه داشت بخیال افتاد که از راه خرید وفروش‌ومعامله کتاب برای‌خود سر گرمی ایجاد و ضمناً از این راه اعاشه کند بنا براین در سرای حاج‌آقاجان حجره‌ای گرفت ومشغول معامله کتاب شد و چند سال باینکار ادامه داد ـ در سال



مرحوم میرزامحمدصادق فسائی

۱۳۲۹ نزد مرحوم میرزا محمد رحیم چهره نگارفن‌عکاسی را آموخت ـ و بکار زراعت پرداخت واز محصول ملك خود استفاده شایان بردوبرای تمشیت امورفلاحتی بفسا رفت وچند سال در آنجا بود در ۱۳۳۵ بشیرازبر گشت.

نگارنده از سال ۱۲۹۸ شمسی با او آشنائی پیدا کردم وتا ۱۳۰۵ که حیات داشت تقریباً هـر روز بکتابخانه آدمیت میآمد، و از محضرش استفاده میکردم و پاره‌ای از ادبیات عرب ومنطق را بمن میآموخت ـ و با مرحوم سید ابراهیم صهبا حکیم یزدی‌الاصل مقیم شیراز در حکمت‌الهی وفلسفه قدیم یونانی وجدیداروپائی بحث میکردومنهم استفاده میبردم ـ

عاقبت در شب جمعه هفتم ربیع الثانی هزار و سیصد و چهل وپنج (مطابق ۲۲ مهرماه ۱۳۰۵شمسی) روح پرفتوحش بعالم‌علوی‌پرواز کرد، و مرحوم سید محمد شیوا در ماده تاریخ فوتش سرود :

گفت شیوا چون بفعل وقول صادق بود بر گو
صادق آل محمد شد بجنت یاور آن
ـ ۱۳٤٥ ـ

صارمی شیرازی ـ متولد ۱۲۹۲ شمسی

آقای غلامحسین صارمی شیرازی فرزند مرحوم صارم‌السلطان ـ

از فضلاء و ناطقین و نویسندگان معاصر است ، و سالهاست که با نگارنده این‌سطورسر لطف و وداد را دارد ـ

در سال ۱۲۹۲ شمسی متولد شد ، و تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در مدرسه شریعت و دبیرستان شعاعیه بپایان رسانید، سپس برای ادامه تحصیلات خود بطهران رفت ، و برخلاف تربیت اشرافی خود بمنظور تحصیل علوم قدیمه مانند طلاب علوم دینیه درمدرسه مروی حجره‌ای گرفت ومشغول تحصیل‌شد،ودرهمان‌وقت نیز در کلاس ثبت قضائی نام‌نویسی کرد ، و موفق بدریافت گواهی شد ، و بخدمت

وزارت دادگستری وارد گشت ، وپس از چندی نیز باخذ گواهی تخصص‌در ادبیات انگلیسی از کامبریج توفیق یافت ـ

در خدمت وزارت دادگستری مشاغل مختلفه باو مراجعه شد ازقبیل : محقق ثبت ـ ریاست ثبت‌استان طهران ـ ریاست اداره کل ثبت طهران ـ دادگاه انتظامی وکلاء دادگستری ـ عضویت هیئتهای قضائی و وکالت دادگستری ـ

در دورهٔ هیجدهم ونوزدهم بنمایندگی جهرم در مجلس شورای‌ملی‌برگزیده شد ، و هم اکنون نمایندگی مجلس را دارد ، و چندی جزء هیأت رئیسه مجلس بوده است ـ

آقای صارمی مردی فعّال و تیز هوش و دارای فضائل اخلاقی و محاسن اجتماعی است ، ودر مدت نمایندگی خود تا آنجا که میسر بوده و پیشرفت داشته است در عملیات عمرانی کشور مخصوصاً حوزه انتخابی خود جـّد وافی مبذول داشته است ـ وبرای مطالعه در اوضاع اجتماعی ملل راقیه عالم تاکنون چند سفر بممالك اسلامی واروپا کرده است ـ درنویسندگی دست دارد و یادداشتهائی راجع باموسیاسی در ایران نوشته است که هنوز چاپ نشده ـ

صافی کازرونی ـ متوفی . . .

ازشعراء قرن دهم هجری است ـ با صائب تبریزی همعصر بوده ، دراصفهان تحصیل علم کرده ، کازرونی الاصل است اما چون مدتی در شیراز میزیسته به شیرازی شهرت یافته است ـ

مردی درویش صفت بوده است و گاهگاه شعر میگفته ـ

نصرآبادی مینویسد: به هندوستان رفته وخدمت جعفرخان نام رسیده است ـ

صاحب تذکره « خیرالبیان » میگوید : پدر میر غیاث « غیاثا » است ـ

از اوست :

بهر قدم ز غم خود نوشته‌ام سطری زمین کوی تو محبوب عرضحال‌منست

✩ ✩ ✩

عنقریب است کز این مشت پریشانی چند
مشت خاکیست بجا مانده و عصیانی چند

✩ ✩ ✩

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید
خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید

✩ ✩ ✩

عشق میخواهی ز اهل درد میباید شدن
روکش خود همچو رنگ زرد میباید شدن

رباعیات :

مردم ز سخن بعیش و ساغر رنجور از باده کجا فیض ببیند انگور
یاقوت بکان خود نمیبخشد نفع معدن باشد خراب وعالم معمور

✩ ✩ ✩

ایخواجه ببخل خویش در رنجی تو
چون افعی خفته بر سر گنجی تو
خود خشك و سپاه خشك و شاهت هم خشك
گویا کـه وزیر شاه شطرنجی تو

سال فوتش معلوم نشد ـ و در تذکره‌ها ندیدم ـ

صالح شیرازی ـ متوفی . . .

محمّد صالح زرکش شیرازی متخلص به « صالح »

از شعراء قرن یازدهم هجری است ـ نامی از او در تذکره روز روشن آمده و

رباعی ذیل را بنامش ثبت کرده است ـ

دریا طلب آمدم سرابم کردند (۱) تعمیر طلب شدم خرابم کردند
گفتم بنمائید بمن خصم مرا هم صحبت آئینه و آبم کردند

نصرآبادی در ترجمه‌اش آورده است: تحصیلاتی کرده بود ودر کسب‌زر کشی دستی داشت، از شیراز باصفهان آمده پس از مدتی وفات یافت ـ

از اوست:

روز وصلت ز پی غمی دارد شب هجر تو عالمی دارد
پیر خم گشته پشت تیغ ترا میشناسم عجب دمی دارد!

صبا شیرازی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا نظام‌الدین محمد متخلص به «صبا» فرزند حاج میرزا ابوالقاسم شریف الحکماء ـ

فرصت‌مینویسد: پدرش شریف الحکماء از اطباء حاذق معاصر بوده و درسال ۱۳۰۹ فوت شده است ـ سال‌فوت صبا معلوم نشد درسال ۱۳۱۳زنده بوده ـ

از اوست:

چو دلم ربودی اول به پیام آشنائی گنهم چه بود آخر که‌چنین کنی‌جدائی؟
تو بهرطریق خواهی بکش وبریزخونم که حلال کردم ـ اما نه بتیغ بیوفائی

صبحی شیرازی ـ متوفی ...

از احوالش خبر ندارم ـ دو بیت ذیل را از او در جنگ خطی فیروز آبادی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی دیده‌ام:

چشم‌مستش‌میکندمنع‌نگاه ازچشم ما رسم‌احسان‌درمیان‌باده‌خواران‌هم‌نماند!



بزیر چرخ تمنای سر کشی نکنی که دانه سبز نگردد درآسیا هرگز ـ

۱ـ نصرآبادی این‌مصراع را چنین آورده است ـ درآتش عشق اوکبابم کردند

سال فوتش معلوم نشد ـ ظاهراً درقرن یازدهم میزیسته است ـ

صبوحی شیرازی = متوفی...

مولانا صبوحی شیرازی

از شعراء قرن نهم هجری است ـ صاحب مجالس النفائس مینویسد : نانوابود وهر چه هر روز از دکان بدست میآورد در راه درویشان ودرد مندان صرف‌میکرد ، وشعر او نیکوست ـ ازاوست :

عاشق سر گرم اوخشتی که زیر سر نهاد   سوخت‌چندانی که‌آخرسر بخاکستر نهاد

✿ ✿ ✿

هر جاسیاهئی که زداغ تـو اوفتاد   بر داشت عاشق تو و بر چشم خود نهاد

✿ ✿ ✿

مقصود طلب قدر رخ زرد چه‌داند   هر بلهوسی چاشنی درد چه داند ؟

سام میرزا در تذکره سامی مینویسد : بکمر بافی اوقات میگذرانید وآنگاه بیت اول (عاشق سر گرم ...) را بنام او ثبت کرده است ـ

سال فوتش بدست نیامد ـ

صبورا بواناتی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا علیخان بواناتی متخلص بصبورا وملقب به «انواری»

فرصت مینویسد : ازجمله سلاك ذهبی است ، مجاهدی است صاحب حال و سالکی حمیده خصال، لقب طریقت او انواری است ، در اشعار صبوراتخلص‌مینماید وشعر را مجذوبانه میگوید ـ از اوست ـ :

ای تو را با هر دلی کاری دگـر   درپس هـر پـرده غمخواری دگر

در دل هر ذره‌ای بنموده ای   از جمال خویش رخساری دگر

فوتش بعد سال ۱۳۱۳واقع شده ـ

صحبت لاری - متولد ۱۱۶۲ متوفی ۱۲۵۱

آخوند مولی محمد باقر لاری متخلص به «صحبت» فرزند محمد علی فرزند عبدالصمد فرزند شاه منصور -

از دانشمندان وشعراء اواخرقرن دوازدهم‌ونیمه اول قرن سیزدهم‌هجری‌است، شرح حالش را حاج علی اکبر نواب در تذکره دلگشا - وحاج میرزا حسن فسائی در فارسنامه ناصری ومرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در کتاب «جنةالعالیه» آورده‌اند - ودوست دانش پژوه‌را قم این اوراق اعنی‌آقای حاج حسین معرفت مدیر کتابفروشی معرفت‌شیراز متحمل زحمت‌شده‌ودیوان کامل این شاعر رابدست آورده و با دیباچه مفیدی که خود نوشته است در آذر ماه ۱۳۳۳ شمسی در شیراز چاپ کرده -

ما حصل ترجمه او اینست که در حدود سال هزار صد وشصت در قریه‌بیرم لار (که قومی خیمه نشین هستند وقبیله آنها به دشتی موسوم هستند) متولد شده است و در اوائل عمر مدتی در مدرسه قریه رونیز فسا تحصیل علوم متد اوله عصر خود کرده آنگاه بشیراز رفته وتحصیلات خود را در آنشهر تکمیل کرده و بشعر وشاعری شهرتی بسزا یافته است -

پس به لاربر گشته‌وامامت جمعه وجماعت را قبول کرده وبصدوراحکام‌شرعیه اشتغال ورزیده است .

نواب در دلگشا مینویسد : آدمی است آدمی وش وصحبتش دانشوران‌را دلکش ، بذهن صافی معروف و بکثرت ذکاء موصوف ، در تواریخ سلف بـا اطلاعی تمام است ، ودر حل مسائل مشکله اش قدرتی مالا کلام ، از لغات عربی وپارسی‌در نهایت استحضار ودر فنون عربیه وادبیه بااقتدار، بنهجی بدیع شعر خواند وبطرزی شگرف سخن راند - صاحب تصنیف وتالیف است وباحقیرمهربان‌والیف ، درخدمت ملك‌رفعت‌فرمانفرمائی از زمرهٔ معارف‌وقرین تلطفات‌ونوازشات(!) است گاهگاهی بشیراز آمده باز مراجعت نماید ، وقتی بشیراز آمده‌با آنکه سابقاً در کشیدن قلیان

اصراری تام داشت در مجلسی که جمعی از علماء حضور داشته قلیان تکلیف ایشان شده ، ازشرب آن امتناع نمود ، فقیر سبب پرسید ، در جواب گفت : چندیست که مظنونم در شرب آن تحریم است ، گفتیم دلیل چیست ؟ گفت ؛ چه آن ازخبائث و « حرمت علیکم الخبائث » گفتم : خبیث کدام است ؟ گفت «مایتنفر عنه الطباع » گفتم : سبحان‌الله چگونه است حال ماهی آبه لار که تمامی آندیار آنرا از مائده‌های بهشت دانند ودرنهایت ذوق وشوق خورند ، وخورانند ، مولوی خجل گشته‌سر بزیر افگند ، واهل محفل بخنده در آمده مولوی نی قلیان برداشته عود بشرب آن نمود قریب هفت هشت‌هزارشعردارد وتمام ملاحظه شده‌است»

صحبت لاری از شعراء طراز اول عصر خود بوده ــ مخصوصاً در غزل سرائی یدطولی داشته است بیشتر از خواجه شیرازتقلید کرده‌ مرثیه را هم بد نمیگفته ومورد التفات فتحعلی‌شاه قاجاروحسینعلی میرزا والی فارس ونصیر خان حاکم لار بوده وآنها را مدح گفته است در اواخر نابینا شده وبگناه تشیع مبغوض اهالی بستك گشته است ــ

در سال هزار و دویست وپنجاه ویك درلار وفات‌یافته‌است ودرمجاورت مزار امامزاده میر علی بن الحسین مدفون شده از او ست :

غزلیات :

امام مسجدم نگشود از دل بند مشکلها
الا یا ایها الساقی ادر کاساً ونا ولها

بدور انداز جام می مگر یابم ز عکس وی
که کی‌جم‌بوده و کی کی‌تهی‌ازچیست‌محفلها؟!

خرابات مغان جوئیم و استمدادی از اهلش
که زیر منبر واعظ فزود اشکال مشکلها

دل من چاك‌چاك و خاطر آنسنگدل خرّم !
که میگوید که نگشود است بردلها در دلها

دف امشب صوت دیگر حالت‌افزا میدهد صحبت
مگر پیوسته با تار سر زلفش جلاجلها؟
ملاف زاهد بزهد وتقوی که‌در حقیقت بمذهب‌ما
چه پندناصح چه‌صوت نائی‌چه دین مومن‌چه کفر ترسا
صلاح‌وارون چسان فروشم‌ـ زدست گردون‌چه‌زهر نوشم؟
چو لطف ساقی ز خوش مذاقی شراب باقی کند بمینا
زهی نگاری که بردرونق بزلف و کاکل زمشك وسنبل
بچشم و عارض زنرگس و گل بقد وقامت زسرو وطوبی
صلاح‌حسن‌توازحدافزون‌ـ چسان توان جان‌فگندبیرون
کمان ابرو ـ کمند گیسو ـ خدنگ‌مژگان ـ بلای بالا
چه حسن داری تو ماهپاره ـ که فوج فوجت پی نظاره
رسند روزی هزار باره هنوز در دل غم تماشا
زدردت آنکونصیب دارد ـ چسان در آنکوشکیب دارد
که بافغانی عجیب دارد ـ یکی هیاهو ـ دگر علالا
عماری مــه زراه کنعان شد آشکارا بسعــی اخــوان
که میرساند زکاروانان ـ نویــد یـوسف بــرزلیخا؟
نگر که‌آمد نگار ساده ـ چو لاله درکف اياغ باده
بزور شوقش بغل گشاده چو طفل نادان چه پیر دانا
خموش نادان ـ زعیب عاشق مکن‌ملامت که‌نیست‌لائق
بکش‌چو مجنون ببین چو وامق نقاب لیلی عذار عذرا
کمر ببستم بجستجویت ـ رهی نجستم بسوی کویت
هنوز هستم‌درآرزویت ـ چه خوش که میرم دراین تمنا
مدام **صحبت** زنا مرادی حبیب گویان کند منادی
گهی بکوه و گهی بوادی ـ دمی بشهر ودمی بصحرا

ز چشمم جوی خون امشب روانست | که وقت رفتن آن کار وانست
شتر بانان حدی خوانان ز دنبال | جرس بـا دوستان همدا ستانست
درای ناقه نالان و دل مـا | هم آواز درای کار وانست
سبك ای کاروان یکره که سرها | طپان بر خاك چون ریگ روانست
حذر کن امشب از من سار بانا | که پـرّان تیر آهم از کمانست
وداع آخریـن است این نگارا | همین یکدیدنم بر خود گمان است
بهل کز محملت بینم که دانم | تـرا رفتن همین دیـدن همانست
چه چشم امشب زمن دارید مردم | که خود چشمم بدست ساربانست

برفت و یاد صحبت از دلش رفت
دلش بی‌مهر و خود نا مهربانست

کشیشان پیکـری را میپرستند ! | مجـوسان آذری را میپـرستند!
بشستی مشربـان رام چنـدی | یم پهناوری را میپرستند
امام مسجد و شیخ شریعت | رداو منبری را میپرستند !
فقیهان را که استحصاب وصل است | پریشان دفتری را میپرستند
گروهی پیشه ور ـ مزدور کردار | رحیق کوثری را میپرستند
شنید ستند نام خلد از آنرو | رواق منظری را میپرستند
اگراز فیلسوفان پرسی ـ ایشان | عرض یا جوهری را میپرستند
چه نیرنگست این کاختر شناسان | تل خاکستری را میپرستند !
نه مفتون خودند این ماه و خورشید | ز خود رخشان تری را میپرستند
اگر خربط نیند اصحاب عیسی | چرا دست خری را میپرستند ؟ !
خبر دارم زبد مستان دیگر | بلوریـن ساغری را میپرستند
برسم جم برسم تاك نا پاك | بد اختر دختری را میپرستند
دل از کف داده آن بیدلانم | که زیبا دلبری را میپرستند

چو **صحبت** کرده بدرود دو عالم
بت سیمین بری را میپرستند

گر نه واعظ سخن از حرمت صهبا میکرد
در دل دُرد کشان موعظه اش جا میگرد
اجر تعمیر خرابات اگر میدانست
والی شهر کجا مدرسه بر پا میکرد
شیخ محراب نشین کاش شبی بارندان
جای در انجمن ساغر و مینا میکرد
شب شنیدم که سگ کوی تو فریادی داشت
ما نبودیم ـ که آمدشد از آنجا میکرد؟
ایکه یادم نکنی ـ هست بیادم آنروز
که لبت تربیت لعل مسیحا میکرد
پیشتر زآنکه شود دیر و کلیسا معمور
زلف زنّاروشت مشق چلیپا میکرد
صحبت آن تیشه آخر که بسر زد فرهاد
مزد سعی است که در کندن خارا میکرد

دی ز محراب امامت صبحدم سر بر زدم
صبح طالع بود و طالع را صلائی بر زدم
راست شد صف جماعت ـ راست‌ترکان لحظه‌من
دوستان را داستانی از صف محشر زدم
مقری آهنگ اذان کرد از قفای من ـ ولی
تا یکی الله گفت او ـ من هزار اکبر زدم
دل پی نیت سپردم از شغب آهی کشید
دست بر تکبیر بردم ـ وز حیا بر سر زدم

جرأتم بین کاندر اثنای قنوت این پهن کف
با همه آلودگی - بر دامن داور زدم !
پر خلل دیدم نماز خویش و هنگام سلام
از تحیر دستها بر زانوان بیمر زدم
پند میدادم بخلق از طاق مسجد خنده ریخت
لب فرو بستم - گرستم - نعره برمنبر زدم!
راه تقوی داشتم - دیدم در میخانه باز
از در مسجد گذشتم - بر در دیگر زدم
شیشه ناموس خود با توبه **صحبت** بهم
بر گرفتم هردوراو آنجابسنگ اندرزدم
ساقی بیا بمجلس و کس را خبر مکن
ور میکنی خبر - دو سه کس بیشتر مکن
ای پیر میفروش میم رایگان ببخش
من مفلسم - ز من طمع سیم و زر مکن
مطرب بنال زار بگلبانگ پهلوی
اما میان ناله سخن پرده در مکن
تا محتسب نداند و تا شحنه نشود
آهسته باش مصطبه پر شور و شر مکن
گفتم مگو حدیث شب هجر را باو
گفتی کنون تمام بگو مختصر مکن
ای آه سینه سوز که گفتت که هر سحر
آتش بجان من بزن - اما اثرمکن ؟!
هر قیل و قال وبحث و جدالی که رفت رفت
صحبت ز راه مدرسه دیگر گذر مکن

بمراد دل رسی آن سحر که ز سوز سینه دعا کنی
بخدا که فیض دعا رسدسحری ـ که رو بخدا کنی
من و های های گریستن بره عتاب تو زیستن
تو و از کمین نگریستن ـ که د گرزعشوه چها کنی
بکمندابروی تو امان بسی آهوان زتو بی‌امان
بخدنگ‌غمزه زمان زمان چه شکارها که زپا کنی
ز توناوك نگهی نشد که هلاك بیگنهی نشد !
همه حیرتم که گهی‌نشد ـ که زیك نشانه خطا کنی !
چووفا نمیکنی ای صنم ـ بمنت جفازچه گشته کم؟
چه بناست این ز تو کزستم نه وفا کنی‌نه جفا کنی!
بره تو **صحبت** خسته دل بوفا و مهر تو بسته دل
چشود که سوی‌شکسته دل ـ گذری زبرای خدا کنی

(مخمس در توحید و عرفان)

ای بولای تو تولّای من وز خود و اغیار تبرّای من
سود تو سرمایه سودای من گر بشکافند سراپای من
جز تو نیابند در اعضای من
سر بته افگنده من ازغم خموش هیکل من بلبله‌وش پرخروش
نغمه‌عشق است نه بانگ سروش زمزمه بر زمزمه آید بگوش
کیست در این قالب واعضای من ؟
نه کره را گرم تك و دو کنی برمه‌وخور حکم روا رو کنی
خسته شیرین دل خسرو کنی جلوه پی جلوه که نونو کنی
صورت دیگر ز هیولای من
شعشهٔ روی تو رایت فراشت خط رقمت برلب شیرین‌نگاشت
خال رخت تخم سیه دانه کاشت نیست بمینای میم چشمداشت
چشم تو بس نشاهٔ صهبای من

دیده نظر باز تو بیجا نشد دل بغلط واله و شیدا نشد
اینغزل از من عبث انشا نشد تا تو چو گل وانشدی وانشد
ناطقهٔ بلبل گویای من

صادر بیواسطهٔ عقل نخست آمده پیش ازهمه قرب‌توجست
عشق من‌آن‌روز ترا شد درست مست تو و محو توو مات تست
عقل من و هوش من و رای من

صورت اشیا بنگاری بخود سوی وجود از عدم آری بخود
ایکه نفسها بشماری بخود یکنفسم گر بگذاری بخود
وای من ای وای من ای وای من

بتکده و دیر برهمن ز تو مزدلف و وادی ایمن ز تو
لعبت چین و بت ارمن ز تو گر توتوئی‌من کیم‌ای من ز تو
من شده تو آمده بر جای من

کون و مکان آینه ذات تو سینه افروخته مشکوة تو
زاری من صیقل مرآت تو تا نشد از نفی من اثبات تو
سر نزد از لای من الای من

ای تو بزرگ و همه عالم حقیر ورد زبان چیست مرا یا مجیر
چون تومجیری ومنت مستجیر پنجه ببر آمد و چنگال شیر
پیشکش آهوی صحرای من

من بزمین ناله من عرش گیر سدره بدم درکشم از یك صفیر
آوخ از آندم که بر آرم نفیر شهپر جبریل فشاند عبیر
از دم روح القدس آسای من

سایه عشق ار بکلیسا فتد زلزله بر طاق سکوبا فتد
بس نه تو رارعشه بر اعضا فتد غلغله در مسجد اقصی فتد
بر سر منبر رسد ار پای من

طینت صحبت ز چه میشد عجین   از می رضوان بهشت برین
چند درین غمکده باشم مکین   صحبت از این حجره بر آی و ببین

عرش برین منظر اعلای من

غزل عرفانی ذیل را باستقبال غزل مولانا عبدالرحمن جامی سروده و نیك از عهده بر آمده است ـ

لمعات وجهك اشرقت بشعاع طلعتك اعتلا
ز چه رو الست بربکم نزنی ـ بزن که بلی بلی

بجواب طبل الست او ز ولا چو کوس بلی زدم
همه خیمه زد بدر دلم سپه غم و حشم بلا

پی خوان دعوت عشق او ـ همه شب زخیل کروبیان
رسد این صفیر مهیمنی که گروه غم زد الصلا

من و مهر آنمه خوبرو ـ که چو زد صلای بلی براو
بنشاط و قهقهه شد فرو که اناالشهید بکربلا

چه خوش آنکه آتش غیرتی زنیم بقلهٔ طور دل
فدککته و سککته متدکدکاً متزلزلا

چو شنید نالهٔ مرگ من ـ پی ساز من شد و برگ من
فاتی الی مهر ولاً و بکی علی مجلجلا

تو که فلس ماهی حیرتی چه زنی ز بحر وجود دم
بنشین چو **صحبت** و دمبدم بشنو خروش نهنگ لا (۱)

---

۱ ـ بعضی این ابیات را بقرةالعین بابی نسبت داده‌اند در صورتیکه زمان صحبت قبل از قرة العین بوده و اشعار فوق در دیوان خطی صحبت دیده شده ـ اما چیزی که هست قرةالعین چند بیت بهمین وزن و قافیه در مدح باب سروده است و در کتاب منهاج الطالبین تالیف حاج حسینقلی گرجی جدید الاسلام چاپ ۱۳۲۰ بمبئی صفحه ۲۱۳ آمده است که بیت اول آن چنین است ـ

جذ باب شوقك الجمت بسلاسل الغم و البلا
همه عاشقان شکسته دل که دهند جان بره بلا ـ الخ

رباعیات :

ای تاج کرامت تو بر تارك ما وز درك تو قاصر خرد زیرك ما
آنخواجه که بانگ‌ماعرفناك افگند زد نعره دورباش بر مدرك ما



تا ظن نبری که جزتوام یاری هست یا با کس دیگرم سرو کاری هست
بگذر ز در خرابه‌ام نیم شبی بشنو که مرا چه ناله زاری هست



ای شیخ که صحبتت ملامت گون است
امروز مبین ـ مبین که فردا چون است
این دلق می آلود مرا حله کنند
یا خرقه زرق تو که ـ غرق خون است !



رفتم زدرت ای شه خورشید سرشت کی محوتوان‌هرآنچه‌آن‌خامه‌نوشت
وین‌درد برون رفتن من افزون بود از داغ جدا گشتن آدم زبهشت



آوخ چه هواست اینکه بریانم کرد بیمار تر از نرگس جانانم کرد
معموره تن خراب گشت از آبش ویران‌شود این‌بصره که ویرانم کرد



ای دیده نکوباش که شیرازست این بازار متاع عشوه و نازست این
زنهار قفائی نخوری از جائی لغزشگه عاشقان دلباز ست این



یا رب بجوان و پیر ما رحمت کن بر جرم کم و کثیر ما رحمت کن
برپای خرابه پوی ما عفو آور بر دست قرابه‌گیر ما رحمت کن

✩ ✩ ✩

یارب تو مرا بوصل آن مه برسان رختم بحریم آن حرمگه برسان
پیغام وصال وخبر مرگ رقیب الله برسان - و هر دو همره برسان

. . .

رخساره ندیده‌ام بدین شادابی ابرو نشنیده‌ام چنین محرابی
سیب است که خوانی زنخش - یا آبی ؟ احسنت ، احسنت ، ای پسر دارابی

. . .

زاهد بتو این طاعت زشت ارزانی بر سُبحه شمار - پاره خشت ارزانی
خشت سرخم ز ماست - یعنی ما را زنار و چلیپا و کنشت ارزانی

در کوری خود گوید :

چه دیدم غیر مصنوعاتت ای فرد ؟ که حسنت فردم از نور بصر کرد ؟
درو دشت از بهاران سبز - اما مرازآن‌چیست حاصل؟حسرت و درد!

هم اوراست :

چو یعقوبم شد از نور ضیا چشم ز من بگرفتی‌ای بینا - چرا چشم ؟
ببوی پیرهن شد چشم او به ندانم از چه به گردد مرا چشم ؟

صحیفی شیرازی - متوفی ...

از شعراء معاصر نصرآبادی است ودر قرن یازدهم میزیسته - خط ثلث را خوش مینوشته است - از اوست :

شدم موئی و پیچدم بر آتش یار حاضر شد
عزائم خوان پری حاضر کند چون موبسوزاند

رباعی ذیل را در صفت روضهٔ یکی از ائمه هدی سروده است -

بستند ملائك کمر از صدق و یقین در خدمت شمع روضهٔ خلدآئین
مقراض باحتیاط زن ای خادم ترسم ببری شهپر جبریل امین

سال فوتش معلوم نشد -

صدر شیرازی - متولد ...

آقای صدرالدین محلاتی شیرازی متخلص به صدر فرزند آقای میرزاابوالفضل مجتهد فرزند مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی

از دانشمندان و شعراء ونویسندگان معاصر است، چنانکه در ترجمه پدر بزرگوارش متذکر شدم در شیراز اظهار لطف کرد وبدیدنم آمد واز محضرش مستفید شدم و شرح حال و اشعارش را خواستم اباکرد، ناچار بنوشتن مختصر ترجمه اش که در کتاب «شهر شیراز» مندرج است، اکتفا میشود - وعکس او راهم از دوستان شیرازی گرفته ام ودر اینجا میآورم -

آقای بهروزی در «شهر شیراز» آورده‌است:

«آقای صدر الدین محلاتی فرزند آیةالله شهیر آقای میرزا ابوالفضل محلاتی است که از فضلاء ونویسندگان وشعراء خوش قریحه شیراز است، ایشان در فقه واصول ومنطق وفلسفه وادبیات عربی وفارسی تبحر دارند، و اهل مطالعه و تتبع بوده وشعر را نیز نیکو میسراید، در بعضی ازجرائد شیراز مقالاتشان درج‌است، وتالیفات متعددی دارند، که یکی از آنها تا کنون چاپ شده است

« آقای محلاتی در شعر « صدر » تخلص میکند و اینغزل نمونه اشعار ایشان است »

گر جرعه ای ز جام محبت‌چشانیم
ای پیر میفروش ز غم میرهانیم

مست جمال عشقم و مخمور چشم دوست
از جام وصل کی صنما میچشانیم ؟

بگدازیم ز آتش هجران ز یك طرف
وز یك طرف ز مهر وکرم پرورانیم !

دانی ز چیست در بدرم از دیار خویش ؟
دل‌برده‌ای و در پی خود میدوانیم
غیر از پیاله می واین چشم اشکبار
کس پی نبرده است بـر از نهـانیـم
من قطره نهان شده در ابرم و تو بحر
ای ابـر همتی کـه بدریا چکانیم
ای مهر آسمان کمال ، از کمال مهر
کمتـر ز ذره ام کـه بسویت کشانیـم
باشم گدای کوی تو ای پادشاه حسن
باور نمیکنم که از این در برانیم
باری گران بدل بودم از فراق دوست
تا کی بزیر بار گران مینشانیم ؟
من شاهباز عالم قدسم نه کرم خاك
من نیستم زاهل زمین ـ آسمانیم
ای کاروان عمر چه خوش میروی ـــ برو
کن همتی که زود بجانان رسانیم
صدر از فراق دوست همیگفت و میگریست
بگذشت آه در غم عشقت جوانیم

یکی از تالیفات صاحب ترجمه کتاب « دارالعلم شیراز » است که چاپ‌شده ، آقای صدر فعلا در شیراز ریاست محضر رسمی را دارد ـ



آقای صدر الدین محلاتی شیرازی

صدر الاسلام کازرونی = متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم صدر الاسلام کازرونی فرزند حاج سید علی مجتهد از فضلاء و ادباء و آزاد یخواهان معاصر است ، در کازرون متولد شد ، و در خدمت پدرش وسایر علماء کازرون وشیراز علوم دینی و ادبیات عربی و فارسی را تحصیل کرد ، وچون ندای مشروطه درایران برخاست ، به پیروی از پدرارجمندش در جرگه مشروطه طلبان و آزادیخواهان وارد شد ، وخانه خود را مرکز و کانون احرار قرار داد ، و سالهای دراز فداکاری کرد و چون جنگ بین الملل اول آغاز شد نیز در راه استقلال وطن ومبارزه با بیگانگان و استعمار طلبان کوشید ولایزال با زمرهٔ احرار همقدم وهمقلم بود و یکدوره هم از طرف فارس بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد تاروز سی‌ام جمادی‌الثانی‌سال ۱۳۷۷ (مطابق ۱۳۳۶شمسی) که از این سرای دودر رخت بعالم باقی کشید ـ و در حافظیه پهلوی قبر پدرش مدفون شد ـ

نگارنده صحبت او را در شیراز درك کرده واو را مردی دانا وخوش محضر

وبسیار افتاده ونجیب وشریف یافته است با شغل زراعت وملك داری اعاشه میکرد ودر راه انجام حوائج مردم بویژه وطن دوستان وآزادگان از دل وجان میکوشید رحمةالله علیه و علی سیرته



مرحوم صدرالاسلام کازرونی

صدرالدین شیرازی - متوفی ۱۰۵۰

مولی صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی ملقب بصدرالدین وصدرالمتالهین ومشهور به آخوند و مولی صدرا ــ

ازحکماء بزرگ ونوابغ قرن یازدهم هجری است ، این مرد بزرگ که یکی از افتخارات شیراز و ایران بلکه دنیاست در تمام فنون و علوم عصر خود اعم از تصوف وحکمت اشراق و تفسیر و حدیث و ادبیات فارسی و عربی متبحر و صاحب اجتهاد ورای وبصیرت بوده‌است ـ

مخصوصاً در حکمت اشراق ید طولی داشته ومعضلات این رشته از فلسفه‌را

با سرانگشت دقت وتفکر گشوده ، واشتباهات فلاسفه مشائین و رواقین را با دلیل و برهان ثابت کرده است ـ

وی ازشاگردان شیخ بهاءالدین عاملی ومیرداماد اصفهانی و میرفندرسکی(۱) بوده ولی تحقیقاً شاگردی بوده که بمراتب از اساتید خود برتری‌یافته است .

دانشمندان ناموری مانند مولی محسن فیض‌کاشانی ومولی عبدالرزاق فیاض لاهیجانی (۲) از شاگردان وریزه‌خواران‌خوان پرنعمت‌او و هم دامادش بوده‌اند ، والقاب فیض وفیّاض را ازاوگرفته‌اند ـ

نوشته‌اند که نسبش به حاج قوام‌الدین محمّد صاحب عیار ممدوح خواجه‌حافظ و وزیرشاه شجاع میرسیده است که حافظ درباره‌اش فرموده :

دریای اخضر فلك و کشتی هلال　　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

اما برخی در این انتساب شك کرده‌اند ـ

بهرحال پدرش بقوامی شهرت داشته است ، ولادتش در نیمه دوم قرن دهم هجری در شیراز وقوع یافته‌است وسال‌تولدش تاکنون مجهول مانده ـ وچون‌تحقیقاً در سال هزار و پنجاه وفات یافته است و در مدت‌عمرشریفش قرب شصت جلد کتاب ورساله تصنیف‌وتالیف کرده وبدیهی است که سنوات اولیه‌عمر را هم بتحصیل اشتغال داشته است ومدتی هم بتدریس مشغول بوده و اینکارها مستلزم داشتن حداقل پنجاه سال عمر است لهذا تصورمیرود که در اواخر قرن دهم متولد شده باشد ـ

مولی صدرا پس از آنکه مقدمات علوم را در شیراز تحصیل کرد، باصفهان

---

(۱) میر فندرسکی : میر ابوالقاسم بن میرزا بزرك بن میرصدرالدین فندرسکی استر آبادی‌فیلسوف و عارف وطبیب و ریاضی دان و شاعر قرن یازدهم هجری و مؤلف کتاب «صناعیه» و ناظم‌قصیده فلسفی‌مشهور: چرخ بااین‌اختران‌نغز وخوش وزیباستی متوفی ۱۰۵۰ در اصفهان ومدفون در تخت فولاد

(۲) مولی عبدالرزاق فیاض لاهجی : از فلاسفه کلامی و مؤلف کتاب نفیس «گوهر مراد» و«سرمایه ایمان»و شارح تجرید و هیاکل نور است که در مدرسه قم تدریس‌میکرد و در ۱۰۵۱ (یك پس از فوت استادش صدرا) وفات یافته است ـ

رفت و روزی دریکی از گرمابه‌های اصفهان میرزا ابوالقاسم‌فندرسکی حکیم مشهور را ملاقات کرد و بدو سلام داد، حکیم اورا نشناخت و حق داشت چون هنوزشهرتی نداشت و روی‌بجانب‌او کرده گفت: چنان بنظر میآید که در این شهر غریب‌هستی؟ بگو ببینم از اهل کدام دیاری ؟ وچرا باین شهر آمده‌ای ؟

پاسخ‌داد : فارسی هستم ، و برای تکمیل تحصیلات خودآمده‌ام ،

گفت : قصدداری نزد چه کس درس بخوانی ؟

جواب داد : نمیدانم ، هر که را شما توصیه فرمائید۔

گفت : اگر میخواهی درتقویت عقل خود بکوشی نزد شیخ بهاءالدین عاملی برو ، واگر جویای فصاحت وبلاغت وطلاقت لسان هستی میرداماد را بگزین ،

صدرا گفت : مرا بطلاقت لسان کاری نیست ، بنا براین خدمت شیخ بهائی خواهم‌رسید، وهمین‌کار را کرد ـ و بعداً بدستور شیخ ، درمحضر درس میرحضور یافت و سالها ازهردو بزرگواراستفاده کرد ۔

فلسفه مولی صدرا : بر خلاف افکار و فلسفه ارسطو فیلسوف مشهور یونانی و ابوعلی سینا وسائر فلاسفهٔ مشائین است، وبیشتر متمایل بمشرب عرفاء واشراقیین میباشد وگاهی برای‌تقویت فلسفهٔ خود بآیات قرآن مجید استدلال کرده و معتقد بحدوث عالم و بقای روح بوده است ـ

معذلك‌بعضی‌فقهاء و قشریون هم عصر وبعد ازاووی‌را گمراه‌خوانده انده (۱)

---

(۱) شیخ یوسف فقیه اخباری بحرانی (متولد ۱۱۰۷ متوفی۱۱۸۶)پس ازآنکه میرزا ابراهیم پسر مولی صدرارابحسن عقیده وفضل ودانش میستاید مینویسد: در حقیقت او مصداق « یخرج الحی من المیت » است و در حکمت و تصوف بر ضد طریقه پدر » سید نعمةالله شوشتری (متولد ۱۰۵۰ متوفی ۱۱۱۲) مینویسد : میرزا ابراهیم جامع علوم عقلیه و نقلیه است و نزد او قدری حکمت و کلام خواندم و اعتقادش در اصول دین بهتر از اعتقاد پدرش بوده و میگفت : اعتقاد من در اصول دین مانند اعتقاد عوام الناس است و راست میگفت ـ

بقیه درصفحهٔ بعد

حتی شیخ یوسف بحرانی در کتاب لؤلؤ البحرین خود مولی محسن فیض شاگرد صدرالدین رابعنوان اینکه بوحدت وجود معتقدبوده « تکفیر » کرده و ناسزا گفته است ؛ در صورتیکه عنداهله شیخ یوسف شاگرد مولی‌محسن هم نمیتواند باشد ـ

اما علماء بزرگ مانند میرزا سید علیخان کبیر مؤلف سلافة العصر درضمن ترجمه مولی فرج‌الله شوشتری که از معاصرینش بود مینویسد :

« قال مؤلف‌الکتاب‌عفی‌الله عنه ـ اعیان‌العجم‌وافاضلهم من اهل هذه‌المئة کثیر العدد و منهم المولی صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی الشهیر بالملاصدراً کان اعلم اهل زمانه بالحکمة متفنناً بسائر الفنون له تصانیف کثیرة عظیمة الشان فی‌الحکمة و غیرها »

بالجمله مولی‌صدرا وشاگردانش در زمان حیات وبعد از ممات همواره مورد طعن و لعن قشریون و مقلّدین همج رعاع آنها بوده‌اند ، چنانکه در دیباچه کتاب

(بقیه ازصفحه قبل)

مولی محمد باقر اصفهانی مؤلف روضات الجنات (متولد ۱۲۲٦ متوفی۱۳۱۳)در کتاب خود مینویسد : در بعضی مصنفاتش(مقصود مصنفات ملا صدر است) کلماتی دیده میشود که با ظاهر شریعت نمیسازد .ولی گویا اینگونه کلمات او مبنی بر اصطلاحات مخصوصی بوده یا محمول ببعضی معانی است و باینجهت بهیچوجه نمیتوان آنها را حمل بر کفر و سوء عقیده او کرد ــ محمد بن سلیمان‌تنکابنی مؤلف‌قصص‌العلماء نقل‌میکند که ملا محرا بعلی اصفهانی که از عرفاءبوده روزی ملا محمد کاظم هزارجریبی را در کربلا در جوار تربت سیدالشهدا (ع) می بیند که پس از نماز صبح بزرگان عرفاء و صوفیه را یکی پس از دیگری لعن میکند ، و چون نوبت بملا صدرا میرسداو را صد بار لعن میفرستد ! و از پس او ملامحرابعلی را لعن‌میکند ــ و ملامحرابعلی میشنود و سبب لعن را میپرسد ـ در جواب میگوید :چون اینشخص معتقد بوحدت واجب الوجود بوده او را لعن میکنم » محرابعلی میگوید بسیار خوب تا میتوانی او را لعن کن که استحقاق دارد ! معلوم میشود هزار جریبی فرق بین وحدت وجود ووحدت واجب الوجود نمیگذاشته و لاعن شعور (مثل سایرعوام‌الناس) موحدین را لعن میکرده است !!

الاسفار خودآورده است :

« ولکن العوائق کانت تمنع عن المراد و عوادی الایام تضرب دون بلوغ الغرض بالاسداد فاقعدتنی الایام عن‌القیام و حجبتی‌الدهر عن الاتصال الی‌المرام ، لمارایت من معاداة الدهر بتربیة الجهله الاراذل و شعشعة نیران الجهالة و الضلال و رثاثة الحال ورکاکة الرجال ، وقد ابتلینا بجماعة غاربی الفهم، تعشوا عیونهم عن انوار الحکمة و اسرارها و تکل بصائرهم کابصارالخفافیش عن اضواء المعرفة و آثارها۔ یرون التعمق فی‌الامور الربانیه والتدبیر فی‌الایات‌السبحانیة بدعة ومخالفة اوضاع جماهیرالخلق ۔ الخ »

و باز در همان کتاب میفرماید : « ولیعلم ان معرفة الله تعالی و علم المعاد وعلم طریق الاخرة لیس المراد بهاالاعتقاد الذی تلقاه العامی اوالفقیه‌وراثةً وتلقفاً فان‌المشغوف بالتقلید و الجمود علی الصورة لم ینفتح له طریق الحقائق کماینفتح لکرام من‌الالهیین »

عاقبت چندان درراه کشف‌حقیقت‌آزاردید که بجانب قم شتافت ودر کوههای آنشهر منزوی شد ! و دنیا ومافیها را ترك فرمود ، ومدتی مدید سر بجیب فکرت فروبرد و بریاضات شاقه پرداخت وآنچه را سابقاً روایت کرده بود بدرایت بدید و قلبش بنور حقائق روشن گشت و گفت:

«واشتعلت نفسی بطول المجاهدات اشتعالا نورانیاًو التهب قلبی التهاباً قویاً ففاضت علیها لکثرة الریاضات انوار الملکوت ، و حلّت بها خبایا الجبروت و لحقتها الاضواء الا حدیة و تداز کتهاالالطاف الالهیة ، فاطلعت علی اسّرار لم اکن اطلع علیها الی‌الان وانکشفت لی‌رموز لم تکن منکشفة هذا الانکشاف من‌البرهان بل کل‌ماعلمته من قبل بالبرهان عاینته مع زوائد بالشهود و العیان »

نوشته‌اند که مولی صدرا هفت بار پیاده بحج رفته است و در سال هزار و

پنجاه (۱) در بصره مریض شده وروح پرفتوحش‌بعالم‌ارواح پیوسته‌است.

مولی صدرا معتقد بوحدت وجود بوده و اینمعنی در اغلب تصنیفاتش آمده است ؛ همچنین اعتقاد بخلود در نارنداشته است واینمعنی را در کتاب اسفارتصریح کرده و گفته است که گهنکاران ابدالدهر درآتش باقی نمیمانند و پس از مدتی از عذاب رهائی میبابند که « ان‌الله یغفرالذنوب جمیعا » گاه‌گاه بیتی میگفته‌است و رباعیات ذیل را باومنسوب‌داشته‌اند :

مجموعه کونین با شین سبق — گردیم تفحص ورقاً بعد ورق

حقاکه نخواندیم و ندیدیم در او — جز ذات حق وشؤون ذاتیه حق

☆ ☆ ☆

آنان که ره دوست گزیدند همه — در کوی شهادت آرمیدند همه

درمعرکهٔ دو کون‌فتح ازعشق‌است — هر چند سپاه او شهیدند همه

☆ ☆ ☆

ای آنکه ز آتش درون میسوزی — وز نار جحیم وخشم‌نون میسوزی

گرزانکه‌نمونه‌ای‌زدوزخ خواهی — بنگر بدرون‌خود که‌چون‌میسوزی؟

تالیفاتش : ۱ ـ الاسفار الاربعه یا الحکمةالمتعالیةفی‌الاسفار الاربعة العقلیه ـ بزرگترین ومهمترین تصنیفات‌اوست ، که مشهور است درکوههای قم نوشته ومندرجاتش بشرح ذیل است :

السفرالاول : السفر من‌الخلق الی‌الحق‌فی‌النظر الی‌طبیعة الوجود وعوارضه

السفرالثانی: السفر بالحق فی‌الخلق

السفرالثالث : السفر من الحق الی الخلق بالحق

---

(۱) مرحوم محمد حسنخان صنیع الدوله در کتاب « منتظم‌ناصری » سال فوتش را هزار و پنجاه و نه دانسته است ولی مشهور همان ۱۰۵۰ است ـ و مأخذ صنیع الدوله معلوم نیست ـ

السفرالرابع: السفر بالحق فی الخلق

مولی صدرا در این کتاب ازکلیات الهی و طبیعی بحث کرده است ، و در آن بسیاری از مسائل غامضه فلسفی مانند : اصالت وجود ـ حرکت جوهری ـ اتحاد عاقل ومعقول ـ وحدوث عالم را با دلائل متقنه روشن ساخته است ـ وفقط یکباردر طهران درعصر ناصرالدین شاه قاجار چاپ شده

۲ ـ اتحاد العاقل والمعقول
۳ ـ اتصاف الماهیة بالوجود
۴ ـ اسرار الآیات وانوارالبینات (در طهران چاپ شده)
۵ ـ اکسیر العارفین فی‌معرفة طریق الحق والیقین
۶ ـ الامامة
۷ ـ بدء وجوس الانسان
۸ ـ التصور والتصدیق(درآخرجوهرالنضید در طهران چاپ شده)
۹ ـ تفسیر آیة الکرسی
۱۰ ـ تفسیر آیة النور (۱)
۱۱ ـ تفسیر آیة وتری الجبال تحسبها جامده (چاپ شده)
۱۲ ـ تفسیر سورة الاعلی
۱۳ ـ تفسیر سورة آلم السجده
۱۴ ـ تفسیر سورةالبقره
۱۵ ـ تفسیر سورة الجمعه
۱۶ ـ تفسیر سورة الحدید
۱۷ ـ تفسیر سورة الزلزال
۱۸ ـ تفسیر سورة الضحی
۱۹ ـ تفسیر سورة الطارق ـ
۲۰ ـ تفسیر سورة الطلاق
۲۱ ـ تفسیر سورة الفاتحه
۲۲ ـ تفسیرسورة الواقعه (۲)
۲۳ ـ تفسیر سورة یس
۲۴ ـ الجبر والتفویض
۲۵ ـ حاشیه بر الهیات شفا
۲۶ ـ حاشیه برتجرید نصیرالدین‌طوسی
۲۷ ـ حاشیه بر تفسیربیضاوی
۲۸ـ حاشیه‌بررواشح‌سماویه‌میرداماد(۳)
۲۹ ـ حاشیه بر روضهٔ شهید

---

(۱) نسخه‌ای از این تفسیر بخط مؤلف در تملك مرحوم عبدالحسین ذوالریاستین (مونسعلی شاه) شیرازی بوده ـ
(۲) نسخه‌ای از این تفسیر بخط مؤلف در تملك صاحب روضات الجنات بوده ـ
(۳) نسخه‌ای از این حاشیه بخط مؤلف در تملك صاحب روضات الجنات بوده ـ

۳۰ - حاشیه بر شرح تجرید قوشچی ۳۱- حاشیه برشرح حکمة الاشراق
۳۲ - حاشیه بر شفای ابوعلی سینا (درطهران چاپ شده)
۳۳ - حدوث العالم ۳٤ - الحشر ۳۵ - الحکمةالعرشیه(درسال۱۳۱۵ چاپ شده)
۳٦ - رسائل الحدوث - اتصاف الماهیة بالوجود - طرح الکونین فی حشر العالمین بالوجود - سریان الوجود- القضاوالقدر- الواردات القلبیه(چاپ شده) اکسیر العارفین (در طهران سال ۱۳۰۲ چاپ شده) ۳۷ - شرح اصول الکافی (۱) چاپ شده -
۳۸ - شرح حکمة الاشراق ۳۹ - شرح الهدایة الاثیره (۲)
٤۰ - الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه (درطهران چاپ شده) (۳)
٤۱ - القواعدالملکوتیه ٤۲ - کسر اصنام الجاهلیه
٤۳ - المبداء والمعاد (درطهران چاپ شده) ٤٤ - المسائل القدسیه
٤۵ - المشاعر(باشرحی که شیخ احمد احسائی بر آن نوشته است و بعقیده خود بر آن ایراد گرفته درطهران چاپ شده) ٤٦ - مفاتیح الغیب(با شرح اصول کافی در طهران چاپ شده) ٤۷ - اجوبة علی مسائل عویصه
٤۸- اجوبة علی مسائل خواجه نصیرالدین طوسی ٤۹ - الالواح العمادیه
۵۰- رسالة فی اثبات الشوق للهیولی ۵۱ - المظاهر الالهیة فی العلوم الکمالیة (این رساله با مبداء ومعاد در سال ۱۳۱٤ در طهران چاپ شده (٤)

---

(۱) اصول کافی: تصنیف ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی محدث امامی متوفی ۳۲۹ است -

(۲) هدایةالاثیره : تالیف اثیرالدین مفضل بن عمرابهری درمنطق وطبیعی والهی است و مولی صدرا قسمت طبیعی والهی آنرا شرح کرده است و در طهران چاپ شده

(۳) ابوالقاسم احمدیزدی بنابه درخواست محمدولی میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار این کتاب را در سال ۱۲٤۵ بفارسی ترجمه کرده است -
(رجوع شود بجلد چهارم صفحه ٤۷ فهرست کتب آستانه قدس رضوی شماره ٤۰٤)

(٤) اقتباس از جلد دوم ریحانة الادب ورساله « الفلسیوف الفارسی الکبیر صدر الدین الشیرازی » تالیف دانشمند فقید ابو عبدالله زنجانی عضو انجمن علمی عربی دمشق - واسفار اربعه صاحب ترجمه - وهدیه الاحباب وروضات الجنات -

صدرالدین شیرازی ـ متولد ٦٢٧ متوفی ٦٨١ یا ٦٨٨ (١)

شیخ صدر الدین ابو المعالی مظفر بن سعد الدین محمد بن مظفر بن روزبهان بن طاهر عمری عدوی یا غنوی شیرازی ـ

از دانشمندان قرن هفتم هجری است ـ نسبش به ربیعه از اسباط خلیفه ثانی عمر بن خطاب میرسد و تمام اجدادش سر شناس ومعروف بوده‌اند ـ خودش از اعاظم مشایخ عصر خویش واز حیث فضل ودانش وتقوی کم نظیر بوده است ـ

دراول حال در خدمت پدرش شیخ سعد الدین محمد بن مظفر مقدمات را آموخت وبعد معقول را نزد عمویش مولانا شمس الدین ابی المفاخر عمر بن مظفر (متوفی ٦٣٢ یا ٦٦٢) (٢) بخواند وسپس بفقه و حدیث پرداخت و صحبت چندین نفر از مشایخ عصر خودرسید، مانند: شیخ شهاب الدین فضل الله توران پشتی (٣) از فقهاء

---

(١) در شد الازار ٦٨٨ ودر شیراز نامه ٦٨١ آمده است ـ

(٢) شد الازار ٦٣٢ وشیراز نامه ٦٦٢ نوشته اند و علامه قزوینی در حاشیه شدالازار (صفحه ٢٣٧) سال ٦٣٢ را صحیح دانسته است ، ولی این سال با مندرجات شد الازار (صفحه ١٩٠) منافی است زیرا که صاحب شد الازار مینویسد : « تادب اولا بابیه الشیخ سعد الدین محمد ثم بعده بعمه مولاناشمس الدین ابی المفاخر وحصل علیه طرفاً من المعقول الخ » با در نظر گرفتن سال تولد صاحب ترجمه که بتصریح شیراز نامه ٦٢٧ بوده اگر سال فوت عمر بن مظفر را ٦٣٢ بدانیم ناچار باید قائل شویم که صدر الدین درچهار یا پنج سالگی نزداو حکمت خوانده است ـ و اینمطلب قابل قبول نیست ، وهرگز طفل پنج ساله قادر بخواندن حکمت نیست ، بنابر این یا باید درعبارت شد الازار تردید کنیم یا سال فوت عمش را همان ٦٦٢ شیراز نامه بدانیم ـ

(٣) توران پشت :طبق تحقیقاتی که علامه قزوینی و برادر اوآقای احمد عبدالوهابی کرده‌اند نام قریه‌ایست در ٢٥ کیلو متری جنوب غربی یزد وده کیلو متری شمال تفت در دامنه شیر کوه که ٣٠٠ الی ٤٠٠ نفـر سکنه دارد وچون قریه مزبور در کنار معدن سنك مرمر واقع شده اغلب اهالیش شغل سنگتراشی را دارند ـ رجوع شود بصفحه ١٩١ شد الازار چاپ طهران سال ١٣٢٨ شمسی ـ

شافعیه ومحدثین قرن هفتم (متوفی ٦٦١) وشیخ شمس الدین محمّد بن صفی (متوفی ٦٤٢) ومولانا صفی الدین ابو الخیر مسعودبن محمود بن ابی الفتح فالی سیرافی (متوفی ٦٧٨) وقاضی مجد الدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل‌الله بن ربیع سیرافی (متوفی ٦٦٦) و قاضی جمال الدین ابو بکر بن یوسف مصری (متوفی ٦٥٣) وقاضی امام الدین ابو القاسم عمر بن محمّد بن علی بیضاوی (متوفی ٦٧٣ یا ٦٧٥) دریافته واز آنها استفاده کرده است ـ

اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی (٦٢٣ ـ ٦٥٨) از مریدان خاص ومعتقدان او بود ـ واز او در خواست کرد که در مسجد جامع وعظ کند ولی قبول نکرد، ودر مسجد جدش در محله باغ نو مردم را موعظه‌و ارشاد میکرد ـ

صدر الدین با دختری از اخلاف شیخ الشیوخ ابو الحسین احمد بن محمّد بن جعفر بیضاوی معروف به‌ابن‌سالبه (متوفی ٤١٥)ازدواج کرد و او را هفت فرزند پدید آمد که هر یك علامه زمان خود شدند واسامی آنها بقرارذیل‌است :

١ ـ جلال الدین مسعود ٢ ـ قطب الاسلام حاج رکن الدین منصور ٣ـشیخ‌الاسلام ظهیر الدین اسمعیل ٤ ـ زین الدین طاهر ٥ ـ زید الدین عمر ٦ ـ ضیاء الدین عبدالوهاب ٧ ـ سعد الدین محمّد

صدر الدین را تالیفات زیادی‌است که‌نام پاره‌ای‌از آنهارا مینگارد :

١ ـ التلویح فی‌شرح‌المصابیح (شرح بر کتاب « مصابیح السنه» تالیف‌حسین ابن‌مسعود ملقب‌به‌محئی‌السنه(متوفی ٥١٠) ٢ ـ غرر النکات‌فی شرح‌المقامات (١) ٣ ـ منتخب الغرر فی النقاط الدرر ٤ ـ حلیة الافاضل‌وزینة المحافل ٥ ـ منتقد الاخبار ومعتقد الاخیار فی شرح احادیث النبی المختار ٦ ـ غایة الایجاز فی بیان الحقیقة والمجاز ٧ ـمسائل‌الخلاف المستخرجه‌من کتب‌الاشراف ٨ ـ تحفه‌الکرام

١ ـ در کشف‌الظنون نام این کتاب « غررالمعانی و النکات فی شرف المقامات» آمده ومینویسد اول آن چنین است « الحمدالله مبدی النعم ومنشی‌النسم الخ» وکتاب شرح مقامات حریری است ـ

فی محبی الامام ۹ ــ توضیح النسبیل‌فی الجرح و التعدیل ۱۰ ــ مناهج السنه ۱۱ ــ المر موزات العشرین ۱۲ ــ منهاج المریدین فی سلوك طریقة المتقین ــ ۱۳ ــ تبصیر الملوك‌والسلاطین‌فی‌التحذیر عن اعوان‌الشیاطین ۱٤ـ منتهی المطالب فی معرفة امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام ۱۵ ـ زبدة التوحید ۱۵ ــ ثمرة الحرقة فی شجرة الخرقه ۱۷ــ تحفه الاحرار ۱۸ ــنزهة الکرام‌فی محسن‌الایام ۱۹ ــ تذکرة المحدثین وتبصرة المحدثین ۲۰ ــ الاربعین عن‌الشیوخ‌الاربعین ۲۱ ــ انیس القلوب ۲۲ ــ عقدالجواهر ـوغیر اینها که نوشته‌اند شصت و چهارجلد کتاب فارسی وعربی‌منظوم ومنثور بوده است ـ

از صدر الدین روشن بینی ها و کرامتهائی نقل کرده اند ، منجمله صاحب شد الازار آورده است که شیخ ابو بکر زاهد نقل کرده است که روزی بقصدزیارت شیخ صدر الدین از خانه بیرون آمدم و در راه یکی از همسایگان را دیدم و چون آنشخص برای ادای نمازعشاء بمسجد نمیآمد سخت باو اعتراض کردم و گفتم‌چرا نماز عشاء را بجا نمیآوری ؟ مگر نمیدانی هر که نمازعشاء را ترك گوید معذّب میشود ، و او عذر همیخواست ومن عذرش را نمی پذیرفتم و با کمال شدت‌وحدّت از او بازخواست‌همیکردم، تا وارد مجلس‌شیخ‌شدم‌ـنا گاه‌شیخ متوجه‌من‌شد ودرضمن سخن فرمود : «آیا همسایه خود رابعلت ترك نمازعشاء باز خواست میکنی وخودت در ادای آن مسامحه روای میداری ؟ ! ودراول‌شب‌باخودمیگوئی که سحر گاهان نماز میخوانم وچون سحر میشود بازبی‌اعتنائی میکنی‌ونماز رابجای‌نمیآوری!»

ابو بکر گفت ، گفته شیخ عین حقیقت بود و من تعجب کردم که شیخ چگونه اینمطلب‌را دریافته‌است حال‌آنکه ازاینواقعه (ترك‌نمازعشاء) جز خدا آگاه نبود و چنان فهمیدم که شیخ اینمعنی را باشراق و صفای باطن دانسته است ، پس برخاستم وقضای عشاء را بجای آوردم ـ

نیزدیگری گفته است که: خانواده‌ام از من غذائی خواسته بودند ومن‌قادر بتهیه آن‌نبودم، وبا خود گفتم نزد شیخ بروم واز او استمداد کنم ، شاید کاری‌صورت

بدهد ، همینکه بر او وارد شدم دست بزیر سجاده برد و در همی چند بیرون آورده بمن داد و گفت : « ای بنده خدا اینجا منشین زیرا که اطفالت چشم براه تو هستند این دراهم را بگیر وفلان غذا را بخر وبرای آنها ببر »

ناقل گفت من بسیار متعجب شدم ودستش را بوسیدم وپولها را گرفته آنچه را شیخ فرموده بود خریدم و از آن پول نه چیزی کم آمد نه زیاد ــ ونزد زن و فرزندانم رفتم ـ وصورت واقعه رابآنها گفتم وآنها خدای راشکروشیخ را دعا کردند

نیز یکی از حجاج نقل کرده است که در عرفات نظر کردم وجمعیت زیادی را دیدم وبا خود گفتم : کاش شیخ صدر الدین هم اینجا بود ، ناگاه شخصی دست خود را بر کتف من گذاشت، بر گشتم ودیدم شیخ است و گفت : « من اینجا هستم » و بلافاصله غائب شد ، وچون بشیراز بر گشتم وخدمتش رسیدم ، و دستش را بوسیدم وخواستم اینواقعه را باو بگویم هنوز کلمه‌ای بر زبان نیاورده بودم که فرمود : « آنچه را دیده‌اند نمیگویند وآنچه راشنیده‌اند باز گو نمیکنند »

پس مقصودش را فهمیدم وتا فوتش از این بابت چیزی بکس نگفتم.

غیر از اینها هم کرامتهائی از او نوشته‌اند که ذکر آنها موجب اطناب کلام است بالجمله صدر الدین از خوراك وپوشاك بکمتر چیزی قناعت میکرد ، و هر گز دست حاجت بجانب کس دراز نمینمود واز اهل بغی وظلم هدیه قبول نمیکرد ـ

گویند شمس الدین محمّد بن محمّد جوینی (۱) هیجده هزار درهم برای او فرستاد واو آنرا فی المجلس تا آخرین درهم بین یاران وتهی دستان تقسیم کرد وازجای برخاست و بیکی از مریدانش گفت : « خوب نیست که مردم بگویند پولی برای صدر الدین رسید واز آن استفاده نکرد ، برو پیش فلانکس ومبلغی از او استقراض کن و گوشت وروغن وعسل بخر تا بخوریم ومورد طنز وشنعت واقع نشویم»

هر روزپس از نماز صبح مشغول تدریس وقضاوت وانجام حوائج مردم ونوشتن

---

۱ ــ شمس‌الدین محمد بن محمد جوینی وزیر هلاکوخان مغول و اباقا و سلطان احمد نکودار است که درسال ٦٨٣ بامر ارغون خان کشته شد.

شرح بر کتاب وجواب مسائل میشد، تاظهر و آنگاه نزد خانواده‌اش میرفت واحوالشان را میپرسید ـ وبرمیگشت بنمازظهر میایستاد ـ وتا موقع عشاء نزد دوستان ومسافران می‌نشست وشبها را عموماً به تهجّد وعبادت میپر داخت ـ دراواخر عمر چندین سال از خوردن گوشت پرهیز میکرد، تا اینکه مریض شد و اطباء دستور خوردن گوشت باو دادند و نپذیرفت و نخورد تا مرض او شدت کرد و در ماه رمضان سال ششصد و هشتاد و یك یا ششصد وهشتاد وهشت بسرای دیگر شتافت و در سرای خود مدفون شد ـ رحمةالله علیه

اشعار ذیل از او ست :

ذرانی اسر سیراً سریعاً فأننّی رأیت ضیاء فی خلال ظلام

ا ارضی بعیشٍ فی مقام مذلّة فوالله لا ارضی بطول مقام

ا اسکن فی مهماء (۱) قفر اقامةً و داری طباق السبع وهی امامی

و قد ذبت غبناً و اشتیاقاً و کربة لفرقة احباب و فرط غرام

سأجهد فی سیری و تحصیل بغیتی واسعی لانجاحی و نیل مرامی

فأن فزتُ بالانجاح طوبی و ان امت فکم حسرات فی نفوس کرام

نیز ابیات ذیل را در مرثیه پسرش شیخ سعد الدین ابو الیمن اسعد بن مظفر که در سال ششصد وهفتاد خانه برسرش فرودآمد ومرد سروده است :

اخـلاّئـی اغیثونـی فقلبـی قلبُ مسلـوب

و اصحابـی اعینونـی فقد هاجر محبوبی

---

۱ ـ علامه قزوینی راجع بکلمه « مهماء » در حاشیه صفحه ۱۹۶ شدالازار مینویسد : در کتب لغت مطلقاً ما چنین کلمه‌ای نیافتیم و گمان میکنیم که متن تحریف هیماء یا یهماء یا مؤماء باشد که هرسه بمعنی بیابان بی‌آب وگیاه ودشت بی‌نشان بیراه است که بدون شك مناسب مقام همین معنی است ـ

نگارنده گوید بعید نیست که کلمه « فیفاء » بمعنی بیابان فراخ بی‌آب بوده است وجمع فیفاء (فیافی) میباشد ـ

ایا سؤلی و مأمولی و فی الحالات مرغوبی
تامّل حالتی وانظر فشأنی شأن مغلوب
و فکّر فی بلیّاتی فصبری صبر ایوب
و عینی عین داود و حزنی حزن یعقوب
فأن تنعم وان تحرم فحقّاً انت مطلوبی

صدرالدین شیرازی ـ متولد ۸۲۸ ـ مقتول ۹۰۳

امیرصدرالدین کبیر ابوالمعالی سید محمّد بن ابراهیم حسینی دشتکی شیرازی ملقب به « سید الحکماء » و « صدرالحکماء » و « صدرالحقیقه »

از اکابرحکماء ودانشمندان قرن نهم هجری‌است، که در روز جمعه دوازدهم رمضان‌سال‌نهصد وسه بدست ترکمانان شهید ودر بقعه منصوریه شیرازمدفون‌شد (۱)

تالیفاتش: ۱ ـ اثبات الواجب ۲ ـ الجذر الاصم ۳ ـ حاشیه تیسیرالوصول الی جامع الاصول (در فقه شافعی) ٤ ـ حاشیه شرح تجرید قوشچی قدیم وجدید ٥ ـ حاشیه شرح شمسیه قطب‌الدین رازی ٦ ـ حاشیه شرح مختصرالاصول‌عضدی ۷ ـ حاشیهٔ شرح مطالع ۸ ـ حاشیهٔ کشاف زمخشری ۹ ـ حاشیهٔ مطول ۱۰ ـ معرفت جواهر و خواص وقیمت آنها (۲)

صاحب حبیب‌السیر در جلد سوم کتاب خود نسب اورا چنین نوشته است :

امیر صدرالدین محمّد حسینی فرزند امیر غیاث الدین منصور و در ترجمه‌اش مینویسد : ببلده فاخرهٔ شیراز حفت بالاعز ازبنشر علوم محسوس‌ومفهوم‌قیام واقدام مینمود وبجودت طبع ودقت ذهن از جمیع علماء متبحرین وفضلاء متأخرین ممتاز ومستثنی بود و آنجناب ولد ارشد غیاث‌الدین منصور است که در سلك سادات عالی

---

۱ ـ صاحب هدیة العارفین سال قتلش را ۹۰٤ ضبط کرده است ولی سال ۹۰۳ صحیح است ـ

۲ ـ ریحانة الادب جلد دوم

نسب مملکت فارس انتظام داشت ومرجع اشراف واعیان بود، پیوسته نقش خیرخواهی بر الواح خواطر آدمیان مینگاشت ، و امیرصدرالدین محمد را در ایام شباب نزدجناب افادت شعاری مولانا قوامالدین گلباری تحصیل علوم نمود ، و باندك زمانی درتمام علوم متداوله بدرجهٔ کمال ترقی کرده ، آغاز درس و افاده فرموده در بلدهٔ شیراز مدرسهٔ رفیع وسیع ساخته هرروز بآن بقعهٔ شریفه تشریف حضور ارزانی میداشت و طلبه علوم را از نتائج طبع وقاد خود مستفیض گردانیده همت بر تالیف و تصنیف میگماشت ، و ازجمله نتایج قلم خجسته رقمش رساله تحقیق علم در اثبات واجب وحاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه تجرید در میان طلبه علوم مشهور است ، ودقائق نکات آن مولفات افادت آیات برالواح ضمائر علماء فضائل مأثرمسطور ـ

صدرالدین شیرازی = متوفی . . .

صدرالدین ثانی سید محمد بن غیاثالدین منصور دشتکی شیرازی ـ

از فقهاء قرن دهم هجری است ـ در جوانی بشرب مدام اشتغال داشت و در اینکار افراط میکرد،بعد توبه کرد، ورسالهای بنام « الذکری » در تحریم شراب و تاکید مذمت آن نوشت ـ

صاحب ریحانة الادب از قول مؤلف روضات الجنات مینویسد : نظیر توبه صدرالدین ازکسی معهود نبوده و هیچکدام از اهل توبه بآثاری مانندهٔ آثار توبهٔ وی موفق نیامده وعاقبت کار وی در اثر توبهٔ حقیقی بجائی رسیده که مایهٔ افتخار اسلاف و اخلاف خود و از مشایخ روایت و اجازه بوده و برای بعضی ازعلماء امامیه اجازهٔ فاخری نوشته که نظیر آن برای کسی ازعلماء اتفاق نیفتاده است ـ

یك نسخه از رسالهٔ « الذکری » درکتابخانه صاحب روضات بوده که تاریخ تألیف آن ۲۵ ربیع الاول سال ۹۶۱ بوده و اتفاقاً کلمه « الذکری» با عدد ۹۶۱ مطابق است ـ

سال فوتش بدست نیامد ـ وهیچکدام از صاحبان کتب رجال ننوشتهاند ـ

صدرالدین شیرازی - متوفی ۱۰۶۱

میرزاصدرالدین بن فخرالدین شیرازی ملقب به « مسیح الزمان »
از علماء واطباء قرن یازدهم هجری است ، وخود را از ذریه حارث بن کلده طبیب عرب میدانسته، درشیراز متولد شد ، وپس از تحصیل مقدمات باصفهان رفت و در محضر درس شیخ بهاءالدین محمد عاملی (شیخ بهائی) علوم متداوله عصر را بیاموخت، وعلم طب را درخدمت محمدباقر بن عمادالدین محمود شیرازی فرا گرفت ـ

در سال ۱۱۱۱ بهندوستان رفت ، وچون عمویش زینل بیك پیش از او بهند رفته ومقرب درگاه شهریار هند شده بودبوسیله ومعرفی او در دربار اکبرشاه راه یافت، ودر زمرهٔ اطباء دربار شمرده شد ـ

جهانگیر فرزند اکبرشاه اورا لقب « مسیح الزمان » داد ، و پس از چندی از شغل طبابت منزجر شد و دو بار بحج بیت‌الله رفت ، وبهند برگشت ، وشاه جهان اورا والی سورات کرد ـ

شاهنواز خان در کتاب « مأثرالامراء » آورده است که : صدرالدین مردی عالم بود ، ودر طبابت وسائر فنون عصر ماهر و شیعی مذهب و پرهیزکارمیبود ، و پس از مراجعت از مکه در شهر لاهور گوشه گیری اختیار کرد و منحصراً بکار تدریس و افاده مشغول شد، و شاه جهان در سال پنجاه هزار روپیه برای او وظیفه معین کرد ـ

داغستانی در ریاض الشعراء مینویسد : او در عنفوان شباب بهند آمد، ومنصب یافت وبحجاز رفت ودر سال ۱۰۳۳ بهند برگشت وبیت ذیل از اوست :

بگذر ازخود که زخود هر که رهائی یابد گر بصد قید گرفتار بود آزاد است

در سال هزار وشصت ویك در کشمیر وفات یافت (۱)

---

(۱) نزهة الخواطر ـ جلد پنجم

صدرزاده شیرازی ـ متولد ۱۲۷۵ شمسی

آقای مهدی صدرزاده شیرازی فرزند مرحوم عبدالعلی صدرالعلماء جهرمی - ازفضلاء ونویسندگان معاصر است ، درسال هزارودویست وهفتاد وپنج شمسی در شیراز متولد شد و طبق مندرجات کتاب « شیراز امروز » در مدارس مسعودیه ورحمت تحصیل کرد ، پس از آن در محضر مجتهدین و اساتید مشهور شیراز علوم قدیمه را فرا گرفت ، و بکار وکالت دادگستری پرداخت ، در مدت وکالت خود امتحان لیاقت وشایستگی وپاکدامنی را بنحو احسن داد ، وشهرت بسزائی کسب کرد- دوازده سال مشاور قضائی اوقاف فارس بود ودر اثناء این خدمت بدریافت دو نشان علمی و جائزه از طرف وزارت فرهنگ نائل گشت -



آقای مهدی صدرزاده

مرحوم صدرالعلماء پدرش نیز از وکلاء درجهٔ اول دادگستری واز معززین و دانشمندان شیراز بود واین بنده نگارنده در شیراز بفیض صحبت اورسیده است -

بالجمله آقای صدرزاده درسال ۱۳۲۰ شمسی وارد سیاست شده وعضویت حزب « برادران »را که مؤسس آن مرحوم سید نورالدین مجتهد شیرازی حسینی هاشمی میبود پذیرفته است، و از دورهٔ پانزدهم تقنینیهٔ مجلس تا بحال که دورهٔ نوزدهم است متوالیاً

از طرف فارس نمایندگی مجلس شورای ملی را دارد و در طهران مقیم ودر مدت وکالت‌خود همواره جزء هیئات رئیسه مجلس بوده است، واز روی صمیم قلب‌خدمت بفارس‌وفارسیان را شعار خود قرارداده است وتا آنجائیکه درقدرت اوبوده ببهداشت و فرهنگ و امور اقتصادی فارس خدمت کرده ، از خدای میخواهیم که خدمات این مرد نوع دوست‌ادامه پیدا کند وباو عمری‌طویل‌وتوفیقات کثیرعنایت‌فرماید ـ

صفا شیرازی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج شیخ محمد حسین ملقب به شیخ‌الاسلام و متخلص به « صفا » فرزند حاج شیخ‌ابوالقاسم شیخ الاسلام ـ

سالهای دراز منصب شیخ‌الاسلامی در شیراز خاص‌این خانواده بوده ، و نسلا بعد نسل این سمت را داشته‌اند ـ

صفا را دیوان اشعار مرتبی بوده ، وفرصت در آثار عجم ابیات ذیل را بنام او ضبط کرده است :

بقصد صید دل تیرش خدنگست — کمانداری که با جانم بجنگست
یکی آه مرا در وی اثر نیست — دل‌سختش‌مگر از روی و سنگست ؟!

✩ ✩ ✩

ماه رخسارا چه میپوشی ز ما رخسار خویش
از کرم ده جای ما در سایهٔ دیوار خویش

✩ ✩ ✩

ای یار جفا پیشه وفا نیز گهی کن — برجانب دلسوختگان هم‌نگهی کن
ای ناله بآن شاه ز حالم خبری ده — وی آه بآن ماه بهر حیله رهی کن

سال فوتش معلوم نشد ـ در ۱۳۱۳ زنده بوده ـ

صفا شیرازی - متوفی ۱۱۶۰

میرزا ابراهیم دشتکی شیرازی متخلص به « صفا » -

صاحب نتائج الافکار بدون ذکر نام او مینویسد : از عمائد دارالعلم شیراز و اکابر سلسله سادات دشتکی است - مرد رنگین صحبت و طبع لطیف و خوش خلق وظریف بود ، بپختگی کلام مطبوع سخنوران- وبادابندی مضامین دلنشین مقبول نظم گستران - اشعار آبدارش دلاویز وصاف وساده شورانگیز - در سال - ۱۱۶۰ بساط هستی پیچیده - آذر درآتشکده آورده است که از سلسله سادات دشتکی و از اولاد امیرغیاث‌الدین منصور است- بوفور ذهن وجودت طبع ممتاز وعلو نسبش درآندیار مشهور وبمضمون « ولد الفقیه نصف‌الفقیه » خالی از فضیلتی نبوده - حریفی شوخ طبع وخندان وظریفی حریف حرف ونکته دان بود -

چنانکه از جان بصحبت اهل کمال راغب بود - اهل کمال نیز از دل صحبت اورا طالب بودند - مکرر صحبش اتفاق افتاد- الحق حضرتش در کمال فطانت و کیاست وطبعش درنهایت شکفتگی- در مراتب نظم بزعم فقیر اگر بطریقه‌متقدمین آشنا بود از زمرهٔ سخنوران میشد - در اواخر دورهٔ نادری بعالم باقی شتافته -

بعقیده نگارنده آذر درباره او کم لطفی کرده است وهمانا با او رقابت داشته زیرا که از سبك کلام و اشعار صفا معلوم است که « بطریقه متقدمین » آشنا بوده است واز فنون شعروشاعری آگاه - از اوست :

قطعه :

ایکه بیقدرترین ذرهٔ خاك ره عشق
شود از بارقه حسن تو خورشید سریر

ویکه بر چین جبین همه خوبان جهان
طعنه در محفل ناز تو زند موج حصیر

چند روزیست که بر صفحه نظاره تو
صورت عجز کند خامهٔ مژگان تصویر

پیش آئینه رخسار تولغزیده - که عشق
بسته بر پای نگاه تو ز حیرت زنجیر
گه شبیخون زده بر مردم چشمت بفسون
گه نگاه تو بعجز آمده چون طفل صغیر
من گرفتم مه کنعان بود آن یار عزیز
فرض کردم که چو خورشید بود عالمگیر
تو کجا یوسف مصری ز کجا ؛ خوب ببین
تو کجا - مهر جهانتاب کجا - سهل مگیر
گر بمن بر خورد آنماه لقا دلبر تو
چند بیتی کنم از روی نصیحت تقریر
کای پریچهره نگاری که ز اورنگ سپهر
ماه را میکشد افسون نگاه تو بزیر
این چه ظلم است که ریزی بلبی ساغر زهر
که هنوز از ره طفلی بود آلوده شیر
این‌چه رحم‌است که که گریدزغمت آنکه هنوز
چشم نازش ز شکر خواب نمیگردد سیر
نو نیاز است و ندارد دل او طاقت ناز
سیلی دهر نخورده است - بر او سخت مگیر
هرچه فرمایدت از روی رضا منت دار
هر چه گوید سر تسلیم بیفگن در زیر
بلکه آنهم ز تو آئین وفا آموزد
بلکه او هم شود از رسم جفا منع پذیر
نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم
صید پر بسته خود را نکشد بی تقصیر

بسر او که اگر یك سر مو رنجه شود
خاطرش از تو نباشد ز تو یکدم دلگیر
بند از بند تو چون نی کنم از ناله جدا
سازم از آه دلت را هدف ناوك تیر

(مثنوی)

کیم من طائر صیاد جوئی
قفس حسرت کشی ! دام آرزوئی !
که گر صیاد بینم برسر خویش
نمیگنجم ز شادی ـ در پر خویش !
و گر صیادم از دست افگند خوار
بداماَنش در آویزم بمنقار !
مرا این حال و صیاد جفا کیش
بهر زاغ وزغن لطفش ز من بیش !
بود چون بال تدبیرم شکسته
رهم دشوار ـ و پای چاره بسته!
بدرگاهی فرستم ـ قاصد آه
که باشد ربط دل با دل از آنراه
که ای شاهین عشقت لامکان سیر
گهی نخجیرگاهت کعبه گه دیر
بصید دل ـ دل صیاد کن رام (۱)
میندازش ز چشم حلقهٔ دام
ز تشویش رهائی رستهاش کن
قفس را خانه در بستهاش کن

صفا شیرازی ـ متوفی ۰۰۰

مرحوم میرزا علی‌اکبر صحاف شیرازی متخلص به « صفا »

شعاع مینویسد : وقتی میانه او در شعر با محمّد ابراهیم زردوز در گرفت ، وطرفین توسن پرده دری بمیدان سخنوری میتاختند ، و از هم هجوهای رکیك میساختند ـ

آنگاه‌شعاع یك رباعی از این ویکی از آن‌نقل کرده که بسیار زشت ورکیك است وقابل‌نقل‌نیست ـاما باقی‌اشعار صفا رادر اینجا میآوریم :

---

۱ ـ دل صیاد را کن با صفا رام ـ فارسنامه ناصری

غزل :

در جهان همچو تو زیبا پسری نتوان یافت
خود بشیرینی لعلت، شکری نتوان یافت
چون قدت سرو بگلشن نبود گاه قیام
همچو رخسار تو شمس و قمری نتوان یافت
غیر از آن سبزهٔ خطت نبود مهر گیاه
بجز از کاکل تو مشك تری نتوان یافت
پیش شمشیر دو ابروی تو ای ترك پسر
نیك تر از تن و جانم سپری نتوان یافت
خود بتنگی دهانت نبود غنچهٔ گل
همچو باریك میانت کمری نتوان یافت
چون صفا نیست کسی عاشق با صدق وصفا
مهربانتر ز تو جانا پسری نتوان یافت

آنچه دیدیم عبث آنچه ندیدیم عبث !
آنچه گفتیم عبث ـ آنچه شنیدیم عبث !
هر متاعی که ز بازار جهان بود و نبود
گر خریدیم عبث ور نخریدیم عبث
چون شتر بار همه خلق ز پیر و برنا
گر کشیدیم عبث ور نکشیدیم عبث
دوری از خلق جهان ـ گوشهٔ عزلت همه عمر
گر خزیدیم عبث ورنخزیدیم عبث
روی آفاق ز شیراز و عراق و کابل
گر دویدیم عبث ور ندویدیم عبث
در خرابات جهان از ستم بی برگی
گر مرادیم عبث ـ ور که مریدیم عبث

غیر مدح علی و آل وی ازصدق و صفا
هرچه گفتیم غلط ـ هرچه شنیدیم عبث !

مقیم کعبهٔ کوی تو ای پریرویم
اسیر سلسلهٔ مویت ای سمن بویم
حدیث حور و قصورم مخوان دگر که رهاند
ز قید روضه رضوان هوای آن کویم
قسم بموی تو ای دلبر بهشتی روی
که با وجود تو دوزخ بود چو مینویم

رباعیات :

آن یار بصد غمزه مرا کشت و برفت در خاك بخون تنم بیاغشت و برفت
جان در قدمش چو دادمی جای حنا آلود بخون من سرانگشت و برفت



برخیز و بده جام شراب ای ساقی برمن ز ره لطف و ثواب ای ساقی
چون هست خراب کار دوران یکسر آن به که شوم ز می خراب ای ساقی

سال فوتش معلوم نشد ـ ظاهراً در اوائل قرن چهاردهم وفات یافته است ـ

صفا شیرازی ـ متوفی ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱

مرحوم حاج محمد ابراهیم شیرازی متخلص بصفا ومعروف بـه « اولیا سمیع » فرزند محمد حسین خان اولیا سمیع ـ

از شعراء وادباء وخوشنویسان قرن سیزدهم هجری است ـ خط نسخ تعلیق را بسیار خوب مینوشت ، پس از تحصیل علـم و معرفت در شیراز به بمبئی رفت و کتابهای تاریخ‌وصاف ـدیوان حافظ ـ انوار سهیلی ـ شاهنامـه فردوسی- دیوان قاآنی را بخط خود نوشت وچاپ کرد وتا کنون نسخه های آنها در کتابخانهای ایران موجود است ـ

صفاسالها در بمبئی و حیدر آباد دکن بسربرد و سرمایه ای اندوخت وبکار

تجارت پرداخت ولی در آخر کلیه مال التجاره او در دریا غرق شد و تهی دست بحیدر آباد رفت وبتعلیم زبان فارسی مشغول شد وپس از چندی بمشهد و از آنجا بشیراز رفت ودر سال هزارو سیصد یاهزاروسیصد ویك در آنجا وفات یافت وجسدش را بنجف نقل دادند ــ ازاوست :

گر جنبش دو زلفش در دست باد باشد
پیوسته احترازش ما را مراد باشد

آن زلف شد مخمر از مشك یا كه عنبر
یا از دو چشم حور این زیبا سواد باشد

ای سنگدل نگارا با من بگو خدا را
این شام هجر ما را کی بامداد باشد

منگر بچشم خواری درویش را که تاجش
بهتر ز افسر جم یا کیقباد باشد

شوریده دلم را سر زلف تو وطن شد
آن پیچ وخم اسباب پریشانی من شد

دل خواست خرد مشك وز سوداش بردسود
هر چین دو زلف تو ختا یا که ختن شد

از فتنه در این شهر نمیبود نشانی
ز آنچشم سیه مست تو ایجاد فتن شد

سرو از سر خود سر کشی و ناز فروهشت
آنسرو سر افراز چمان چون بچمن شد

بر چشم حقارت بصفامنگر از آن رو
کوچاکر ومدحتگر سالار دکن شد

خواستم سرو ـ سر کشید که من ماه جستم بخویش دید ــ که من

گفتم از کبك به که کرد خرام همچو کبك دری چمید ـ که من

گفتمش قدر مشك را که شکست؟ زلف بر عارضش شمید ـ که من

گفتم این گلستان که رونق داد؟ از لبش غنچه بشکفید ـ که من

گفتمش خون من که خواهد ریخت؟ رنگ از عارضش پرید، ـ که من

گفتم از ماتمم ـ که جامه درد؟ دست زد ـ پیرهن درید ـ که من

گفتم این فتنه را که کرد بپا؟ همچو جان در تنم خزید ـ که من

مثنوی ذیل را در مرثیه پسرش که در ۱۲۸۲ فوت شده استسروده:

گلم بژمرده بلبل گشت خاموش غم آمد شادی از دل شد فراموش

نسیم غم بکشت من وزان شد بهار عیشم از آن غم خزان شد

دریغا آنرخ چون ماه تابان که در خاك سیه گردید پنهان

سری کز مشك ازفرداشت افسر همی خاك سیه را ساخت بستر

تنی کز پرنیان بودی اساسش شد آخر کهنه کرباسی لباسش

لبی کافگند در شکر لبان شور بخاك تیره گون شد طعمه مور

دریغا کز رخش کامی ندیدم دریغا کز وی آرامی ندیدم

بیادش از وطن آواره گشتم بغربت در غمش بیچاره گشتم

ز خویش و اقربا یکسر بریدم ز وصلش عاقبت کامی ندیدم

باو نام پدر را زنده کردم بناگا هان بدرد افزود دردم

پدر بود و برادر بود و فرزند رفیق ویار بود وخویش وپیوند

فلك تا کی جفا و جور و بیداد بکن یکدم مرا در گریه امداد

که تا گریم چو ابر نو بهاری نشانم آتش دل را بزاری

کجائی؟ ای بقربان تو جانم قرار جسم و جان ناتوانم

به تنها چونی ای فرزانه فرزند؟ فراغت جسته از هر خویش و پیوند

مرا پیرانه سر کردی بغم یار تو رفتی چون جوانان سوی گلزار

کنون خواهم بزودی پیشت آیم

بنزد خویش خالی دار جایم

حسنش بجهان چو مهر انور زده کوس
بر ماه دو هفته چهره اش کرده فسوس
بر ساعدش آن خال سیه دانی چیست ؟
موری است که بر دست سلیمان زده بوس

صفی الدین شیرازی - متوفی ۶۴۱

شیخ صفی‌الدین ابو محمد عثمان بن عبدالله بن حسن صوفی شیرازی کرمانی الاصل از زهاد وادباء ومتصوفین قرن هفتم هجری است ، چندبار بحجاز وعراق عرب سفر کرد ، خدمت شیخ شهاب الـدین سهروردی عارف معروف رسید ، و کتابهائی در حدیث و تصوف و کلام و ادبیات تالیف کـرده است که از آنجمله «الکنز الخفی من اختیارات الصفی » میباشد ـ

گفته اند که صدو چهار سال عمر کرد و تمام عمر را در طاعت و عبودیت ورحمت وشفقت نسبت بخلق خدا گذرانید ـ پنجاه سال درجامع سنقری خطبه میخواند فقیه صائن الدین حسین (متوفی ٦٦٤) میگوید : در یکی از روزهای جمعه من با پسرها وشاگردان صفی الدین در جامع نزد او بودیم ، ناگاه گفت : « الوداع ـ الوداع که ما میرویم » پس در آنمیان متوجه من شد و گفت : « با تو وداع میکنم زیرا که تـو بجز امروز قادر بدیـدن من نخواهی شد » منهم رسم تودیع را بجای آوردم وتقدیر الهی چنان بود که برای من مانعی پیش آمد که دیگر او رازیارت نکردم واو دارفانی را بدرود گفت»

در سال ششصد وچهل و یك وفات یافت (۱) ابیات ذیل را باو نسبت داده‌اند :

فقدت لـداتی فما منهم — سوای علی الارض من غابر
اذا بلغ الغصن اقصّی المدی — فلا بد للغصن من کاسر
کانیّ من بعد هذا الکلام — صریع علی راحـة القابر

(۱) این سال فوت را صاحب شد الازار نوشته است ، اما در شیراز نامه ٦٣٢ ضبط شده ـ

صفی‌الدین فالی- متوفی ۶۷۸

مولانا صفی‌الدین ابوالخیر مسعود بن محمود بن ابی‌الفتح فالی‌سیرافی- از دانشمندان و اساتید قرن هفتم هجری است ، هشتاد سال تمام بدرس و فتوی‌و سایراموردینیه‌اشتغال‌داشت و در ادبیات عرب متبحر بود و بر علوم ادبیه تسلط داشت - کتابی بنام تهذیب الکشاف (بقول صاحب شدالازار) یاتنقیح‌الکشاف (بضبط شیرازنامه) تالیف کرده است - از اوست :

لقد عزّنا حفص اللیالی و طیبها	ولم تفکرانّ ذا الدهر دائر
فعشنا قلیلاً ثم فرّق بیننا	«صروف‌اللیالی والجدودالعواثر»(۱)
فلا تغرر بالدهر ان نعیمها	الی بوسها امّا تفکرت سائر
ولا تیاس من روح ربکّ صاحبی	اذا تابك الاخران فالله قادر

در سال ششصدو هفتاد وهشت درشیراز وفات یافت -

صمد شیرازی - متوفی ۰۰۰

شیخ صمد شیرازی -

از شعراء معاصر نصر آبادی‌بوده - واو در ترجمه اش مینویسد : از نوادهای شیخ سعدی‌شیرازی است - مرد درویش پاك طینت ، شکسته احوالی بوده ، در زمان شاه طهماسب صفوی جد پدریش که تیرانی بوده‌ومواجب داشته است در زمان وزارت محمّد خان آمده احکام جد خود را آورده آن وظیفه و مواجب را باسم خود

(۱) این مصراع ازعمرو بن حارث جرهمی است - وقبیله جرهم ساکنین اصلی مکه معظمه بوده‌اند که قبیله خزاعه آنها را از مکه بیرون کرده و جای گزین آنها شده‌اند - و مطلع ابیات اینست-

کان لم یکن بین‌الجحون الی‌الصفا	انیس ولم یسمر بمکة سامر

حاشیه شدالازار

گذرانیده بشیراز رفت ، ودر آنجا با مر کفشدوزی مشغول بود ومحبت‌سرشاری بپسری بهمزسانید او را متهم بفسق کردند ـ از فرط تقوی وتعصب آلت تناسل‌خود را بریده در آن اوقات فوت شد ـ از اوست :

چون قلم‌پر گاریکپا در شریعت استوار پای دیگر سیر هفتاد ودوملت میکنم

سال فوتش‌معلوم نشد.

صنعت شیرازی = متوفی ۱۲۹۰

میرزا آقا ساعت ساز شیرازی متخلص به « صنعت »

ازظرفاءو شوخ طبعان و شعراء قرن سیزدهم هجری است ، که صیت‌مزاح و خوشمزگیهای او درتمام فارس بلکه در ایران پیچیده است و ما در اینجا یکی دو شوخی اورا مینویسیم :

گویند وقتی قصد بنای عمارتی را داشت و برای استحکامش محتاج بچند تیر ضخیم وسنگین که درآنوقت « حمال » میگفتند : بود و بهزار زحمت تیرها را خرید وبخانه‌اش برد ، وچون طبقه اول بنا بسقف رسیده بود بایستی حمالها را روی ستون بگذارند ، ولی عمله‌ها قادر باین کار نبودند ، ناچار تدبیری اندیشید و روز جمعه‌ای یکعده سی‌نفری از طلاب علوم دینی را بناهار دعوت کرد ، وپیش از ورود آنها چند دیگ بزرگ را ازآب خالص مملو کرده روی آتش گذاشت ، و سردیگها را بسته روی سر آنها آتش نهاد که طلاب تصور کنند پلو و چلو ست و چون طلاب آمدند بآنها احترام زیاد گذاشت و خوش آمد گفت و پس از پذیرائی مختصری از جای برخاست ودر انظار آنان طنابی بیکی از سرتیرها بست وچنان وانمود کرد که‌قصد بردن‌آن ببالای‌ستون‌عمارت‌را دارد. وبدیهی است که‌زورآزمائی دروغین او بجائی نرسید و کم کم طلاب دور اورا گرفتند و گفتند : شما بتنهائی هرگز نمیتوانید این تیر وزین را بالا ببرید، بگذارید ماهم کمك‌بکنیم ، میرزا آقا گفت هر گز راضی بزحمت مهمانان خود نیستم ولی آنها اصرار زیاد کردند واو

هم با ابراز انفعال قبول کرد، و طلبه ها هرطور بود تمام تیرها را ببالای ستون انتقال دادند - وچون‌از اینکارپرمشقت‌فراغت‌یافتند میزبان‌را ندیدندوظهرشدبود و همه گرسنه بودند و ساعتی از ظهر گذشت و گرسنگی آنها شدت یافت و باز از میرزا آقا اثری وخبری ظاهر نشد ناچار یکی از آنها گفت « ما را بمیزبان‌کاری نیست ودیگهای پلو روی آتش است میخوریم و برای او میگذاریم » همگی این پیشنهاد را قبول کردند و چون سردیگها را برداشتند در آنها جز آب گرم چیزی نیافتند وآنگاه‌دانستند که‌میرزا آقا آنهارا فریب داده و قصدش مفت‌بالا رفتن تیرها بوده پس دشنام گویان باشکم گرسنه وبدنهای خسته رفتند -

شوخی دیگر اواینست که روزی از بازار و کیل شیراز عبور میکرد پسری بسیار زیبا در دکان بزازی دید و بی اختیار چند دقیقه ایستاداو را نگریست - استاد بزاز از نظربازی او خشمناك شده گفت چه میخواهی ؟ و چرا اینطور نگاه میکنی؟ گفت طالب چیزی نیستم اما میل داشتم شما را نصیحتی کنم که بکار آیدت - گفت بگو - گفت این پسر فرزند شماست یا شاگردتانست ؟ گفت مرد که بتو چه ربطی دارد - گفت لازم نیست اوقاتت تلخ شود مقصودم اینست که اگر شاگرد شماست از او استفاده کنید واگر پسر شماست بگذارید دیگران استفاده کنند! چون‌موقع استفاده اش میگذرد ! وآثار خط بر چهره‌اش هویداشده-بزازازاین گفته برآشفت وبا نیم گزی که دردست داشت ناسزا گویان اورا تعقیب کرد ومردم که‌میدیدند میرزا آقا میدود وبزاز او را دشنام داده‌تعقیب‌میکند میخندیدند وبیکدیگرمیگفتند باز میرزا آقادسته گلی‌بآب‌داده‌است و میرزا آقا همینکه مسافتی دوید ناگهان خط سیر خود را تغییر داد و راه رفته را بر گشت تا بدکان بزاز رسید و با شتاب پسرك را بوسیده فرار کرد! -

دیگر ازمزاحهای‌اواینست که‌وقتی تمام‌اعیان‌واغنیاء‌شیرازمنجمله قوام الملك (۱)را

---

(۱)مراد میرزاعلیمحدخان قوام الملك‌فرزندحاج‌میرزاعلی‌اکبرقوام الملك فرزند حاج ابراهیم خان اعتماد الدوله است که در سال ۱۳۰۱ فوت شده -

برای ناهار بباکوهی دعوت کرد وقبلا مقدار زیادی نان و پنیر خرید و در خانه گذاشت ـ و با مداد روزی را که بنا بود ناهار بدهد مقداری دیگ و دیگ‌بر وسایر لوازم آشپزی روی چند قاطر گذاشت وبا ساز واواز ودهل ونقاره قاطرها را بسوی بابا کوهی راه انداخت که مدعوین‌تصور کنند تهیه ناهار می بینند ولی قبلا بقاطر چیها آموخته بود که پس ازطی مسافتی راه را کج کرده بخانه‌اش برگردند؛ وآنهانیز چنین کردند ـ واعیان و اشراف ساعتی قبل از ظهر روز مدعود به بابا کوهی‌رفتند و میرزا آقارا‌ندیدند‌ـاما باینمطلب اهمیت‌نداده باخود گفتند که بموقع خواهد آمد ولی ظهر شد وساعتی گذشت و میزبان نیامد ودو ساعت‌بعد از ظهر که همه گرسنه‌بودند کودکی چندرادیدند که با خود نان و پنیر دارند و برای فروش متاع خود غوغائی راه‌انداخته‌اند ـ ناچار آنها را صدا کردند و تمام نان وپنیر ها را ببهای گزاف (شایدمثل این ایام یکمن سیصد ریال! !)خریدند و خوردند و با دلی پر حسرت ازنچشیدن‌طعامهای‌لذیذی‌را که‌پیش‌خودتصور کرده بودند بابا کوهی را بمقصد شهر ترك گفتند ـ وبعد چند روز که میرزا آقابدیدن قوام‌الملك رفت قوام‌ازاو گله کردوعمل اورا زشت‌خواند‌ـ میرزا آقا قول داد که جبران کند وبخانه رفته رقعه‌های زیاد دعوت بشام بهمان‌اشخاص نوشت ولی درآنهم بقول سعدی اندکی از خبث بکار برد باین‌معنی که علاوه از دعوتی که شخصاً از آنها کرد از طرف یك یك آنها نیز از دیگری برای همانشب دعوت نمود مثلاً از طرف امام جمعه‌از قوام‌لملك دعوت بشام کرد وبعکس ـ وامضاءتمام آنها را بخوبی تقلید کرد که‌بااصل اختلافی‌نداشت ـ چون شب شد در کوچه های شیراز غلغله و آمد وشد عجیبی‌رویدادومثلاً قوام الملك با فراشان و نوکران و ندیمان خود در حالیکه فانوس های مسی بزرگ جلو او میکشیدندروبخانه امام‌جمعه گذاشت ودر راه امام را دید که او هم با جمع مریدان‌میآید؛ بهم رسیدند وپس از سلام وتعارف قوام پرسید کجا تشریف میبرید ؟ امام دعوت نامه را از بغل بیرون‌آورده ارائه‌داد وقوام متعجب شد واو هم دعوت نامه امام را بدستش داد و هر دو متحیر شدند که چه کس این کاررا کرده؟وپس از فکر زیاددانستند که اینهم ازشوخیهای‌میرزا آقاست

و گفتند باید بخانه او برویم و او را تنبیه کنیم پس تمام مدعوین رهسپار خانه‌اوشدند ـ ولی‌هرچه‌خواستنددرخانه‌اش‌راپیدا کنندنشد! زیرا که‌روز آنشب‌دستور داده بود که جلو کوچه خانه‌اش که بن بست بود دیوار بالا آورده بودند و خود در خانه مخفی شده بود ! همگی مایوس ودماغ سوخته بخانه های خود رفتند ـ

این بود بعضی‌از خوشمزگیهای میرزا آقا که برای تغییر ذائقه خوانندگان عزیز نوشته شد و باز چندین شوخی دیگر بخاطر بود منجمله شوخیهائی که با سلطان‌مراد میرزا حسام السلطنه فرمانفرمای مستبد وخود خواه فارس کرده بسیار شنیدنی است ولی چون‌دامنه سخن‌بدرازامیکشد وشایدبرخی‌از خوانندگان کتاب که اهل مزاح نیستند مشمئز شوندلهذا ازنقل‌آنها صرف نظرشد ـ

باری آنچه‌بخاطر میرسداینستکه مرحوم میرزا آقا مردی‌درویش مسلك‌و آزادووبی اعتنا باهل دنیا مخصوصاً متعینین وفراعنه عصر بوده و بعنوان مزاح آنها را آزار میرسانیده‌واستهزا میکرده است وآنها هم ناچار بوده‌اند که تحمل کنند زیرا که او را دوست میداشته‌اند ـ

شنیده‌ام که‌صنعت‌شعررانیکومیسروده‌ولی‌افسوس که‌ازاشعاراوجزچهاربیت که در آثار عجم آمده ودراینجا نوشته میشود دیگر چیزی بدست نیامد : از اوست :

بعید فطر گل و مل خوش است وبوس و کنار
علی الخصوص که تـوام شود بفصل بهـار
من وتو و گل ومل ای پسر سه ده روز است
که مانده ایم بزندان و قیدغصه‌دوچار(۱)
کنون که روزه برفت و گل آمد اندر باغ
بیاور آنکه برنگ وببو گل است و بهار
شراب تلخ مـرا بخش و بـوسه شیریـن
از آن دهان پـر از نـوش و لعل شکر بـار

(۱) دوچار : بضم اول وخفای ثانی و جیم فارسی ـ بر وزن : خمـار ـ معروف است که هشت باشد ـ ورسیدن دو کس باشد بهمدیگر بیك ناگاه و بیخبر و بحذف ثانی هم درست است ـ برهان قاطع

در سال هزار ودویست ونود در شیراز وفات یافت ـ

صنعت لاری = متوفاة ۱۲۶۴

فسائی مینویسد : صنعت شاعره لاری دختر کدخدای قریهٔفداغ بود ـ چون در صنایع زنانه مهارتی تمام داشت تخلص خودرا « صنعت » قرار داده بود ـ چند شعر که از او شنیده شده بود ثبت گردید ـ از اوست :

هر کس که دید جلوهو طور و ادای تو   گر خود ملك بود که شود مبتلای تو
جز سجدهٔ بتان نکند تا بروز حشر   زنار زلف هر که بدید از قفای تو
گفتی سر تو در سر اینکار میرود   ای خاك بر سری که نگردد فدای تو
برلوح تربتم ننویسید غیر از این   رفت ونرفت از سرش آخر هوای تو
داروی چشم تو صنعت حکیم گفت :
خاك منازلی که بود نقش پای تو

در سال هزار و دویست وشصت وچهار وفات یافته است ـ

صورتگر شیرازی = متولد۱۲۷۹ شمسی

آقای دکتر لطفعلی صورتگر فرزندمرحوم میرزا آقاخان فرزند لطفعلی خان نقاش مشهور ازشعراء ونویسندگان و دانشمندان معاصر وازاساتیددانشگاهومرا باوارادت دیرین است ـ

جدش مرحوم لطفعلی خان از نقاشان هنرمند و چیره دست قرن سیزدهم هجری بوده که کارهای او در موزه‌های پاریس و لنین گرادموجود است و بهای گزافی دارد ونیز در نقاشی روی قلمدان وجلد کتاب بسیار ماهر بوده ودرحقیقت اعجاز میکرده است ـ

بالجمله دکترصورتگر در سال۱۲۷۹ شمسی متولد شد و تحصیلات مقدماتی را در مدرسه شعاعیه آموخت وسپس بقصد تکمیل تحصیلات خود و آموختن زبان انگلیسی وعلوم جدیده بخیال رفتن انگلستان افتاد ودر هیجده سالگی از راه بوشهر رهسپار هندوستان گشت که از آنجا بلندن رود ولی پس از دو سال توقف در

بمبئی‌وتکمیل تحصیلات متوسطه بشیراز بر گشت ودرمجضردرس مرحوم نصیرالدین فرصةالدوله حضور یافت وعلوم ادبی ونقدالشعر را بیاموختو دراداره دارائی‌شیراز مشغول خدمت شد وپس از چند سال بوزارت معارف منتقل وآموزگار شد وامتیاز مجله ادبی‌سپیده‌دم‌را گرفت- وچند سال‌همّ‌خودرا مصروف نشر آن مجله سودمند میداشت تا بسال ۱۳۰۵ شمسی که بطهران رفت و با یکعده محصل که از طرف وزارت معارف بقصد تحصیل عازم اروپا بودند بدانصوب عزیمت کرد وبلندن‌رفت ودر آنجا رشته ادبیات زبان انگلیسی‌را بر گزید و بدریافت لیسانس موفق گشت وهم‌در آنجابادوشیزه‌ای‌ازاهل‌اسکاتلندازدواج کردودر۱۳۱۲ بطهران‌بر گشت‌وبا آنکه سابقاً درقصیده‌ای ازطهران مذمت کرده بود عاقبت درطهران رحل اقامت افگندودر دانشکده ادبیات مشغول تدریس شد -

در۱۳۱٦ باردیگر بلندن رفت و بکارتکمیل ادبیات‌انگلیسی پرداخت وباخذ درجه دکتری در ادبیات انگلیسی توفیق‌یافت-و فعلا در طهران رئیس دارالانشاء بانگ ملی ایران‌و استاد دانشگاه‌و رئیس‌دانشکده ادبیات‌شیراز است - وتاکنون دو باربدول‌متحده آمریکارفته‌است‌اول‌ودر۱۳۲٦ باهیئات‌نمایندگی‌ایران‌در کنفرانس سانفرانسیسکووبار دیگر در۱۳۳۲ نیزبدعوت‌دانشگاه‌کلمبیابدان کشوررفته است -

دکترصورتگر با آنکه دارای معلومات عالی است ودر زبان انگلیسی تبحر دارد و استاد دانشگاه است و در شعر وشاعری مقام ارجمندی دارد وبسبك کلاسیك با مراعات وزن و قافیه و مضامین عالی شعر میگوید بمسلك درویشی و بی‌اعتنائی باوضاع درهم پیچیده دنیا وخوشروئی وخوش محضری وعدم مراعات قیود بیفائده شهرتی بسزادارد‌واهالی‌شیرازوطهران‌ازبذله گوئی‌وحاضرجوابی‌اوحکایات‌شیرین‌نقل میکنند که‌دراینجامجال‌ذکر نیست-

تالیفات صورتگر آنچه تا کنون چاپ شده عبارتست از : ۱ - دورۀ مجله سپیده‌دم ۲ - اصول علم‌اقتصاد وتجارت ۳ - ترجمه مقالات بایکن فیلسوف‌انگلیسی ٤ - تاریخ ادبیات انگلیسی‌در دوجلد - ٥- سخن‌سنجی-٦ -ترجمه کتاب‌عشاق ناپل

اما آنچه تا کنون چاپ نشده ـ

۱ ـ عناصر موجوددرادبیات‌فارسی ـ ۲ ـ دیوان‌اشعارش ـ وغیر این‌دو که‌فعلادر نظر نیست

علاوه براینها صورتگر مقالات فاضلانه زیادی در مواضیع ادبیات و تاریخ وغیره در مجله مهر منطبعه طهران نوشته است که اگر تدوین شود وبصورت کتاب چاپ گردد بسیار سودمند خواهد بود ـ

قصیده ذیل را درمذمت طهران وتمجید ازشیراز ووصف اتومبیل درتاریخ سوم شهریور۱۳۰۶ وقتیکه‌ازطهران‌بشیراز میرفته سروده است :

ای خروشنده مرکب پویا — وی سبک خیز تر ز باد صبا
جانور خاك زاده‌ای که تراست — زندگی ز آب و زآتش و ز هوا
جانور از نتاج جانور است — کاین چنین خواسته بار خدا
چون برون آید از مشیمه مام — ناتوان پیکر و نحیف اعضا
گه ز پستان مام نوشد شیر — گه ز دنبال وی رود بچرا
تا هیونی شود سطبر اندام — بردن بار را بدارد پا
تو شگفتا که هیچکس نشنید — شده باشی ز ناف مام جدا
یافته از دم نخست بلوغ — نه چرا کرده و نخورده گیا !
رنج آوارگی کشیده بسی — پیش مادر نکرده نشو و نما
سالها بودی آهنی یك لخت — در دل خاك تیره نا پیدا
کرد بخرد تو را ز خاك برون — کار چونین بسی کند دانا
پس بآتش سپرد تا لختی — گرد بزدایدت ز تن آنجا
پتکها کوفت بر سرت که تو را — جسم تفتیده گشت و پشت دو تا
ساخت پس مرکبی از آن پولاد — پیکر پیل پیش وی رسوا
از عصاره گیاه و نسج نبات — چار چنبر بساخت کایدون پا
پس دو روشن چراغ‌زآینه ساخت — با فروغی چو زهرهٔ زهرا
و آن دو چشم تو گشت تا باشی — شب تاریك راه را بینا

تختی از چرم بر تو بنهادند که توئی حمل تخت را شایا
چون بگیرد همی مهار تو را سخت راننده مرد راهنما
پهن دشت زمین گذاره کنی وز پیت گرد بر شود بسما
بسپری دشت را چنان دیوی که بناگه شود ز بند رها
راست گفتی که تخت بلقیس است زی سلیمان شده ز شهر سبا
بر کشی همچو شیر شرزه غریو دل پیلان بلرز از آن هرا
راست گفتی بکاروانی در بختیان گرد هم کشند آوا
روزگر ما که جسم انسانی ناتوان گردد از تف صحرا
تابش مهر سنگ بگدازد دشت گردد چو آتشین دریا
سینه مالد بخاك خسته هیون ره سپردن نباشدش یارا
دشت سوزنده را پذیره شوی ناشده تن ستوه از گرما
راست گفتی نهنگی آهن تن در دل بحر او فتد بشنا

☆ ☆ ☆

اینك ای باد پای راه گذار جنبشی کن ز شهر ری بدر آ
پشت بارو یکی بر آر غریو کای ری ای شهر پر ز مکرو ریا
خانه ناستودگان پلید لانه دشمنان مهرو وفا !
هر که جز گول در توخسته روان هر که جز راد در تو کامرا !
باد البرز بر تو چون گذرد ناورد هیچ بوی عشق و صفا
جای دشت زمردین گردت ریگزاری کرانش نا پیدا!
راست گفتی میان خاك و نبات الفتی داده ایزد یکتا
خاك ری را از آن علاقه نشان نیست کش هیچ نیست جز خارا !

☆ ☆ ☆

بارها گفتمی مرا بایست بر گرفتن ز شهر خود ماوا
روزگاری بری مقیم شدن که شناسند قدر فضل آنجا
مرد سوداگرم که از هر سو گرد کردستم از هنر کالا
بر گشایم دکان فضل و مرا ارجمندی دهد چنان سودا

مرد بازارگان بسی والاست | باشدی گر متاع وی والا
رفتم و دیدم آن متاع کساد | ماندم و شد مرا امید هبا !
شهره بازار فضل را دیدم | تنگ و تاریك چون دل ترسا !
هر چه کالاست زیر گرد اندر | و آن فروشنده بیکس و تنها !
قیمت عشق را بپرسیدم | که چه دارد در این دیار بها ؟
پاسخم را بطنز خنده زدند | کانچه جوئی ندیده کس اصلا !
راست گفت آنکه گفت مردم ری | کاخهائی ز کاه کرده بنا !
طاق و شالوده بی ثبات ولیك | ظاهر آن بنا همه زیبا !
نبود گر بخاست بادی تند | ز آن همه کاخها یکی بر پا
تنگ چشمان سفله مینگرند | دوستی را بچشم استهزا !
ای بدا مردمی چنین صد روی | وی بدا شهری اینچنین رسوا

☆ ☆ ☆

تو بمان ای دیار من سر سبز | ای، بگیتی سمر بلطف هوا
بدرخش ای خجسته اختر صبح | ز آن دل افروز قبه مینا
برمگیر ای چمن صباحی چند | از تن خویش زمردین دیبا
ماهروی من ای همیشه ترا | آخته ماند آن قد رعنا
جای ده غمزه را بچشم سیاه | تاب ده آن دو زلف غالیه سا
سخت بیمارم ای خجسته طبیب | درد هجران نژند کرده مرا
دردمندان پیش گفتستند | رنجی اینگونه را چه بوده دوا
باید اول به پیش قبله عشق | سجده آرد بلاکش شیدا
پس نماید نثار مقدم دوست | لعلها زان دو چشم خون پالا
دلبر آنگاه باید آرد پیش | رسم دلجوئی و طریق وفا
لطفی ، اما بناز تا نکند | عاشق از کف لجام شرم رها
نگهی ، وانگهی پشیمانی | کان دو آهوی مست کرده خطا
گاهگاه آن دو نرگس بیمار | خیره کردن ز روی استغنا

گه ندانسته آشتی کردن — گاه پیمان شکستن عمدا
روی کردن ترش گهی که برو — لب گشودن بخنده گه که بیا
من برآنم که بامداد دگر — دین خود را کنم بدوست ادا
لیك امشب دلم نخواهد خفت — که بت من چه میکند فردا ؟



در جواب قصیده مرحوم فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان گفته است (۱)

کشور جم را بباد بیشرفی داد ! — داد که دستور دیو خوی ز بیداد
ز آن بفلك میرسد بولوله و داد ! — داد قراری که بیقراری ملت
کی زقرار تو داد وعهد تو فریاد — کاش یکی بردی این پیام بدستور
خانه ما را خراب خانه ات آباد ! — چشم بدت‌دور وه چه خوب نمودی
کاخ گزر سس که‌داشت‌پایه‌پولاد — باروی بهمن که بود سخت‌چو آهن
دست تواز بن گرفت و کندز بنیاد! — سر بسر آنرا زروی پای‌فشاری
با غم ملت چه‌ای‌ز کرده خودشاد ! — سخت شگفتم‌زسست‌عهدی کایدون
آبروی خاك پاك ماهمه برباد ؟! — شاد از آنی که داده‌آتش کینت
در بروی دشمن وطن‌زچه‌بگشاد ؟! — بند بیا بستیم که گفته‌ام آندوست
دست تو بوسم بمزد دست مریزاد — در عوض بند گر بری سرم ازتیغ
گردن آزاد مردمی ننهد داد — اما گویم که طوق بندگی غیر
غیرتی ای مردم نبیره گشواد — همتی ای ملت سلاله قارن
تا نشود مرز اردشیر چو بغداد — تا نشود ملك داریوش چو بصره
تخمه کاووس‌رامگر که چه افتاد ؟! — دوده سیروس راچه آمده برسر ؟
وآن زاجانب بدوش غاشیه بنهاد! — کاین زاعادی بگوش‌حلقه بیفگند !
گشته ززنجیروبند بندگی آزاد — در مانه بیستم که زنگی افریق
یکسره ما را بقتلگاه فرستاد ! ! — خواجه ما دست بسته پای شکسته

---

۱ ــ مرحوم محمد فرخی یزدی که از آزادیخواهان وشعرا بنام معاصر بودقصیده مزبور را راجع بمعاهده سال ۱۹۱۹مسیحی که دولت انگلیس بوسیله رئیس الوزراء وقت (میرزا حسنخان وثوق الدوله) بایران تحمیل کرده بود سروده چون خبر از دل خونین‌واحساسات پاك‌وطن دوستی آنمرحوم‌میدهد برای ثبت‌درصفحه تاریخ‌دراینجا نقل‌میکنیم

مرد نباید چو دید کینه و بیداد — گوش جهان پر کند بناله وفریاد
مرد نباشد جزانکه باز وی عزمش — ظلم و ستم بر کند ز بیخ و ز بنیاد
همت عالی اگر نبود و دل سخت — کوه گران کی فگند تیشه فرهاد
قرن تجدد بزور علم کهن کرد — صحبت رزم افگنی قارن و گشواد
خصم چو شد چیره بر تورحم نیارد — وربمثل خون گری چو دجلهبغداد!
ملت عالم ـبرای حفظ دیارش — طرفه حصاری کشد زآهن و پولاد
ور که بجهل اندر ست ومایهندارد — کاه سبك مینهد بر هگذر باد!
ذلت ایرانیان تمام ز جهل است — جهل مرکب کسی بدهر مبیناد
روز وطن شد سیه ز فرط جهالت — گشته اجانب از این سیاهی دلشاد!
کس بهنرمان نکرده یاری ودانم — راه کسی پیش پای کوران ننهاد
یاد زمان کهن نکرده کس آری — جهل همین یاد نیـز میبرد از یاد
هر چه بهمسایگان معاهده بستیم — هیچیك از بهر ما مفید نیفتاد!
ملت باید کـه بـا اراده ثابت — خانه خود را بدست خود کند آباد

در رثاء ملك الشعراءبهار سرودهاست:

آن مرغ نغمه ساز که بر شاخسار نیست
خامش از آن شده است که دیگر بهار نیست
آن خسرو سخن کـه پس از دور شیخ جـام
اقلیـم شعر را بجز او تاجدار نیست
آوخ که بسته شد در دولت سرای او
کس را بدر گهش بجز از مرگ بار نیست
در زیر رانش خنگ سخن توسنی نداشت
آنکو ز توسن اسب هراسد سوار نیست
هر قطره ایکه ذوق ز دریای طبع او
بـیرون کشید جـز گهر شاهـوار نیست

ای پادشاه فضل که در نثر و نظم تو
یك لفظ سست و یك سخن مستعار نیست
دهرت ز رنج سینه بیفسرد و تن گداخت
غافل از آنکه سینه تو بی شرار نیست
بر طبع تو نبود کسی کافرین نگفت
کس نیست کو بماتم تو سوگوار نیست
دیوان دلکش تو مهین یادگار تست
واندر زمانه بهتر از آن یادگار نیست
خنگ جهان نوردادب بود رام تو
تا زنده بود خاك خراسان بنام تو
یکتا سوار چون تو جهان ادب نداشت
جز ازتو وصف عشق شنیدن طرب نداشت
آتش زدی بجان غزل سوزناك تو
وآن سوز را نوای خوش مرغ شب نداشت
همتای تو کسی زسخن آوران عصر
شعر بلیغ منسجم و منتخب نداشت
هر کس بپای کرسی درس تو می نشست
جز آفرین و تحسین هرکز بلب نداشت
در مکتب تو جز سخن تازه کس نخواند
اشعار بکر از تو شنیدن عجب نداشت
دردا که روزگار ستمگر تن تو را
یکدم نمیگذشت که بیتاب و تب نداشت
گل پیرهن درد ز غم جانگزای تو
شیون کند هزار بروز عزای تو

گوینده دگر چو تو شیرین سخن نبود
کس جز تو یادگار ز عصر کهن نبود
تو راز دار حسن جهان بودی ای بهار
بین تو و طبیعت جز پیرهن نبود
از کلك نقش بند تو حسن آبرو گرفت
شیرین نداشت جلوه اگر کوهکن نبود
خود نام لات و عزی نشنیده مانده بود
هیچ ارسطبر بازوی آن بت شکن نبود
وصف خروش آب رساندی بگوش دل
ورنه سپید رود چنین نعره زن نبود
شعر تو باده را طرب انگیز جلوه داد
و آن مایه خاصیت به نبیذ کهن نبود
از خامه تو گشت دماوند سر فراز
کوهی که آهنین کمر وسیم تن نبود
دلها ز شادمانی لبریز خواستی
چند ار بدهر سهم تو غیر ازمحن نبود
یزدان تو را مقام بخلد برین کناد
با مصطفی بخلد برین همنشین کناد

(غزل)

جان من را دل شوریده رساند بلبم
من بیزدان قسم از حالت دل در عجبم
گر میسر شود از سینه برون اندازم
شه بومایه بد روزی و رنج و تعبم
روح من هم بجوانی بنشاط اندر بود
داد سر سبزی بستان گه طفلی طربم

یاد باد آن شب یلدائی و آن خواب گران
وآنهمه بیخبری ها ز درازی شبم
یاد آنروز که جز کسب هنر کار نداشت
مغز هشیارتر ـ اندیشهٔ دانش طلبم
روحم از روز ازل گوئی سودا زده بود
یا نهان بود همانا بدل اندر لهبم
کآتش عشق که پیوسته بر افروخته باد
سوخته جانم و انداخته در تاب و تبم
گاه شوریده و شیدا کندم بیجهتی
گاه افسرده و بد روز کند بی سببم
لیك با اینهمه در دوستی و پاکدلی
فخرم است اینکه گرانمایه دُری منتخبم
سر بلندم که همه مکنت قارون را نیست
پیش من قدر که گنجینه فضل و ادبم
خانه بر دوش نیم لیك بیزدان که بدل
نیست از خانه و از باغ غم یك وجبم
از که پوشیده کنم ـ مذهب من عاشقی است
کوی محبوب ذهابم رخ زردم ذهبم
ترش نشینی و دل را ز غصه آب کنی
بدین بهانه بما جور بیحساب کنی
هزار ناوك دلدوز میزنی که ز ناز
بخون ما سر انگشت خود خضاب کنی!
چه حاصل است از این زندگی که بنیادش
بیك کرشمه ز ابـروی خود خراب کنی

اگر ز بوسه کنی اجتناب میترسم
میان من و لب خویش شکر آب کنی
مپوش روی دلارای خود بزلف سیاه
چه حاجت است که خورشید را حجاب کنی
کشد دو چشم تو مارا ـ لب تو جان بخشد
چه میشود که بجای گنه ثواب کنی

شیراز :

هر باغبان که گل بسوی برزن آورد
شیراز را دوباره بیاد من آورد
آنجا که گر بشاخ گلی آرزوت هست
گلچین به پیشگاه تو یك خرمن آورد
نازم هوای پارس که از اعتدال آن
بادام بن شکوفه مه بهمن آورد
آتش بکار نایدمان روزگار دی
با آتشی که ساقی سیمین تن آورد
نوروز ماه فاخته و عندلیب را
در بوستان نواگر و بربط زن آورد
ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه
چون لشکری که رو بسوی دشمن آورد
من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ
تادلنواز من خبر از گلشن آورد
آید دوان دوان و نهد در کنار من
آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد
صد گونه میوه پیش من آن باغبان پیر
از بامداد تا بگه خفتن آورد

ساقی که میر مجلس انس است پیش ما
چون روز تیره گشت می روشن آورد
مطرب طلب کنیم بگویند می زده است
ساقی دویده او را بر گردن آورد
باد سحر که پیك نشاط است ز آن دیار
بس نغمه‌های خوش که بگوش من آورد
مردی گریز پایم و دور از دیار خویش
زآن اندهم زمانه بپاداشن آورد
از شهر من هر آنکه خبر آورد مرا
زی گیسو گوئیا خبر از بیژن آورد

اشك و مروارید:

ز دو نرگس دختری ماه منظر
فروریخت تابنده اشکی چو گوهر
درخشنده ناهید گفتی بتابد
سپیده دمان پیش مهر منوّر
نوردید رخسار آن حوروش را
همیخواست کآید از آنجا فروتر
بگردنش بود از پی دلربائی
یکی طوق رخشنده از لؤلؤی تر
چوعاجی که بر وی ز سیماب صافی
نگینها کند تعبیت مرد زرگر
بروی دری اوفتاد اشك و آنجا
پدیدار گردید شکل دو پیکر
تو گفتی پی راز گوئی بگیرند
درآغوش مریکدیگر را دو خواهر
به بیغاره دُراشك را گفت ، باوی
بهرزه چرائی چنین مانده ایدر؟
ندانی که من سخت والا نژادم
نیم با تو هرگز همانند و همسر
پدرم آن گرانمایه ابرمطیر است
که پهنای گیتی از اوشد توانگر
صدف سینه بگشود تا زآسمان من
فرود آیم و گیردم تنگ در بر
بآرام دل مدتی دیر ماندم
در آغوش آن مادر مهر پرور
ز دریا چو بیرون شدم در نبشتم
مراین پهن دشت جهان را سراسر
ز من یافت بس یاره ها زیب وزینت
ز من دید بس تاجها زینت وفرّ

پدرم آسمانست و مادرم دریا — که دارد نژادی ازاین ناموزتر ؟
چو بشناختی نامور گوهرم را — نشاید نشستنت با من برابر
سرشك بلادیده بگشود لب را — که ای دخت مهروی پاکیزه پیکر
همه هر چه گفتی هشیوار گفتی — یکی بر من ناتوان نیز بنگر
من از خانهٔ دل برون آمدستم — جهان نانوردیده نا دیده کشور
من از دودهٔ دیدهٔ پاك بینم — فراقم پدر بود و عشق مادر
من آینهٔ بی غبارم جهان را — بچهره درم بیگناهی مصور !

درخزان زندگی :

دانی مرا چه گفت نسیم سحرگهی
چون باغ شد ز سوری واز ارغوان تهی
بگذشت گفت روز جوانی ترا و نیست
نز پیریت هراس و نه از مرگ آگهی !
روز شمار نیك و بد زندگی است
روزی که عمر مرد گراید بکو تهی
از عشق بهره گیر از آن پیشتر که چرخ
بندد بروی تو در شادی و فرهی
دل بر جمال بستن آئین زندگی است
دانا نگویدت که چرا دل بر آن نهی
در گرمی جوانی و در نوبهار عمر
از عشق دور ماندن نبود جز ابلهی
راه دراز عمر بامید عشق پوی
تا بر تو هیچگه نبودیم گمرهی
ریزند بر تو شادی اگر عاشقیت هست
خورشید فرودینی و باران دی مهی

در زیر بار عشق تنت پیر و لاغر ست
جان تراست تاب جوانی و فربهی
هر گز مباد شیریت از بهر زیر دست
و آنگاه بهر مرد زبن دست روبهی!
بفرست بوسه‌ای برخ هر کجا مهی است
از ماه آسمانی تا ماه خرگهی
روعشق جوی و شادی دل جوی و کام جوی
باشد که از مکاره ایام وارهی



دستکاری در آفرینش

گویم چو زین جهان بجهان دگر شوم
از راز روشنان فلك با خبر شوم
ز آنجا که زهره چهره نماید گذر کنم
ز آنجا که مه برآید آنسوی تر شوم
ور هیچ دل مرا نگشاید ز خاوران
کآنجا اسیر اندوه بیحد و مر شوم
ماه دو هفته را بگذارم به نیمروز
دیدار صبحگه را زی باختر شوم
بس منزلا که بگذرم از باد نوبهار
با آن برید تیز پی ار همسفر شوم
در درك حسن ـ مردم مقهور عادتند
بایست ار مرا که ازین خو بدر شوم
در کارگاه خلقت طرحی نوین کنم
نقاش چیره دست جمالی دگر شوم

کس را اگر فتاد بکان گهر نیاز
او را بسوی کان گهر راهبر شوم
آنگاه سنگریزه خرم در بهای دُر
بهر خرید خاك فروشای زر شوم
کبکی کجاش مادر افتد بچنگ باز
گر مادریش کرد نتانم پدر شوم
در آسمان اگر پرییی جفت شوی نیست
بر جای او چو نغز بتی جلوه‌گر شوم
بربایم از فرشته دل آنگه ز سوی او
زی آن پری بنرمی پیغامبر شوم
هر نقش زشت ببینم زیبا کنم بعمد
خاری بچشم مردم صاحب نظر شوم
تا کس نگویدم بدرون پرده راه نیست
هر پرده بر دریده حقیقت نگر شوم
ز آن مرده دل‌فرشته ـ که بر مسند قضاست
پرسنده از تباهی کار بشر شوم
گویم سپید مویا ـ هنگام آن رسید
کاگه ز راه رسم تو در خیر و شر شوم
بر خیز تا بجای تو در دادگستری
نزد جهان خدا ملکی نامور شوم
آنرا که دیر خفته بفردوس و گشته مست
چندیش راهبر سوی کان سقر شوم
و آنرا که عشق بر دل او هیچ راه نیست
بر جانش آرزو را سوزان شرر شوم

مرغ شب

ندانم ز مرغان چرا مرغ شب ز هستی نشانی جز آواش نیست !
بنالد ببستان شبان دراز تو گوئی که امید فرداش نیست
مر او را یکی آسمانی نو است اگر چهرهٔ مجلس آراش نیست
چه غم گر نداند ز یك لقمه بیش که در دلکشی هیچ همتاش نیست
بگمنامی اندرزید وز جهان جز آزاده ماندن تمناش نیست
من ومرغ شب را گراین آرزوست کسی را بما جای پرخاش نیست

رباعی :

ای دوست که دل در رهت انداخته‌ایم وز وی همه نقش جز تو پرداخته‌ایم
هر عهد که سخت بندی آسان شکنی با بستن و با شکستنت ساخته‌ایم

صوفی شیرازی ـ زنده در ۱۰۸۴

محمّد علی شیرازی متخلص بصوفی

نصرآبادی فقط تخلص اورا نوشته و میگوید کرمانی الاصل بوده اما در شیراز اقامت داشته است ، طبعی لطیف و در سرودن رباعی مهارتی داشته است ، عاقبت بکرمان رفته و از بامی افتاده فوت شده ـ

از اوست :

رباعیات :

صوفی‌هر کس که بلفضول‌افتاده است از دائره رد و قبول افتاده است
از گردش چرخست که بد میرقصیم اینداٸره دست بی اصول‌افتاده است !



صوفی هر کس که مرد انصاف بود خوبست که عنقا شده در قاف بود
ابدال درین ره از نمد هم بگذر بگذشت چو باده از نمد صاف بود

صوفی لب کشت و جام مل میخواهد هر جزء درین زمانه کل میخواهد
وقتست که بشکند قفس را بلبل دیوانه شده‌است‌وچوب گل میخواهد

✡ ✡ ✡

صوفی نشود که چشم جادوی کسی هر دم نکشد دلی ز پهلوی کسی
این طائفه بهرزینت چهرهٔ خویش نگذاشته‌اند رنگ برروی کسی!

✡ ✡ ✡

صوفی بهوای نرگس جادوئی همواره بخاك عجز دارد روئی
بهردل من ترنج غبغب کافیست صفرای مرا میشکند لیموئی

اما صاحب « خیرالبیان » اوراخراسانی الاصل دانسته است ونامش را محمدعلی ضبط کرده مینویسد : اصل او ازخراسان بوده ولی درشیراز نشوونما یافته وتحصیل کرده است : در کسوت فقر ممالك هندوستان وروم (آسیای صغیر) وعربستان وایران را سیاحت کرده ومدتی درشهر هرات بسر برده است ، در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و الف (١٠٨٤) (١) بهندوستان رفته و در آن دیار روزگاری اقامت داشته ، رباعی بسیار دارد ـ از اوست :

کعبه هم سنگ نشانیست که ره گم نشود
حاجی اینجا مفگن بار و ببین یار کجاست ؟

✡ ✡ ✡

هیچگه بر غم یارم غم افزون نشود که میان من ودل برسر آن‌خون نشود

✡ ✡ ✡

دل روی نکو و جام مل میخواهد هر جزو درین بهار کل میخواهد

١ـ این تاریخ الحاقی است واز مؤلف « خیرالبیان » نیست زیراکه تاریخ پایان تالیف خیرالبیان ١٠١٦ میباشد ودر سال ١٠٨٤ شاید مؤلف زنده نبوده است که این مطلب را بنویسد.

وقتست که بشکند قفس را بلبل دیوانه شده‌است، چوب گل میخواهد

☆ ☆ ☆

صوفی که بصد زبان خموش آمده‌ایم زاسباب جهان پاك فروش آمده‌ایم

از بستر خاك تا سبك بر خیزیم چون باد صبا خانه بدوش آمده‌ایم

☆ ☆ ☆

هر نیك و بدی که رو بمردم کرده صوفی تو مپندار که انجم کرده

سررشتهٔ اینکار بدست دگریست او نیز سر کلافه را گم کرده ! !

ضرابی شیرازی - متولد ۱۲۷۵ شمسی

آقای عبدالله شیرازی متخلص‌بضرابی فرزند میرزاعلی-

ازشعراء وفضلاء معاصر است ، و از دوستان قدیم نگارنده این اوراق ، در سال ۱۲۷۵ شمسی متولد شده ، علوم قدیمه را آموخته است و زبان انگلیسی را خوب میداند ـ وجه تسمیه نام خانوادگیش (ضرابی) اینست که جدش رئیس ضرابخانه فارس بوده ، وجد اعلایش در دربار کریمخان زند عزت و حرمتی داشته است ـ

ضرابی قسمت مهم‌عمر خودرا صرف تدریس در مدارس جدیده کرده وچندی صاحب امتیاز روزنامه « عدالت » ومدیرمجلهٔ جهان‌نما بوده است، واکنون در اداره کار شیراز مشغول خدمت است ـ از اوست :

ز من مپرس تو ای دوست حال من چون است

ز دل بپرس که از جور چرخ پر خون است

ز سر گذشت مرا آب ، و رفت تاب و توان

سرشك دیدهٔ من بین چو رود جیحون است

ز دست چرخ شب و روز میزنم فریاد

که جن و انس ز فریاد من دگر گون است

ز حسرت دل من مرغ و ماهی است کباب

هر آنچه بگذرد از عمر حسرت افزون است

ز پا فتادم و دست مرا کسی نگرفت
کجا روم بکه گویم که حال من چون است ؟
زمانه با من دلخسته میکند بیداد
جفا و جور وی از حدّ و حصر بیرون است
زهی شکایت بیجا کنی تو ضرابی
چرا که جورفلك بر من وتومشحون است

دل زندگان را بدست آورید
که از مرده چیزی نگردد پدید
دوا کن تو درد دل زنده را
که نبود دگر مردگان را امید
درون دل زنده را شاد کن
که بگذشت از مرده گفت وشنید
دلیل ره دردمندان تو باش
که در نزد یزدان شوی رو سپید
دم از زهد بیهوده کمتر بزن
خدا زهد بیجا نخواهد خرید
بگیتی ترا زنده حق آفرید
چرا زندگان را کنی ناامید ؟
دهی سرزنش بینوا و فقیر
نپرسی چرا رنگ رویت پرید
تو ضرابی اینقصه کوتاه کن
که این رشته را بیش نتوان کشید



آقای عبدالله ضرابی

دست پیش فلك دراز مکن مشت خود پیش وی تو باز مکن
دوستی با کسی ندارد او پیش دشمن تو کشف راز مکن
دیده بر بند از نظاره او بچنین قبله‌ای نماز مکن
درد ما را فلك دوا نکند خود تمنای این نیاز مکن
دارد او شیوه جگر سوزی با نواهای او تو ساز مکن
دل هر عارفی از او خونست رشته راز را دراز مکن

دام تزویر و حیله ضرابی
چرخ گسترده ، لب تو بازمکن

ضرابی شیرازی = متولد ۱۳۰۱ شمسی

آقای دکتر غلامعلی ضرابی‌فرزند آقای عبدالله ضرابی فرزند میرزا علی - از اطباء و شعراء با ذوق معاصر است ، در سال ۱۳۰۱ شمسی متولد شد ، و تحصیلات ابتدائی ومتوسطه‌وعالی رادرآنشهر بپایان رسانیدـ ودر رشته های‌پزشکی وموسیقی کار کرد ، موسیقی را در خدمت پدرش وذوالفنون وجلیلوندوحسینقلی وزیری تبارآموخت ، سفری بطهران رفت ودر وزارت بهداری مشغول خدمت شد، ضمناً بانجمن های ادب سری میزد و اشعاری میسرود ـ فعلا در شیراز در بهداری مشغول است ـ

وتالیفی بنام « زندگی من » دارد که چاپ نشده ـ از اوست :

چشم براه :

ما بیاد رخ آن دلبر ماهیم هنوز
بسته در حلقه آنزلف سیاهیم هنوز
ما نداریم گنه جز غـم عشق رخ تـو
عاشق روی تو وغرق گناهیم هنوز
هر که نابود شود در ره تو عیبی نیست
ما بدین راه بسی زار وتباهیم هنوز

ما فقیر ره عشقیم واسیر رخ دوست
شاه خوبانی و ما خیل سپاهیم هنوز
منظر چشم من آن چهره فسو نگارتو بود
ما بیاد رخ و آن منظر و جاهیم هنوز
شد جوانی ز کف و ما برهت مست و خراب
بـر سر کوی بتان چشم براهیم هنوز
یکنظر کردی و سر مست و خرمان رفتی
می نخوردیم ولی مست نگاهیم هنوز
هر که در دیر مغان جام صبوحی نوشد
ما صبوحی زده بر درگه شاهیم هنوز
رفتی در عقبت ناله کند ضرابی
همچویوسف زغمت درته چاهیم هنوز



آقای دکتر غلامعلی ضرابی

ضیاء شیرازی - متولد ۱۲۶۷ متوفی ۱۳۲۲ شمسی

مرحوم سید ابراهیم ضیاء شیرازی ملقب به « ضیاء الواعظین » مدیر روزنامه ایران آزاد -

از خطباء ونویسندگان وآزادیخواهان معاصر است ، طبق مندرجات « تاریخ جرائد و مجلات» پدرمشار الیه از اهل یزد بوده ولی خودش در بیست و دوم خرداد ۱۲۶۷ شمسی در شیراز متولد شده است ، وپس از تحصیل در شیراز دربیست وپنج سالگی بهندوستان رفته ومدتی در کلکته در اداره روز نامه حبل المتین با مرحوم سید جلال الدین مؤید الاسلام کاشانی همکاری میکرده است -

ضیاء الواعظین از وعاظ روشن فکر و حسّاس وآزادیخواه بود وباینمناسبت در سال ۱۲۹۵ شمسی در شیراز بزندان انگلیسها افتادودر اسفند ماه ۱۲۹۵ اززندان نجات یافته بطهران رفت (۱)

در طهران بسال ۱۳۰۰ روزنامه « ایران آزاد » را تاسیس کرد . ودر نتیجه مقالات انتقادی شدید که در روزنامه نوشت ونسبت بمرحوم احمد شاه قاجارسلطان وقت توهین رواداشت، احمدشاه ازاو بعدلیه شکایت برد وچون این محاکمه بمحکومیت شاه منتهی میشد بوساطت مرحوم حسن مستوفی الممالك قرار شد که بهندوستان تبعید شود ، اما چون بشیراز رسید (۱۳۰۱ شمسی) بکمك مردم شیراز و مرحوم اسمعیل خان صولة الدوله قشقائی از طرف ایل قشقائی بنمایندگی مجلس شورای ملی بر گزیده شد ودر ۱۳۰۲ بطهران رفت - و بسیار کوشید تا مدرسه صنعتی در شیراز تاسیس کرد- درحوت ۱۳۰۲ مجدداً ایران آزاد را نشر داد ، بعد تعطیل شد دردورهٔ پنجم مجلس نیز وکیل شد ودر سال ۱۳۰۹ مجدداً باکمك فکری وقلمی نگارنده این اوراق روزنامه را روزانه کرد وچند شماره نشر داد ودر ۱۳۱۱ بعلت

(۱) برای اطلاع بر مراتب فدا کاری و زحمات این راد مرد در جنك بین الملل اول بجلد اول کتاب «فارس وجنك بین الملل» تالیف را قم این حروف مراجعهٔ فرمایند-

نوشتن کلمات قصار تحت عنوان «ای مرد بزرگ» توقیف شد وخودش هم ازوکالت و سیاست کناره گرفت یا او را بر کنار کردند ! ، و ناچار بـرای اعاشه خود و خانواده اش در ۱۳۱۵ با مولائی نام مغازه خوار وبار فـروشی « روزی » در میدان بهارستان تاسیس کرد ، و پس از آنهمه رنج و ملالت در راه تنویر افکار و دفاع از استقلال وطن چون مردی صحیح العمل و بامسلك بود کارش بتوزین کالا کشید! ودراینکار بود که گاهگاه نگارنده بزیارتش توفیق مییافت تابسال هزاروسیصدوبیست ودوشمسی که رخت از این سرای فانی بر بست وبدیگر سرای روی نهاد ـ رحمةالله علیه



مرحوم سیدابراهیم ضیاءالواعظین

ضیاء شیرازی = زنده در ۱۳۲۱

مرحوم میرزا علی شیرازی متخلص به « ضیاء »

از فضلاء وشعراء معاصر است ، شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد : اجدادوی همه از اهل علم بوده وخود بقدر ما یقنع کسب کمال نموده ، از طرف مام صبیه زاده مرحوم‌حاج آقا محمد(منورعلیشاه)است. قریب ده سال است که از شیراز بطهران رفته ودر آن اوان سنش از سی افزون بود . از اوست

دهید مژده حریفان که شیخ جام گرفت
حلال کرد مئی را که خود حرام گرفت
مدام طعنه برندان دُرد کش زد و خود
زدست ماهرخی حالیا مدام گرفت
مرا که نیست عبیری بمجمر ومشکی
بیایدم که بکف زلف مشکفام گرفت
پی مجاهده با دشمنان خونخوارت
مرا سرذ که ز ابروی تو حسام گرفت
از آنزمان که ضیاء مایل رخت گردید
بفوق عرش‌زحشمت کمین‌مقام گرفت

سال فوتش معلوم نشد ــ در سال ۱۳۲۱ زنده بوده است .

ضیاء الدین شیرازی = متوفی . . .

از شعراءودانشمندان عصرسلجوقیان است‌ــدر اوان‌جوانی از شیرازبخراسان رفت و مورد توجه آل سلجوق واقع‌شد و بیغو ملکرا مدح گفت ، از اوست :

توئی که عکس رخت نور آفتاب گرفت
نسیم طره تو بوی مشکناب گرفت

سنان چشم تو مریخ را بزخم افگند
کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت
ز اختران بعدد آمدند افزون تر
چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
زمانه بی گل رخسار تو ز دیده من
همان گرفت کـه از دیـده سحاب گرفت
براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت
ره ثنای شهنشاه کامیاب گرفت
حسام دین حسن بن علی سر افرازی
که روی کفر ـ علی‌وار ـ نقاب گرفت

دلم چو در طلب وصل آن نگار افتاد / زکام ماندم وبا صد بلام کار افتاد
ز بهر دیدن رخسارش ایندل پر خون / بدیده آمد و دز دیده در کنار افتاد
چه تابها که بجانم رسید از غم او / مرا چو دیده بر آن زلف تابدار افتاد
زیاد دوست نجویم وفا که حرمانم / همه زدوست بروی آمد وزیار افتاد
امیدهست که‌برهجریاروفرقت‌دوست / اگر چه بند بلا بر من استوار افتاد
ز روز گار بیابم مـراد کز حالم / خبر بمجلس مخدوم روزگار افتاد
همای عالم اقبال اجل نظام الدین / که باز حزم رفیعش جهان شکار افتاد
ز آب لطفش از نخل روح شاخ دمید / ز باد قهرش از شاخ عمر بار افتاد
گه ثناش بجای حروف بر دفتر
زخامهٔ شعرا دُر شاهوار افتاد

ضیاء الدین را با اکثر شعراء همعصر خود مشاعره بود . چنانکه شهاب الدین نام خطاب باو قطعه ذیل را گفته است :

نور چشم هنر ضیاء الدین / عقل از رای تو صفا طلبد
مهر زرگر زنور خاطر تو / روز وشب وصل کیمیا طلبد

بسر تو که چشم من عمریست | کز جهانی همی ترا طلبد
رد مکن - رد مکن که بد نبود | دیده کور اگر ضیا طلبد

ضیاءِ الدین در جواب او گفته است :

رجم دیو جفا شهاب الدین | کز تو مردم همی وفا طلبد
عقل از نظم تو شرف یابد | روح از لفظ تو بقا طلبد
جان عیسی اگر شود رنجور | هردم از لطف تو شفا طلبد
کشت هجرت مرا چنانکه دلم | شاید ار از تو خونبها طلبد
گفته ای رد مکن که بدنبود | دیدهٔ کور اگر ضیا طلبد
توئی آن کز غبار درگه تو | دیدهٔ عقل توتیا طلبد
در هنر مرتر است معجزه ای | کز تو موسی همی عصا طلبد

همچنین شمس الدین حدادی از او شعر طلبیده و قطعه ذیل را برای او فرستاده است :

ضیاء الدین ز شاخ باغ دانش | بنظم ونثر طبعت دُر فشاند
چنان جاری است کلکت گاه معنی | که در سرعت زوهم اندر نماند
صریر کلك میمونت شهابیست | که شیطان را چو دشمن میرماند
نسیم لطف طبعت در مهدی | ز خاره لاله و نرگس دماند
همیخواهم که چون سبع المثانی | دل من دفتر مدح تو خواند
بشعرت گر کسی اقرار دارد | جهانش از در دانش نراند

کسی منکر شود مر پارسی را
که او آداب تازی نیك داند

ضیاء الدین در جواب او گفته است :

سپهر فضل شمس الدین که قدرت | قدم از اوج گردون بگذراند
بهنگام صدای نظم تو ابر | همی در دامن که دُر فشاند
نه‌لعل است آنکه‌بیرون آمدازسنگ | ز سنگ الفاظ تو خون میچکاند

مرا سودای شعر آبدار است چو بر خیزد بر آتش مینشاند
فرو ماند از جواب نظم تو طبع که نظم تو بنظم کس نماند
تواند نظم کردن طبع لیکن
جواب وحی کردن کی تواند؟ (۱)

سال فوتش معلوم نشد.

ضیائی برازجانی - متولد . . .

آقای حسین ضیائی برازجانی -

از شعراء وخوشنویسان معاصر است - نامش را در کتاب «تاریخ وجغرافیای برازجان» دیده‌ام ومؤلف کتاب‌مزبورمینویسد:

«نماینده سابق‌انجمن شهراز گویندگان معروف برازجانست که طبعی روان وقریحه سرشاری دارد و شعررا بسیار شیوا و نیکو میسراید - وخط شکسته ونسخ را خوش مینویسد - از اوست:

بیتی چند ازقصیده‌ای که بمناسبت میلاد حضرت‌حجة بن‌الحسن علیه‌السلام سروده:

خورشید امام عصر شده طالع و رخشنده در نصف مه شعبان در ساعت فرخنده
از شعشعه روی آن آیت ربانی شد دین مبین حق ز آنشعشعه تابنده
جبریل بحوا گفت از بطن تو شد طالع خورشید جهان آرا، هم ماه فروزنده
گردید جهان یکسر از مقدم مسعودش صحرا همه زمرد گون، دردیده‌بیننده

(الخ)

ضیائی شیرازی - متوفی قبل از ۱۳۲۸ شمسی

مرحوم میرزا سید علی‌شیرازی متخلص بضیائی فرزند میرزا سیدباقر تاجر- ازحکماء و شعراء معاصر است، فرصت در آثار عجم مینویسد: حکمت الهی

(۱) هفت اقلیم

را دیده و فقه را سنجیده وطب را پسندیده است از اوست .

داغ عشقی که بود از تو نهان در دل ما بینی آندم که شود لاله عیان از گل ما
معنی شمس هویت که نهان بود کنون آشکارا و هویداشده است از دل ما

اما شعاع ترجمه‌اش را در تذکره شعاعیه اندکی از فرصت مبسوط‌تر نوشته است : « این‌نعم‌الخلف ازبدو شباب باکتساب کمال‌پرداخته ودر ملك دانش خانه‌ای رفیع‌تر از قصر اوهام ساخته ازهر علمی با خبر است ، و از هر هنر بهره‌ور ، خاصه در حکمت الهی که دستش بیشتر است و برغالب حکمت دانان غالب و پیشتر ـ چندی است از شیراز مهاجرت نموده و گویند در طهران بتکمیل تحصیل خویش افزوده ـ طبعی فصیح دارد ، و اشعاری‌ملیح، خطش دلکش‌است، وخدش‌خوش سواد یك قصیده و دو غزل از اشعار او که حاضر است ضبط میشود ـ

فاضل معارف پژوه آقای‌حاج حسین آقا ملك خراسانی مؤسس کتابخانه‌ملی ومالك تذکره‌شعاعیه در حاشیه ترجمه ضیائی مطلب‌ذیل را یادداشت کرده‌است :

« مرحوم مزبور مبرور ضیائی البسه‌الله حلل النور ، معلم نویسنده و واقف کتابخانه ملی ملك‌ـ حسین بن محمد کاظم ملك التجار بود، بسیار فاضل ، در معقول ومنقول ید طولی داشت ، از شاگردهای مرحوم آیةالله آقا سید کاظم یزدی بود ، و اجازه اجتهاد از آن جناب داشت ، بعدها داخل در عدلیه « دادگستری » شد و قاضی بود ، بعد رئیس عدلیه مازندران شد ـقدی کوتاه داشت و یك دختر بیش نداشت ، دیوانش مختصر و در همین کتابخانه موجود ، شوخ و خوش‌مشرب بود ، اخیراً دچار افیون گشت و مبتلای وافور ، بهمین جهت از همکنان عقب ماند، تا برحمت ایزدی پیوست، و اناالاقل حسین ابن محمد کاظم ملك التجار عفی عنه بتاریخ ۷ ـ ٦ـ ۱۳۲۸ شمسی

کاش آقای ملك سال فوت اورا هم نوشته بود ، از تاریخ فوق معلوم میشود که قبل از سال۱۳۲۸ شمسی فوت شده ـ از اوست :

غزلیات :

نقاب از رخ فرو بگذار و بنما آفتابت را
وگرنه میکشم آهی که سوزاند نقابت را

سحر ازخواب نوشین‌سر گران‌بیدارشد نرگس
مگر درخواب نوشین دید چشم نیمخوابت را؟

نه از مهتاب کتان را گدازد پود و تار از هم
تو در کتان چسان پوشی تن چون‌ماهتابت را؟

بر آتش سوزدم‌دل چون تو می با دیگران نوشی
کباب آری بتا ـ لازم بود بزم شرابت را

ز لعلت با چنین مطبوع گفتاری عجب دارم
که چون آلوده با دشنام میسازد جوابت را

بالماس مژه بس گوهر بیجاده گون سایم
چو بنمائی تو از یاقوت لب دُرّ خوشابت را

ز غیرت در دل کان لعل را خون موج زد در دل
به‌دُرسفتن چو گویا دید ـ یاقوت مذابت را

نگویم نافهٔ چین است در هر چینی از زلفت
تتاری زیر هر تار است ـ زلف پر ز تابت را

مباد از آتش وآبت ضیائی چشم و دل خالی
مگر بخشد دل پر آتش وچشم پر آبت را

ز برگ لاله و گل گر کنند پیرهنش
ز بس لطیف بود خسته میشود بدنش

سخن چنان شکر آمیز آید از لب او
که هیچکس نکند فرق شکر از سخنش

ز مشك سوده خطش گرد رخ چو دائره است
میان دائره چون نقطه‌ای بود دهنش

ز مفلسی نگرد کی بروی چون زر من
تنی که کاسته قیمت ز سیم ساده تنش
تو ای صبا گذر آهسته کن بر آن سر زلف
که خفته صد دل مسکین بزیر هر شکنش
مگر ز موی تو بوئی صبا بسنبل برد
که چون بنفشه پریشان نمود در چمنش
اگر نه محو جمال تو چشم نرگس شد
چرا پریده ز رخ رنگ در چمن چومنش ؟
شبی به پیش رخت دم ز روشنی زد شمع
بریده گشت زبان در میان انجمنش
ز آتشی که غمت زد بجان ضیائی را
عجب مدار اگر دود خیزد از کفنش

طائر جهرمی - متوفی . . .

حاج سید مرتضی جهرمی متخلص به « طائر »

از شعراء قرن سیزدهم هجری‌است ، فسائی مینویسد : سالها در جهرم بقناعت گذران کرد ، وجز بزهد وعبادت و کناره گیری از خلق نپرداخت - از اوست :

باز شد مهر جهانگیر به اورنگ حمل
چنك ناهید بهمزد دگر اوضاع زحل
دایهٔ ابر بتزئین عروسان نبات
جمله باغ بیار است بصد گونه خلل
نو بهار از پس دی باز چنان باغ آراست
که ارم آیتی از وی بود وخلد مثل

شد برون نرگس شهلا ز پس پرده خاك
همچنان مردمك دیده ز جلباب سبل
شوره زاران که بهر گوشه ز گودال وتلال
بود گفتی بنظر دیده کور و سر کل
پیکر کوه ندانم ز شقائق شده سرخ
یا خم باده فلك ریخته بر فرق جبل

سال فوتش معلوم نشد ـ

طائر شیرازی ـ متوفی در حدود ۱۲۴۴

حسنخان شیرازی متخلص به « طائر » فرزند عبدالرحیم خان فرزند حاج محمود فرزندحاج محمد علی تاجرشیرازی ـ

از شعراء قرن سیزدهم هجری‌است ـ شرح حالش در بیان محمود وفارسنامه ناصری آمده است ـ

محمود میرزا مینویسد : از ولایت شیراز است، پدر برپدر درآن ملك‌بزرگ بوده‌اند ، تا اینکه سلسلهٔ نسب ایشان بحاجی قوام ممدوح خواجه حافظ میرسد ، بالجمله این جوان چون از خانواده حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله بود بپاداش اعمال عوام اقارب کالعقارب از کینه وری آسمان در اوائل شباب از حلیه بصر عاری و نور بصر ازاو متواری گشت ـ باین تقریب ازخلق عزلت گزیده پای مراودت دردامن کشیده رفته رفته در ادای مضامین وقصیده جد وجهد کرده تا طبعش پایه ومایه‌ای بهمرسید ، چنانکه امروزش بیك لحاظ بر اکثر غزل سرایان مزیت میتوانم داد ـ ومدتها درسر کار محمدعلی میرزا ندیم ومحرم بوده وبعد ازفوت مرحوم شاهزاده در نهایت تنگدلی گذرانده ـ

با وجودبی‌بصری گواهی میدهم که تا امروز کسی‌درشطرنج بازی از اونبرده اینحکایت ازجمله غرائب روزگاراست » ـ

نگارنده گوید : این جوان با ذوق وبیگناه درسال ۱۳۱۵ بامر فتحعلی شاه قاجار (پدر محمودمیرزا) کور شد ومدتی در اصفهان بسر برد وازمضمون پاره‌ای از اشعار اومعلوم میشود که شاهزاده محمودمیرزا پس از کوری‌ناحق او دلش بحال اوسوخته واورادرظل حمایت‌خود گرفته‌بوده است چنانکه‌طائرمیگوید :

بپاسبانی‌محمود شه خوشم‌کامروز کسی ندیده چواوپادشاه محتشمی

وهم در جای دیگر گفته است :

داور با دادودین‌محمودشاه بیقرین کایمن‌اندر سایه‌عدلش زجور اخترم

ولی محمودمیرزا درکتاب خود از راه شکسته نفسی یا ترس از پدرش‌باین مطلب اشاره نکرده است ـ

عاقبت درکرمانشاهان درحدود سال‌هزارودویست وچهل‌وچهاروفات یافت ـ

مفردات ذیل از اوست که بزحمت از « بیان محمود » استخراج شده است چون«بیان‌محمود»مخصوص‌مشاعره تالیف‌شده وازهرشاعر درهریك‌ازحروف هجائیه بیتی چندآورده‌است‌ومن‌بنده‌برای‌استخراج اشعار طائر ناچار تمام کتاب را خوانده ویك‌یك مفردات اورا یادداشت کرده وبصورت ذیل درآورده‌ام و تحمل این زحمت برای این بود که اشعار این‌جوان مظلوم تا آنجائی که میسر است ضبط شده باشد.

بسکه بیزار است از من شرم را بندد بخویش
تا نیندازد بسوی من نگاه خویش را

☆☆☆

بر خاك نگار و هوس ناوك دیگر خونی که فرومیچکد از بال وپرما

☆☆☆

بفراق خود پیامی‌نفرستدم چه داند که‌بآن دهم تسلی دل‌بیقرارخود را

☆☆☆

چومخصوص گنهکارست عفو دوست درمحشر
چه حسرتها که بر مجرم ندارد بیگناه آنجا

خوش بود دام تو۔ خوشتر بود ای صیاد اگر
بیم آزادی نبودی طائر دام ترا!

درآنجا نه نیاز عاشقی نه نازمعشوقی بهشت‌جاودان مشکل‌پسندافتددل‌مارا

دردا که فزود بر غرورت سوی، تو بعجز دیدن ما !

ز سوز هجر هر گه میفرستم نامه دلبر را
فتد از نامه‌ام آتش پر و بال کبوتر را

زبیخ وبن ببر – ای باغبان از باغ دورانم
مدار ازخود خجل زین‌بیشتراین‌نخل بی‌بررا

ز بس تطاول گلچین و باغبان شادیم
از این که برق زد آتش بآشیانه ما (۱)

ز کویش بسته‌ام بار و رقیبان جمله از شادی
یکی گیرد رکابم را یکی گیرد عنانم را

شکنج دام را نبود ز طرف بوستان فرقی
چودل‌با یادصیاد است خواه‌آنجا وخواه اینجا

غبار رأی محمود آبروی هر دو کون آمد
بچشم کم مبین بر چهرهٔ من آن علامت را

---

(۱) کلمه « زبس » دراول این بیت صحیح بنظر نمیرسد وشعررا بیمعنی‌میکند، قطعاً کلمه دیگر بوده وکاتب اشتباهاً باین‌شکل نوشته است محتمل است۔ که « پس‌از » بوده باشد ۔

گرفتم اینکه سوز عشق را کردم بدل پنهان
مگر مردم نمی‌بینند طائر دیده تر را ؟

مشکلی بر من نبود از عشق مشکلتر ولی
مشکل بسیار آسان شد ـ از این مشکل مرا

نبودی بر زبانت غیر نامم تا چه شد اکنون
که نتوان بر زبان آورد در پیش تو نامم را؟!

آسوده بود جان من از رشك مدعی ‌ فرقی که شام‌هجر ز روزوصال داشت

اسیر تا که نشد مرغ دل ندانستم ‌ که گلستان‌قفس‌است‌وقفس گلستانست

آمـد بمیان چو قصه عشق ‌ هر قصه که بود از میان رفت

از دست تهی کی بدلم بار غمی هست ‌ آنجا که سرو کاربصاحب کرمی‌هست

از فتوی پیر خرد آرند برونش ‌ آن‌دیده که جزبررخ زیبای‌توبازاست

چندان نماند تا نگرد جانسپاریم ‌ از دام بال مرغ دلم را گشود و رفت

چون برهمه عالم نبرم رشك که دانم ‌ ازتوست بهردل که نشاطی وغمی‌هست
چومحفل‌تو دمی ازرقیب خالی‌نیست ‌ چسوداز آنکه مرااذن گفتگوئی‌هست
سراغ‌منزل‌طائر کنی‌زمن که کجاست ‌ بهر کجا که درآنجا رخ نکوئی‌هست

دراین دیار که نام‌ونشان زدرمان‌نیست، ‌ هزار درد بدنبال یکدل افتاده است

گیرم نگوید آنچه شنید از زبان یار
پیداست از خموشی قاصد جواب چیست

گر خواجه از این بنده ملول است و گر شاد
کازادیم از بندگی خواجه ملال است.

کوشش نکند سود که از خامهٔ تقدیر
بر لوح جبین از خوش و ناخوش رقمی هست

هست از جرم وفـا بی اعتباریهـای ما
مدعی تادر برش بی اعتبار از بهرچیست ؟ (۱)

هر روز ز نو میکندت بسته بدامی
طائر بتو این بال وبالست ـ نه بالست

برای آنکه ازشوق ار نمیرم ـ میرم از حسرت
جواب نامه را از خط اغیار بفرستد

بتر از روزه سی روزه بمیخوارانست
شب عید رمضان گر شب آدینه بود

بد مکن یا که نکوئی ز جهان چشم مدار
کانکه جو کشت ـ محال است که گندم درود

بمجنون این چه ناخوشتر که دور آسمان
گذارد آنقدر کز مرگ لیلی با خبر گردد

برد نقش پای ره گم کردگان ما را ز راه
ورنه از ما اینقدرها راه تا منزل نبود

جذبه عشقش ز کنعان برد بایستی بچاه
چون زلیخا عاشق یوسف ـ اگر یعقوب بود

۱ـ کذا فی‌الاصل ـ « مدعی تا دربرش » صحیح نیست شاید «مدعی‌ها دربرش» بوده وکاتب غلط نوشته است ـ

گرد هنر مگرد کـه بیداد روزگار
بر اهل روزگار بقدر هنر رسد!

حاشا که باور آیدم این مرحمت زشمع
پروانه را ز سوز دل‌آتش به پررسید

خواهد دلم شبی بدرازای زلف تو
تا با تو شرح قصه خود مو بمو کند

خوش آنکه گردن من بود بار منت تو
نه آگهی که سر تیغ آزمائی بود

دریغ ودرد که بیگانگی فزون دیدم
مرا زهر که فزون چشم آشنائی بود!

دید تا اغیار را دل در برم از رشك سوخت
آه اگر بیند که در بزم تو منزل کرده‌اند

دیده در راه پیام تو ندارم ــ دانم
کز دیاری که توئی میل سفر کس نکند

دل ز من در بر دلدار چه پیغام برد ؟
اشك او را نگذارد که مرا نام برد !

دل با کسی نگفت ولی یافت هر کسی
از کیست درد او که مداوا نمیکند

زمن آزرده یار ــ و این غم دیگر که میترسم
شفیعی گر بر انگیزم برش آزرده‌تر گردد

تا رفته بر او سخنی گوید و منهم
از ساده دلی شاد که قاصد خبر آورد

هیچکس چشم نینداخت بصید دل ما
کآفرین بر قدر اندازی صیاد نکرد

شده است شاخ شکوفه زپای تا سر چشم
چو عاشقی که نشیند براه وعده یار

چه در دل کوه است اندرین موسم
که چشمهاست زچشمش همی روان بکنار

بیم آزادیش از مرغان دیگر کمتر است
وقت مرغی خوش که دارد بند پا اندر قفس

بیوسف انتقام عشق را بنگر که پیش از آن
که آزارد زلیخا را فلك انداخت در چاهش!
بمن گوید زلطف خود بغیر ساده لوحی بین
که من خوش میکنم خاطر که گشتم محرم رازش!
جهانی مایلش لیك از کسی افزون برم غیرت
که نه شادش توانم دید با غیر و نه ناشادش
ز من رنجید و مخصوص نیاز غیر شد نازش
نیازی کو که آخر بر سر ناز آورم بازش؟

بود یکسان چمن و دام بمرغ دل ما
همه جا داشت سر خویش بزیر پرخویش

خدای را چو بهیچم خریدی ای خواجه
بهیچ نیز مرا خواجگی کن و مفروش

بنومیدی نمیخواهی دهم جان ورنه‌ای همدم
بخاکم کی گذارد پا بیاید چون ببالینم ؟

با من‌ای‌محرم چنین گو وضح مجلس را که من
چون باو گویم چنان داند که آنجا بوده‌ام

بگلشن حسرت دام ـ و بدامم بیم آزادی
نه در گلشن شکیبائی نه در دامست آرامم

بهجرانش صبوری ـ یا به بیدادش شکیبائی
قراری میدهم در کار خود امروز و فردا هم

دستبرد آسمان زینسان که افکندم ز پای
دستگیر آه ار نگردد شاه خورشید افسرم

داور با داد و دین محمود شاه بیقرین
کایمن اندر سایهٔ عدلش ز جور اخترم

صد گو نه شکایت بز با ن داشتم اما
در گو شه چشمی بنگاهی گذراندنم

گشتم آسوده‌ز بدکوئی دشمن اکنون
ببدی هم نتوان برد بر او نا مم !

منکر می باشم ارگیرم بمفت از میفروش
آبحیوان گر بجا ی میکند در ساغرم

مگر فغان دل آمد ـ بگوش بانگ درایم
که هر چه راه سپردم ـ بکاروان نرسیدم

یارب هدف کوکب بختم شده باشد
امشب که ز مه ناوك آهی گذراندم

زنگی ز حور و حور ز زنگی نیافتی
باصد هزار دیده اگر دیدی آسمان

راه دهان بدست نه تنها که گم شدی
راه گلو بلقمهٔ خائیده در دهان

راحت ندید صیاد دلم از کمند تو
از بسکه داشت بیم رهائی ز بند تو

زمن ای مدعی پرسی که‌ترك اوچرا کردی؟
جوابی غیر خاموشی ندارد این سؤال تو

از غم همرهی غیر براهت چو نشینم
بدعا دست بر آرم که از آن راه‌نیائی

بهر کجاکه چکد خون زخنجرقاتل
به بیگناهی ما کشتگان بود رقمی

با رقیب ای شوخ در محفل چنان‌بنشین که‌من
غافل از در چون در آیم شرمسار من شوی

بپا سبا نی محمود شه خوشم کامروز
کسی ندیده چو او پادشاه محتشمی

چها ز چشم نظر باز برسرم که نرفت
چو غم نماند از او گر بجا بغیر نمی

کس را ز کوی خویش نراند صریح ـ من
ایدل خوشم که فهم کنایت نمیکنی

هزار. نامه نوشتی بدیگران ز وفا
بنام ما ننهادی بکاغذی قلمی!

طائر شیرازی - زنده در ۱۳۱۳

میرزا نصرالله زرگر شیرازی متخلص به «طائر»

از شعراء معاصر است - اگرچه بکارزرگری اشتغال‌داشت ولی‌ازتحصیل علم ومعرفت‌بازنمانده‌بود.

فرصت در آثارعجم مینویسد: سابقاً نزد فقیر علوم عربیه را دیده و دوره‌ای از منطق را شنیده، اکنون بمعقولات راغب است، وازصنایع زرگری را طالب -

از اوست:

ناز کن‌نازکه نازت بجهان میارزد
بوسهٔای ازلب لعل تو بجان میارزد
رخ وزلف‌وخط وخالت‌بگلستان‌ماند
چه گلستان که‌بصد باغ جنان‌میارزد
بگشا غنچه لب را بنما برهمه‌کس
یك‌شکرخنده که‌باروح‌وروان‌میارزد

جای طائر پس از این گوشهٔ میخانه بود
زانکه خاکش بهمه کون و مکان میارزد

گفت ابلیس من از نارم و آدم از خاك
زین سبب نام وی از لوح تقرّب شد پاك
تا چو شیطان تو تکبر نکنی در عالم
باش در حسن تواضع چو زمین بر افلاك
هر که سرپنجه درانداخت ببازوی قدر
نیك دیدیم که با تیر قضا گشت هلاك
مهلك است این ره و با شاه سواران دلبر
ناجی است آنکه زند دست ولا بر فتراك

پیش از روزی خود ـ خود نبری ای فرزند
گر بتدبیر بدوزی تو سمك را بسماك
بجز آن را که ز آلایش دنیا پاکست
سخن نغز مرا کس ننماید ادراك
وقت آن آمده ای دل که بسرپنجه عشق
با دف و نی بزنی دامن غم را صد چاك
شد بزنجیر سر زلف تو طائر دربند
گشت بیمار گرفتار دو مار ضحاك

رباعیات :

ای آنکه بجز تو نیست در عالم کس — هان ای کس بیکسان بفریادم رس
روزی که در آفتاب محشر آیم — یکذره در آنروز مرا لطف تو بس

✩ ✩ ✩

قومی بینم چو همزهٔ استفهام — فوج دگری چون خبر اَن مدام
وین هر دو فریق بیخبر زانکه بدهر — اینها بر عارفان نه ننگست نه نام

✩ ✩ ✩

ای دیده سرای دل ویران کردی — ایدل تو مرا از چه پریشان کردی
این طائر پرشکسته را جرم چه بود ؟ — کاندر قفس بلای هجران کردی ؟!

سال فوتش بدست نیامد ـ در ۱۳۱۳ زنده بوده ـ

طارمی شیرازی ـ متولد ...

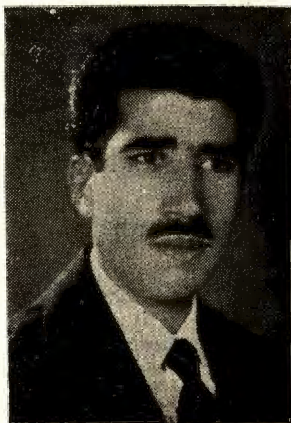
آقای یدالله طارمی‌شیرازی ـ

از شعراء معاصر است ـ و در اداره کشاورزی شیراز مشغول خدمت ـ در تاریخ ۲۹ اردی‌بهشت ۱۳۳۷ نامه‌ای بمؤلف نوشته وبدون ذکر نام پدر و سال تولد و میزان تحصیلات یك قطعه عکس و پاره‌ای اشعار خود را فرستاده است که در اینجا میآوریم :

ای هموطن بپیش که روز قیام ماست
ای مردم فقیر ـ گه انتقام ماست
یك جنبش سترگ که هان شادمان شود
مام وطن که چشم براه قیام ماست
این خون منجمد که در اعضاء ما بود
افتد اگر بجوش جهانی بکام ماست
یك انقلاب مثبت فکـری بود بجا
پیروزی حقیقی مـا در کـلام ماست
شمشیر ما معادن نفت و آرائیم (؟)
این تیغهای خصم‌فگن در نیـام ماست
آخر چرا بکلبهٔ محنت خزیده‌ایم ؟
جز سر مگر چه در گرو التزام ماست ؟
مائیم کز سوابق چندین هزار سال
ظاهر نموده‌ایم که شاهی مقام ماست!
ایرانیان ز قاطبهٔ خـاکیان به‌اند
این مجد و افتخار ز بود و دوام ماست
میگویم و بگفته خود دارم اعتماد
مائیم آنکه قیصر رومی غلام ماست!
افسوس میخورم که چرا با چنین مقام
در دست اجنبی همه یکسر سهام ماست !
در جام ما که شربت قند و گلاب بود
اکنون‌چه شد که اشك مصیبت بجام ماست ؟
تهدید میکند همه را فقر و نیستی
با آنکه کانهای طلا زیر گام ماست !

از ماست آنچه بر سر ما آید از عدو
سر منشاء فساد همین حرف خام ماست (۱)
ای طارمی سکوت ــ مگر غافلی زخلق
کامروز حرف حق سند اتهام ماست !

دیده فتان تو آفت جانم شده
حسن رخت باعث لطف بیانم شده
بود گمانم که دهر ـ حور نزایدچوتو
چونکه بدیدم ترا رفع گمانم شده
بر سر سودای تو گر بدهم جان وسر
سود من آنجا بود ــ نی بزیانم شده
عشق تو آغشته با ذرهٔ و مولکولها
همره خون بدن در شریانم شده
ئیدرژن‌عشق‌تو ـ زد چو بدریای چشم
از اثرش موج اشك ــ تا بکرانم‌شده
موی سفیدم فراشت پرچم تسلیم را
مانع پیروزیم ـ قد کمانم شده
گر سخن یاس تو تازه مرا کرده‌پیر
طالب گیسوی تو عشق جوانم شده
چونکه‌مرا بیگنه کرده‌ای‌ازخودبحل
زین عملت خوندل رطل گرانم شده



آقای یدالله طارمی

(۱) کدام حرف خام؟ معلوم نیست ـ

از اتم هجر تو هیرو شما (۱) شد دلم — حمله بیداد تو — ورد زبانم شده
مشعل هجرت فگند تا که بقلبم شرر — آتش دل باعث طبع روانم شده
گر که بامید وصل - بردر توآمدم — صرف نظر دیگر از دو جهانم شده
گو که دگر طارمی عشق حقیقی گزید
بهر تو اکنون ز کف تاب وتوانم شده

طالب شیرازی - متوفی ۱۳۰۹

مرحوم عبدالله شیرازی متخلص به «طالب» فرزند یوسف خان شیرازی گرجی الاصل -

شعاع در ترجمه‌اش مینویسد :مامش از اهل حبش است ؛ وسیم‌طینتش بیغش استعمال تریاك را بر شیره تاك ترجیح میداد و غالباً در کنج قهوه خانه های فارس زبان بسته را بسخنوری میگشاد ، اشعار زیادی داشت که چون نامش از یاد انام رفته ، جز چند جزوی که بطریق مدح وقدح ببحر تقارب وغیره گفته ، اگر چه خالی از ایراد شاعرانه نبود نظر باشتهار ومیل طبایع بخواندن آنها درج نمود- در سنهٔ هزارو سیصد ونه در شیراز برحمت ایزدی پیوست - (۱)

غزل : از اوست :

دلبر ز در در آمد و بنیاد ناز کرد — گویم چها ز ناز بر اهل نیاز کرد
کرد آنچنان خرام که شمشاد قامتش — بس خنده ها بطنطنهٔ سر وناز کرد

(۲) هیروشیما ، نام یکی از شهرهای کشور ژاپون‌است که دراواخرجنك بین‌الملل دوم از طرف دولت اتازونی امریکا بوسیله بمب‌اتم بمباران شد وعده زیادی از اهالی بیگناه آنشهر کشته شدند !!

(۱) فرصت در آثارعجم سال فوت صاحب ترجمه‌را ۱۳۰۶ دانسته است ومیگوید بیرون درب حافظیه دفن شده - ونام پدرش را احمد خان ضبط کرده است و مینویسد غلام حسینعلی میرزا فرمانفرما بوده ، ولی ظاهراً گفته شعاع صحیح است -

برقع برخ فگند واز آنچشم فتنه خیز بر ساکنان بزم در فتنه باز کرد
بنمود زلف خویش که یعنی بعاشقان اینست قصه آنکه بدینسان دراز کرد
ابرو نمود و گفت از این قبله کامجو گردد هر آنکه روبوی از جان نماز کرد
ایدل شنو نصیحت و در عشق پامنه سالم شدآنکسی که زعشق احتراز کرد

طالب بجوی همت از آن عارفی که گفت :
« صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد »

مصوّرآمد وچشم تو را بناز کشید چو شام‌هجر تو زلف تو را دراز کشید
بحیرتم که چرا بعد مرگ زنده‌نشد ؟ اگر جنازهٔ محمود را ایاز کشید



خرم دل آنکه با نگاری طناز باشد بشبستان همه در راز ونیاز
عاشق ز ازل زنده بود تا به ابد چون نام سبکتکین شد از نام ایاز
دل رفت و بزلف یار الفت بگرفت بیچاره بخود نمود بس قصه دراز
پروانه صفت بگرد شمع رخ دوست پرواز کن و بسوز و با سوز بساز
ساقی برهان مرا ز می در غم یار مطرب بخدا همین نوا را بنواز

نبود بعراق وفارس یك اهل دلی!
بر خیز که تا کنیم آهنگ حجاز

طالع ارسنجانی ـ متوفی ۱۳۳۷ شمسی

مرحوم علیمحمد ایران مهد ارسنجانی متخلص به « طالع » ـ
از شعراء معاصر است ، که در سرودن‌شعربویژه غزل مهارت داشت ـ وبسال
هزار وسیصد وهفت شمسی برحمت ایزدی پیوست ـ از اوست

ما را ز دستبرد حوادث امان نبود
گر مأمنی چو درگه پیر مغان نبود
دنیا و ملك همه وهمست یا خیال
پندار ای عزیز که وهم و گمان نبود

دیشب میان ما و صبا قصه‌ها گذشت
جز طره تو حرف دگر در میان نبود
از دولت سر شك فزون از ستاره ام
دیشب زمین بجلوه کم از آسمان نبود
کژی مکن که هر که کمان ستم کشید
خود سینه اش ز تیر قضا در امان نبود
کردیم آزمایش کالای خود فروش
غیر از متاع فاسد ونرخ گران نبود
تاج شهیست جائزه پاس بندگان
موسی نیافت نیل مراد ارشبان نبود
با آنکه میکنی بیکی غمزه فانیم
بازآ که نیست بیتو سر زندگانیم
ای غمزه تو راهزن دین و دانشم
وی طره‌ات مدار غم و شادمانیم
بشکفت تا گل رخت از بوستان حسن
در دیده خار گشت گل بوستانیم
جز حسرتم نگشت ز سرو قدت نصیب
این بود در جهان ثمر باغبانیم
ای دیده بس که ترسم ازین اشك لاله گون
آگه شوند خلق ز داغ نهانیم
ای ساکنان وادی ایمن خدای را
یاد آورید صحبت عهد شبانیم
من هیچ از آن دهان ننمودم سخن ولی
هستند خلق معتقد نکته دانیم

از بخت تیره دوش بکردم شکایتی
طالع نمود ره بمی ارغوانیم (۱)

طالع کازرونی - متوفی ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳

موحوم میرزامحمد طبیب کازرونی متخلص به « طالع »
از اطباء وشعراء قرن سیزدهم هجری است ، در شیراز اقامت گزیده وطبابت میکردو گاهگاه‌شعرمیگفت. ودرسال۱۳۰۲یا۱۳۰۳؛فوت شد.

فرصت در آثار عجم مینویسد : میرزا محمد طبیب از فنون ادبیه با نصیب دراول جوانی بسرای‌جاودانی شد وجسدش را بعتبات عالیات بردند و سال فوتش را ۱۳۰۳ ضبط کرده است ـ از اوست :

مرغ دلم بزلف تو چون آشیان گرفت
در سر هوای شاهی کون و مکان گرفت
عکسی ز مهر روی تو ـ در جام می‌فتاد
خورشید وار روشنی او جهان گرفت
آنکس سبك زبار غم دهر شد که او
از دست دلبری چو تو رطل گران گرفت
بر قصر حور وروضهٔ فردوس ننگرد
طالع که جایگاه بر آن استان گرفت

بشارت باد ای ساقی که فصل نو بهار آمد
چمن‌چون‌صحف انکلیون پراز نقش ونگار آمد
زمین را فر فروردین همه پر سنبل و نسرین
تو گوئی جنت موعود ـ امروز آشکار آمد
هوا عنبر فشان شد ـ چون نسیم زلف مه رویان
صبا مشکین نفس چون ناف آهوی تتار آمد

---

(۱) نقل از ترجمهٔای که آقای علینقی بهروزی برای مؤلف‌فرستاده است ـ

زهی فرخنده دورانی که هنگام بهارانش
زمین را بر بهشت جاودان بس افتخار آمد
علی بن ابی طالب که در مرآت رخسارش
عیان نور خداوند قدیم کردگار آمد

جهانی دل بدان شمشیر ابرو گرفت و بست در زنجیر گیسو
فتاده خال چون قیر اطی از مشك کنار زلف مشکین چون ترازو
دلم شد در خم زلفش گرفتار چو اندر چنگل شهباز تیهو
برخ زلف کجش گوئی نشسته بگلزار جنان شیطان بزانو
نکو نبود زطالع بیوفائی
ولی هرچه از تو آید هست نیکو

طاهر بواناتی = متوفی...

مولی طاهر بواناتی -

از فضلاء وشعراء قرن یازدهم هجری است -

نصر آبادی مینویسد : از بوانات فارس است ، اما چون در قم بسیار بوده بقمی مشهور است ، شمع فضیلت وصلاحش از انوار الهی روشن ، وخاطرش ازشعاع خورشید حقیقت وادی ایمن ، تقوی و صلاحش بمرتبه ایست که محتاج بتقریر نیست ، شیخ الاسلام قم است ، و اهل آن ولایت بهدایت امرو نهی او همگی طریق پرهبز گاری پیش گرفته پا از جادهٔ صلاح بیرون نمیگذارند - گاهی متوجه رباعی میشود - از اوست :

دین را کتب اربعه چون جان باشد این چار - چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب چار آئینه صاحب عرفان باشد

قصیده عرفی شیرازی را جواب گفتهوبیتذیل ازآنجمله است :

بخون دیده نوشتیم بر در و دیوار که چشممردمی از اهلروزگار مدار

سال فوتش معلوم نشد - از سبك کلام نصر آبادی معلوم میشود که با او

معاصر بوده ودر قرن یازدهم هجری میزیسته است ـ

طاهر شیرازی = متوفی ۱۰۹۸

مولی محمد طاهر بن محمد حسین امامی اخباری نجفی شیرازی
از فقهاء قرن یازدهم هجری است ، وبا مولی محمد باقر مجلسی معاصر بوده ، واو را تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱ ـ الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین (در امامت خاصه) ۲ـ بهجة الدارین فی مسائل الحکمتین ۳ـ حجة الاسلام فی اصول الفقه والکلام ٤ـ حکمة العارفین فی ردشبه المخالفین ٥ـ شرح تهذیب الحدیث ٦ـ الفوائد الدینیه فی الرّد علی الحکماء الصوفیه .

در سال هزار ونود وهشت در شهر قم فوت شد ـ

طاهری شیرازی = متولد ۱۳۱٦

آقای سید محمد جعفر طاهری مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید محمد طاهر مجتهد ـ از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، درسال ۱۳۱٦ متولد شده، وفرزند ارشد پدر خویش است ـ

پس از تحصیل مقدمات در مدارس جدیده و قدیمه شیراز بقم رفته است و سالی در محضر درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری استفاده کرده و بعداً بعراق عرب رفته است و در نجف اشرف درمحضر درس نائینی و عراقی و اصفهانی رحمةالله علیهم مدت هفت سال فقه و اصول خوانده ومعلومات دینی خود را تکمیل کرده وپس از تحصیل اجازه بشیراز برگشته است ، ودرشیراز اگرچه گوشه گیری اختیار کرده وبیشتر اوقات خودراصرف مطالعه وتالیف میکند اما عامهٔ مردم بایشان عقیده و ارادت دارند ، وملجاء ومرجع امور دینیه آنها ست ـ

تالیفاتش : ۱ ـ ازالة الشکوك فی لباس المشکوك (بعربی ـ در سال ۱۳۲٦

شمسی درشیرازچاپ شده) ۲ ـ مجموعه مقالات اجتماعی ودینی (در دوجلد ـ در شیراز چاپ شده) ۳ ـ الهدایه فی‌شرح الکفایه (در شیراز چاپ شده) و غیر اینها که هنوز طبع نشده است ـ

دوره کتاب « مجموعه مقالات » ایشان عبارت ازمقالات مفیده علمی واخلاقی ودینی و اجتماعی است که سابقاً در روزنامه‌های استخر و گلستان شیراز چاپ شده وچون طالب آن زیاد بوده ، جلداول آن درسال ۱۳۳۱ وجلد دوم را در۱۳۳۲ شمسی بصورت کتاب چاپ کرده‌اند ـ وما برای نمونه قسمتی از مقاله چهل ونهم را در اینجا میآوریم :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم ـ الحمدلله رب العالمین ولا تقولوالمن القی الیکم السلام لست مؤمنا »

یکی از صفات برجسته و ملکات فاضله ، اخلاق حسنه ، حسن خلق است ، بلکه بالاترین و بهترین صفات نیکو این صفت‌است صفتی است فوق‌العاده خوب ، دارنده این‌صفت ازبهترین اشخاص وبرجسته‌ترین افراد است ـ

انك لعلی خلق عظیم ـ خداوند عالم پیغمبرخودرا ببهترین صفات اوتعریف میکند، ترقی‌اسلام وپیشرفت‌مسلمین عمده بواسطهٔ خلق عظیم آنحضرت واخلاقیات اسلامی وعملیات مسلمین ومشی ورفتار بزرگان دین بود ـ

بعثت لاتمم مکارم‌الاخلاق ـ اصل بعثت وآمدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وآوردن‌دستورات برای تعلیم عادات و تتمیم مکارم اخلاق بشر بوده : « هر که را خلقش نکو نیکش شمر » عمده اخلاقیات است ، تعلیمات فرع براخلاقیات است با اخلاق مهذب بهتر از عالم وبا سواد بی‌اخلاق‌است، عامی بیسواد انسان‌عاری ازعلوم ودانش وتحصیلات ضرر او بمراتب کمتراست ازعالم بلاعمل وباسواد بدون اخلاق ، ضرر بد اخلاق زیاد ، و مفاسد مترتبه بروجود او بیشمار است و تا اینحد واندازه مسلّم ومقبول نظر عامه مردم و تمام‌ملل‌واقوام‌دنیاست، عقل ووجدان‌حاکم بهمین‌نحو است وچنین حکم میکند ، چیزی که هست باید معنی حسن خلق را فهمید ، باید دید مراد از

حسن خلق ومحسنات اخلاقیه چیست ؟

اشتباه همین جاست ؛ که نوعاً اشتباه کرده و بخطا رفته‌اند ! مردم از حسن خلق چیز دیگر استفاده کرده‌اند یا معنای آن را غیر معنای حقیقی و اصلی آن تشخیص داده‌اند ، بلکه کاملا عکس معنای واقعی آن گرفته ومورد عمل و رفتار خود قرارداده‌اند ! لذا نتیجه آن همین است که هستیم ، همه گرفتار و اجانب و بیگانگان تمام ناظر باعمال وحرکات ما ودرمقام طعن ودقّ بخود ما واصل دیانت وشریعت اسلام ، الخ ـ



آقای سید محمد جعفر طاهری مجتهد

طباطبائی شیرازی = متوفی ...

میرزا محمد علی طباطبائی شیرازی ـ

از لغویون وفضلاء قرن سیزدهم هجری است ـ

آقای سلطانعلی سلطانی در مقاله محققانه‌ای که در ترجمه فیروزآبادی نوشته است و درمجله مهر ومقدمهٔ لغت‌نامه دهخدا از (صفحه۲٤۱تا ۲٦٤) درطهران بسال ۱۳۳۷ شمسی چاپ شده است مینویسد :

«دیگراز دانشمندان‌ایران که در قرن‌سیزدهم‌هجری کتاب‌درلغت تازی تالیف کرده است مرحوم میرزا محمّد علی طباطبائی شیرازی است ، که کتاب نفیس او موسوم به « معیاراللغه » دردوجلد در ۱٤۷۸صفحه باقطع بزرگ‌بچاپ رسیده است ـ بعضی این کتاب‌را از روی‌عدم اطلاع بمرحوم حاج محمّد کریم خان کرمانی نسبت میدهند ، در صورتیکه مؤلف کتاب او نیست‌و این اشتباه ازاینجا ناشی شده که‌چون مرحوم میرزا محمّدعلی از ارادتمندان مرحوم کرمانی بوده است ، وکتاب خودرا بنام آن بزرگوار تالیف کرده ، چنین اشتباهی درمیانه بعضی پیدا شده است ، ولی‌بطوری که مؤلف مینویسدازطرف‌مرحوم کرمانی‌درتالیف کتاب‌باو کمك‌شده‌است»

سال فوت طباطبائی بدست نیامد ـ چنانکه اشاره شد درقرن سیزدهم هجری میزیسته است ـ

طبیب شیرازی = زنده در ۱۳۰۵

مرحوم عبدالله شیرازی متخلص به « طبیب » فرزند حاج علی عسکر ـ

از اطباء وشعراء قرن سیزدهم واوائل‌قرن چهاردهم هجری است، هدایت در ریاض‌العارفین میگوید :

از کمالات عقلیه ونقلیه آگاه بود ، و پدرش حاج علی‌عسکر بمحاهد صفات درآنشهر (شیراز) مشتهر ـ خود درخدمت علماء وفضلاء اکتساب کمالات نمود ـ

در عقلیات شاگرد ملااحمد یزدی وسائر الهیین معاصرین بود ، وحکمت طبیعی‌را در خدمت جناب فضیلت مأب حاج میرزا سید رضی که الحق حکیمی عیسوی دم وطبیبی مبارك قدم بود اقتباس فرمود ـ

پس از تکمیل کمالات بتحصیل حالات مائل شد ـ مدتی بتهذیب اخلاق و مجاهده نفسانیه سر آورد و با فضلاء وعرفاء معاشرت کرد ـ

غرض مردیست طالب ترك و تجرید و جاذب حال و توحید ، بشوق صحبت فقیران وعزیزان ازمصاحبت امراء و اعیان گریزان ، غالب اوقاتش صرف تعبد و طاعات ـ و اکثر معالجاتش محضاً لله و الحسنات ، پاکی فطرتش از حصول قربت اهل دنیا مانع ـ وعلو همتش بوصول معیشت مقرری قانع ، فقیررا بخدمتش کمال اخلاص است ـ ابیات ذیل‌از اوست ـ

غزلیات :

خوش گفت پیر عقلم دوش از سر کرامت
عشق بتان ندارد حاصل ـ بجز ندامت

از حادثات گیتی ایمن شوی و فارغ
در کوی میفروشان سازی ـ اگر اقامت

☆ ☆ ☆

بر هر چه نظر میکنم از وی اثری هست
واندر دل هر قطره ز بحرش گهری هست

بیهوده مرو در پی هر زاهد و واعظ
کز آن خبری نیست که با او خبری هست

☆ ☆ ☆

نکند حادثه دور فلك تاثیری
در دیاری که در آن خانهٔ خماری هست

غیر از گل حسرت از گل من
سر بر نزند گیاه دیگر .

رباعی :

ای آنکه ز هر ذره نمایان شده‌ای
از هر طرفی چو مهر تابان شده‌ای
در کعبه و دیر جمله را روی بتو ست
تو مقصد کافر و مسلمان شده‌ای

سال فوتش بدست نیامد ـ درسال ۱۳۰۵ حیات داشته است ـ

طرب شیرازی = متوفی ۱۳۳۰

مرحوم میرزاابوالقاسم محمدنصیر شیرازی متخلص‌بطرب وملقب بملك‌الشعراء فرزند میرزامحمدعلی متخلص به « هما »

ازدانشمندان‌وشعراءو آزادیخواهان‌معاصراست،پس‌ازتحصیل‌مقدمات‌درخدمت میرزا عبدالغفارومیرزاعبدالجوادحکیم‌و آخوندمولی‌محمدکاشانی تحصیل علم‌ودانش کرد ـ خط نسخ‌تعلیق را خوش مینوشت ـ و درقصیده سرائی یدطولی داشت ـ

مردی عارف مشرب ودرعین‌حال متعبّد ومشروطه خواه و زود رنج بود ، دولت ایران برای او سالیانه هشتاد وپنج تومان مستمری معین کرده بود ـ

طرب بطهران ومشهد رفت ، ودرطهران عضو انجمن ادب شد و در یکی از قصائد خود که آنرا « قصیده انجمنیه » نامیده است نام شعراء آنزمان طهران را که عضو انجمن مزبور بوده‌اند آورده‌است ـ

ترجیع‌بند عارفانه‌ای دارد که در سال ۱۳۲۷ گفته وچاپ کرده است ـ

در ماه ربیع‌الثانی سال هزار وسیصد وسی در اصفهان وفات یافت ، ودر صحن

امامزاده احمد بن علی بن محمد باقر علیه السلام قرب مزار پدرش (هما) مدفون گشت(۱)

قصیده انجمنیه او :

دوش در انجمنی بودم و جمعی شعرا
جمع بودند همه مجمع خوبی و صفا

همه صافیدل و صافی سیر و صاف سرشت
همه نیکو رخ و خوش منظر و فرخنده لقا

همه شیرین سخن وفاضل و خوش طبع ولبیب
همه مشکین نفس و کامل و راد و دانا

همه را خامه بکف هم اثر مار کلیم
همه را چامه ببر همقدم آب بقا

کو معزی که دهد هر یك را عز و شرف
گو سنائی که کند هر یك را مدح و ثنا

شاعر شروان کو ، بلبل شیراز کجاست ؟
تا کند در خور هر یکشان وصفی بسزا

مفلق طوس چه شد ، پیر ابیوردی کو ؟
گو بیایند و ببینند که در دورهٔ ما

شاعرانند همه چرخ ادب ، کوه وقار
فاضلانند همه گنج سخن ، کان سخا

آن یکی مهر درخشنده گردون کمال
زادهٔ پاك هما ، سرور من بنده (سها)

---

۱ ـ اقتباس از ترجمه آنمرحوم که فرزندش استاد همائی مرقوم داشته است ـ میرزا محمد علی هما پنج پسرداشته است که همگی ازشعروشاعری وخط وسواد بهرمند بوده اند ولی ۱ ـ ملك الشعراء محمد حسین عنقا ۲ ـ ملك الشعراء میرزا محمد سها ۳ ـ میرزا ابوالقاسم طرب ـ این سه نفربعلم و ادب مشهور تر بوده‌اند.

آن یکی فخر سخن گویان سر کار ادیب
آن یکی ذخر هنرمندان آقای (بقا)

و آندگر سید عالی نسب والا قدر
که ممالك را فرخنده ادیبی است بجا

آن فروغی که ذکاءالملك او را لقب است
آنکه زد پایگه شعر و سخن بر ز سما

و آن (سرائی) که امیرالشعراء خوانندش
و آندگر هست (محیط) اعنی شمس الفصحا

وان دگر ماصدق دانش آقای (طلوع)
و آندگر ماحصل بینش (مجدالادبا)

وآندگر کیست (طلوعی) که ز گردون سخن
چون شود طالع شمسی است پر از نور و ضیا

و آن (تجلی) صفاهانی ، حسّان عجم
کز تجلیش بخورشید رسد نور و سنا

و آندگر حضرت (پروانه) شهزاده راد
و آن (صبوری) و (صبوحی) دو ادیب دانا

وآندگر(بهجت) و آن (اخضری) پاك سرشت
و آندگر (مشرقی) آن ناظم دیوان قضا

وآندگر (ایزدی) آن مفخر اهل شیراز
و آندگر (شمس معالی) فلك عز و علا

و آندگر (شیدا) آن طرفه سخن گستر راد
که روان گردد از گفته نغزش شیدا

وآندگر باشد (سبحانی) سبحان الله
که بحکمت بود امروز حکیم الحکما

و آندگر (قدسی) سالار جلیل اخوی
که چو بوذر بود از صدق و سلمان ز صفا
وآندگر (عنقا) آن میر ابوالفضل بنام
که بود قاف فصاحت را همچون عنقا
و آندگر (شهدی) بسحاق دوم کز سخنش
میچکد شهد بدآنگونه که شهد از خرما
شعر هر یك را صد روح روانست ثمن
بیت هر یك را صد گنج روانست بها
سخنی گویم بیدغدغه شك و گمان
نکته‌ای رانم بیشائبه ریب و ریا
نیست تقدیمی و تاخیری در مدحتشان
اینسخن راست شنو از من بیچون و چرا
همه هستند سخن سنج ز خردوز کلان
همه هستند نکو گوی ز پیر و برنا
گر طرب خواهد گوید بسزا مدح همه
دفتری باید با چرخ بود هم پهنا

طرب مرودشتی = متوفی ۱۳۶۲

مرحوم‌رفیع خان مرودشتی متخلص‌به‌طرب‌فرزندبدیع‌خان ضابط مرودشت از شعراء قرن سیزدهم هجری است .

طرب بعد ازپدرضابطمرودشت شد ومادام العمر بحکومت آنحدودباقی‌بود . فسائی مینویسد : وقتی‌والی کازرون‌شاهزاده‌تیمور میرزا پسر حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس طرب را مأمور ممیزی و جمع پردازی املاك کازرون کرد ، ورستم خان کازرونی گفته بود :این‌مامور اطلاعی از جمع پردازی ندارد وبایدمرا

مامور دارند ، و طرب این کلمات مخصوصه بزبان کازرونی را در قطعه‌ای سروده و برای شاهزاده فرستاد :

تیمور شاهزاده شه کز طفیل تو
فخر جهانیان شده مملوك کازرون

گویا که میسزد بفلك برتری کند
با پایهٔ جلال تو مفلوك (۱) کازرون

از یمن التفات تو گردیده یك بصل
نه پرده سپهر به تنبوك (۲) کازرون

شاها بکازرون چو شدم از پی تمیز
سورم سراسر آمده چون سوك کازرون

بنگر که با نهنگ در آمد زابلهی
در معرض معارضه خود غوك (۳) کازرون

دارد سر تمیز و تمیزش نهشته فرق
از بعرهٔ بعیربه اخلوك (٤) کازرون

از بیضه دجاج نداند زجاج نیز
حلوای تخم کبك ز خاکوك (۵) کازرون

گفت از کسی شنید جواب از شتك (٦) شنید
از به چو گفت ـ گفت ز بهروك(۷) کازرون

۱ـ مفلوك : مردم بدبخت و فلك زده ـ این کلمه برخلاف قیاس واسم مفعول جعلی ازفلك وغلط است

۲ ـ تنبوك : دامنه زین اسب

۳ ـ غوك : قرباغه

٤ ـ اخلوك : زردآلوی نارس

۵ ـ خاکوك : میوه درخت کبر است وکبر یك قسم رستنی است ـ

٦ ـ شتك : انگور شب مانده

۷ ـ بهروك آلوی زرد کوهی

جنباند او سری بسخن شد مگر سخن
لکجی (۱) کوه مره و بدروك (۲) کازرون
آش مجك (۳) طعام‌للك (٤) روغن بنك (٥)
ریچال(٦)و کلك (۷)ولوچك (۸)ولالوك(۹) کازرون
از گوش بره (۱۰) گوید از شاخ بز (۱۱) همه
از ترب (۱۲) گاو وتوله (۱۳) وتهلوك (۱٤) کازرون
گیلاس و گرجه را چه شناسد ـ شناسد او
کلبنده (۱٥) و کروکك (۱٦) و دلکوك(۱۷) کازرون

---

۱ ـ لکجی : نام میوه کبراست
۲ ـ بدروك : رستنی کوهی است
۳ـ مجك : بادام تلخ کوهی
٤ ـ للك : طعامی است که با سبوس وروغن میپزند
٥ـ بنك : بای موحده در اول بمعنی میوه درخت سقز است
٦ ـ ریچال : کشك تر آمیخته با موسیر
۷ ـ کلك : آرد میوه درخت‌بلوط که‌ازآن‌نان سازند
۸ ـ لوچك : نان بلوط
۹ ـ لالوك : فسائی نوشته است معنی آن معلوم نشد نگارنده هم درجائی‌ندید
۱۰ ـ گوش‌بره : برگ بارتنگ است
۱۱ ـ شاخ بز : میوه درختی است بشکل شاخ بز و شیرین و دبش که مرض اسهال را معالج است ـ
۱۲ ـ ترب گاو : خردل صحرائی
۱۳ ـ توله : پنیرك
۱٤ تهلوك نام گیاهی است ـ
۱٥ ـ کلبنده : خیارچنبر
۱٦ ـ کروکك : هندوانه کوچك
۱۷ ـ دلکوك : هندوانه فاسد

از هر که جستم از نسبش در جواب گفت :

بی مأخذ است قیمت شلتوك کازرون

خود تاروپود خرقه سالوس را سزد

پشمینه ای که رشته شد از دوك کازرون

من رستم برسمم و او رستم باسم

من شیر مرو دشتم و او خوگ کازرون

دارم چه غم که شاه شناسد زیکدیگر

در ثمین و جوزقه پوك (۱) کازرون

یارب بروز گار سر دشمنت مدام

باد ابزیر سنگ چو اهلوك (۲) کازرون

هم ازا وست :

ای مهتری که مهتر ایام نقل تر — خنك تـرا بتوبره ریزد بجای کاه

دارای ملك جم که بگاه عطاوجود — سیم وزرش بچشم ندارد بهای کاه

ازمرودشت‌حیف‌وزخفر کدریغ‌ودرد — از نیستی غله و قحط و غلای کاه

که گشته کیمیا وزحسرت گداختم — در سرمراست‌چون هوس کیمیای‌کاه

گاهی‌به‌پیش‌دشمن‌و گاهی‌بنزددوست — رخساره‌ام چو کاهر با از برای‌کاه

خشکیده باد بال و پرش‌را که‌هیچگاه

در ملك فارس کس نشنیدی گدای کاه

مفردات ذیل در کتاب « بیان محمود » نسخه شماره ۸۹۵ کتابخانه مجلس بنام طرب ثبت شده است :

بریخت خون‌دلم چشم‌می‌پرستش‌و گیرم — زلعل باده‌فروشش‌بحکم عشق غرامت

---

۱ ـ پوك : میان تهی

۲ : اهلوك : نام میوه کوهی است بشکل بادام کوچك که میوه آن تلخ است وشیرین کرده میخورند وخوشمزه است ـ

مطرب زر از آگه و محفل تهی ز غیر در حیرتم که بازترا اینحجاب چیست؟

پس از چه بما فزود نازش گر عشق بتان اثر ندارد ؟

ز بیم انتقام وصل او از هجر خشنودم
که نتواند فلك یك لحظه دانم با منت بیند !

چه غم از اینکه بود مایلت دل همه کس
خدا کند که نگردی تو مایل همه کس

نمودم عجزی و گفتم شوم از عجز دمسازش
چو عجزی بود کافزودم چنین بر خویشتن بازش

گر قصد تو این نیست که در رشك بمیرم
گوئی زچه بودم بر اغیار و نبودی ؟

طرب در سال هزار ودویست وشصت ودو فوت شده است ـ

طرزی شیرازی = متوفی . . .

سامی در تحفه مینویسد : از اجله سادات شیراز است ، که بمتصوری اشتغال مینمود ، وبخوش خلقی وی دکانش مجمع شعراء بود ، ووی در سخن سنجی طریقهٔ کلام فغانی می‌پیمود ، از اوست :

آنانکه دل بخنجر قاتل نهاده اند بر صد هزار زخم جگر دل نهاده‌اند

هجر تو پای جور بدامن نمیکشد تا انتقام وصل تو از من نمیکشد

سال فوتش معلوم نشد ـ

طریقت شیرازی = متولد ۱۳۰۷ـ متوفی در حدود ۱۳۶۰

مرحوم رحیم آقا طریقت شیرازی ـ

از دانشمندان معاصر است ، وازدوستان و اساتید نگارنده این اوراق ـ

مدت ده سال (از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷ شمسی) متناوباً در خدمتش علوم ادبیه عربی و منطق میخواندم ، واز فضائلش استفاده میبردم ـ در آنوقت جوانی بسیار مهربان وبا ذوق وعالم بطرز تدریس میبود ـ

پس از تحصیل سواد و مقدمات چندسال درمحضردرس مرحوم حاج سیدعلی حکیم کازرونی متخلص به « رحمت » تحصیل کرده و میکرد و گاهگاه مرا هم بمجلس درس میبرد ، و همینقدر می فهمیدم که حکیم اسفار اربعه را تدریس میکند ،وچون‌جوان بودم وهنوز مقدمات فلسفه را بپایان نرسانیده ازکلمات غامض حکمی او که بزبان عربی بیان‌میکرد چیزی‌دستگیرم‌نمیشد، اما بودن در آنمجلس را خوش داشتم وبرای خود افتخاری میپنداشتم ـ

بالجمله طریقت علاوه بر صرف ونحو ومعانی‌و بیان و منطق وفقه واصول و حکمت‌اشراق‌ومشاء که خوب‌آموخته‌بوددرعرفان‌نیزقدم گذاشته‌پیشرفت کرده‌بود ، وپیر وسلسله‌نعمة اللهیه سلطانعلیشاهی‌بود ودرخانقاه« گنابادیها» حضور مییافت‌ومن نیز با او میرفتم ، و مجذوب رفتار و کردار و گفتار فقراء و پیشوای آنان مرحوم فیضعلی امام جمعه اصطهباناتی بودم ، طریقت چون در حکمت و عرفان غور فراوان ومطالعه زیاد داشت خردخرد گفتگوی روزانه وانشاءِ او بطرز بیسابقه ای مملو از کلمات مشکل فلسفی وعرفانی شده بود ، ودر وقت تکلم من فریفته سخنان مغلق و غیر عادی او میشدم و چون گاهی معنی کلامش را که پر از کنایات و اشارات عرفانی وامثله‌حکمی بود نمیفهمیدم میخندیدم واو را نیز خنده‌دست‌میداد-

در سال ۱۳۱۵ شمسی از طهران باو نامه‌ای نوشته و شرح حالش را خواستم واینك پاسخی را که داده است وبخط خوش شکسته(خط شکسته را خوب‌مینوشت) نوشته است برای نمونه انشاء که عیناً طرز تکلم او نیـز هست در اینجا نقل میکنم : ـ

پس از عنوان واظهار محبت‌واحوال‌پرسی نوشته‌است :

« در ضمن مرقومهٔ موصوله دستور مکتوب وجریان سوانح عمری نا چیزرا

امرو مقرر فرموده‌اید ، با تصدیق بر اینکه عدم و وجود ایاب وذهاب و سائر آثار مترتبه از چنین فردی از نقطه استحفاض وانحطاط جنبهٔ شخصیت مطلقا قابل اشاره واطلاق ثبت نبوده و نیست ـ نحوهٔ وجودیه هم‌در اثراستغراق در کدورات نشاهٔ ناسوتیه‌ازاعاظم کبائر بشمار میرود کما قیل فی هذا المقام : « وجودك ذنب‌لایقاس به الذنب » ولی از نقطه نظر امتثال امر دوست متفـرّدی دراخلاق‌ومزایای روحیه و معنویه شر ذمهً تذکر داده میشود ـ

مطابق حفظ اوضاع تاریخیه خانوادگی‌چنین مشهور است که در شب دوم محرم الحرام سنه ۱۳۰۷ قمری این ذره‌بیمقدارازنشاه رحم پا بعرصهٔ منکدر مرحلهٔ کون و فساد طبق جریان طبیعی و معمولات خلقت الهی گذارده ، وپس از طی مراحل صباوت وصغارت بسن دوازده از تحصیل‌سوادفارسی وزبان ابی وامی فراغت حاصل نموده ـ سپس بر حسب اهتداء یکنفراز عناصر صالحه و تشویقات و الدین بتحصیلات مقدمات صرفیه و نحویه عربیه‌مبادرت‌جسته‌وبترتیب معموله بین طلاب بتدریج ایام و امـرارحیات رشته‌های‌دوازده گانه ادبیه را در خدمت اساتید معاصر تا دورهٔ بیست و پنج سالگی مدرسه‌اصغانموده وسپس‌از محضر اساتیدمعقول‌ومتالهین عصر از رهگذر کثرت اشتیاق‌پس‌از ختم‌مباحثات فقهیه استفاده نموده ، تا میزان سن‌به‌سی وچهار بالغ گردیده،پس از جریان مذکور ورحلت مربی صغیر (والد) بفکراختیار شغل‌وتحصیل‌معیشت‌افتاده ومقدارمعتنابهی ازسنین عمر (تقریباً ده سال) بشغل تجاری وامرار وقت ،وبرای همین مقصد ومنظور وضمناً سیر آفاقی و انفسی مسافرتی بسمت هندوستان‌وقسمتی از ممالك داخله ایران مصمم و عملی نموده تا حدود مرحله عمر بچهل وچهار سالگی رسیده ودر ضمن سنوات ماضیه هم همواره عشق‌مفرطی بخدمات نوعیه‌مخصوصاً مساعدات لازمه مشروعه نسبت‌بدوستان ورفقاء صمیمی واقران وامثال‌درمغز ودماغم بوجود ومقدوراً در انجام امور مزبور سعی وافی مبذول مینمود ـ .....

پس از چند سطر که ما حصل آن اینکه بعلت کساد بازار تجارت بعدلیه رفته است ودر قسمت اداره ورشکستگی کار میکند ـ سه قسمت تحت عناوین : اشاره حکمیه ـ لطیفهٔ عرفانیه ـ وانتباه شرعیه ـ هر کدام جدا گانه نوشته است که در اینجا مجال نقل تمام آنها نیست ونقل آنها بطریق ایجاز واختصار هم مفید نخواهد بود ـ

طریقت آوازی خوش و قیافه ای گیرنده و رخساری گلگون داشت ، و گاهگاه که با دوستان به نزهتگاهای شیراز میرفتیم اشعار سعدی وحافظ ومولوی را را بآوای دلکش میخواند وچون خود اهل معرفت بود و عارفانه میخواند در من وسایر شنوندگان اثرات روحانی و آسمانی داشت و ما را بعالم دیگر میبرد ـ که شرح آن با خامه شکسته میسر نیست ـ آتش است این بانگ نای ونیست باد ـ هر که این آتش ندارد نیست باد ـ

طریقت با آنکه تحصیلات حکمی داشت در انجام فرائض دینی از نماز وسایر فروع بسیار مقید بود و هیچگاه در خواندن نماز مماطله روا نمیداشت ـ با اندك سرمایه ای که داشت (شاید در حدود هزار تومان) در یکی از حجرات سرای گمرك شیراز که در ملکیت پسر عمش بود بمختصر داد و ستد بازرگانی مشغول بود وبا کمال قناعت زندگانی میکرد ، اینستکه در تمام عمر استطاعت ازدواج نیافت ومجرد از دنیا رفت ، یك برادر داشت که از او کهتر بود واو زن وفرزند داشت ـ

سال فوتش تحقیقاً ندانستم واز بعضی که پرسیدم در حدود سال هزار و سصد وشصت گفتند ـ خدایش غریق رحمت فرماید ـ که مرا دوستی صمیم واستادی دلسوز بود ـ ومرگ او چنان در وجودم موثر افتاد که تا باو ملحق نشده ام از غم هجرانش فارغ نخواهم بود ـ نعم ما قال :

هر که او از همزبانی شد جدا   بینوا شد ، گر چه دارد صد نوا

طریقت سالها به داب درویشان از زدن شارب امتناع میورزید وسبیلی مردانه داشت ، اما در آخرین عکس خود که برای من فرستاده است و در اینجا چاپ میشود ، نمیدانم بچه علت شارب را زده است و قیافه‌اش تغییر یافته .



مرحوم رحیم آقا طریقت

طوفان جهرمی = متولد ...

آقای ابوطالب طوفان جهرمی فرزند شیخ حسن -
از شعراء و نویسندگان معاصر است -
فرزند ارجمندش جلال طوفان در کتاب « شهرستان جهرم » در ترجمهٔ او مینویسد :

« پیریست جهاندیده و سرد و گرم چشیده ، در جوانی سالها در بمبئی و شهرستانهای فارس بشغل تجارت اشتغال داشته ، چندی نیز بخدمت اداری در

شرکت پنبه و بانگ ملی گذرانیده، ولی چون فساد و کاغذبازی دستگاه اداری ایران را موافق‌طبع فعال‌وپرحرارت خودنمیدید ناچار از شغل اداری کناره گیری نمود، مدتی عضو حزب دمکرات بود وبا انتشار مقالات تند و سرودن اشعار هیجان‌انگیز با عناصر ناصالح و زورگو و مستبدین و فرمانروایان آنروزی مبارزه میکرد، با آنکه یك عمر در زندگی کالای نامرغوب: پاکدامنی و آزادیخواهی (که متاسفانه در ایران خریداری ندارد!) داشته و از این متاع بیمشتری زجرها دیده، تبعیدها شده، خوندلها خورده، دربدریها کشیده، معهذا همه این ناملایمات وتلخکامی‌ها نتوانسته در روح آزادیخواهی وپاکخوئی وی‌تغییری دهد.

امروز با آنکه بیش از هفتاد سال از عمر وی میگذرد معهذا خستگی و آسایش در قاموس زندگی وی معنی و مفهومی ندارد.

اشعار ذیل نمونه‌ای از طرز فکر ایشانست که‌در دورهٔریاست وزرائی شاه‌فقید از غزل معروف عارف قزوینی «رحم ای‌خدای دادگر کردی نکردی» استقبال کرده و در روزنامهٔ «ابلاغ» شیراز درآن تاریخ درج شده است.

ای دل این بیخبری تاکی و حرمان تا چند
مرز سیروس ز اعدا شده ویران تا چند؟

تخت جمشید چرا مامن بومان گردید؟
طاق کسری شده خالی ز دلیران تا چند

هست مشروطه چه و صحبت قانون تا کی؟
حرف از رستم و از سام نریمان تا چند

حال ملت‌شده از ظلم چو عهد فرعون!
نکند رفع مگر موسی عمران تا چند

بفکن ای میر وزیران (۱) نظری سوی‌جنوب
جزو مستملکی و خارج از ایران تا چند؟!

۱ـ منظور مرحوم رضا شاه پهلوی است که درآنوقت رئیس‌الوزراء ایران بود.

دیو طمعان ز پی بردن انگشتر ملك
صبر ز اندازه برون از تو سلیمان تا چند

ایدل سخن را بر ملا کردی ، نکردی
یا صحبت از لما و لا کردی ، نکردی
خون در عروقت مرده شد ، گفتی نگفتی
ایندرد مزمن را دوا کردی ، نکردی
گویند هر ساعت بما حق ناشناسان
از وضع قانون گر صدا کردی ، نکردی !
لعنت باین قانون و این قانون گذاران
با ناله عالم رسا کردی ، نکردی
چوب و فلك ، تبعید در مشروطه دیدی
زین ظلمها رو بر خدا کردی ، نکردی !
قانون چه ؟ مشروطه کجا ، جمهور چون شد ؟
مس را برای ما طلا کردی ، نکردی

طوفان جهرمی - متولد ...

آقای جلال طوفان فرزند آقای ابوطالب طوفان فرزند شیخ حسن جهرمی مدیرروزنامه « طوفان جنوب » .

از نویسندگان و دانشمندان معاصر است ، و در زبان خارجه لیسانسه ، در سال ۱۳۳۱ شمسی امتیاز روزنامه « طوفان جنوب » را گرفتو ۳۵شماره در جهرم نشر داد ، و اولین شماره آن در ۲۱ مرداد ماه ۱۳۳۱ انتشار یافت - و بعلت نوشتن حقائق و مبارزهٔبا ستمگاران ویغماگران در روزاول شهریور۱۳۳۲ اوباشان خانه ودفتر روزنامه اورا پس از غارت آتش زدند وتعطیل شد .

آقای طوفان تالیفی بنام « شهرستان جهرم » دارد ، که در اسفند ماه ۱۳۳۶

شمسی در شیراز چاپ شده است و ازطرز نگارش و سبك کلام معلوم است که مترجم‌جوانی پخته ودر تحصیل‌رنج برده ومحقق است ، مشارالیه دروزارت‌فرهنگ بخدمت مشغول است و گویا دبیر دبیرستانهای شیراز باشد ـ

ظهوری شیرازی ـ متوفی ...

سامی در تحفه می‌نویسد : شاگرد ملا وحشی بود ، از اوست .

هر زمان گوئی که از کویم برو جای دگر
رفتمی جای دگر میبود گر پای دگر

سال فوتش بدست نیامد ـ

ظهیرالدین کازرونی ـ متولد۶۱۱ متوفی ۶۹۹

ظهیر الدین علی بن محمّد بن محمودبن ابی العز احمد بن اسحق بن ابراهیم شافعی کازرونی ـ

از مورخین وخوشنویسان قرن هشتم هجری است ، و او را تالیفاتی بشرح ذیل است : ـ

۱ـ الاسدیة فی اللغه ۲ـتنزلات‌الکازرونی ۳ـ الذروة العلیافی‌سیرةالمصطفی ٤ـ روضة الاریب فی التاریخ (در بیست و هفت مجلد) ۵ ـ الملاحة فی الفلاحه ٦ـ نبراس المضئی فی الفقه ۷ ـ وکر الحساب فی الحساب ـ

در سال ششصد ونود ونه وفات یافت (۱)

صاحب ریحانةالادب در جلد سوم کتاب خود (صفحه ٤۵) مینویسد : ظهیرالدین علی بن محمّد کازرونی معروف بظهیر کازرونی‌ازعلمای‌عامه وموافق نوشتهٔ احمدرفعت‌در سال ۷۷٦ هجرت در گذشته و کتاب« روضةالاریب »نیزتالیف‌اوست و در کتاب « حوادث الواقعه » گوید : ظهیر الدین علی بن محمّد کازرونی عالم فاضل

(۱) هدیة العارفین چاپ مصر ـ

وخط او نیز خوب ومتصدی کارهای بزرگ دولتی بوده ، و کتابی در اختیارات و یکی دیگر نیز درتاریخ‌تالیف داده ودر سال ۶۹۷ هجرت در زیاده بر هشتاد سالگی در گذشت ، واین تاریخ وفات موافق « کشف الظنون » بوده واقرب بصحت است، و کتاب تاریخ هم همان « روضة الاریب » است که در تاریخ بغداد است امّا در هدیة العارفین که ذیل کشف الظنون است سال تولدش ۶۱۱ و فوتش ۶۹۹ ضبط شده است ومحتملاً این تاریخ صحیح باشد ـ و در موقع فوت هشتاد و هشت سال داشته است ـ

عابد بیرمی = متوفی ...

سید عابد شاه زندان بیرمی (۱)

فسائی مینویسد : شاید آنجناب مدتی در زندان اهل جور متبلی بوده وا ورا باین لقب (زندان) خوانده اند ـ

هدایت در روضهٔ اول ریاض العارفین‌نام او راشاه زین العباد مشهور بشاه‌زنده ضبط کرده است ـ

بهر حال از عرفاء ومرتاضین عهد خود بوده ، واز او کراماتی نقل کرده‌اند از اوست :

من آنروز بودم که الاّ نبود
نشان از وجود مسمی نبود

---

(۱) بیرم Beyram نام یکی از دهستانهای سه‌گانه بخش گاو بندی شهرستان لار است ـ وده مرکزی آنهم بهمین نام ودر ۹۶ کیلو متری شمال خاوری گاو بندی کنار راه فرعی لار به اشکنان واقع شده ـ

گرمسیر ومالاریا ئیست – سکنه‌اش ۲۶۷۵ نفر شیعی فارسی زبان هستند ـ آبش از چاه وباران ـ محصولاتش : غله ـ خرما ـ لبنیات ـ شغل اهالیش : زراعت ـ گله‌داری پاسگاه ژاندارمری دارد ـ

نظر کردم از منظر شاهدان
بجز زلف درویش هویدا بود

۞ ۞ ۞

با شاخه ها اخضر شدم با لاله ها احمر شدم
با باغبانان در چمن من سالها گل چیده ام
با باد دوران کرده‌ام ـ درد هر سیران کرده‌ام
با ابر وباران گشته‌ام ـ در کوهها باریده ام

۞ ۞ ۞

من قمری اعلایم از قاف بپریده
دوری بسوی نخجیر در دهر بگردیده
از خویش برون رفتم با خویش درون گشتم
بیرون و درون خویش جز خویش نگنجیده

۞ ۞ ۞

آستین بر میفشاندم در سماع
دست یار آمد بدستم یللی

سال فوتش معلوم نشد ـ

عادل لاری ـ مقتول در ۹۵۰ یا ۹۹۲

عادلشاه لاری حاکم لارستان ـ

از فرمانروایان لار بود وادعا میکرد که‌نسبش‌به گرگین میلاد میرسد ـ و خاندانش هزار سال حکومت لار را داشته‌اند ـ درسال نهصد وپنجاه‌یانهصد ونودودو (باختلاف روایات) بزخم کارد مقتول شد از اوست :

کهن شد قصۀ مجنون ـ حدیث درد من بشنو
بهر افسانه عمرخود مکن ضایع ـ سخن‌بشنو

عارف ایجی = متوفی . . .

از نام ونشانش جز جمله « عارف ایجی » ندیده‌ام ، امین احمد رازی‌درهفت اقلیم مینویسد :

شاعری بـی نظیر است ، و کلامی دارد دلپذیر ، وارداتش را معنی خاص بسیار ست ، والفاظ‌تازه بیقیاس این ابیات که روح را راحت وعقل راذوق‌میبخشد-

از اوست :

امـروز یکـی منـم جهـان را
کآتش زده رخت و خانمان را

گـر نـام جهان بـرم دوباره
در آب همیکشم دهـان را

گوئی که بیك شکم بزادنـد
عهد تـو و عهـد بـوستان را

✿ ✿ ✿

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت
ز انسان که گرفت کبك را باز گرفت

از یوز تـوان گرفت آهـو نتوان
از چشم بتان هند دل باز گرفت

✿ ✿ ✿

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند
بدین سپند چکردی بروزگار گزند ؟

رخی چو رنگ گلستان ، خطی چو ابر بهار
تني چو دیدهٔ روشن ـ قدی چو بخت بلند

بر شماز هر سر موبش دلی باید نثار
عشق میبازی صنوبر وار ، باری دل بیار
آفتاب دیگری ز آن آفتی بر آفتاب
روزگار دیگری ، ز آن فتنه ای بر روزگار
آوخا کاندر دل آن سنگدل کاری نکرد
آه من چون نالهٔ کبك دری بر کوهسار

✩ ✩ ✩

جهان را یکی پشت پائی زنم
بگیرد اگر دست او دامنم
نیارم شد از جای بر خاستن
بفکر جهان بسکه آبستنم !
تو گوئی که از آهنم ریختند
که پیکان غم بشکند بر تنم

✩ ✩ ✩

چو گلهای سایه ، چو مرغان دیبا
طپیدن نیارم ، شکفتن ندانم
چو تار کتان جز گسستن نبینم
چو عهد بتان جز شکستن ندانم
درین دشت خونخوار چون سیر عارف
یکی گرد بادم که مسکن ندانم

✩ ✩ ✩

یکجا نشویم ما و غمهای جهان
تنگست بما و غم او جای جهان

دیدم همه مو بمو سرا پای جهان
موئیست بچشم من تماشای جهان

✿ ✿ ✿

رویت ختنی و زلف هندستانی
چشم تو ترك و دل من ایرانی
ترك تو و هندوی تو برد از بر من
ایرانی را بسحر هندستانی

سال فوتش مانند اسمش مجهول ماند ـ

عارف برازجانی ـ متولد ۱۳۳۸

آقای مرتضی برازجانی متخلص به‌عارف ـ

از نویسندگان وشعراء معاصراست ، صاحب تاریخ وجغرافیای برازجان در ترجمه‌اش مینویسد : درسال ۱۲۹۹ شمسی (۱۳۳۸ قمری) در برازجان متولدشده وتحصیلات مقدماتی و دورهٔ اول‌متوسطه را درآنجا ودورهٔ دانشسرای مقدماتی را در اهواز درسال ۱۳۲۰ شمسی بپایان رسانیده ودر ۱۳۲۱ ببرازجان برگشته وبخدمت فرهنگ وارد شده است ـ

پس ازچندسال مشاغل آموزگاری درسال ۱۳۲۷ ریاست فرهنگ برازجان باو محول شده ودر سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ ریاست اداره فرهنگ گناوه و بندر دیلم را عهده‌دار بوده است ـ در اواخر ۱۳۳۲ چند ماه مدیر دبستان فردوسی بوشهر بوده و از اول سال ۱۳۳۳ ببرازجان رفته و درآنجا اقامت کرده است و اکنون راهنمای فرهنگ شهرستان برازجان میباشد ـ

آقای عارف از نویسندگان وشعراء برازجان است ومقالات عام‌المنفعه اودر خي‌ازجرائد شیراز درج‌شده‌واشعارش بطورکلی‌اخلاقی‌واجتماعی است ـ از اوست :

- یتیم -

بگفت طفل یتیمی شبی بمادر خویش
« گرسنه‌ام شده کز گرسنگی مرا جان نیست»
« دو روز و شب بود امشب که نان بخانه ما »
« نیامده است مگر در دیار ما نان نیست ؟
« چراست پیرهنم پاره ؟ طفلکان پوشند
« لباسهای قشنگی که بهتر از آن نیست »
« چرا تو هر شب و هر روز اشك میریزی ؟
« ولیك مادر جمشید هیچ گریان نیست »
« تمام شهر زنان جامه‌های نو دارند
« چرا نظیر تو در شهر هیچ عریان نیست ؟ »
« منم یتیم چرا ـ دیگران پدر دارند
« چرا اطاقك ما هیچ فرش در آن نیست؟ »
« ز سقف خانه ما از چه آب میبارد ؟
« درون خانهٔ همسایه هیچ باران نیست »
« چه علت است شدم من یتیم و بابایم
« مگر کجاست که اصلا نشانی‌ازآن نیست؟ »
بگفت مادر دلسوخته بپاسخ او
بیا بخواب که بهر تو هیچ درمان نیست !
عزیز من پدر تو بزور شد سرباز
نه با حساب که نامی از آن درایران نیست !!
هزار عجز بیاورد و داد خواهی کرد
که کس که زوجه وطفل مرا دهد نان نیست

مگر شنید کسی عجز و لابه‌اش هرگز
رجال کشور ما را که دین و ایمان نیست !

خلاصه رفت و بپوشید رخت سربازی
چو دید دادرسی بهر بینوایان نیست

دو سال کمترکی مشق کرد و درجا زد
بحرف سهل بود در عمل که آسان نیست

من این طرف بخودم وعده‌ها همیدادم
که روز غم سپری گشت و مانده چندان نیست

بناگهان خبر آمد که تیپ شد مغلوب
بدست‌خان وکنون حکمران بجزخان‌نیست!

در این میانه شده کشته چند صد سرباز
که غیر کشته شدن افتخار مردان نیست

یکی ز جمله شهیدان ترا پدر بودی
همان که سایهٔ وی بر سر تو آلان نیست

بگله گرگ چو زد گوسفند آن بدرد
که هست دار و ندارش یکی و جز آن‌نیست

هزار لابه نمودم - ولی برای وطن
کسی کـه مرد ورا خونبها و تاوان نیست !

شهید شد وی و من بیوه گشتم و تو یتیم
بلی یتیم - و کنونت سری و سامان نیست

برفت خانه و فرش و پلاس و دار و ندار
برای نان وکنون لقمه‌ایش درخوان نیست

ولی همان که مرا داد خانمان بر باد
شده است مرد ـ ورا هیچ مرد میدان نیست !

وکیل مجلس شوری شده است و میگوید

عزیزتر ز وی اندر تمام ایران نیست!

بگیرد آه دلم دامنش بحق خدا
که‌جان شکارتر از آه‌بیوه‌ساران‌نیست

ـ غزل:

دل‌یاغی

دوش از دست تو بدُ تا بامدادان گریه کارم
وعده کردی نامدی ـ کشتی ز درد انتظارم

مردم چشمم بخون بنشسته بودت بر سر ره
لیك تو ای بیمروت هیچ ناوردی گذارم

مدعی گفتا که تو تا صبح با اغیار بودی
راست گفت اما مرا بین کز حسد باور ندارم

بسکه از تو بیوفا اینقدر خلف وعده بینم
راست‌خواهی- دیگر اطمینانی ازخودهم ندارم!

گفته بودی خواب را شب ره مده تا من بیایم
وه نمیدانی تو که با خواب من راهی ندارم

گفته‌ام صد باردل را تا مگر چشم از تو پوشد
نشنود پندم چه سازم؛ نیست دل فرمانگذارم

گفتم عارف غیر رسوائی تو از خوبان چه دیدی؛
گفت به به من بغیر از این که سودائی ندارم

رباعیات:

دیدم تو ـ شدم واله و دل باختمت
در کاخ دل خویش وطن ساختمت
در پای تو عمری بسر آوردم ـ لیك
ز اسرار تو پی نبرده ـ نشناختمت

بیماری چشمان تو بیمارم کرد — در تاب و تب عشق گرفتارم کرد
در چشم رقیب انقدر قدرم کاست — کاندر نظر حبیب هم خوارم کرد

عارف شیرازی - متوفی...

مولانا شاه محمد شیرازی متخلص به « عارف »

از دانشمندان و شعراء قرن دواز دهم هجری است ، که عمری دراز یافته و خدمت بسیاری از علماء وعرفاء عصر خود رسیده است ، شیخ محمد علی حزین که از شاگردان او بوده مینویسد : متخلق باخلاق حمیده نبوی و متادب بآداب مرضیه مرتضوی واز بدایت‌تمیز تا نهایت زندگانی که از عمر طبیعی در گذشته بودروزگار خود را صرف خدمت علوم دینیه ونشر معارف‌یقینیه‌وادای‌عبادات وتحصیل مثوبات بادراك صحبت بسیاری ازعرفاء وعلماء واتقیاء فائز گردیده بود ، از مآثر قلم‌فیض شیم آن فاضل محقق رسائل شریفه و شرح صحیفه و تحقیقات لطیفه بـر صحیفه روزگار بیادگاراست -

راقم حروف در شیراز قدری از احادیث را در حضور سامی ایشان قراءت و تحقیق نمود و کتاب حکمة العین را با حواشی در خدمتش گذرانید ، و حاضر بود که آن نقاوه سعاد تمندان بجهان جاودان ارتحال فرمود ، طوبی له وحسن‌مآب گاهی طبع مستقیمش بانشاء وشعر مائل وابیات غرا ورباعیات آشنا بمذاق عرفاءاز نتائج افکار آن نحریر سخن پرداز در میان ، تخلص آنعارف معارف « عارف » است

صاحب شمع انجمن مینویسد : استاد شیخعلی‌حزین بود و فاضل پر تمکین گاهی طبعش بانشاءِ شعر مایل میشد ابیات غرا ورباعیات آشنا بمذاق عرفاء دارد -

از اوست :

رقم بر صفحه ایجاد عالم تا مقدر شد
ز اول سر نوشت ما بمی چون خط ساغر شد
تواند محفل آرای جهان چون شمع گردیدن
گل آتش فشان داغ هر سر را که افسر شد

ز شوق منصب پروانگی در بزم او امشب
طپید نهای دل در سینه من بال دیگر شد
نمیسوزد چراغ هیچکس تا صبح حیرانم
که‌چون داغ دلم را هرشب این دولت‌میسر شد
نشینم غنچه دل تا کی درین فصل خزان عارف
که بر من عیش از مهجوری یاران مکدر شد

عاشق کجا واینهمه طاقت در انتظار
یك شمع تا بصبح قیامت نمیرسد

رو بهند آوردن روشند لان بیوجه نیست
روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

لب تشنه سهیل فروزان لعل یار
سیراب از عقیق مکیدن ، نمیشود
بالیدن از ترقی بالقوه بد نماست
پرواز چشم بال پریدن ، نمیشود

بخانه تو چو دور است خانه ای که ندارم
چسان بکوی تو آیم بهانه ای که ندارم

قانع ز دیدنت بشنیدن نمیشوم
هر گز شنیده ای که کند گوش کار چشم ؟

سال فوتش بدست نیامد ــ و عجب است که حزین که مینویسد در موقع مرگش حضور داشته سال فوت او را ضبط نکرده است .

عارف شیرازی = متوفی ۱۳۰۵

مرحوم نور محمد شیرازی متخلص بعارف .
بوسیله کفشدوزی اعاشه میکرد، شعررا متوسط میگفت . دیوانش پنجهزار

بیت بوده ، درسال هزارو سیصد و پنج وفات یافته است ـ

از اوست :

از بسکه غم بسینه من بسته راه را
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را
هر شب ز سوز فرقت آن آفتاب رو
از دود آه تیره کنم روی ماه را
افتد کلاه روشنی از فرق آفتاب
آنمه اگر بر افگند از سر کلاه را
چشمش اگر بچاه زنخدان اوفتد
یوسف خرد بسلطنت مصر چاه را
زلفت کشیده چهر منیر تو در کنار
تسخیر آفتاب که داد این سپاه را ؟
با دوستان خود نظری کن که عیب نیست
شه لطفها کند بضرورت سپاه را
ما پاسبان کوی و هوا خواه دولتیم
از ما مکن دریغ نگارا نگاه را
آن ماهرخ بر اسب سوار است و از غرور
مات جمال خویش نموده است شاه را
یارب چه صورت است که هر روزه آفتاب
سازد ز خاك درگه او سجده گاه را
دل را ربوده‌ای ز من ای شوخ دلربا
چون کهربا که جذب کند پر کاه را
یارب بحال عارف مسکین نظاره کن
چون جسته است برسر کویت پناه را

حدیث عشق ندانم که در جهان آورد ؟
که آفت دل و دین و بلای جان آورد !
مرا ز خلق زمین شکوه نیست از آنروی
که هر چه بر سرم آورد آسمان آورد

✿ ✿ ✿

نگار من چو پریشان برخ کلاله کند
حجاب طرهٔ سنبل بروی لاله کند
بملك چین سپه زنگ را بشوراند
چو آن نگار پریشان برخ کلاله کند
ز دست ساقی مهوش بود چو آب حیات
بجای باده اگر زهر در پیاله کند
نظر بفتوی پیر مغان علاج دماغ
بدور لاله و ریحان می دو ساله کند
مرا که کام ز لعل نگار شد حاصل
بهل رقیب شب و روز آه وناله کند

عارف شیرازی - متوفی...

از نام و نشانش جز آنچه را نصرآبادی دد تذکره خود نوشته است ندانم - او مینویسد: دراوائل سلطنت شاه‌صفی با لباس فقر باصفهان آمد و با نصر آبادی دوستی و آمد وشد پیدا کرد و خود میگفته است که خالوزاده عرفی شیرازی است و پس از چندی بشیراز بر گشت و در آن شهر وفات یافت از ازاوست :

خدا از چشم بدبینان نگه دارد صفاهان را
که هر سو جلوه گر بینم شاه کج کلاهان را

زدی بستی شکستی سوختی افگندی و رفتی
جوابت چیست فردای قیامت دادخواهانرا؟

✩ ✩ ✩

مشو ز خط رخ یار درهم ای عارف
که وقت عیش بود چون شود گلستان سبز

✩ ✩ ✩

بسیر گلستان با یاد آن سیمین بدن رفتم
در آغوش سمن غلطیدم و از خویشتن رفتم(۱)

سال فوتش همچون نامش معلوم نشد .

عارف شیرازی - متوفی ۱۲۶۱

میرزا علی اکبر شیرازی متخلص بعارف فرزند میرزا ابوالحسن -

صاحب « صبح گلشن » در ترجمه‌اش مینویسد : میرزا آغا علی اکبر بن میرزا ابوالحسن از عارفان حقائق نکته سنجی و واقفان دقائق سخن پردازیست ، خط شفیعا و نثر عاری خوب مینگاشت و در علم ادب دستگاهی کامل داشت ، در عنفوان شباب بارگی عزیمت از وطن صوب صواب کربلای معلی راند و مدتی در خدمت مجتهد آنجا سیدعلی بتحصیل فضائل علمی مشغول ماند ، پس از آن مکان مقدس براه بمبئی و حیدرآباد در عهد نصیرالدین حیدر پادشاه صوبهٔ اود ، رخت بدارالاماره لکهنو کشید ، وزمانی‌دراز درآن شهر بعسرت وتکلیف گذرانید ، تاآنکه محمدعلی‌شاه پادشاه « اود » در عهد خود وظیفهٔ قوت لایموت از خزانهٔ شاهی برای او معین فرمود ، لکن بسی برنیامده بود که در سنهٔ احدی وستین از مائه ثالث عشر (۱۲۶۱) از شهر لکهنو بجوار ایزد سبحانه رحلت نمود - روزی مولوی سید محمد مجتهد لکهنوئی بوی گفت که سنیان بسیار پیش‌شما جمع میآیند ، اینها رابمجلس

---

(۱) بیت دوم‌وچهارم از تذکره « صبح گلشن » نقل شده ودر تذکره نصرآبادی نیست -

خود راه نبایدداد ، وی بجوابش گفت : سنیان در حق شیعیان همچنین میگویند ، حیرانم که بر مقولهٔ کدام یکی ازین هردو دل باید نهاد -

وقتی میرزا گل‌محمد ناطق مکرانی در بزم آغا علی‌اکبر شیرازی حاضر بود ، آغا بانشاد اشعار خود زبان گشود ، ناطق در مدح لب بنطق آشنا نمود ، که پایهٔ ملازمان در علم وفضل ارفع و اعلی است ، شاعری دون رتبهٔ شما ـ از اوست :

بجولان آر در صحرا سمند باد پیما را
ببین گلگون ز خون کشتگانت خاك صحرا را

ازآن پنهان کنم عشق ترا در دل که میترسم
برد از یاد عشقم قصهٔ مجنون و لیلی را

جلال قدر عارف بین که دربزم سخنگوئی
باستقبال معنی لفظ خالی می‌کند جارا

هر گه که نامت از دل من بر زبان گذشت
دل گفت با زبان که ز جان میتوان گذشت

از لاله زار تربت عارف توان شناخت
کز داغ فرقت تو این خاکدان گذشت

جدا تا ماندم از روی تو صبر از دل جدا باشد
کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد

پی لیلی وشی بر بسته عارف هودج معنی
که بر جمازه اش زنگولهٔ دلها درا باشد

ثمر نداد نهال مراد تو عارف
دلم بکشتهٔ بیحاصل تو میسوزد

حلقهٔ دام محبت بسکه عالم گیر بود
هر کجا بالین نهادم خانهٔ زنجیر بود!

مارا بمهربانی صیاد الفت است
ورنه خیال گلشن و کنج قفس نبود
داغم ز خام کاری عارف که در کفش
جز عشق ناتمام ومی نیمرس نبود

پر کرد چشمت از می الفت سبوی دل
باز آمده است آب محبت بجوی دل

عارف بشوق وصل پریچهرگان هند
ترك وطن نموده ز ایران بر آمده

کمند گردن جان گشت زلف عنبربن بوئی
ز یکدانه بدام آورد دل راخان هندوئی
نه یادم کرد آن نامهربان ، نی رفت از یادم
سر و کارم فتاده با عجب بدکیش بد خوئی

عارف شیرازی = زنده در ۱۰۲۰

حکیم محمد حسن شیرازی متخلص به‌عارف.
از دانشمندان و شعراءاواخر قرن دهمو اوائل قرن یازدهم هجری است ـ درشیرازمتولد شد و در آنجا تمام‌علوم عصرخود را آموخت بویژه حکمت طبیعی‌را خوب فرا گرفت و در سال ۹۹۸ بهندوستان رفت ودر دربار شاهزاده سلیم رتبه‌عظیم یافتو مورد ملاطفت اوواقع‌شد ، اما پس ازچندی قطعه‌ای‌در مدح میرزاعبدالرحیم خان خانان گفت و اینمعنی پسند خاطر سلیم نشد و بر او غضب کر د و بزندانش فرستاد !!.

دو سال در قلعه «کوالیار» محبوس بود تا اینکه قطعه‌ای پرداخت و برای سلیم فرستاد که بیت ذیل ازآنجمله است :

شها شهریارا بخاك در تو که جزمدح تو نیست دردفترمن

سلیم او را بخشید و دستور آزادیش صادر کرد ، و باز معزز و مکرم گشت ، و بیست سال در خدمت شاهزاده بسر برد و هر روز بانعامی سرافرازشد ـ در سال ۱۰۱۵ بشیراز رفت و سه سال در ایران بسر برد ، و باز هوای هندش بسر افتاد و از راه سیستان رهسپار هندوستان شدولی‌شهریارسیستان‌اوراازعزیمت هندمنصرف داشت و مصاحبتش را راغب آمد و سالی در نیمروزبشاعری وسخن گستری گذرانید آنگاه بهرات رفت و چند روز در آنجا بسر برد و در ۱۰۲۰ بهندوستان رفت (۱)

خوشگو درسفینه خود آورده است : در عهد جهانگیری از اطباء پایتخت‌بود، بحکم والا دو سال زندانی ماند،عاقبت خلاص گردید ، دیگر روی ناشسته دنیاندید شوریدگی در مزاج داشت، طبعی‌سلیم بهمرسانیده‌بود ، صاحب دیوان مختصر است. از اوست :

اینهمه راه و گام من تنك چو راه آسیا
راه هزار ساله را گام نهاده بر قفا
جمله نوای بینوا ، همچونیم و بانگ نی
کف چو میان نی تهی نام گرو هزار جا
بر سر طعمهٔ بلا من چو همای‌سیر چشم
بر سر خوان عافیت طبع چو شیر ناشتا

☆ ☆ ☆

برشمار هر سر مویش دلی باید نثار
عشق می بازی صنوبروار بار دل بیار
آفتاب دیگری زآن آفتی بر آفتاب
روزگار دیگری زآن فتنه‌ای برروزگار

(۱) نقل بمعنی از تذکرهٔ خطی «خیر البیان »

آوخا کاندر دل آن سنگدل کاری نکرد
آه من چون نالهٔ کبک‌دری بر کوهسار(۱)

☆ ☆ ☆

از دوجزع سیهت آنچه مرا در کارست
بتسلّی دلم نیم نظر بسیارست
ژاله تسبیح شمارد نظر سبحه گذار
برهمن را دم افعی شبه زنارست
دیده بفرست دلا بر سر آن زلف ببین
که پی بردن دلها چه فسون در کارست
همه پیچاست وهمه خم همه‌بنداست و گره
هر خمی نافه گره هر گرهی عطار ست
دامن وصل تست گر پهناست
ور درازیست دوری ره ماست
بمیان جای آتش و سر سنگ
تشنگان ترا لب در یاست
دل من کآشنای صحبت تست
در میان هزار کس تنهاست
هر زمان فتنه ای بر انگیزد
آن نه زلف است دودمان قضاست
عارفا دیده را چه می بینی
چشم بردوز کین‌همان صحراست

---

(۱) این سه بیت را صاحب هفت‌اقلیم از عارف ایجی‌دانسته است و ذیل ترجمه ایجی چاپ شدا و معلوم نیست که صاحب «خیرالبیان» اشتباه کرده است یا هفت اقلیم ؟

مشك اگر هست بوی یار منست — مـی رنگین لب نگار منست
گر پـریشانیست در زلفش — زلف او نیست روزگار منست
از فرات دو چشم خون پالای — دامن کربلا کنار منست
گر نشیند بدامنت گردی،
نفشانی که یادگار منست
چندانکه‌زلف تست درازست کار من — از یکسرست زلف‌تو و روزگار من

توان مهرهٔ افعی از کام افعی — به انگشت پا سهل بیرون کشیدن
اگر پیکر مور گردی نیابی — از انبان این دهخدا یان یك ارزن!

سال فوتش معلوم نشد ـ از مندرجات تذکره خیر البیان همینقدر مستفاد میشود که در سال هزار وبیست زنده بوده‌وبظن غالب درهندوستان فوت شده‌است.

عارف کازرونی = متوفی ۱۲۵۸

شیخ عابد کازرونی متخلص‌به « عارف ».

فسائی مینویسد : سالها در تحصیل مراتب علم وعرفان کوشید وعمری رادر افادت علوم از هشتاد گذرانید و در سال هزار و دویست و پنجاه و هشت در شیراز وفات یافت .

صاحب طرائق‌الحقائق مینویسد : شیخ عابدکازرونی متخلص عارف ، مولدش قصبه کازرون فارس و در دا رالعلم شیراز متوطن ونشوونما یافته و تحصیل علوم و معارف نموده اسمش با تخلصش‌لازم‌وملزوم بوده وخط شکسته را درست مینوشته و در خدمت ارباب حال قدم صدق میپیموده ، از اوست :

گفته بودی که کشم تیغ و کشم عارف را
ترسم از یاد رود وعدهٔ بیداد ترا

از دل عارف غمگین مرو ای غم بیرون
که تو رادر دوجهان خوشتر ازین منزل نیست

خورد فریب عمل زاهد و نمیداند
ندامت است زنا کرده‌اش ـ ز کرده ندامت !

بشنو ز من این نصیحت بیخم وپیچ
گردن ز قضا سر از قدر هیچ مپیچ
تسلیم ورضا شعار کن چون عارف
هیچی تو و از هیچ نمیآید هیچ

جسم چو کاه مرا باد برد ـ وین عجب
کآنچه مرا در دلست ـ کوه نیارد کشید

این رسم قدیم است که در میکده عشق
جز خون دل خویش بساغر نکنند

بسر تربت من گر گذرد اهل دلی
بوی داغ دل من ـ میشنود از گل من

رفتم بر یار و لحظه‌ای بنشستم داد از پی عهد دست خود بر دستم
من بوسی از او خواستم‌او جان‌بیها این دادم و آن گرفتم از غم رستم

عارفی شیرازی ـ متوفی ...

صاحب تذکره روز روشن آورده است که از نکته سنجان‌وناظم مثنوی« کوی وچوگان» است ـ از اوست :

با زلف تو گر صبا بر آید از هر طرفی بلا بـر آیـد
تیغت زگلو چو آب بگذشت مگذاشت که دم زما بر آید
از تربت عارفی بهجران تا حشر گل وفا بـر آیـد

سال فوتش بدست نیامد ـ

عاری بندرعباسی = متولد ۱۲۵۱ متوفی ۱۳۲۰ شمسی

مرحوم محمدعلی بندرعباسی ملقب به‌سدیدالسلطنه ومتخلص به « عاری » فرزند مرحوم حاج احمد خان میرپنجه ـ

ازنویسندگان وشعراء و مورخین معاصر ـ و از دوستان صمیم پدرم میرزا عبدالله رکن التجار بود و با مؤلف نیز بحکم « الحب والبغض یتوارثان » مادام الحیوة سر لطف ومحبت را داشت ـ

چنانکه خود در رسالهٔ « ضمیمةاللطیفه » که در سال ۱۳۱۵ در طهران چاپ شده است مینویسد : در روز بیست وسیم رجب سال هزار ودویست و هشتاد و نه در بغداد متولدشده ونام او وسال‌تولدش با نام‌وسال تولد محمدعلی‌میرزاقاجار(شاه‌مخلوع) مطابق ومقارن بوده است ـ

پدرش حاج احمد خان میرپنجه (سالف الترجمه) در دربار ناصرالدین شاه قاجارمقام‌ومنزلتی‌یافته ودربغداد میزیسته وحسب‌الامر ناصرالدین شاه ببوشهر رفته و درآنجا رحل اقامت افگنده است و عاری درخدمت پدر ببوشهر رفته و در مکتب مقدمات را تحصیل کرده است ـ

خودش مینویسد: پس ازپنجماه ازقراءت قرآن مجید وفرقان حمید فراغت یافتم ودنبال تحصیل خط موروثی وسواد فارسی شتافتم، در اندك زمانی سواد فارسی تکمیل نموده ولی‌درخط واستکتاب‌حظ ونصیب ماینبغی ومایشاء نبردم ، فنون‌ادبیه نزد جناب حقائق‌مآب استاد الاساتید میرزا حسین معتقد آموختم ، علوم عربیه و مقدمات فقه و اصول از جناب شریعتماب قطب العلماء حاجی شیخ محمد امام جمعه وجناب حاجی سید جواد اندوختم ـ در سال ۱۳۰۳ دانشور فرزانه وهنرمند یگانه (مقصودش سید جمال‌الدین اسدآبادی است) مهمان ما بوده صحبت آن‌ثقه‌خبیررا غنیمت دانستم مقدمات ژغرافیا و اصول علم فیزیك از او بیاد گرفتم ـ

«در سال بعد پروتستانیها مدرسه‌ای دربوشهر ایجاد نموده ششماه در آن مدرسه بتحصیل زبان‌انگلیسی پرداختم‌سه‌عاقبت علماء اعلام افتتاح آن مدرسه را وسوسه ملت اسلام دانسته احکام شرع مطاع آنان بتوقیف آن صادرشد، چون والد ماجدم از جانب سنی‌الجوانب ملوکانه مامور بندر لنجه (لنگه) که فارسیان بکاف فارسی مینویسند شده، نگارنده جزو ملتزمین رکاب بوده بتائیدات و تسدیدات الهی و مساعدت بخت پیروز وبلند ظل اللهی شیخ آنجا را استمالت داده بنیل مقصود مراجعت نموده، در معاودت از آن سفر خدمات نگارنده بعرض ملوکانه رسیده بامتیاز سرهنگی نائل آمدم -

در سال ۱۳۰۶ بسیر وسیاحت بنادر و جزائر خلیج فارس و امصار و مدائن مملکت عمان مشغول، چون از وضـع آن بلاد استحضار کامل یافتم مراجعت نمودم، بتشویق جناب جلالتماب نظام‌السلطنه حسینقلی خان دام اقباله العالی به تصنیف کتاب «مفاتیح الادب فی تواریخ العرب» اشتغال جسته در سال ۱۳۱۳ چون واقعه جانکاه شهادت ذوالقرنین اعظم شاهنشاه مبرور (ناصرالدین شاه) پیش آمد مامور تامین بندر عباس و محافظت ثغور وسنور آن حدود شدم، از عهده آن خدمت‌چنانچه شایسته وسزاواو بود بیرون‌آمدم، درسال نگارش یعنی ۱۳۱۴ احضار بدربار معدلت مدار ملوکانه شدم، کتاب «التدقیق فی سیر الطریق» را در آن مسافرت نوشتم الخ -

عاری سالهای دراز در بوشهر وبندرعباس مصدر کارهای دولتی و در ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ شمسی که آقای سردار انتصار حکمران‌بنادرجنوب‌بودوی‌نایب الحکومه بوشهر بود ونگارنده در مسافرت بطهران اورا درآن بندر ملاقات کرد وچندی با او مأنوس‌بود، قامتی کوتاه‌وچهره‌ای‌سیاه‌داشت‌ـاما جوانمردی مشفق‌وجهاندیده‌ای مهربان وسخی مینمود -

درسال۱۳۰۸ معلوم نیست: بکدام گناه مبغوض‌مرحوم‌عبدالحسین‌تیمورتاش وزیر دربار ایران شدواورا بوسیله طیاره بطهران بردند وبزندانش افکندند،

و هفتاد روز درحبس تاریك بابدترین وضع بسر میبرد تا اینکه بوساطت : مرحوم حاج آقامحمد معین التجار بوشهری ومساعدت سرتیپ محمد درگاهی رئیس کل شهربانی از زندان رهائی یافت وچندی درطهران مهمان مرحوم معین‌التجار بود و آخرالامر ببوشهر وازآنجا به بندر عباس رفت وشنیدم که کتابخانه خودرا که شامل چند هزار جلد کتاب بود وقف مدارس بندر عباس کرد ، و سالی چند در آن بندر بسر برد تا بسال هزار و سیصد و بیست شمسی که رخت بسرای دیگر کشید .

عاری درنویسندگی صاحب استعداد وپشت کار شگفت انگیز بود ، و علاوه بر کتابهائی که تالیف کرده است ، مدت چهل سال نیز جزئیات وقایع اتفاقیه در بنادر جنوب ایران را یاد داشت میکرد ، و من بنده پاره ای از یادداشتهای او را دیده ام تالیفاتش :

۱ ـ اعلام الناس فی تاریخ بندرعباس ۲ ـ التدقیق فی سیرالطریق
۳ ـ احوال‌اهرم و تنگستان ۴ ـ احوال‌خوانین وعشائرقشقائی
۵ ـ احوال شیوخ بندر لنگه ۶ ـ المناس فی احوال الغوص والغواص (بنام صید مروارید در طهران چاپ شده) ۷ ـ برهان السدید (در جغرافیا و تاریخ مسقط) ۸ ـ پریشان نامه (تذکره شعراء معاصر)
۹ ـ تاریخ بحرین ۱۰ ـ تجارت‌دربندرعباس ۱۱ ـ شرح‌قصیده محبسیه مسعود سعد سلمان ۱۲ ـ شقایق النعمان فی احوال العمان
۱۳ ـ رساله ضمیمة اللطیفه (در طهران چاپ شده)
۱۴ ـ مغاص اللئالی ومنار اللیالی دردومجلد (تاریخ وجغرافی خلیج‌فارس)
۱۵ ـ مفاتیح الادب فی‌تواریخ العرب (قسمتی ازآن درطهران چاپ شده)
۱۶ ـ نقشه های سیاسی ۱۷ ـ یادداشتهای چهل ساله ۱۸ ـ دیوان اشعار.

تالیفاتش همه با دقت و تحقیق کافی نوشته است.از اوست:

غزلیات :

ما بزاری ز خدا خواسته بیماری را
تا تو بر دوش نهی بار پرستاری را

ناز آغاز نمودی ور بـودی دل مـا
خوب آموخته ای شیوهٔ عیـاری را
بو که در خواب کند جلوه خیال رخ تو
نیست ما را هوس لذت بیداری را
منت دختر رز را نکشد بار دگر
آنکه از چشم تو آموخته خماری را
تـا که سجاده من در گرو باده بود
نیست شایسته کنم دعوی دینداری را
نکنی یـاد من از روی مودت صنما
کرده ای از چه فراموش ره یاری را
روز وشب در بر اغیار نشینی چه شود
ساعتی گر بنوازی ز وفا عاری را

از روی تو هر گز نظرش باز نگیرد
آنرا که جز از دیدن رویت هوسی نیست
گوینـدهٔ حق بوده بهر دور گرفتار
آری عسلی نیست که دورش مگسی نیست
کردند حریفان همه حق تو فراموش
جز بنده که از شکرتو فارغ نفسی نیست
جان طائر قدس است از آنروست گریزان
شایسته او در همه عالم قفسی نیست
مستان همه در کوچه و بازار خرامند
در شهر عزیزان ـ مگر امشب عسسی نیست ؟
عاری طلبد داد خود از حضرت باری
چون غیر خداوند دیگر داد رسی نیست

جلوه اتر‌ا نگرد هر که سحر گه بیدار ست
خفته محروم از آن جلوه و آن دیدار ست
آنکه از معنی عشق تو نگردید آگاه
نزد ارباب خرد صورت بر دیوار ست
درش از میکده بندند که خامست هنوز
حرمش در نگشایند که او خمار ست
موسئی نیست که آرد ید بیضا بیرون
ورنه فرعون در این دور زمان بسیار ست !
عاری ار نیست دلیلت قدمی پیش میا
چونکه طی کردن این مرحله بس دشوار ست

هر که درنیمشب ازعشق تو بیدارشود / لایق صحبت و شایستهٔ دیدا رشود
جلوه گاهت صنما سینه ما میزیبد / حیف از آن جلوه که درطور پدیدارشود
حبذا حالت پروانه و جان دادن او / جان همان به که نثار قدم یار شود
مست می بیند و مدهوش و خرابم هر کس / صبحگا هان بدر خانهٔ خمار شود
عاریا عمر نبود آنچه که بی یار گذشت
عمر آنست که در صحبت دلدار شود

اگر بوئی ززلفت آورد باد / کند از محنت دورانم آزاد
بیاد قامتت هر گز زخاکم / نبینی رسته غیر از سرو و شمشاد
اگر حسن ترا فرهاد دیدی / شدی شیرینی شیرینش از یاد
بمشك اذفرم حاجت نیفتد / اگر بوئی ز زلفت آورد باد
ندیدم غیر محنت من ز ایام / تو گوئی خاص محنت ـ مادرمزاد !
فلك از من کشد اینك مکافات / از آن شبها که بودم در برت شاد
کجا یاران کنندم یاد عاری / کجا شیرین نماید یاد فرهاد

همه مدهوش وحیران توهستند
تعالی الله از آن حسن خدا داد

یارب آنان که نشان تو نشان میدادند — کاش بر کوی کسی غیر تو جان میدادند
خوبرویان جفاجو چه شود گر ما را — شبی از محنت ایام امان میدادند
باقی عمر بشادی گذرد دیگر بار — گر براتی بسر پیر مغان میدادند
در دلت روز جزا خوف نمیبود اگر — منزلت را بصف دُرد کشان میدادند
از بزرگی بتوانند زدن دم آنان — که بیك گفتن سائل دوجهان میدادند

عاری آنست که کوی تو نمیکر درها
با وجودیکه عوض باغ جنان میدادند

ما رشته الفت چو بریدیم - بریدیم — از گوشه بامی چو پریدیم - پریدیم
آهو نبود دل که چو بگریخت بیاید — چون از کف صیاد جهیدیم - جهیدیم
دشنام که آمد زلب لعل تو بیرون — در محفل اغیار شنیدیم - شنیدیم
بس روز و شب اندر طلبت کوچه بکوچه — چون مردم دیوانه دویدیم - دویدیم
در میکده معرفت از بادهٔ توحید — جان را ببها داده خریدیم - خریدیم

عاری بره عشق من البد والی الختم
ثابت قدمی چون تو ندیدیم - ندیدیم

تو بدین طلعت زیبا اگر از پرده در آئی
دگران را نبود دعوی خورشید ستائی
دوستان جمع و می و نقل مهیا وز هر سو
همه را دیده براهست که از در تو درائی
ز برم رفتی و رفتند دل و جان ز بر من
دل وجان باز بیایند - اگر باز بیائی
گر بخاکم بنشانی و بخواری ببری سر
به از آنست که یکدم کنی از من تو جدائی

بادهای کز سر اخلاص وارادت تو بنوشی
نزد ارباب خرد به بود از زهد ریائی
چون بیك غمزه کنی زیر وزبر عرصهٔ گیتی
رسدت گر کنی ایشوخ تو دعوی خدائــی

عاری از کوی تو دیگر نرود جانب کعبه
که‌توخود کعبه وخود زمزم وخودنیزصفائی

مثنوی :

مرا گفتی تو ای فرخنده کوکب — بیا باما بروز آور یك امشب
رهین منت خود ساز ما را — یك امشب کن بعیش انباز ما را
یك امشب را چو خسبی منزل ما — شود روشن زدیدارت دل ما
جهان مرده را مازنده سازیم — پر از شکر ز شکر خنده سازیم
تو گفتی آنچه امشب رو برویم — همان بود از خداوند آرزویم
مرا باشد شب قدر آنشب آندوست — که باشم با توئی چون مغز درپوست
مدد جویم همی از بخت فیروز — مصاحب با تو باشم در شب و روز
ولی چون روزگارم در کمین است — ز من گر مصلحت جوئی همینست
که روزی چند دور از هم نشینیم — در آن ایام همدیگر نبینیم
چه خوش فرمود استادم نظامی — که بروی ختم شد شیرین کلامی
ببايد داغ دوری ـ روزکی چند — پس از دوری خوش آید مهروپیوند
اگر رای دگر داری در این باب — پی اظهار رای خویش بشتاب

که غیر از رای تو رائی ندارم
بغیر از کوی تو جائی ندارم

قصیده ذیل را در زندان طهران سروده وبشا هنشا ه ایــران رضا شاه پهلوی تقدیم کرده است :

من نه مسعود سعد سلمانم — لیك بــا او ببخت یکسانم

زیرامرنـد مهر و مشتریم من خداوند هفت ایوانم

تاج و تخت شهان عالم را به‌پشیز و بهیـچ نستانـم

در زمانـه همین شرف دارم معرفت را نکو نگهبانم



مرحوم محمد علی سدید السلطنه عاری

موسی وقت خویش من هستم ساحران را یگانه ثعبانم
خسروان خسته‌اند از قلمم گر چه امروز کنج زندانم
کنج زندان وجمع رندان بین من بزندان رئیس رندانم!
افتخارم ز خود نما ئیها بس ـ که در حبس شاه ایرانم
از چه خواهی رقیب بنده مرا خسته اعضاء گسسته شریانم
از چه خواهی بریده حلقومم از چه خواهی تو خرد ستخوانم
از چه خواهی هماره رنجورم از چه خواهی همیشه پژمانم
از چه خواهی تو بچگان یتیم از چه خواهی تو بیوه نسوانم؟
دست کوتاه دار ـ تا نرود شکوه در پیشگاه یزدانم
شد فریدون و ملك را بگذاشت بهماورد پور دستانم
خسرو خسروان که زنده نمود نام ساسان و آل سامانم
پهلوی ـ برده اند کار از من قطع کرده‌اند لقمهٔ نانم
گر خیانت مرا بدی پیشه از چه از زرتهی است همیانم ؟
نگذارند آستانه ترا بنده بوسیده جان بیفشانم
بعد سی سال خدمت دولت بنده محتاج و من پریشانم
یا بفرما دهند نوکریم یا که در حبس خویشتن مانم

عاشق شیرازی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم ابراهیم خان شیرازی متخلص به «عاشق»

فرصت مینویسد : ابراهیم خان از طائفه زند است ودر قصیده سرائی دلپسند از اوست :

آنسرو ناز اگر بخرامد براستی خوبان شهر با مژه روبند راه را
جانانه ای که در صف میدان‌دلبری بر هم زند زگردش چشمی سپاه را
دیدار یار شاهد انکار مدعی است
گر زانکه درمواجهه خواهد گواه‌را

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده است -

عالمی دارابی - متوفی ...

صاحب هفت اقلیم بدون ذکر نام ونشان وزمان او مینویسد : درسلك خوش طبعان زمان انتظام داشته ، ازاوست .

داری هوس که غیر برای تو جان دهد
آه این چه آرزو ست مگر مرده ایم ما ؟

هد هدی کز ستم دهر بفریاد بود
تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

آن ترك آل جامه سوار سمند شد
یاران حذر کنید که آتش بلند شد

شرح سوز خود که عمری ازتوپنهان داشتم
گر نگویم دل و گر گویم زبان میسوزدم

سال فوتش بدست نیامد -

عالی شیرازی - متوفی ۱۱۲۱

میرزا محمّد شیرازی متخلص به « عالی » فرزند حکیم فتح الدین -

از شعرا و نویسندگان واطباء نامی قرن دوازدهم هجری است -

صاحب تذکره روز روشن مینویسد : در هند متولد شد وباپدر در صغر سن بشیراز رفت ، و درآنجا تحصیل علم کرده بهندوستان بر گشت ودرخدمت ملاشفیعا یزدی معروف به « دانشمند خان » تلمذ کرد - و در سال ۱۱۰٤ لقب نعمت خانی یافت - در نظم ونثر قدرت داشت ، ومثنوی مسمی به « سخن عالی » و منشاتی دارد در ابتداء « حکیم » تخلص میکرد وبفرموده دانشمند خان«عالی»تخلص کرد -

در تذکرۀ«نتائج الافکار»آمده است که میرزا محمّد در هندوستان متولد شد

وبشیراز رفته‌تحصیل کرد و بر گشت و از طرف عالمگیر لقب «مقرب خان» و داروغگی جواهرخانه یافت ـ و بهادرشاه اورا لقب «دانشمند خان» داد وبتحریر شاهنامه مشغول شد ـ اما اجلش مهلت نداد ودر ۱۱۲۱ در گذشت ـ دراوائل حکیم تخلص میکرد ـ

نواب هم «در شمع انجمن» همین مطالب را نوشته است ، و در آخر مینویسد : دیوانش مسمی به «سخن عالی» بنظر در آمد و این چند بیت از آن ملتقط گردید ـ

نگارنده گوید دیوان اشعارش در سال ۱۸۹٤ مسیحی در لکهنو چاپ شده از اوست :

نخواهد کرد ترك بت پرستیها دل زارم
که چون سنگ سلیمانیست مادرزاد ـ زنارم

کار باطرفه جفا پیشه ای افتاد مرا
که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا

موج آبی چو رسد دانه ثمر ساز شود
ناخن اینجا شکند ـ تا گرهی باز شود

میکند باز این دل شوریده آزارخودش
من چرا منعش کنم ـ او داند وکارخودش

یار را در بر گرفتن کی فراموشم شود
کی رود از یاد کس چیزی که ازبر میکند

دین و دلی که داشتم از دست من کشید
در من نماند جز نفس ـ آنهم کشیدنیست

کوکب سوخته میکرد گر اندك مددی
همچو آتش بدل سنك تو جا میکردم

خاك ملیح هند نمکسار عـالم است
تخمی که سبز گشته ـ دراوتخم آدم است

خود ناتوان ولی هنر آموز مردمند
پیران قـد خمیده کمان کباده اند

ذره ام امید وار پـرتـوی از آفتاب
ای سحاب بیمروت میشوی حائل چرا ؟

در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را
حلقهٔ صحبت نمیباشد کم از جام شراب

نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است
تا بدانی هیچ نوشی درجهان بی‌نیش نیست!

دم شمشیر چو بر سنگ رسد ـ بر گردد
سخن تند بما سنگدلان نادانیست

مصیبتی است ملاقات مردم عـالم
ببین که دست زدنها بسر سلام شده است !

ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب
دیده ام تقویم را امشب قمر درعقرب است

کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر
مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست

اهل غفلت را بدنیا نیك وبد معلوم نیست
خواب شب تعبیرخواهدیافت چون‌فردا شود

اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند
بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید

چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام
آخرین این شیشه شکستند و نباتم دادند

بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد
جان کشید از تن و جانان نکشید ست هنوز

تخته مشق گدائی چند باشد نان غیر
میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم

دست افسوس بهم سودم و شد سود مرا
صدف گوهر مقصود همین بود مرا

اگر بکوی تو قدرم نشد بلند چه غم
همین بس است که شد نالهام بلند آنجا

گزند خصم شود حرر نیك بختان را
که هست مردمك چشم بد سپند آنجا

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا
نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

گذاشت بر سر من نقطهای ز داغ جنون
برای درد تو عشق انتخاب کرد مرا

بپشت آینه سیماب شد نهان از شرم
چو شوق روی تو در اضطراب کرد مرا

شکوه هجر ز غم گشته فراموش مرا
غنچه سان تنگدلی ساخته خاموش مرا

سیر باغ تو بود بی تو ـ کم از ماتم نیست
میکند سایهٔ هر نخل سیه پوش مرا

ارباب نظر رخصت گفتار ندارند
مانع ز همین وجه شود سرمه صدا را

کسی دیوانه باشد کز سر کویش رود جائی
دل اینجا دولت اینجا مدعا اینجا امید اینجا

ساقی اگرم می ندهی میمیرم
ور جام طرب ز کف نهی میمیرم
پیمانه هر که پر شود میمیرد
پیمانه من چو شد تهی میمیرم

غزلیات :

بهمواری توان خاموش کردن خصم سرکش را
که آب از بس کند نرمی فرو بنشاند آتش را
ز تیر آه درویش قناعت پیشه میترسم
ز نقش بور یا بر هر دو جانب بسته ترکش را
اگر باشد دلم بر خار گلشن واشود ورنه
چه خواهم کرد باغ دلگشا و جای دلکش را
بسودای محبت درهم داغم روا باشد
گداز عشق بیرون برد از قلب دلم غش را
نکاوی سفله را تا خبث باطن را کند ظاهر
که اندك کاوشی رسوا نماید قلب روکش را
کجا در آب بر هم خورده صورت بست تمثالی
میسر نیست نقش مدعّا طبع مشوّش را

دل پر آرزو خالی ز مکروهی نمیباشد
بآب دیده عالی شست این لوح‌منقّش را

نگاه من برویش چون بهار گلشن است امشب
مبادا چشم بد روئی نگاهش با منست امشب
بزور چرب نرمی رام کردم پاسبانش را
مسوز ایدل کزین روغن چراغم روشنست امشب
ز زلف پرشکن سررشتهٔ عیشی بدستم ده
دلم را مشکن‌ازحسرت که‌بشکن‌بشکنست‌امشب
نقاب از رخ مگر برداشت کز جوش تماشائی
نظر هر سو چراغان ساز شهر و برزنست امشب
ز بس کز انتظارت شعله‌ور شد خاطر عالی
برنگ سرمه دود دل بچشم روزنست امشب

از محبت حاصل دل غیر رنج و ریش نیست
گر چه میداند ولی در اختیار خویش نیست
معنی درویش استغناست از امداد خلق
هر که بر دست کسی دارد نظر درویش نیست
نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است
تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست
همچو خورشیدی که خون آلوده می آید برون
روز محشر از شهیدش هیچکس در پیش نیست
در بغل دارد زر قلبی که نشناسد کسی
درهمی جز داغ دل سرمایهٔ درویش نیست
گفتم این دل چیست کز وی اینهمه باید کشید
سینه کردم چاك دیدم قطره خونی بیش‌نیست!

زاهد از زهد ریائی طعنه بر عالی مزن
در فرنگستان عشقش کافر بد کیش نیست

چیست معمورهٔ عالم ؟ ده ویرانی چند !
بهم افتاده‌ای در دست و گریبانی چند
چه قباحت بتر از دولت دنیا که در او
فخر انسان بجماد است و بحیوانی چند !
ساخت هر کس بریا سبحه ز مرجان و عقیق
ریخت گویا بعبث خون مسلمانی چند !
شده مانع ز رسیدن بخدا وسوسه‌ها
بر سر گنج نشاندند نگهبانی چند
گر نداری بسر از فیض سحرگه شوری
خورده باشی بحرامی نمك خوانی چند
کی بحشر اینهمه غوغاست که واعظ دارد ؟
خجل استاده و خاموش پشیمانی چند
بندیان سر زلفش بخط آزاد شدند
خاطرم جمع شد از فکر پریشانی چند
چه بهاری که ز تو باغ شکوفه است جهان
باز مانده همه جا دیدهٔ حیرانی چند
شوق دیدار تواز سیر چمن شعله کشید
برگ گل آتش دل را زده دامانی چند
دل گلشن مگر از یاد تو صد چاك شده است
تا سراسر بروم با تو خیابانی چند
مرد را جلوه کند حسن ز آئینه تیغ
چشم و ابرو بود از زخم نمایانی چند

بشعیری نخرد شعر ترا کس عالی
باورت نیست بخوان پیش سخندانی چند

وطن درملك دل کردم عجب جای خوشی‌دارم
بجانان میفروشم جان چه سودای خوشی دارم
نقاب چهرهٔ مقصد نباشد غیر خود بینی
چوچشم ازخویشتن بستم تماشای خوشی دارم
دلم خواهد بپایش افتم و بر گرد سر گردم
خداوندا نصیبم کن ـ تمنای خوشی دارم
بچشم کم مبین دیوانگان عشق را زاهد
اگر چه من بدم اما دل آرای خوشی دارم
فضای هردو عالم طی کنم ز اندیشهٔ وصلش
ز دل تنگی درون سینه صحرای خوشی دارم
پر از درد است هر آه بلندی در غم عشقش
بیا ساقی می پر زور و مینای خوشی دارم
بجای طوق قمری حلقه زد بر سینه ام داغی
زباد قامت او سرو رعنای خوشی دارم
باهید طرب بتوان تسلی در تعب بودن
چه غم امروز اگردانم که فردای خوشی دارم
کسی در صحبتم گرنیست تنها نیستم عالی
که من از کلك‌خود طوطی گویای خوشی دارم

پس از عمری دلت را با محبت آشنا کردی
ادا کردی بجا کردی کرم کردی‌وفا کردی
خدا هرگز نمیدارد روا بر من جفا کردن
پشیمان‌شو که‌بد کردی‌غلط کردی‌خطا کردی

ز من داری شکایتها که چون کردم فراموشت

تراهم یاد میآید چها گفتی چها کردی؟

تلاش دوستداران از برای وصل میباشد

توچندین سعی کردی‌تامراازخودجدا کردی!

دلم چون شیشه ساعت غبا راز هردو سودارد

که‌برخود هم ستم کردی‌وبرمن هم‌جفا کردی

بیا عالی بر من از سر بگذشتها بگذر

چوبیدردی توهم رفتی‌ولب درشکوه وا کردی

رباعیات :

بیهوده بحرف لب گشودن چه ضرور ؟

تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرور ؟

دانا محتاج نیست ، نادان منکر !

پس مصدر فعل لغو بودن چه ضرور ؟



ای شیخ بگو که بیش و کم یعنی چه ؟

بنما که وجود یا عدم یعنی چه ؟

طوطی گوید خدا کریم است ، کریم

اما نشناسد که کرم یعنی چه!

وقتی عالی در مجلسی بوده ، وجوانی مه سیما باو پشت کرده نشسته بود ، عالی فی البدیهه رباعی ذیل **را** سرود و بر پاره کاغذی نوشت بر زمین گذاشت و از مجلس‌خارج شد :

عالی ز غمت اشك نریزد چکند ؟ با همچو تو شوخی نستیزد چکند ؟

رخ جانب دیگری کفل جانب ما انصاف بده که بر نخیزد چکند ؟



ماه رمضان رسید و خرجی دارد عاجز شده هر که‌بطن‌وفرجی‌دارد

خورشید کشیده تیغ بر خلق جهان شهر رمضان چه هرج ومرجی‌دارد!

✿ ✿ ✿

محتاج نیم بعیب جو میدانم هر عیب که هست مو بمو میدانم
بد گو درحق من چه‌خواهد گفتن ؟ من خود بد خویش را نکو میدانم

قطعه :

امروز پیر زال کریهی دچار شد چین وشکنج بر رخش افتاده‌بیشمار
کردم نظر زروی تامل درآن‌نقوش دیدم نوشته دست قضا با خط غبار
فردا ست کاین‌مصیبت پیری‌رسیده‌است
غافل نشسته اند جوانان روزگار!

حین نگارش این ترجمه دوست دانشمندم آقای گلچین معانی نسخه‌ای از دیوان عالی ارائه داد که عالی در دیباچه آن مطالبی نوشته‌است که‌در دیوان‌مطبوع او نیست ، منجمله مینویسد : «راقم حروف دربدایة حال وقال بمناسبت شغل طبابت که سمت موروثی‌بود«حکیم» تخلص مینمود ، بعد ازآنکه از بیماری علاج بیماران وارست ، بدستگیری ترك خدمت همد ستی فرّ دوستان ازدست نبض دیدن جست برای اختیار تخلص حکیم تصحیف « چکنم » شد ، جناب مستطاب مولوی استادی ارسطوی زمان افلاطون دوران دانشمند خان وآن بلند رتبه عظیم الشان که تا تابش ضمیر نیافتند لعل لفظ ویاقوت معنی آب ورنگ نگیرد اگرنفس مسیحائیش نفحه دیرین‌سخن ندمد قالب حروف روح مدعا نپذیرد ، دمی که صبح صادق‌صفای باطنش تجلی نماید خورشید راهر یك از خطوط شعاعی‌انگشت حیرت دیگر است ، در آن اوان که از تلمذ کیمیا افادت سعادتش میکردم وفیض نا متناهی‌از استفاده کتب و کلامی حکیمی ومقابله حدیث نبوی میبردم از ایرادتبدیل تخلص آگهی یافته فرمود که چون رتبه سخن بلند است « عالی » تخلص باید کرد ـ الخ »

چنانکه گفته شد در سال هزار وصدو بیست ویك درهندوستان‌فوت‌شده‌است.

عالی‌شیرازی ـ متوفی در حدود ۱۲۴۰

میرزا محمّد شیرازی متخلص به « عالی » فرزند میرزا محمّد کلانتر ـ

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ محمود میرزا « در بیان محمود » مینویسد :از اهل دارالعلم شیراز است واز آدمی زادگان آن خطه ارم طراز ،الحق آدمی‌است‌آدمی‌وش ، وجواینست دلکش ، درحضرتـم بارادتی موفور و اخلاصـی مفرط است ـ

فسائی در ترجمه اش آورده است که . از افکار ابکار خود دیوانی ساخته و گلستانی پرداخته است ـ

در سال هزارو دویست و چهل واند بسرای دیگر شتافته‌است ـازاوست:

چاره بگو چنان کنم ـ این دل بیقرار را
خود ندهد بخویش اگر وعده وصل یار را

نیامدی تو وگویم پی تسلی خویش
که دلستان نشد آگه بجا نسپاری ما

بسته است مرا لب ز نظم ادب عشق
از خاموشیم تا دل او در چه گمانست؟

بـر دوش تـو گیسوی معنبر
یـا آه منست در قفایـت ؟

گوئی که هست حسرت در خون طپیدنش
آنمرغ را که دل ز نشاط قفس گرفت

من که از پیش تو هر گز بکنایت نروم
چاره رفتنم از بزم بخاموشی نیست

مسکینم اگر دگر چه حاصل
چون خرمن حسن بی زکوة است

نیستم چون دگران پیرو دنیا - اما
از پی مصلحتی سبحه و زنارم هست

بنیاد نشاطی بدل من ننهادند
آنروز که ماتمکده دهر بناشد

چو خواند او سگ خود را رقیب پیش آمد
گمانش اینکه باو نیز این خطاب رود!

درنگ قافله سالار از کرم شرط است
اگر فتاده زمانی ز همرهان ماند

دادم بمی از مال جهان آنچه مرا بود
آبادی میخانه ز ویرانی من شد

ز سوز عشق همان آه شعله بارم بود
پس از وفات چراغی که بر مزارم بود
ز عار نگذرد اکنون برم خوش آنکه بمن
خلاف وعده که میکرد شرمسارم بود

سر زد خط و از جور پشیمان شده اما
افغان که پشیمانی او سود ندارد

عالی مگر از خانه برون آمده امروز
یك طفل نه بینم که بکف سنگ ندارد

غم خود را ز بی صبری بیار بیوفای خود
ز بس گفتم بگوش او کنون افسانه میآید

گهی تسبیح و گاهم خم ـ گهی پیمانه میسازد
عجب گردون باین مشت گل‌من کارها دارد !

گر آنمه از پی تسکین من حرفی بمن گوید
دلم صدره فزون آنحرف را با خویشتن گوید

در روز حشر شکوه ز جورت نمیکنم
ما را ز کشتگان تو این امتیاز بس

نهم دل را بکوی او خود ار عزم سفر دارم
که اورانیست تاب هجر از حالش خبردارم

ای داده روی و موی تو از روز و شب نشان
وی لاله‌ات ز سنبل تر کرده سایبان
خدّ تو ارغوان و قدت سرو ـ ای عجب
هر گز نبود بار سهی سرو ارغوان
گشته خجل از نور جبین تو مشتری
تا سوده‌ای بخاك در خسرو زمان
کسری نشان حسینعلی میرزا که چرخ
در آستان بارگهش گشته پاسبان
بینا ز فیض مکرمتش هر که را بصر
گویا بذکر محمدتش هر که را زبان
گردون بآستان رفیعش کند نظر
ز آنسان که از زمین نگرد کس بآسمان

جامی دو بکش که چشم مستت
جوید پی کشتنم بهانه

از حرمت عشق است که در بندگی او
باشیم خجل گر چه نکردیم خطائی
بر خیزم از این بزم چه حاصل که بحسرت
هردم نگرم سویش و ز دل بکشم آهی

عبدالباقی شیرازی = متوفی ۱۳۵۴

مرحوم حاج سید عبدالباقی مجتهد شیرازی ـ
از فقهاء و مجتهدین معاصر است ـ و از خویشان مرحوم حاج میرزا حسن مجدد شیرازی و داماد مرحوم سید عبدالحسین مجتهد لاری بود پس از خواندن مقدمات درشیراز برای تکمیل تحصیلات خود بلار رفت، و در محضر درس مرحوم سید لاری تلمذ کرد، تا بدرجهٔ اجتهاد رسید، و یکی از دخترهای لاری را بعقد ازدواج درآورد، و بشیراز بر گشت و سالهای دراز براهنمائی خلق و زهد و تقوی و ریاضت گذرانید تا در ماه شعبان هزار و سیصد و پنجاه و چهار که رخت بعالم باقی کشید ـ رحمةالله علیه

عبدالجبار جهرمی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج شیخ عبدالجبار مجتهد جهرمی ـ
پدرش در جهرم بکار بازرگانی میپرداخته است ـ بعراق عرب رفته درآنجا مجاور اماکن مشرفه شد، صاحب ترجمه در عراق تحصیل علوم دینیه کرد و بزیور اجتهاد زینت یافت، آنگاه بشیراز رفت ودر محله سرباغ شیراز مسکن گزید و امامت مسجد میرزامحمّدتاجر را پذیرفت ـ ضمناً در مدرسه حسینیه حاج‌قوام‌الملك تدریس میکرد ـ (۱)
سال فوتش معلوم نشد ـ در هزار وسیصد و سیزده زنده بوده است ـ

۱ ـ فارسنامه ناصری

عبدالحسین لاری - متولد ۱۲۶۴ متوفی ۱۳۴۲

مرحوم حاج سید عبدالحسین بن سید عبدالله بن سید عبدالرحیم بن سید محمّد ابن سید آقا بن سید محمّد بن سیداسدالله بن سید نعمت‌الله بن سید اسدالله بن‌سیدخلف مجتهد لاری موسوی دزفولی‌الاصل

ازعلماء ومجتهدین‌وسیاستمداران‌مشهور معاصراست ـ نسب اوبا بیست واسطه بحضرت امام موسی بن‌جعفر علیه‌السلام میرسد.

در شب جمعه سوم ماه صفر سال هزار و دویست و شصت و چهار در نجف اشرف متولد شد ، و در هفت سالگی بمکتب رفت وپس از تحصیل سواد درمحضر درس حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی اعلی‌الله مقامه حضور یافت و استفاده کرد ، و پس از رفتن آنمرحوم بسامره در خدمت چهار نفر از اساتید عصراعنی مرحومان شیخ محمد حسین کاظمی و شیخ‌لطف‌الله مازندرانی و شیخ محمد ایروانی و شیخ حسینقلی فقه و اصول و سایر علوم دینیه را بنحواتم و اکمل تحصیل کرد و بدرجهٔ اجتهاد رسید

مرحوم شیخ عبدالحمید مهاجری در کتاب «گلشن حسینی»در سبب رفتن او بلارچنین‌مینویسد :

حاج علی که یکی از بزرگان و نامداران لارستان بود با جمعی از اعیان و اشراف بعزم زیارت عتبات عالیات آهنگ مسافرت میکنند ، و در سامره بحضور انور میرزای شیرازی میرسند ، و از او خواهش میکنند که یکی از مجتهدین که بتواند احکام شرعیه را در فارس اداره کندبآنصوب گسیل‌دارد، حاج‌مذکوره‌یگوید فعلا چنین کس را درنظر ندارم مهلت دهید تا در این باب فکری کنم، پس حاج‌علی و همراهانش بنجف میروند ودر آنجا تفحص میکنند تا اینکه خدمت مرحوم‌سید مرتضی کشمیری میرسندو او صاحب ترجمه را معرفی میکند ولی سید نمی‌پذیرد، ناچار بسامره‌برمیگردند و باصراراز مرحوم میرزامیخواهند که بسید(که‌شاگردش

بود) دستور دهد بفارس برود ، مرحوم میرزا هم باو مینویسد که این پیشنهاد را قبول کند و سید ناگزیر امر استاد را گردن میگذارد ودرسال ۱۳۰۹؛ بلارمیرود.

پس از ورودش بلار عدهٔ زیادی از طلاب علوم دینیه و فضلاء از اطراف و اکناف فارس برای استفاده از محضر او بلار آمدند و سید مدرسه‌ای تاسیس کرد و حوزهٔ علمیه‌ای تشکیل داد و شروع بتدریس کرد ــ و مدت بیست و پنجسال درشهر لار مرجع تقلید و ملجاء عموم فارسیها بود ـ و در اینمدت دست بکارهائی زد ، منجمله چون یهودیان لار باقسام وانواع دغل و حیل مسلمانان را آزار میرسانیدند باحسن تدبیر آنها را از شهر بیرون کرد ، باینمعنی که از غارت اموال و غصب خانه های آنها بدست مسلمین جلوگیری کرد و دستور داد که مسلمین اموال و خانه‌های آنها را خریداری کنند ـ نیز مبلّغین مسیحی که با تعداد زیادی کتب تبلیغی بفارس آمده بودند دستور داد کتب آنها را تصرف کنند و از فارسشان برانند ، و در هیچ شهر آنها راراه ندهند ،چون مبلّغین انگلیسی بودند ، دولت انگلیس بدولت ایران شکایت برد و مطالبه کتب مرسلین کردو عین الملك نام از جانب دولت مامور لار و گرفتن دو هزار تومان بهای کتابها شد و چون خدمت سید رسید و گفتار منطقی اورا شنید باعرض معذرت برگشت .

سید در سال ۱۳۱۵ از راه لنگه عازم مکه معظمه شد و شریف مکه ازاو بسیار تجلیل کرد ، در ۱۳۱۸ بزیارت مشهد رضا رفت ، و در صحن نو اقامه نماز جماعت کرد ، سه‌بار بشیراز مسافرت کرد .

چون ندای مشروطه در ایران بلند شد، و سید اجحافات و مظالم مامورین دولت استبدادی را برأی العین مشاهده کرده بود ندای آزادی و احکام علماء شیعه عراق عرب را لبیك اجابت گفت و بیرق مشروطه و آزادی را برافراشت و باایادی ظلم و فسادو استبداد جداً واز صمیم قلب بمبارزه پرداخت ،وباجمع اصحاب بشیراز رفت ، و در صحن بقعه حضرت سید میراحمد «شاه چراغ» فرود آمد و مردم بر او اجتماع کردند و او امرش را که برضد استبداد و مستبدین بود گردن نهادند ، و

از آنطرف مستبدین نیز بیکار ننشستند و شاه چراغ را محاصره کردند ، و گنبد وبارگاه امامزاده را هدف گلوله قرار دادند، و نان‌وآب براو و همراهانش بستند، و در خمره‌های آب زهر ریختند ، ناچار از آنجا بخانه مرحوم حاج علی آقامنوّر علیشاه رفت ، در آنجا هم محصور شد ولی آخرالامر متابعینش‌اوباشان را براندند، وسیدبیرون آمده بجانب‌لاررفت.

در آنوقت بود که مرحوم سید مرتضی مجتهد اهرمی تنگستانی بدستور او در بوشهر قیام کرد ، و بمدد رئیسعلی دلواری و تفنگچیان او بوشهر را از چنگ مستبدین خارج ساخت و ادارات دولتی آن بندر را منجمله گمرك تصرف کرد و اعلان مشروطه داد، و چند روزی‌حکومت دردست او بود تا اینکه بامر محمدعلی میرزا قاجار مرحوم احمدخان دریابیگی با یکعده سرباز بدانجا رفت و با سید اهرمی و تفنگچیان او جنگید و خانه سیدرا بتوپ بست و از طرفین جمعی کشته شدند و عاقبت دولتیان فاتح گشتند و سید را باخواری فراوان گرفتند وپس‌ازچند روز حبس‌بعراق‌عرب تبعید کردند .

اگر چه اینقسمت ظاهراً معترضه بود اما چنانکه گفته شد قیام سید اهرمی بدستور سید لاری و اینهمه آوازه‌ها از شه بود .

بالجمله سید پس‌از مراجعت از شیراز کما فی‌السابق در لار مشغول تدریس و تبلیغ احکام الهیه بود تا اینکه فارس مغشوش شد و دشمنان او هرج و مرج را غنیمت شمردند و بدستیاری مستبدین و فرمان دولت وقت خانه او را غارت‌و ویران کردند و کتابها واثاثه‌اش‌رابیغما بردند ، و اصحابش را بقتل رسانیدند ، ناچار برای شکایت بار دیگر بشیراز رفت‌و مدتی در آنشهر توقف کرد ونتیجه‌ای‌نگرفت و بلار بر گشت ـ تا جنگ بین‌الملل اول آغاز شد و انگلیسان بوشهر را تصرف کردند و شیراز را تحت نظر و نفوذ خود آوردند و آهنگ تصرف لار کردند ،سید

حکم جهاد داد (۱) و اسمعیل خان صولةالدوله را تحریك بدفاع از وطن و جنگ با انگلیسها کرد (۲) و او هم مشغول جنگ شد و چندین سال باآنها میجنگید.

چون انگلیسها و متابعین ایرانی آنها از قدیم با سید دشمن بودند برای قلع و قمع سید قشونی بلار فرستادند و اطراف قریه« کورده » را که سید در مسجد آن مشغول نماز جماعت بود محاصره کردند، رئیس علیمراد نام که ازمریدان و فدائیان سید بود وارد مسجد شد و او را بر ترك اسب خود سوار کرد و از میان دوازده هزار نفر قشون بیگانه و بیگانه پرست بیرون برد ، بیگانگان آن دو را تیر باران کردند و چند گلوله بعبا و عمامه سید رسید ولی هیچکدام بخودش اصابت نکرد

واینمعنی را مریدان حمل بر کرامتش کردند، لشکر دشمن قریه را ویران کرد ، و بلار رفتند ودر آنجا نیز خانه اش را غارت کردند و خانواده اش را اسیر کرده بشیراز فرستادند؛ ودرشیراز بوساطت مرحوم حاج سید عبدالباقی مجتهد(داماد سید) در خانه او منزل کرد ـ وتحت نظر گرفته شد ـ

پس از اینواقعه سید بفیروز آباد رفت وبه صولةالدوله قشقائی سردار عشائر پناهنده شد ، وخان قشقائی باکمال توقیر واحترام ازاوپذیرائی کرد، وخانواده اش نیز مخفیانه بفیروز آباد رفتند وباو ملحق شدند ـ

چندی درفیروزآباد بود تااینکه صولة الدوله پس ازسالها جنك با انگلیسها وتوسل انگلیسان بمکروحیله شکست خورد ودشمن فیروز آباد را تصرف کرد و سید فراراً بقریه « قیر » رفت ، ولی اهالی جهرم اورا بشهر خود بردند ، و شش سال در جهرم اقامت داشت تا روزچهارم شوال المکرم سال هزار و سیصد و چهل و دو که روح پرفتوحش بشاخسارجنان پرواز کرد ـ و مدت عمرش هفتاد وهفت سال

---

(۱) عین حکم جهاد مزبور نسخه‌ای که برای مرحوم اسمعیل خان صولةالدوله فرستاده بامهروامضاء خودش هم اکنون درتصرف نگارنده این اوراق است .

(۲) برای اطلاع کامل بر جزئیات این جنك بجلد دوم فارس وجنك بین الملل چاپ طهران تصنیف نگارنده رجوع شود.

و هشت ماه بود -

تالیفاتش : ۱ - آیات الظالمین (چاپ شده) ۲ - استخاره نامه (چاپ شده) ۳ - اکسیر السعاده(چاپ‌شده) ٤ - حاشیه برفرائدانصاری دردومجلد (چاپ نشده) ۵ - حاشیه بر مکاسب انصاری در دومجلد (چاپ نشده) ٦ - حاشیه برشرح کبیر (چاپ نشده) ۷ - حاشیه برقوانین (چاپ نشده) ۸ - تقریرات فقه (چاپ نشده) ۹ - تعلیقه بر کتاب‌صیام ازمدارك الاحکام (چاپ نشده) ۱۱ - خلافیات فقه (چاپ نشده) ۱۲ تا ۱۷ تعلیقه های عدیده بر ملحقات مکاسب انصاری ازقبیل : رضاع - نکاح - وصیت - عدالت - تقیه - قضای از میت (چاپ نشده) ۱۸- حواشی متفرقه برمجلدات بحارالانواروو‌سائل الشیعه ومستدرکات آن وکافی وصافی وجواهر الکلام و عناوین وسایر کتب فقهیه و اصولیه (چاپ نشده) ۱۹ - رساله درعقوبت حب دنیا (چاپ شده) ۲۰ - رساله و جیزه در کیفیت و کمیت علم امام (چاپ شده) ۲۱ - رساله در استصحاب (چاپ نشده) ۲۲ - رساله در شکوك (چاپ نشده) ۲۳ - رساله در خلل صلوة (چاپ نشده) ۲٤ - رساله در تقدیر مدّ و صاع (چاپ نشده) ۲۵ - رساله در علم مناظره (چاپ نشده) ۲٦ - رساله محکم و متشابه (چاپ نشده) ۲۷ - رساله المحکمات فی قطع المشاجرات (چاپ نشده) ۲۸- رساله درپاسخ از شبهات جبریه (چاپ نشده) ۲۹ - کتاب‌مستقل در اصول (دومجلد - جلد اول در مباحث لفظیه و جلد دوم در ادله شرعیه - (چاپ نشده) ۳۰ - کتاب التنزیل الذی نزل به جبریل (چاپ نشده) ۳۱ - معارف السلمانی بمراتب الخلفاء الرحمانی (چاپ شده) ۳۲ - منظومه در مهمات رجال با شرح (چاپ نشده)

اورا سه پسر وهفت دختربود باسامی ذیل :

۱ - آقای سید عبدالمحمد مجتهد لاری ۲ - آقای سید علی اکبرمجتهد ۳ - آقای سید علی اصغر رکنی آیة اللهی مجتهد و آنها در لار و جهرم

اقامت دارند ـ (۱)

در «شجره طیبه» آمده است که آقای سید علی اکبر فصیح الزمان طهرانی اشعار ذیل را در رثاء وتاریخ فوت سید سروده است :

ماحی الحاد و کفر و حامی شرع مبین
حجة الاسلام لاری ، پیشوای مسلمین

آیة الله معظم صاحب فتوی و حکم
شمس چرخ علم و فضل وشمع بزم شرع دین

سیدی عبد الحسین آن آیت عظمای حق
کز بیانش گشت گیتی پر ز اسرار یقین

آنکه بد در خرمن علم و کمال و حکمتش
صدارسطوریزه خوار وصد فلاطون خوشه چین

افقه از صدها شهید واصدق از صدها صدوق
اعلم از صد چون مفید از اولین تا آخرین !

آنکه اندر مدرسش درگاه اظهار کلام
صد چو بن عیسی و بن سینا چو طفلان کهین !

آنکه گوئی هاتف غیبش بگاه درس گفت
انت استاد الاساتید ـ انت فخر العالمین

در تمام عمر کرد آسودگی بر خود حرام
از پی ترویج و نشر دین ختم المرسلین

اورع ایام بُد در مسجد و محراب حق
اشجع آفاق بُد با خصم دین در رزم کین

نیست جز از قوت ایمان که خود با چند تن
ایستاده اندر بر صدها سپاه مشرکین

---

(۱) نقل بمعنی واختصار از کتاب شجره طیبه چاپ شیراز (سال ۱۳۷۰) و اطلاعات شخصی ـ

تا نـدای ارجعی را داد پاسخ بیدرنگ
در چهارم روز از شوال در جهرم زمین
هشت سال از یکهزار و سیصد و پنجاه سال
گر نمائی کم بدانی سال فوتش را یقین.
گر گلستان‌شدخزان جوبوی گل را از گلاب
آری ، آری ، زاده آزاده اش شد جانشین
آنکه در علم و عمل از باب خود دارد نشان
وآنکه درزهد و ورع با حضرتش باشد قرین
الحق- الحق آن پدر رامسیزد اینسان پسر
زادهٔ شیر عرین ، آری شود شیر عرین
گر بظاهر دور شد از محضر ایشان فصیح
لیك مدحت خوان‌بود درهر کجاباشد مکین

در اینجا لازم شد قسمتی از مندرجات جلد اول کتاب آبی که از نشرات وزارت امور خارجه انگلستان و راجع باوضاع چند ساله ایرانست آنچه را راجع بمرحوم لاریست نقل کنیم :

قسمتی از خلاصهٔ حوادث یکماهه
- شیراز -

« روز سیزدهم ماه اکتبر سید عبدالحسین لاری با هفتاد نفر از مریدان »
« خویش وارد شیراز گردید ، بعنوان اینکه ازمجلس ملی حمایت نماید ومقصود »
« از این هیجان همانا ضدیت باقوام وپسران اواست که بشیراز معاودت نکنند - »
« گویند معتمد دیوان (۱)مشار الیه را عودت ومخارجش را ایصال داشته است ، »

(۱) معتمد دیـوان از مشاهیرآزادیخواهان و نعمة الله بروجـردی مستخدمش قاتل محمد رضا خان قوام‌الملك بوده وباینجهت فرصت محرك قتل قوام الملك را معتمد دیوان دانسته است

« هنگام ورود جمعیت کثیری باستقبال وی شتافتند ـ غرض عمده اش اضمحلال »
« و تحلیل قوای قوامیان باشد ، روز جمعه هجدهم ماه اکتبر امام جمعه که »
« مایل نبود سید لاری درمسجد نماز جماعت نماید اوخود بدآنجا رفت که ادای »
« فریضه را بامامت خویشتن بجا آورد ـ اتباع سید بجانب طرفداران امام جمعه »
« بنای شلیك را نهادند ، و آنها نیز مشغول بجواب دادن شدند ، و از آنمیان »
« معروف است یکنفر مجروح گردید ، سپس هر دو فرقه شتافتند که تلگراف »
« خانه را متصرف شوند ، ولی قوامیان زودتر آنمکان را بتصرف درآورده کسان »
« سید را از دخول بدان محل مانع آمدند ـ »

« همان روز مقارن غروب بعضی از قوامیان غفلة بر عده ای از مدعیان »
« خویش حمله آورده نـه قبضه تفنگ از ایشـان جبراً بغنیمت گـرفتند ، »
« از هجد هم تا بیست و سوم ماه اکتبر اغتشاش مداومت داشت ، و گاهی »
« از اوقات از تلگرافخانه که قوامیان بعده چهارصد نفر آنجا را مأمن قرار »
« داده ونیز ازمسجد که هزار نفرازحامیان سید آنمکان را سنگرگاه ساخته »
« بودند بشدت شلیك میشد » الخ

عبدالرحمن شیرازی = متوفی ...

عبدالرحمن بن علی بن مرعش شیرازی ـ

صاحب هفت‌اقلم مینویسد : چون پاره‌ای بوی حامله شد، شیخ شهاب الدین بنور کرامت دریافته ، جهت وی پاره‌ای از خرقه خود فرستاد ، که چون متولد شود آنرا در او پوشاند ، واول خرقه که پوشیده آن بوده ، چون بزرگ شد هم‌از آنجناب تربیت یافت ـ

از تصانیف او یکی ترجمه« عوارف » است که در آنجا تحقیقات نیك کرده وسخنان بلند آورده است‌ـ‌سال‌فوتش معلوم نشد ـ

عبدالرحمن شیرازی - متولد ۱۲۶۸ متوفی۱۳۳۸

مرحوم میرزا عبدالرحمن‌مدّرس شیرازی فرزند میرزا نصرالله.

از دانشمندان وحکماء وشعراء معاصر است، در سال ۱۲۶۸ درشیراز متولد شد، ودر چهار سالگی‌بمکتب رفت، ودر هفت سالگی در خدمت پدرش که مدرس مدرسه منصوربه شیراز بوده قواعد صرف واشتقاق آموخت وتقریرات پدر را بگفته خودش در چهارهزار بیت مدون ساخت، در هشت سالگی شرح قطرالنداخواند و کتابی قریب شش هزار بیت در بیان تراکیب معانی اشعار وامثال نگاشت، در سنین نهم از عمر بر شرح مولانا جلال الدین سیوطی‌برالفیه ابن مالك شرح‌نوشت در ده سالگی علم منطق را آموخت - یازده ساله بود که در خدمت پدر بزیارت مشهد رضا عليه‌السلام رفت وپدرش در آنجا اقامت گزید -

در مشهد فنون محاوره وعلوم شرعیه وحکمت الهی وریاضیات را در محضر مولانا عبدالرحمن شیخ الاسلام تلمذ کرده آموخت نیز علوم حکمیه، الهیات، و طبیعات را در مدرس مولانا میرزا محمّد که از شاگردان حاج ملا هادی حکیم سبزواری بود آموخت وفقه ورجال رادر خدمت شیخ‌محمّدرحیم تکمیل کرد.

چندی در طریقت سائر بود وخدمت میرزا ابوالقاسم ذهبی شیرازی متخلص به راز رسید ودو سال‌بدستور او مشغول مجاهدت وریاضت بود - ودرآن ایام‌منظومه عربی «حکمة العارفین» را در کیفیت سیر وسلوك سرود -

در سال۱۲۹۱ پدرش وفات یافت‌وخود درآستانه قدس ومدرسه فاضلیه‌جانشین او شدوبتدریس مشغول گشت.

تالیفاتش : ۱- قواعدصرف واشتقاق ۲- بیان تراکیب معانی‌اشعار وامثال وآیات شرح قطر الندا ۳- شرح بر شرح سیوطی برالفیه ابن مالك ٤- شرح بر رساله کبری (در منطق) ۵- تعلیقات‌برمعالم‌الاصول ٦- حواشی شوارق‌الالهام در امور عامه ۷- حواشی شرح تذکره (درهیئات) ۸- حواشی‌تحریر اقلیدس

(در هندسه) ۹ـ شرح مبسوط بر رساله عروض پدرش ۱۰ ـ قسمتی از کتاب زکوة فطر (در فقه) ۱۱ـ رساله قمریه (در علم حروف) ۱۲ـ حکمه‌العارفین (منظومه عربی در عرفان) ۱۳ـ دیوان اشعار فارسی و عربی

اعتمادالسلطنه‌در«المآثر والاثار» مینویسد ، میرزاعبدالرحمن‌بن‌مرحوم‌میرزا نصرالله‌طاب ثراه‌فارسی‌الاصل‌مشهدی‌السکنی مدرس اول آستان‌مبارك‌رضوی‌است،در فروع واصول‌ومسموع‌ومعقول‌تدریس مینمایدودرغالب‌شعب‌حکمت‌وسطی‌وحواشی‌و وتعلیقات ورسائل دارد ، صحبتش بتفصیل ادراك شده ، از حسن‌محضر و سعهٔ خلق ولطف قریحه وفکرت صحیحه نصیبی لائق وقسمتی فائق یافته ادام الله ایام‌افاضاته

مثنوی ذیل از اوست :

عالمی خواهم که‌شیدائی در اوست ... عالمی خواهم که رسوائی در اوست
عالمی خواهم که جان بازم در او ... تا که قتل نفس دون سازم در او
عالمی خواهم نبینم خویش را ... آنچه هستم محو آیم در لقا
اینچنین عالم ندانی ای کیا ... عالم عشق و در او نور خدا
رو ببین عشق و ببین انوار عشق ... رو ببین عشق وببین اسرار عشق
تو مریض عشق رو دار الشفا ... رو شفا جو روزی از ذکـر خـدا
با یگانه عشق من همدم شدم ... در هـوایش شهرت عالـم شدم
گشته‌ام اکنون فسانه خاص و عام ... عشق گویم عشق جویم و السلام
گر ز دست عشق نوشی جام مـی ... تا ابد ز آن باده مست آئی وحی
گر ز علم عشق خوانی یك الف ... با علوم ظاهر آئی موتلف
این ز گفته حضرت ختمی بدان ... اطلبوا العلم ولو بالصین بخوان

کرد خود تفسیر سر خیل عرب
علم نفس و اندر و عرفان رب

بیتی چند از قصیده‌ای که تقدیم رازشیراز قدس‌سره کرده است :

بروز گار تو ای رشك نیکوان چگل
ندیدم آنکه اسیر تواش نباشد دل
هر آنکه نیست یقین صورتیست بیمعنی
هر آنکه نیست یقین هستیست بیحاصل
خلاصی از تو خیالیست نزد عقل محال
صبوری از تو گمانیست پیش دل باطل
من آدمیت نخوانم ازآنکه حورالعین
بباغ خلد نزاید پسر چنین خوشگل

در نیمه دوم ماه صفر الخیر سال هزار وسیصد وسی هشت (۱۲۹۸ شمسی) دار فانی را بدرود گفت (۱)

عبدالرحیم جهرمی = متولد ۱۳۰۴ شمسی

آقای عبدالرحیم ایزدشناس جهرمی متخلص به رحیم فرزند مرحوم محمدحسن از شعراء و آموزگاران معاصر است ـ

ترجمه وی بایستی ذیل کلمهٔ « رحیم » که تخلص اوست بیاید ولی چون دیر رسیده است ناچار ذیل نامش آورده‌ایم .

درسال ۱۳۰٤ شمسی در جهرم متولد شد ـ و هنوز کودك بود که پدرش دیده از دنیا فروبست ، وناچار تحت سرپرستی برادر مهترش قرار گرفت ـ وچون بسن هفت رسید بدبستان ملی اسلامیه جهرم رفت و پس از طی دوره دبستان در دبیرستان « خواجه نصیر » مشغول تحصیل گشت‌وسیکل اول‌متوسطه‌رابپایان رسانید و بطهران رفت وتحصیلات‌فنی کشاوزی‌رادردانشسرای کشاورزی کرج‌بپایان‌رسانیده

(۱) نقل بمعنی از شرح حالی که صاحب ترجمه برای درج در کتاب « تاریخ خراسان » تالیف استاد محترم آقای سید محمد تقی مدرس رضوی‌نوشته است ودر کتاب « تاریخ فلاسفه اسلام » تالیف مرتضیٰ مدرسی چهاردهی معلم دانشگاه طهران چاپ شده است ـ

دیپلم گرفت آنگاه درقسمت ادبی نیزتحصیل کرد ودیپلم‌ادبی‌نیز گرفت و بموطن خودجهرم‌رفت، وازسال۱۳۲۵ شمسی‌وارد خدمت‌فرهنگ‌شد وتا کنون‌دوازده‌سالست (چهارسال‌درجهرم‌وهشت سال در فسا) که‌بشغل آموزگاری‌مشغول خدمت است -

ابیات ذیل را بمناسبت جشن دبیرستان دخترانه « شهناز » فسا سروده و در آنجا خوانده است :

تجلیل دانشست بهر سر اگر نواست
تعریف اگر کنند جمالش همه ، رواست
خورشید علم نازم و ماه هنر همی
ز انوار این و آن که چنین محفلی بپاست
خورشید علم نور فشاند بهر دلی
درمان درد جمله عالم همین دواست
ماه منیر ز منبع دانش منوّر است
هر کو ندارد آن، در ورطهٔ فناست
هر مرد و زن بزیور دانش معظم است
بیعلم و بیهنر چو خس و خار بی بهاست
فـّر و شکوه زن همه از دانش و هنر
زیب و جلال او همه در عفت و حیاست
زیبای بیهنر چو بت بی اراده است
تقوی گرش نبود یقین درد بیدواست
نیروی مرد و زن همه ز انوار دانش است
اظهار عجز بهر زنان مطلبی خطاست
زن هوشیار و با خرد و خوش قریحه است
پاریس و برلنی است، و یا زاده فساست

یاد آور ای رحیم ز استاد گفته‌اش
گفت حکیم هر چه بود آن همه بجاست
دست چپت ز راست نباشد کمی و کاست
گر کار مینمودی بودی چو دست راست
گر نیست زن چو مرد اینهم گناه ماست
بهر زنان علم و هنر فرض و هم سزاست

خانه بدوش :

ما را بروزگار بجز شام تار نیست
گفتا زنم بناله کـه این‌روزگار نیست !
شادی و خرّمی که بود لطف زندگی
گویا برای مردم آموزگار نیست !
گر زخمه میزنی بتعمّق نگاه کن
کاین رشته‌های قلب منست این ستار نیست
جغد آمد و نشست بویرانهٔ دلم
دیگر نشاط بهر من دلفگار نیست
آسیمه سر بوادی فکرت نهاده روی
کامساله نیز هستی ما به ز پار نیست
عمری گذشت و خانه بدوشم چو کولیان !
شکر خدای میکنم ، این انکسار نیست ؟
خمس حقوق خانه خدایم گرفت و رفت
دیگر برای داروی طفل اعتبار نیست !
رامشگری کجاست که آرامشی دهد
زیرا قرار بهر دل بیقرار نیست

معذور دار چامه‌ام از عیش و سرخوشی

درد دلست قصهٔ بوس و کنار نیست

موی سیاه من بجوانی سپید گشت

گرد ملال چهرهٔ ما هم غبار نیست

خو کن در این‌قفس توبدرد خودای رحیم

مرغ شکسته بالی و پای فرار نیست

خندهٔ رندانه :

دیگر زدرد شکوه وپروا نمیکنم — میسوزم ونگاه به پروانه میکنم

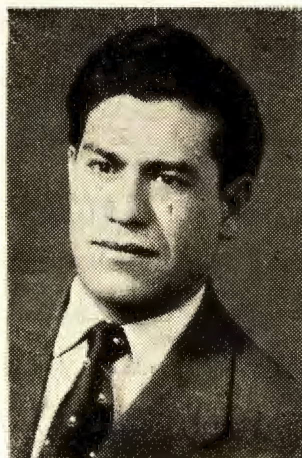
دیگرچو شمع اشك نریزم ز سوختن — چون شیر شرزه نالهٔ مستانه میکنم

دیگر شرنگ روح گدازی نمیخورم — نوشی ز شهد در دل پیمانه میکنم

طومار غم بپیچم واز درد واشوم — غمخانه ترك جای بمیخانه میکنم

مجنون نمیشوم ره صحرا نمیبرم — دیگر ملامت دل دیوانـه میکنم

گرخویش خودپرست بمن‌ظلم‌میکند — یادی ز مهربانـی بیگانـه میکنم



آقای عبدالرحیم ایزدشناس

مینای دل بسنگ احبا شکسته شد ! هرشکوه ایست ز آن‌بت‌جانانه‌میکنم

تا راز دل ز گریه نگردد رحیم فاش
در پیش خلق خندهٔ رندانه میکنم (۱)

عبدالرحیم شیرازی ـ متولد۱۳۰۱ شمسی

آقای عبدالرحیم ربّانی فرزند مرحوم حاج مهدی معروف به « بمانعلی » از فقهاء و نویسندگان فاضل معاصر است ـ

ترجمه او بایستی ذیل کلمه « ربانی » که نام خانوادگی اوست بیاید ولی چون دیر رسیده ناچار ذیل نامش میآوریم ـ

در سال هزار وسیصد و یك شمسی در شیراز متولد شد ، و تحصیلات ابتدائی را بپایان رسانید و آنگاه بتحصیل علوم عربیه و ادبیه پرداخت ، و پس از ختم دورهٔ ادبیات تازی وسطوح فقه واصول وقسمتی از حکمت الهی در خدمت اساتید شیراز برای تکمیل معلومات خود رهسپار قم شد وتا این زمان در آن شهر از محضر درس آقای حاج آقاحسین مجتهد اعلم‌بروجردی‌متعناالله بطول بقائه وسایر اساتید عصر استفاده میکند وضمناً بتدریس وتعلیم و وعظ و ارشاد مردم اشتغال‌دارد و تاکنون موفق بارشاد گروهی از فرق غیرمسلم گردیده است ـ و این موهبت را برای توشهٔ آخرت ذخیره ساخته است ـ

تالیفاتش : ۱ـ تاریخ تصوف ۲ـ تقریرات‌فقه واصول استادانش ۳ ـ تعلیقات بر کتاب وسائل‌الشیعه که تا جلد هفتم با متن کتاب چاپ شده ٤ ـ تعلیقات بر بحارالانوار (تاکنون تا جلد هفدهم با متن کتاب چاپ شده است) ٥ ـ رساله در اثبات عدم تحریف قرآن مجید ـ ٦ ـ کتاب صلاة و ادعیه و قرآن و ملابس که بسبك جدید وابتکاری نوشته شده ۷ ـ مقدمه بر بحارالانوار (مشتمل بر ترجمه مجلس اول و دوم وترجمه بالغ بر یکصد نفر از مشایخ امامیه که در مقدمه طبع

---

(۱) اقتباس از ترجمه‌ای که آقای علینقی بهروزی از شیراز فرستاده است ـ

جدید بحارالانوار در۲۲۷ صفحه چاپ شده است) ۸ ـ مقدمه وسائل الشیعه (چاپ شده) ۹ ـ مقدمه مبانی‌الاخبار (در ۹٤ صفحه در ترجمه صدوق علیه‌الرحمه)

صاحب ترجمه از چند نفر از مجتهدین منجمله مرحومین شیخ محمّد کاظم شیرازی وحاج سیدعبدالله بلادی بهبهانی بوشهری دارای اجازه است ـ خدایش از حوادث ایام مصون وهمواره موفق ومؤید دارد ـ



آقای عبدالرحیم ربانی

عبدالسلام شیرازی = متولد ۷۸۵ متوفی ۸۴۶

عبدالسلام بن موسی بن ابی بکربن اکبر بن اکبر الزین شیرازی ثم مکی زمزمی ـ

از محدثین وخوشنویسان قرن نهم هجری است ـ درسال ۷۸۵ درمکه معظمه متولد شد ـ و در خدمت ابن صدیق و ابی‌الطیب سحولی و زین مراغی و سایرین تحصیل علم حدیث کرد، و از نشاوری و ملیحی و ابن‌حاتم و غیرهم کسب اجازه

کرد ـ و چون خوشخط بود از راه کتابت و تدریس اطفال زندگانی میکرد ـ مردی خیرخواه ومبارك وصاحب سکینه بود ـ

در ماه ذیحجه سال هشتصد و چهل وشش درمکه وفات یافت (۱)

عبدالسلام شیرازی = متوفی ...

شیخ عبدالسلام بن الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف ـ

پسر شیخ کبیر سالف الترجمه است ، پس ازتحصیل علم ومعرفت درجوانی ودر حیات پدرش دارفانی را بدرود گفت ونزدیك مزار ابواحمد صغیر مدفون‌شد ـ

ابونصر عبدالله بن محمد بن یحیی طوسی مشهور بابونصر سرّاج مؤلف کتاب « اللمع » (متوفی۳۷۸) میگوید: وقتیکه شیخ‌عبدالسلام فوت شد ، عموم مشایخ و ائمه تصوف بر نعش او گرد آمدند ولی هیچیك جرأت نکردند که پدرش را تعزیت گویند از ترس هیبت وسکون و وقارش(۲)

سال فوتش معلوم نشد ـ

عبدالسلام کازرونی = متولد۸۲۸ متوفی ۸۵۸

عبدالسلام بن محمد بن محمد بن احمد بن محمد بن روزبه بن محمود بن ابراهیم ابن احمدالعز ابوالسرور بن ناصرالدین ابی‌الفرج بن جمال کازرونی الاصل مدنی شافعی معروف به عبدالسلام اول ـ

از علماء ومحدثین قرن نهم هجری است ـ در بیستم ربیع‌الاول سال هشتصد و بیست و هشت در مدینه متولد شد ـ و در آنشهر نشو و نما یافت ، قرآن مجید را حفظ کرد ومنهاج الاصول و سایر کتب مذهبی را خواند و معلومات خود را بر محب مطری وابراهیم بن جلال خجندی و احمدبن سعید مغربی تکرار کرد ودر

---

(۱) الضوءاللامع جلد چهارم چاپ قاهره

(۲) شدالازار

سال هشتصد وپنجاه هشت فوت شد (۱)

عبدالصمد شیرازی = زنده در ۸۲۸

عبدالصمد بن‌عبدالرحمن‌بن‌مسعود روح الدین بن‌سعدالدین‌بن صدرشیرازی-
از علماء و محدثین قرن نهم هجری است - در خدمت ظهیر عبدالرحمن بن
عبدالقادر طاووسی تحصیل‌علم کرده‌است -واحمد بن عبدالله بن عبدالقادر برادرزاده
مسمع با او همدرس بوده وی‌صاحب ترجمه رامحدثی دانا وپدرش‌را عالم بقراءت
قرآن مجید وجدش را استادخویش در کلام‌الله خوانده است -

سال فوتش معلوم نشد - درسال هشتصد و بیست وهشت زنده‌بوده - (۲)

عبدالعزیز شیرازی = متوفی در حدود ۸۹۰

عبدالعزیز بن محمد بن عمر نجیب‌الدین بن شمس‌الدین بن ناصرالدین شافعی
شیرازی -

از علماء و خوشنویسان قرن نهم هجری است - و از اتباع سید عبیدالله
ابن علاءِ بن عفیف‌الدین و مربّی بعضی‌از فرزندان‌اوبوده‌است- بسیار متواضع و
خوشخط بود -

صاحب الضوء اللامع مینویسد : درمکه کتاب اربعین نودی را نزد من خواند
ودر بسیاری از مصنّفات من با من همکاری کرد و اجازه مبسوطی برای او
نوشتم که قسمتی ازآن درتاریخ کبیر خود آورده‌ام - سفری با خانواده سیدعبیدالله
بمدینه رفت وبمکه بر گشت و بایران رفت وعاقبت در کرمان در حدودسال‌هشتصد
و نود وفات یافت (۳)

---

۱ - الضوء اللامع جلد چهارم‌چاپ قاهره

(۲) الضوء اللامع جلد چهارم چاپ قاهره

(۳) الضوء اللامع جلدچهارم چاپ قاهره

عبدالعزیز کازرونی = متوفی ۸۸۲

عبدالعزیز بن مسدد بن عبدالعزیز بن عبدالسلام بن محمد العز ابوالفضل شافعی مدنی کازرونی

ازعلماء و محدثین قرن نهم هجری است ـ درمدینه طیبه متولد شد، و پس از تحصیل مقدمات معلومات خود را در محضر درس ابی‌الفرج مراغی و شهاب ابشیطی وابی‌الفتح بن‌تقی تکرار کرد ، و فقه را از ابی‌الفتح ـ و اصول را ازسلام‌الله کرمانی وعربی را از شهاب احمد بن یونس مغربی وحدیث را از ابوالفرج کازرونی وابوالفرج مراغی آموخت ـ

مترجم در امور دنیوی بسیار زیرك ودر تحصیل مال‌دنیا حریص بود ـ ونخل خرمائی را تقریباً بمبلغ هزار دینار خرید (۱) عاقبت در ماه رجب سال هشتصد و هشتاد و دو در دمشق فوت شد (۲)

عبدالعزیز کازرونی ـ متولد ۷۶۲ زنده‌در ۸۱۷

عبدالعزیز بن عبدالسلام بن محمد بن روزبه بن محمود بن ابراهیم بن احمد العز ابومحمد بن‌العز کازرونی مدنی شافعی ـ

از محدثین قرن نهم هجری است ـ در ماه جمادی‌الاولی سال ۷٦۲ در مدینه طیبه متولد شد ودر آنشهر نشو ونما یافت ، و قرآن مجید و عمده وتنبیه (هردو در قراءت وعلوم قرآن مجید است) را آموخت وبر جلال‌خجندی حنفی ومحمد بن‌علی ابن یوسف زرندی وغیرهما مجدداً تکرار کرد ـ ودر خدمت ابراهیم بن خشاب و ابی‌عبدالله محمد بن احمد بن عثمان شوشتری و یحیی بن موسی قسنطینی و عراقی تحصیل علم کرد و شرح الفیه را از عراقی آموخت

(۱) عین عبارت چنین است : « اشتری نخلا بنحو الف دینار » ـ شاید نخیلا بوده ودر چاپ « نخلا » شده است ـ

(۲) الضوءاللامع ـ جلدچهارم چاپ‌مصر

سخاوی (۱) صاحب ضوءاللامع‌مینویسد: درسال‌هشتصد و هفده شمس هروی را در مسجد اقصی دیده است ـ و جمال کازرونی‌درباره او گفته‌است که مردی‌فقیه و دانا بوده ، ابوفرج مراغی‌نیزاورا ستوده و امام عالم علامه یکتا خوانده است ـ سال فوتش معلوم نشد ـ چنانکه دانستیم درسال هشتصد و هفده زنده‌بوده ـ

عبدالکریم ارسنجانی = متوفی ۱۳۱۰

مرحوم میرزا عبدالکریم ارسنجانی فرزند مولی احمد ـ
در حکمت الهی وعلوم ریاضی رتبه ای بلند ومقامی ارجمند داشته است ـ
فرصت مینویسد : « فقیرمولف قدری ازحکمت درخدمتش استفاده نموده‌ام»
درسال هزار وسیصد وده درشیراز وفات‌یافته است ـ

عبدالکریم شیرازی = زنده‌در۹۱۵

مولانا عبدالکریم بن عطاء الله شیرازی ـ
از دانشمندان قرن دهم هجری است ، درتاریخ ورجال وحکمت الهی متبحر بوده‌است ، درزمان محمود شاه کبیر بهندوستان رفت‌و کتابی‌بنام « طبقات‌المحمودیه» در تاریخ عمومی ازهبوط‌آدم تا سال ۹۱۵ تالیف کرده ودرآن ترجمه علماء وشعراء وسلاطین ووزراء را آورده است ـ (۱)

---

۱ ـ ابوالخیر محمد بن عبدالرحمن محمد بن ابی‌بکر بن عثمان مصری قاهری سخاوی شافعی ـ از بزرگان علماء شافعی مذهب بوده است ، و در فقه و تجوید و ادبیات عرب وحساب وفرائض وتفسیر واصول وسایر علوم متداوله عصر خود تبحرداشته است‌ـمدتی سیاحت کرده و در محضر درس چهارصد استاد حضور بهمرسانیده ، وقرب بیست جلد تالیف و تصنیف دارد که از همه مهمتر « الضوءاللامع فی‌اعیان قرن التاسع » میباشد و در دوازده مجلد در قاهره چاپ شده ، وفاتش در سال نهصد ودو اتفاق افتاده است ـ

۱ ـ نزهة الخواطر جلد چهارم

سال فوتش معلوم نشد ، چون تاریخ کتابش بسال ۹۱۵ ختم شده بنا براین سال فوتش بعد از نهصد وپانزده خواهد بود

عبدالله بهبهانی = متوفی۰۰۰

سید عبداللهبن علوی معروف به«عتیق الحسین»مجتهد بهبهانی

از مجتهدین بزرگ قرن دوازدهم هجری است ـ و جدّ اعلای مرحوم سید عبدالله مجتهد بهبهانی پیشوای مشروطه ایران (کـه ترجمه اش در جلد اول کتاب ذیل کلمه « بهبهـانی » گذشت) میباشد ـ

مرحوم محمّد حسنخان صنیع‌الدوله در جـلد اول «مرآةالبلدان» ذیل کلمه « بهبهان » مینویسد :

مقبره ـ او دربهبهان زیارتگاه مردم است ، باشیخ عبدالله بحرانی سماحیجی در زمان صفویه ازبحرین به‌بهبهان آمده ، در آنجا متوطن شدند ، معروف است که چون آزاد خان افغان متوجه بهبهان شد اهل بهبهان در خیال مدافعه افتاده یك توپ داشتند ،آن توپ را از گلوله مسی پر کرده ازآقا سید عبدالله مرحوم خواهش کردند که شما اول تیر توپ را بدست خود آتش بزنید ، آقا سید عبدالله توپ را آتش زده اتفاقاً گلولهٔآن بدیرك چادر آزادخان خورد ودیرك شکست وقطعه چوبی برسر آزادخان آمده سراوشکست ، واین سانحه را بفال بدگرفته از بهبهان عطف عنان کرده ، اهل بهبهان ازشرّ او (آزادخان) ایمن شدند »

سال فوتش را درجائی ندیدم ، ظاهراً در نیمه قرن دوازدهم فوت شده است ـ

عبدالله بهبهانی = متولد ۱۲۹۲ ـ متوفی درحدود ۱۳۷۰

مرحوم حاج سید عبدالله مجتهد بلادی بهبهانی بوشهری فرزند مرحوم سید ابوالقاسم مجتهد ـ

از فقهاء وفضلاء ومجتهدین‌معاصراست ،در سال ۱۲۹۲ در بوشهر متولد شد و پس از تحصیل مقدمات‌به‌نجف اشرف رفت‌وسالهادر نجف تحصیل علوم دینی کرد

و بمقام اجتهاد رسید و ببوشهر بر گشت ، تمام عمر را در بوشهر اقامت داشت و براهنمائی خلق مشغول بود ، و تالیفاتی بشرح ذیل دارد :

۱ ـ کشکول (بعربی و فارسی وبسبك کشکول شیخ بهائی است ودربوشهر چاپ شده) ۲ ـ فی احوال اللحا والشوارب (کتابیست در حرمت تراشیدن ریش ودر بوشهر چاپ شده) ۳ ـ یکدوره کتاب بعربی درانتقاد از اهل سنت و جماعت درچهار مجلد (نام آن را بخاطر ندارم) وغیر اینها ـ

مرحوم حاج سید عبدالله علاوه بر مقام منیع اجتهاد در زبان و ادبیات عرب نیز تبحّر داشت و نیز از آزادیخواهان و وطن دوستان و حافظین استقلال ایران بود و در جنگ بین الملل اول علم مخالفت علیه انگلیسان برافراشت و چون انگلیسها اراده‌تصرف‌بوشهررا کردند از آنجا فرار کرده بشیراز رفت وبآزادیخواهان



مرحوم حاج سید عبدالله مجتهد بهبهانی

شیراز ملحق شد و آنها از اوپذیرائی شایان کردند و چند ماهی در شیراز با کمك سایراحراردرراهاستقلال وطن کوشید وپس‌ازپایان جنگ وتخلیه‌بوشهر ازبیگانگان مجدداً ببوشهر رفت وتا آخرعمر درآنجا بسربرد ـ

سال فوتش بدست نیامد ظاهراً درحدود هزار وسیصد وهفتاد دربوشهر **وفات** یافته است ـ رحمة الله علیه ـ

عبدالله زرقانی = متوفی ۳۴۰

شیخ عبدالله زرقانی ـ

از مشاهیر علماء قرن چهارم هجری است ـ و شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف از اوروایت کرده‌است‌ـ درحوالی شیراز بسر میبرد و در سال سیصد و چهل وفات یافت ـ

عبدالله شیرازی = متولد ۸۱۹ متوفی ۸۹۳

عبدالله بن عبدالواحد بن محمد بن زید جمال الدین بن زکی الدین شافعی شیرازی ـ

از علماء وشعراء قرن نهم هجری است ـ چون در بصره متولد شده به « شیخ عبدالله بصری » شهرت یافته است درسال هشتصد ونوزده متولد شده ، وقرآن مجید را در خدمت علی ابراهیم‌بن محمد بن احمد بن زقزق‌وحاوی ومختصرالملحه موسوم به « جواهر » را درمحضرشیخ یوسف واسطی ونحو وتلخیص المفتاح را نزد احمد ابن حاج علی بصری و سایر علوم متداوله عصر خودرا نزد علماء دیگر آموخته است ـ

درسال۸٤۸ اراده‌حج کرد و بمکه رفت و سال بعد برگشت‌و درسال ۸٦۳ بار دیگر بمکه مشرف شد و کتابهای منهاج والحاوی وصحیح و شفارا نزد برهانی قاضی مکه بخواند ـ مردی فاضل و عاقل و عالم بفرائض‌و حساب و عروض

و شعر بود ـ کتاب « فتح الرحمن فی مساله دورالضمان » ازتالیفات اوست ـ

زیاده بر سه سال علیل ومریض بود وقادر بقیام نبود معذلك بسیار صابر و راضی ببلای الهی میبود ومدام بتلاوت قرآن مجید اشتغال داشت ـ تا اینکه درشب شنبه هیجدهم ماه صفر سال هشتصد ونود سه دارفانی را بدرود گفت ـ

اورا قصیده ایست که در رثاء خطیب فخرالدین ابابکر بن ظهیره گفته است وبیت اول آن اینست :

یاعین جودی بدمع منك منسجم لفقد عین الکرام العالم العلم

سخاوی مینویسد : قصیده ای بخط او دیدم که در آن اظهار اشتیاق بدیدن وطن‌خود واهلش کرده وعلت مهاجرت خود را از یار و دیار درآن شرح داده بود که برخی ازابیاتش چنین است :

هی البصرة الفیحاء لازال ذکرها جدیداً لاهلیها لدی‌الخلق اجلال
فقد کانت الفیحاء للعین نزهة وللقلب جنات بها ینعم البال

✿ ✿ ✿

فاهلا لاوقات مضت فی سرورها لنا من رغیدالعیش فیهّن أوصال
و ترتیب أوراد و أفعال طاعة و خدمة أعلام من العلم قد نالوا
و عین الردی والحادثات عمیة و دهری غفول والمبرّات أنفال

✿ ✿ ✿

ففارقتها بالرغم منی مخافة علی‌الدین من‌قوم‌بضدالهدی قالوا
بغواوعتوافی الارض واشتدوطؤهم علی اهلها والله ماشاء فعال
رمانی لدیهم ثم انقذ منعماً علي اه بالعبد منّ و افضال

(الخ)

۱ ـ نقل بمعنی واختصار ازجلد پنجم الضوءاللامع چاپ قاهره

عبدالنبی شیرازی = متوفی ۱۱۹۱

شیخ عبدالنبی بن محمد مفید بن شیخ حسین شیرازی ـ

از فقهاء قرن دوازدهم هجری است ـ امام جمعه شیراز بود ، و تمام عمر را صرف نشر علوم دینیه وفتوی وامامت نماز جمعه‌وجماعت کرده‌است.

تالیفاتش : ۱ـ تذکار المتعلمین فی شرح تبصره المتعلمین ۲ـ رساله در وجوب عینی نماز جمعه ـ

در سال هزار وصدونود ویك در شیراز وفات یافته است ـ (۱)

عبیدالله ایجی = متولد ۸۴۲ متوفی ۹۰۰

عبیدالله بن محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله سید نور الدین ابو حامد بن علاء ابن‌عفیف ابی بکرحسینی شافعی شیرازی معروف به «ایجی»

از دانشمندان وفقهاء وخوشنویسان قرن نهم هجری است ـ

سخائی در جلد پنجم ضوءاللامع مینویسد : در روز شنبه پانزدهم ذیقعده سال هشتصد وچهل ودو در شیراز متولد شد ودر خدمت پدر وجد مادریش بمکه معظمه رفت ، و کتاب‌مسلسل وقسمتی از صحیح بخاری‌را نزد ابوالفتح مراغی تحصیل کرد وبقیه را در مدینه نزد محب مطری فرا گرفت ، پس بایج (موطن اجدادش)رفت ودر آنجا قرآن مجید و قسمتی از حاوی و کتاب نخبه که درصرف است و تالیف جدش میباشد همچنین کافیه را که در نحو است و قسمتی از کتاب طوالع و کتب دیگر را حافظ شد ـوقتی بمن‌خبر داد که سورهٔ انعام را در یکروزحفظ کرده‌است

معانی و بیان و ادبیات عرب وفقه و قراءت قرآن را تا سورهٔ هود در خدمت جدمادریش صفی بیاموخت‌ـوسوره‌های‌فاتحه وحدید و حشر وقسمتی‌از سورهٔاخلاص وثلاثیات‌صحیح و اربعین را از یکی ازشاگردان‌ابن‌الجرزی الکمال علی‌بن‌الشمس

---

(۱) فارسنامه ناصری

محمّدنائینی فرا گرفت - نیز ثلاثیات‌وپاره‌ای از علوم دیگررا در محضر جد بدریش تحصیل کرد-ودر فقه وحدیث ملازم مجلس‌درس‌پدرش‌بود وازاو بهره‌زیادی برد-

خلاصه طیبی (که در علم حدیث است) وقسمتی از شرح سید علی بر کافي ابن حاجب را نزد عمویش عیسی قطب خواند - و مقداری از مسلسلات‌وثلاثیات را نزد ابو الفتوح احمد طاووسی ومنطق وعلوم دیگر را در خدمت دائیش سید معین الدین محمّد وفنون مختلفه دیگر را نزد عبدالمحسن شروانی (نزیل مکه) در مکه بیاموخت - پدرش از بسیاری از مشایخ عصر برای او تحصیل اجازه کرد ، منجمله از شیخ ما و عزبن فرات همچنین بر حسب توصیه فتحی زینب دختر یافعي بـرای او اجازه گرفت -

در اواخر ماه رمضان سال هشتصد و هشتاد وسه بحلب و شام و بیت المقدس رفت و، پس وارد قاهره شد در این سفر جماعتی از متاخرین را مانند : ابوذر (درحلب) وابراهیم ناجی وحسن‌بن‌نبهان وبقاعی(در دمشق)وشهاب‌شاوی(درقاهره) ملاقات واز آنها استفاده کرد -

صاحب ترجمه در فارس ودر نقاط دیگر بتعلیم قرآن و دادن فتوی اشتغال داشت ودرمدرسهٔ «ایج» ریاست تعلیم قرآن وحدیث و فتوی را بعهده داشت- و بمن گفت : « من سعی کردم که کمتر پیش اساتید وطن خود تلمذ کنم زیرا که از آن میترسیدم که هنگام مباحثه ومناظره از رعایت احترام وادب کامل‌غفلت ورزم لهذا با بودن دائیم در آنجا هرگز فتوی نمیدادم -اما اینکه در مکه بابودن شما بفرزندان کتاب ترغیب رادرس‌میگفتم مقصودم افاده و روایه نبود ،بلکه‌نظرم این بود که خود کتاب مزبور را مطالعه کرده باشم وباشتباهات خود آگاه شوم و از شما بپرسم - ومعاذ الله که من با وجود شما خیال‌صدر نشینی در متخیله امخطور کرده باشد »

او این گفته خود را با سوگندهای غلیظمو ٌکد میکرد - و قریب باین

مضامين نيزدرنامه‌ای بشيخ الاسلام حافظ العصر نوشته بود ـ او در مکه اغلب مرا میدید و در خواندن کتاب بمن کمك میکرد و حواشی زیاد بر منهاج الاصول و کتاب التیسر با رزی وانوار اردبیلی و قونوی نوشت ، ولی اکثر نا تمام ماند ـ و کتابی مبسوط بنام « مجمع البحار » تالیف کردودر آغاز آنرا خلاصهٔ روضه‌قرار داد اما بعد در آن قائل ببسط شد وجامع گفتار ومباحث اصحاب کرد ـ بطوریکه از باب عبادات تا باب‌اجتهاد درآب آن در بیست کراسه‌نوشته شده بود ـ رساله‌های دیگر هم در باره مباحث خلافی علماء تالیف کرده بود ـ

مختصر مترجم له مردی فاضل وحریص در بحث ، وصاحب نظر وبسیار تیز هوش بود ، وخطی زیبا داشت و خوش معاشرت بود ـ و بعبادت و فروع فقهی زیاد میپرداخت ـ پدرش در ستودن او راه مبالغه‌میپیمود وآنزمان که در قاهره بود با جمعی از اهالی مصر در پاره‌ای مسائل مباحثه کرد ، و بسیاری از علماء مصر در بارهٔ اشکالات او مطالبی نوشتند ـ

وی با بدیعه خانم دختر دائی ونواده عموی پدرش (سید نور الدین احمد صفی الدین) ازدواج کرد ، و از او دارای سه فرزند شد ، و با دو نفر از فرزندان خود که بزرگتر بودند بوطنش (فارس ـ ایج) رفت ، وتالیفاتش را در آنجا نشر داد ودو سال در آنجا بود واز آن پس با فرزند بزرگ خود در موسم حج سال۸۹٤ بمکه بر گشت ، ومن در مکه ازو جدا شدم ، واو مجدداً رهسپار وطن شد اما نامه های او مرتباً میرسد ـ

این بود ما حصل گفته سخاوی در باره صاحب ترجمه ـ

اما وفات عبیدالله طبق مندرجات جلد اول هدية العارفين تالیف اسمعیل‌پاشا بغدادی (چاپ‌استانبول صفحه ٦٥٠) بسال نهصد (۹۰۰) واقع‌شده است ـ

عدالت سروستانی - متولد۱۲۷۲ متوفی ۱۳۳۰شمسی

مرحوم سید محمّد حسن‌عدالت فرزند سید ابو تراب‌مجتهدسروستانی‌مدیر نامه هفتگی « عدالت »

از نویسندگان معاصر است ، در مدرسه « خان » شیراز تحصیل کرده بود ، در سال ۱۲۹۹ شمسی امتیاز نامه هفتگی « عدالت » را گرفت وتا سال ۱۳۰۸مرتباً نشر میداد - شغل مرحوم عدالت زراعت وملك داری بود ، ودر روز یازدهم آبان‌ماه هزار وسیصد وسی در شیراز فوت شد - (۱)

عرفان شیرازی- متولد...

آقای‌محمود عرفان مدیرروزنامهٔ آسمان.

از نویسندگان ومحققین معاصر است، در شیراز متولد شده، وتا سال۱۳۳۸ در آنشهر بوده و هم در آنجا تحصیل کرده است امتیاز مجله «خاور» را گرفته و چهار شماره درشیراز منتشر ساخته‌است، پس بطهران رفته و در وزارت دادگستری مشغول خدمت شده، وهم اکنون‌در طهران ساکن‌و از اعضاء عالي رتبه دادگستری می‌باشد .

آقای عرفان در نویسندگی ید طولی داردو مقالات‌متعددو محققانه درجرائد و مجلات ایران نوشته استو اورا تالیفی است بنام «همروالیاد» که ترجمه منظومه پهلوانی همرشاعر معروف یونانیست و در سال ۱۳۰٤ شمسی در طهران چاپ شده نیز اورا تالیفات وتراجمی ازعربی است که نام آنهارادرنظر ندارم (۱)

---

(۱) تاریخ جرائدومجلات

(۲) تاریخ جرائد ومجلات واطلاعات شخصی

عرفی شیرازی- متولد ۹۶۳ متوفی ۹۹۹

جمال‌الدین محمد شیرازی متخلص به «عرفی» فرزند خواجه زین‌الدین‌علی فرزند جمال‌الدین چادرباف.

از فضلاء و شعراء قرن دهم هجری است ــ و باشاه طهماسب وشاه‌عباس‌صفوی معاصر بوده‌است.

مولی‌عبدالباقی‌نهاوندی(متوفی۱۰۴۲)در کتاب«ماثررحیمی» که‌درسال۱۰۲۵ تالیف کرده است و در ۱۹۲۴ مسیحی در سه مجلد درکلکته چاپ شده مینویسد: چون پدرش در دیوان حکام فارس بامر داروغهٔ دار الافاضل شیراز مشغول میبود مناسبت شرعی وعرفی منظور داشته عرفی‌تخلص کرد ».

عرفی در سال ۹۶۳ در شیراز متولد شده و در آنشهر مقدمات علوم و ادبیات فارسي و عربی و فن نقاشی را آموخته‌است ـشبلي نعمانی درجلدسوم شعرالعجم از قول اوحدی مینویسد: من وقتیکه بشیراز رفتم از شعرای معروف سراغ گرفتم «غیرتی» را نشان دادند ، در شهر (یعنی شهر شیراز) دکانی بوده که شعراء در آنجا جمع‌میشدند: عارف لاهیجی ـ حسین‌کاشی مورخ ــ میر ابوتراب ـ تقیای شوشتری ملقب بمورخ‌خان ـ رضای‌کاشی وغیرهم گردآمده مشاعره میکردند.

بین عرفی و غیرتی روزی در مشاعره مباحثه در گرفت ، و عرفی دو پهلوی مخالف و موافق دعوی‌را گرفته ودرهردو بر«غیرتی» غالب آمد.

عرفي هم مانندبسیاری از شعراءو ادباء ایران بامید جمع مال از شیرازقاصد هندوستان شد و در راه رهزنان هستی اورا بغارت بردندـ وبهرنهجی بود خود را بهند رسانید وبا فیضي شاعر مشهور هندی دوست شد و فیضی باو کمك مالی کرد، ولی پس‌از چندی باأو قطع علاقه کرد و خدمت مسیح‌الدین‌حکیم ابوالفتح گیلانی که مردی دانشمند بودرسیدواو رامدح گفت ودر صحبت وی‌ترقي کرد وتاابوالفتح زنده بودازاوجدا نشد.

ابوالفتح در سال ۹۹۷ وفات یافت وعرفي دررثاء اواشعاری گفت که‌بیت‌ذیل

ازآنجمله است :

توآگهی که مرا از غروب این خورشید
چه گنج های سعادت زیان جان آمد

پس از فوت ابوالفتح خدمت عبدالرحیم خان خانان (متوفی ۱۰۳۷)رسیدو جزء درباریان اوشد.

صاحب ماثر رحیمی‌میگوید :«باندك فرصتی‌بیمن تربیت‌و شاگردی ومداحی این دانای رموز پختگی تمام و ترقی لاکلام درمنظوماتش بهمرسید»

عرفی با شعرای معاصر خود از قبیل : نظیری نیشابوری - شکیبی‌اصفهانی - انیسی - ظهوری- که همگی در دستگاه خانخانان بودند رقابت کرد، و از همه پیش افتاد- و بقول نهاوندی در ایام ملازمت تسلیم‌و کور نشی که در هندوستان متعارف است که بعوض سلام بصاحبان میکنند بصاحب خود نمیکرد.بهرطرزو طور و روشی که میخواست در مجالس می‌نشست و اهل علم تقدیم‌اورا قبول مینمودند . »

خان خانان بعرفی صله‌های بزرگ‌میداد-و نوشته اند که در ازاء قصیده ای هفتاد هزارروپیه باو بخشید- عرفی پادشاه وقت اکبر شاه‌رانیز مدح گفته ودر۹۹۷ دررکاب اوبکشمیررفته است .

چنانکه مشهور است و در تذکره‌ها منجمله شعرالعجم آمده عرفی فریفته جمال شاهزاده سلیم بوده و عاشقانه او را مدح گفته است و داغستانی مدعی است که باین علت او را زهر داده‌در جوانی کشته‌اند- عرفی بعلت جوانی بسیارمغرور و خودستا بوده و سری پراز عجب و نخوت داشته است و باینجهت مردم بسیاری‌را از خود رنجانیده - اما با همه کج خلقی و غرور کسی را هجو نگفته است ـ و رند و اوباش نبوده .

شبلی مینویسد : ششهزار شعر که گفته بوده مفقود شده و خوددر این باره گفته‌است .

عمر در شعر بسر کرده و در باخته‌ام
عمر در باخته را بار دگر باخته‌ام!

ساقی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام — طائر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام
العطش میزند از تشنه لبی هر مویم — که قدحهای پر از خون جگر باخته ام
رصد شرع هنر چون نشود محو که من — ششهزار آیت احکام هنر باخته ام
گفته گر شد ز کفم شکر که نا گفته بجاست — از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام
صد مصیبت کده در هر سخنم مدغم بود — گریه و ناله بسی شام وسحر باخته ام

هنگام مرگ دیوانش را که با دست خویش رونویس کرده بود بکتابخانهٔ عبد الرحیم خانخانان فرستاده که پاکنویس شده ومدوّن گردد ـ چنانچه خان خانان محمد قاسم مشهور بهسراج راماموراینکار نمودواوهم در نتیجه یکسال زحمت خدمت مزبور را بانجام رسانیده وترتیب دیوان صورت اتمام پذیرفت . ومجموع آن چهارده هزار شعر بوده است .

خانخانان بسراج درصلهٔ اینخدمت خلعتهای فاخر وعطایا وانعامات گرانبها داد و سراج همه این واقعات را در یك قطعه ذکر کرده است :

عرفی قصیده وغزل و سایر اقسام شعر را نیکو و بسبك هندی میگفته و در این سبك استاد صائب و دیگرانست اما نوشته اند که در مثنوی گوئی دست نداشته است عرفی در سال نهصد و نود و نه در سن سی و هفت درشهر لاهور وفات یافت ـ نوشته اند که رباعی ذیل را درحالت نزع سروده است .

عرفی دم نزع است همان مستی تو — آیا بچه مایه بار بستی تو؟
فرداست که دوست نقد کونین بکف — جویای متاع است و تهی دستی تو

صاحب هفت اقلیم در ترجمه اش مینویسد. شهد کلام شیرین سخن بوده ؛ نظمش عذوبت سلسبیل و نثرش خاصیت فرات و نیل دارد. وجزالت باسلاست آمیخته و لطافت بامتانت جمع آورده. او ابتدا از بندرجرون بد کن وارد شده ؛ در آنولایت اور اترقی چنانچه باید دست نداد، لاجرم متوجه هند گردید، مسیح الدین حکیم ابوالفتح در نقطهٔ

اول بر احوالش انهاء(۱)یافته بتربیتش پرداخت و بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات حکمت پناهی نضارت (۲) یافته بساحری درشاعری نام بر آورد.

چون شجر آفتاب حکیم مزبور به صرصر فنا بر کنده شد، سپهسالار عبدالرحیم خان خانان در استرضای خاطرش کوشیده شهرتش بیش از پیش گشت، و در آن اثناء احوالش مسموع بار یافتگان شاهنشاهی گردید. درسلك بندگان خاص انتظام یافت و پس از چندروز بمرض اسهال نقش حیاتش ازصفحه روزگار شسته شد.

سی سال پس از وفاتش یعنی در سال ۱۰۲۸ جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند.

تالیفاتش: ۱ ـ رساله نفسیه (در عرفان و منثور است)(۳) ۲ـ مثنوی خسرو شیرین ۳ـ دیوان اشعار (در ۱۳۰۸ در بمبئی چاپ شده) ٤ ـ مجمع الابکار (در هند چاپ شده.)

عرفی ظاهراً شیعی دوازده امامی بوده و دراشعارش مطلبی که دلالت بر سنی بودن او کند نیست ـ و هیچ بعید نیست که مخالفت و بدگوئی شعراء هند از او بهمین علّت (اختلاف مذهب) بوده باشد ـ حتی شبلی نعمان هم اورا مغرور و خودپسند معرفی کرده است اکنون پاره‌ای ازاشعارش نقل میشود:

قصائد

در وصف مرقد حضرت علی امیرالمؤمنین ومدح آنحضرت

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
که روزگار طبیب است و عافیت بیمار

---

(۱) انهاء: رسانیدن چیزی ـ پیغام

(۲) نضارت آبداری ـ شادابی

(۳) دو نسخه از این رساله درکتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است.

زمانه مرد مصاف است و من زساده دلی
کنم بجوشن تدبیر و هم دفع مضار
ز منجنیق فلك سنگ فتنه میبارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
عجب که نشکنم این کارگاه مینائی
که شیشه خالی و من در لجاجتم زخمار
چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم
عجب مدار گر آتش بر آورم چو چنار
اگر کرشمهٔ یارم کشد ـ و گر غم عشق
نه آفرین ز لبم بشنوند و نی زنهار
دلم ز درد گرانمایه چون جگر ز فغان
دماغم از گله خالی چو خاطرم ز غبار
دل خراب مرا مطلبی است آیت یأس
چو زود رفتن جان پیش نیم‌کشته شکار
دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار
گل حیات من از بسکه هست پژمرده
اجل نمیزند از ننگ بر سر دستار
ز دوستان منافق چنان رمیده دلم
که پیش روی ز الماس میکشم دیوار
بدون صورت دیبای بالشم کس نیست
کز آستین نم اشکم بچیند از رخسار
عجوز بختم اگر زلفشان بیاراید
سفید گردد زلفین شاهدان تتار

کدام فتنه شبی سر نهاده بر بالین
که صبحدم نشد از خواب روی من بیدار
جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن
پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار
وگر طبیب دهد ناگوار داروئی
کند بشیرهٔ دندان مارنوش گوار
وگر ز بته خاری کنم شبی بالش
بسعی زلزله در سینه ام خلاند خار
بصید موری اگر ناوکی بره بندم
دهان مار کند در گزیدنم سوفار
یقین شناس که منصور از آن انا الحق زد
که وا رهد ز زمانه بدستگیری دار
شب گذشته بزانو نهاده بودم سر
که او فتاد خرد را در این خرابه گذار
سری چنانکه نیاری شنید بیسامان
غمی چنانکه مبادم نصیب دیگر بار
فرو نشین سر زانو و چین در ابرو زن
بدان صفت که دعاپیشگان دعوی دار
بدید و گفت بعالم مباد چون تو کسی
جهان بخویشتن آرای و خویشتن بیزار
سری چنین همه رأی صواب وبیسامان
سری چنین همه صاف شراب و درد خمار
مرض ببین و سبب جوی‌و خود معالجه کن
طبیب کیست ـ فلاطون اگر شود بیمار ؟

بگریه گفتمش آری طریق عقل اینست
و لیك جانب انصاف هم نگه میدار
کسی چگونه بسامان در آورد آنسر
که گر ز زانو برداشت کوفت بردیوار
بخنده گفت سراسیمگیت گم دارد
وگرنه هادی اینره تو بوده‌ای هموار
رهت نمایم و برخویشتن نهم منت
که نقدهای مرا جز تو نیست کس‌معیار
تهی کن از همه اندیشهٔ خطا وبنه
بخاك مرقد کحل الجواهر الابصار
چه مرقد آنکه بود در شکنجه تا بفلك
هوای منظر او از تراکم انظار
بحیرتم که چه صنعت بکار برد که کرد
بتنگنای جهان وضع این بنا معمار
که گر بقدر بلندی بر افگند سایه
محیط کون و مکان گردد آسمان کردار
زهی صفای عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاهش از دیوار

اینقصیده ۱۷۶ بیت‌وتمام دردیوان مطبوعش ضبط است .

در پند و اندرز فرماید :

عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن
حلقهٔ شیون زدن ماتم هم داشتن
بر سر عمان درد موج حلاوت زدن
بر در میدان دل فوج ستم داشتن

حمد غم و نعت درد بر لب دل دوختن
شهر دل و باغ جان وقف الم داشتن
نغمهٔ داود را از لب شیون زدن
آتش نمرود را باغ ارم داشتن
با خط آزادگی بندگی آموختن
با دل بی آرزو چشم کرم داشتن
از ابدی ذوق غم روی امان تافتن
وز ازلی بیع درد سود سلم داشتن
حسن عبادات را نسخهٔ نسیان شدن
زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن
آینه دیده را صیقل حیرت زدن
زاویهٔ سینه را مخزن غم داشتن
در ته دوزخ ز شوق جرعهٔ کوثر زدن
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن
هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن
هم بترازوی دین سنگ ستم داشتن
در دهن برگ عیش ناوك لا ریختن
در کمر درس عشق دست نعم داشتن
در جگر اشتها آب هوس سوختن
وز اثر امتلا درد شکم داشتن
تا بثری آب چشم از پی هم ریختن
تا بفلك داغ دل بر سر هم داشتن
مستی و دیوانکی جام مسیحا شکست
صرفه در این بزم نیست ساغر جم داشتن

دین و دل و عمر و جان جمله بسیلاب ده
دشمن درویشی است خیل و حشم داشتن
نامه خراشی ستم - خامه تراشی گناه
ساده دلی ازخیم لوح و قلم داشتن
شیب نگویم بطبع به ز شبابست لیك
به ز رعونت بود قامت خم داشتن
بهر نعیم بهشت طاعت ایزد مکن
بر لب جیحون خطاست چشم بنم داشتن
با صنم آمیختن کفر ادب دان ولی
شرط بود در میان فاصله کم داشتن
رهرویِ دیرعشق بر تو شمارم که چیست
گام بفرسخ زدن - پاس قدم داشتن
و بقفا کن ببین عمر تلف کرده را
تا بتو روشن شود - رو بعدم داشتن
چند به‌تزویرو فز پرده کشیدن بعیب
صورت مدح آمدن - معنی ذم داشتن
عدل و کرم خسرویست - ورنه گدائی بود
کز دل درویش پرس - ذوق ستم داشتن
صرفه زبانم ببست ورنه بشه گفتمی
بهر دو ویرانه ده - طبل وعلم داشتن!
دم مزن ازجورچرخ - زآنکه‌نه‌آزادگیست
ز او متأثر شدن - پس گله هم داشتن
این ده کثرت اساس بشکن وآنگه ببین
مالك وحدت شدن ملك قدم داشتن

نسخه این باغ را ـ زیروزبر کن بس است
بر سر کل تا بکی منت‌خم (۱) داشتن
مایه نا زندگی از گهر خویش گیر
تا بکی این عزو ناز از اب و عم داشتن
مذهب عرفی بگیر ـ ملت قارون بهل
گنج هنر ریختن به زدرم داشتن
اوست مسیحای عهد لیك مسیحی که هست
دون اثرهای او معجز دم داشتن
تیغ زبانم فگند بر سر هم مهر و ماه
شهرت او را حلال ملك عجم داشتن
طی کنم این نامه را گر نکنم چون کنم ؟
حوصلهٔ خامه نیست تاب رقم داشتن

زخود گردیده بر بندی چگویم کام جان بینی
همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی
کسی کز ملك معنی دررسد خود را بوی بنما
که گر مس وانمائی کیمیا را ارمغان بینی
زر ناقص عیارت پیش از آن بر کیمیائی زن
که هم زرهم محك را شرمسار ازامتحان بینی
چو سلطان غیوری در کمند خصم بد گوهر
بکش زآن پیشتر خودرا که جور آسمان بینی
روان ازخشم وشهوت درعذاب ازبهرتن تا کی
دو گرگ میش پروررا جگر خای شبان بینی

(۱) : بفتح اول در اینجا بمعنی زلف است ـ

زنصرت شادشو_هر گه غمی بر گرددل گردد
زغفلت داغ شو_هر گه کهدل را شادمان بینی
طرب را پای برسر زن که جنت را خجل‌یابی
هوس را دست بردل نه که دوزخ‌را طپان بینی
بنزهنگاه معنی میهمان شو تا ز استغنا
مگس‌را بادزن دردست براطراف خوان بینی
زبان از شکر منعم تا نه بندی سوی عرفان رو
که قدر نعمتش پروانهٔ عزل زبان بینی
چنان مشتاق‌خذ لانی کهباصد بند وصد زندان
گریزی درشقاوت ـ گرسعادت را ضمان بینی
خرد در آدمی آنگه تو شان و قدر رخ سنجی
هما در آشیان ـ آنگه تو فـرّ آشیان بینی
بخون‌آلوده دست وتیغ غازی مانده بی‌تحسین
تو اول زیب اسب و زینت بر گستوان بینی
بآب ودانه خو کردی ـ بلی هنگام صیادی
چوبر صید افگنی شهباز دل را ماکیان بینی
بطاعت آنزمان ارزنده ای کز لذت طاعت
چوسر درسجده مانی درجنان خودراستان‌بینی
مزن لاف شجاعت ورزنی آنگه بمیدان زن
عدم شمشیر دل یابی ـ فناشبدیز جان بینی
(الخ)

این قصیده ۷۲ بیت است ـ

غزلیات :

بدیر آی از حرم صوفی که می برقع گشود اینجا

از آنجا آنچه میجوئی بمیخواران نمود اینجا

همان زنگی ـ که آنجا در دل اسلامیان بینی

مغان را نیز بود ـ اما صفای می زدود اینجا

بیاد زمرهٔ رندان درآبیباك و می درکش

که بد مستی نمیداند بجز فریاد عود اینجا

محبت شمع بزم قدس و ما پروانه از بیرون

چه‌حال‌است این‌نمیدانم ـ چراغ آنجا و دوداینجا!

بهر سو میروم بوی چراغ کشته میآید

مگر وقتی مزار کشتگان عشق بود اینجا ؟

نوای نغمهٔ منصور ـ عرفی نغز میدانی

ولی تن زن که خاموشند ارباب شنود اینجا

گر نخل وفا بر ندهد ـ چشم تری هست

تا ریشه در آبست امید ثمری هست

هر چند رسد آیت یاس از در و دیوار

بر بام و در دوست پریشان نظری هست

هر گز نزدم دست به‌کیشش ز سر صدق

از بستن زنار مغانم خطری هست

منکر نشوی گر بغلط دم زنم از عشق

این نشأه مرا گر نبود با دگری هست

آندل که پریشان شود از نالهٔ بلبل

در دامنش آویز که با وی خبری هست

هر گز قدم غم ز دلم دور نبوده است
شادیست که او را سرو برگ سفری هست

تا گفت خموشی بتو راز دل عرفی
دانست که از ناصیه غماز تری هست

از تو کس زمزمه مهر و وفا نشنیدست
بلکه گوش تو هم این زمزمه ها نشنیدست

باورم نیست که همسایهٔ حسن است هنوز
صیت دل بردن آن غمزه حیا نشنیدست

جذبهٔ عشق نسیم تو رساند بمشام
ورنه کس بوی تو از باد صبا نشنیدست

غم حسن آتش دلسوختگانست فغان
کو طرب آید و آوازهٔ ما نشنید ست

غیرتم بین که بر آرندهٔ حاجات هنوز
از لبم نام تو هنگام دعا نشنید ست

مرو از صومعهٔ دیر مغان چون عرفی
که در آن روضه کسی‌بوی ریانشنید ست

برنجم گر ببالینم مسیحا دیر میآید
که میدانم که بر بیمار از جان سیرمیآبد

خرد همدوش‌عشق آید بمیدان وه چه ظلم‌است این
که روباه مزوّر همعنان شیر میآید

شهنشامی بملك دلبری در ترکتاز آید
که چتر نور حسنش مهر و مه در زیر میآید

نمکسائی کن ای عشق از برای زخم بیدردان
که زخم ما نمکسود از دم شمشیر میآید

منم آن مست عرفی کز لب شیون طراز من
ترنّم زود میرنجد تبسم دیر میآید

حرم جویان دری را می‌پرستند فقیهان دفتری را می‌پرستند
گروهی زشت خویند اهل دنیا که زیب و زیوری را میپرستند
مبر غیرت که عشاق مجازی ز خود ناخوشتری را میپرستند
عجب دارم ز دین اهل عصیان که دامان تری را میپرستند!
ازآن دعوی شیخ و برهمن ماند که هریك داوری را میپرستند
بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را میپرستند
ز اهل درد شو عرفی که این جمع
گرامی گوهری را میپرستند

در چمن حوروشان انجمنی ساخته‌اند
چشم بد دور بهشتی چمنی ساخته‌اند
ننشینند دل آن طائفه در قصر بهشت
که بمعمورهٔ دلها وطنی ساخته‌اند
چون بسنجند بفرهاد مرا یا مجنون
که ببازیچه هر یك سخنی ساخته‌اند
ای برهمن بنگر معبد صوفی و ریا
کین طرف نیز بت و برهنمی ساخته‌اند!
حلّها سوخته‌اند اهل بهشت از غیرت
تا شهیدان تو گلگون کفنی ساخته‌اند
حذر از انجمن عشوه نمایان کایشان
عالمی سوخته و انجمنی ساخته‌اند
تیر آن غمزه حلال است ولی جمعی را
که ز دل جامه و از جان بدنی ساخته‌اند

دل شهید غم او بود که در شهر وجود
آمد آوازه که جانی و تنی ساخته‌اند

لذت شعر تو عرفی بهمه عالم گفت
که ترا مایل شیرین دهنی ساخته‌اند

خوش آن محفل که از گرمی شرابم رو بسوزاند
بهر جانب که غلطم داغ می پهلو بسوزاند

میادر باغ ما رضوان که نخل آرای این گلشن
بهر جانب که رو آرد نسیمش رو بسوزاند

لبم گر با ترنم آشنا گردد درین مستی
صد آتش خانه از یك نعرهٔ یا هو بسوزاند

ز مهر ای عافیت زانو نرنجانی که از گرمی
سر شوریدهٔ من عشق را زانو بسوزاند

اگر یکدم نفس در دل نگهدارم ز هر مویم
جهد برقی که چندین خانه از هر سو بسوزاند

چنان با نیك و بد عرفی بسر بر کز پس مردن
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند (۱)

چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم
ای وای اگر بشکوه شود آشنا لبم

بستی لبم بشکوه و ذوق ادب شناخت
هر موی من ادا کند این شکر بر لبم

بگذشت عمر و گفت و شنو با تو رو نداد
ای بی نصیب گوشم وای بینوا لبم

۱ـ مصراع اول این بیت باین شکل هم شنیده شده وخیلی مشهور است :
«چنان با نیك وبد خو کن که بعدازمردنت عرفی»

صد بار لب گشودم و بر کس نریختم
خونها که موج میزند از سینه تـا لبم
لب وعده کرده بود که گوید غمم بدوست
وقت است اگر بوعده نماید وفا لبم
در دل گذشت یار وفرو ریختم بدل
پیغامها که داشت نهان از صبا لبم
اقرار کن که سنگدلم بعد از آن اگر
لب وا کنم بشکوه ودندان بخا لبم
عرفی بترهات زن آتش که جاودان
ماند گرسنه کوشم و باشد گشا لبم

رباعیات :

جمعی ز کتاب و سخنت میجویند جمعی ز گل و نسترنت میجویند
آسوده جماعتی که دل از دوجهان بر تافته از خویشتنت میجویند

✩ ✩ ✩

عرفی شب عید باده افروز ست مینوش وطرب کن که همین دم روز ست
این توبه بسی شکست واز ما نرمید مینوش که توبه مرغ دست آموز ست

✩ ✩ ✩

ای آنکه برت سفال ویاقوت یکیست اعجاز مسیح و سحرها روت یکیست
گر معرفت روح مجـّرد داری زیب تن و آرایش تابوت یکیست

✩ ✩ ✩

عرفی من ودل نه خوب دانیم و نه زشت هم خادم کعبه ایم وهم پیر کنشت!
همدوش مصیبتیم و همزاد نشاط همخوابه دوزخیم و همشیر بهشت!

✩ ✩ ✩

حشمت طلبی ـ زمرمهٔ کوس شنو دستان شنوی قصهٔ کاووس شنو

جوینده حالتی و مسموع سماع　　از دیر مغان نغمهٔ ناقوس شنو

✩✩✩

این لاله که با داغ الست آمده است　　پژمرده وسینه چاك ومست آمده‌است
پژمرد گیش رواست کز باغ ازل　　تا شهرغمت دست بدست آمده است

✩✩✩

جمعی بدرت گریه و آه آوردند　　جمعی همه دیده ونگاه آوردند
جمعی دیدند خواهش عفو تـرا　　رفتند وجهان جهان گناه آوردند

✩✩✩

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو　　از کشمکش زمانه وارستی تو
آنجا که غم دوست بود مایـه تست　　خوشباش کزین مایه قوی دستی تو

در سال نهصد ونود ونه فوت شده است ـ

عزالدین شیرازی ـ متوفی ٥٨٦

عزالدین عبدالهادی بن شرف الاسلام حنبلی شیرازی ـ

از فقهاء ووعاظ شجاعت پیشه قرن ششم هجری است ، او را آوازی خوش و بسیار قوی و پهلوان بود وازوی حکایات عجیب نقل کرده‌اند ـ منجمله گفته‌اند که با مرد شجاعی از اهل فرنگستان که سوار اسب بود مبارزه میکرد وعمودی‌بر کمرش زد که کمر او واسبش بشکست وهر دو افتادند ، وجماعتی او را دیدند که سنگ بزرگی از روی چاه جامع دمشق بر داشت وچند قدم آنرا با خود برد ومجدداً بجای خود گذاشت ، وی با اسد الدین شیره کوه بمصر رفت و در آنجا شروع بساختن مدرسه‌ای کرد ولی قبل اتمام ساختمان آن وفات بافت‌واین واقعه در سال پانصد وهشتاد وشش اتفاق افتاد ـ (١)

(١) شذرات الذهب

عزالدین شیرازی - متوفی ۷۱۷

امیر عزالدین اسحق بن ضیاء الدین علی بن عربشاه حسینی شیرازی -
ازسادات وعباد متصوفه قرن هشتم هجری است ، و نسب اوبه‌شانزده واسطه به زیدبن علی بن‌حسین علیه‌السلام میپیوندد وازاجداد دانشمند معروف سید علیخان کبیر و جد اعلای حاج میرزا حسن طبیب فسائی مؤلف کتاب پربهای « فارسنامه ناصری » میباشد -

او را کتابی در تصوّف است بنام « مصباح الدجی » و شیخ صدر الدین ابوالمعالی مظفر بن محمّد درباره او گفته است : سید عزالدین مردی است که جمع بین زهد وعلم کرده است »

در سال هفتصدوهفده درشیراز وفات یافت -

عزالدین شیرازی - متوفی ۶۶۳

شیخ عزالدین مودود بن محمد بن معین الدین محمود ذهبی شیرازی مشهوربه«زرکوب -»

اجدادش از اصفهان بشیراز آمده و در آنشهر رحل اقامت افگنده اند ، نوشته‌اند که وقتی جدش معین الدین محمود از اصفهان ببطایح که محلی است بین بصره و واسط ومحل سکونت سیدی‌احمد الکبیر(۱) میبوددرفت‌و خدمت او رسید و طرف‌توجه ومحبت احمد الکبیر واقع شد وسیدی‌باو گفت:« مثل اینستکه میبینم از صلب‌برادرم معین‌الدین پسر صالحی‌پدید میآید ودرایران خلیفه من میشود» وچنان شد که او فرموده بود -

بالجمله‌زرکوب‌درظل‌حمایت‌شیخ‌روزبهان‌ثانی بزرگ‌شد،وبادخترش‌ازدواج کرد

---

۱ - ابوالعباس احمد بن علی بن احمد معروف بسیدی احمد الکبیر متوفی ۵۷۸ از مشاهیر عرفاء قرن ششم هجری است

وسی سال بااومصاحب بودپس بمسافرت حجازرفت وصحبت شیخ اوحدالدین حامد بن ابی فخر کرمانی (متوفی ٦٣٥) وشیخ رکن الدین ابوالغنائم سجاسی(١) وشیخ شهاب الدین سهروردی رادریافته واز آنها استفاده کرده است وسپس بشیراز بر گشته وبدستگیری فقراو مساکین وتهذیب نفس وریاضت پرداخته است ـ

عزالدین درسال ششصد وشصت و سه درشیراز وفات یافته است (٢) ودرجوار مقبره ابوعبدالله احمدبن علی مقری حریصی مدفون شد ـ وفقیه صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان سابق الترجمه ابیات ذیل را درمرثیه او گفته است :

سئمت من الحیوة علی انفرادی   عن الشیخ الذی فیه استنادی
و مالی بعد فقدان الحبیب   سوی ذوب الجوانح والفواد

---

١ ـ سجاس : قصبه ایست از محال زنجان که بفاصله سی و شش کیلو متری جنوب شرقی زنجان واقع شده است ، و سجاسی از عرفاء بزرك قرن ششم واوائل قرن هفتم هجری وازسلسله سهروردیه ومرشد اوحدالدین کرمانی وشهاب الدین محمود اهری وشمس الدین محمد بن علی بن ملکداد تبریزی (مرشد وممدوح مولانا جلال الدین بلخی رومی ـ مقتول بسال ٦٤٥) واصیل الدین محمد شیرازی (سالف الترجمه) بوده است که سال فوتش معلوم نیست وهمینقدر معلوم است که در سال ششصد وشش زنده بوده است ، حواشی شدالازار ـ

برای اطلاع بیشتر بر ترجمه حال رکن الدین سجاسی که حقیقة مردی بزرك و از مفاخر ایران بوده است ، رجوع شود بکتابهای : نزهة القلوب و تاریخ گزیده و نفحات الانس جامی وحبیب السیر واتشکده آذر و طرائق الحقائق نایب الصدر ـ

٢ ـ صاحب شدالازار مینویسد نود سال عمر کرد و در ٦٦٣ وفات یافت ، ولی ابوالعباس احمد بن ابی السخیرزر کوب مؤلف « شیرازنامه » که عزالدین صاحب ترجمه جد پدر او بوده است تولد او را در سال ٥٦٢ وفوتش را ٦٦٣ ضبط کرده و بنا بر این عمر او یکصد و یك سال میشود و بفرموده میرزا محمد علامه قزوینی بحکم « اهل البیت ادری بما فی البیت » بدون شك قول زرکوب در اینخصوص اصح است ـ

فیالیت المنون اتی و انّی رجوت الالتقاء مع المراد
نأی من کان لی کهفاً منیعاً فصرت بلاملاذ و اعتماد
اذوب یفقده مدد اللیالی ولا یسلوا الفوأد الی المعاد
و کیف سکون قلبی بعد فقدی مصاحبة السنین علی الوداد
وبعدا یا سنا من ان نراه
الی یوم القیامة والتّناد

عزت شیرازی - متوفی ...

مولی عزت شیرازی متخلص به « عزت »

خوشگو مینویسد : در سلك طلبه بود وطبع بلند داشته ، اشعار خوب دارد- از اوست :

همین نه صبر و قرار این دل خراب ندارد
شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد
سلام گوشهٔ ابروی اوکه تیغ عتابست
بغیر از این که دهم جان دگر جواب ندارد
چرا بخوندل خود برنگ نال بنالم
که این می شفقی جام - آفتاب ندارد

سال فوتش بدست نیامد -

عزت شیرازی ـ متوفی ...

خواجه باقرشیرازی متخلص به « عزت » فرزند حاج معّز عصّار ـ
از شعراء قرن دوازدهم هجری است ، وبکار تجارت مشغول بوده ، از ایران برای داد و ستد بهندوستان رفت ولی چون ازاینکاراستفاده چندانی نبرد به ایران (شیراز) بر گشت ودرآنجا فوت شد ـ

صاحبان تذکره « شمع انجمن » و « سفینه خوشگو » از او نامی برده و بسخن‌طرازی و نکته پردازیش ستوده اند و صاحب شمع انجمن تعداد اشعارش را قرب پنجهزار بیت دانسته است ومینویسد بخط خودش در دست است ـ

از اوست :

زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتلست
نعره شیرست تکبیر فنا روباه را

ز نسبتی که به گل کرده اند روی ترا
توان زنالهٔ بلبل شمید بوی ترا

دگرحسن گلوسوز که امشب مجلس‌آرا شد
که مقراض ازپر پروانه دارد شمع محفلها

چه همرهی که نکرده است باغبان مراد
نشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا

بگو بساقی مجلس ـ بکوری ناصح
که پنبهٔ سر مینا نهد بگوش مرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش
آب گهر بخاك فرو شد کسی چرا ؟

منکه پیوسته سر از بال هما میپیچم
دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست

تو نداری سر سودای عزیزان ورنه
یوسفی نیست که سرگشته بازار تونیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست
میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد
بر زبان خلق حرف حسبة لله نیست !

گر بکار معصیت میآمد آنهم بد نبود
نامهٔ اعمال عزّت فرد باطل بوده است !

حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست
تیر روی ترکش دانش ـ تامل بوده است !

تا نباشد غنچه در اول گل آخر نشکفد
کلفت امروز بهر عشرت فردا خوشست

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش
مگر بتیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای دو عالم عزت
مفلسی بود که یك خانه دوجا مرهون کرد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد
دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

خدا ز چشم تو اسلام را نگهدارد
فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

در بیعگاه عشق خریـدم فنای خویش
کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی ببال تو چون شاخ گل که من
یك گل نچیدم از چمن مدّعای خویش

شمع خودیم و شـاهد پروانه خودیم
جائی رسیده عشق کـه جانانهٔ خودیم

برخاست روز محشر و ماغافلان هنوز
در خواب مرگ گوش بافسانهٔ خودیم

بهروادی که وحشت رودهد رم میتوان کردن
دلی آزاد از قید دو عالم میتوان کردن

نظر بازان عالم را همه مست نگه کردی
ازین می ساغری در کارماهم میتوان کردن

حاضر تر از تو هیچکس را ندیده ام
ای غائب از دو دیده مقابل نشسته ای

برلب چونامه مهر خموشی بزن ز داغ
تا چند همچو خامه زبان آوری کنی ؟

بی غنچه دل رائحـه درد نـدانی
بی سیلی غم حال رخ زرد ندانی

تـا رام نگردد بتو رم کـرده غزالی
دد دیـده نگاهی که بمن کرد ندانی

سال فوتش بدست نیامد ـ وهیچکدام از تذکره نویسان ننوشته اند ـ

عزّتی شیرازی - متوفی ...

میرزاجانی شیرازی متخلص به « عزتی »

از شعراء قرن یازدهم هجری است - ترجمه اش در « تذکرهٔ نگارستان » و « تذکرهٔ نصرآبادی » و « سفینه خوشگو » بطریق اختصار وایجاز آمده است -

نصرآبادی مینویسد : بکمال صوری و معنوی آراسته بود ، و مدتی بدفترخانه تحریر اشتغال داشت ، ودر آنمرتبه نهایت راست قلمی بعل می آورد ، بعد ازاینکار دست کشید و بعبادت مشغول شد ، و بزیارت مشهد رفته درآنجا ساکن گشت ، وهم در آنجا وفات یافت -

خوشگو مینویسد : شیرازیست، ازشعرای عمده است ، مدتی درشیراز وکاشان بسربرده باسخنوران آنجا شاعریها کرده وبااین‌همه درشیوهٔ کمان کشی وتیراندازی دست تمام داشته - در عهد اکبر شاهی بهندآمدکامیاب مطالب شده بوطن مراجعت نمود ، و همانجا در گذشت - دیوانی قریب بچهار هزار بیت دارد -

از اوست :

زمانه چون تـو بلا از خدای میطلبید
که تلخ تر کند ایام شور بختان را

هلاك غمزهٔ بیباك ترسا زاده ای گردم
که درمحشربدوبخشند خون‌صد مسلمان را

خوش دیاریست سر کوی محبت که شود
همه با مهر بدل کینهٔ افـلاك آنجا

پس ازمردن که دوران خاك‌سازد جسم زارمرا
غبارم همچنان بر کج کلاهی میزند خودرا

شادیم از رهـائی مرغان همقفس
شاید یکی بباغ رساند دعای ما

رو مکن از عزتی پنهان که شرع دوستی
محرم روی نکو کرده است چشمِ پاك را

اجل از جملهٔ ماتمزدگانش باشد
هر که را چون غم هجران توجلادی هست

ستم رسید ولی دیدم و ز غم مردم
که تند خوی ستمگر درین دیار یکیست

نی صبر و نی قرار نه امید وصل یار
چون من کسی بکام دل روزگار نیست

دل دامن تو در نفسی باز پس گرفت
کام تمام عمر در آن یکنفس گرفت

متاع هستیم از گریه دمادم سوخت
بهار این چمن از قطره های شبنم سوخت

نیافتم که غضب بود مدّعا یا لطف
مرا تبسم و دشنام هر دو با هم سوخت

آشفته خاطر است گل و غنچه تنگدل
درحیرتم که گشت گلستان نصیب کیست ؟

عضوی که ندارد گل زخمی بتنم نیست
بیرنگ تر از داغ گلی در چمنم نیست

چرا ویران نباشد کشور دل
در او هر آرزوئی پادشاهیست !

نقش پای ناقه داغ سینهٔ صحر است باز
در پی محمل نمیدانم نگاه گرم کیست ؟

گرد رخسارش خطی ازمشکناب افتاد سست
باز سر مشقی بدست آفتاب افتادست

خون شد دل خدنگ تو تا از تو دور شد
او نیز رفته رفته بپهلوی مانشست !

هر پنبه‌ای کـه بر سر داغ جگر نهم
از سوز دل فتیله داغ دگر شود !

باز بوی گلی آشفته دماغم دارد
تند بادی سر الفت بچراغم دارد

نشود جمع بدل بردن کس زلف بتان
بیسر انجـامی این سلسله داغم دارد

صد دل افشارد فلك تا ساغری پر خون کند
باچومن دریا کشی گر کارش افتد ـ چون کند؟

غیـرت برم از سوختن دوزخ جـاوید
کو نیز مگر داغ تمنای تو دارد

هلاك آن مژهٔ قاتلم که خون مرا
چنان بریخت که یك قطره برزمین نچکید !

بجز غبار همه عمر خود نداد نشان
فتاده‌ای که از آن رهگذار بر خیزد

از زلف چون فارغ شدم ، گشتم گرفتار خطش
صیاد عمدا مینهد ، دام از پی دام دگر

ندیدم راحتی در کشور شاهی و درویشی
اگر میباشد آرامی گمانی در کفن دارم

پریشان ساز زلف مشکبو و جلوه‌ای سر کن
دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن

ز تار سبحه زاهد گره را صدق نگشاید
ببر یکچند هم این رشته را زنار گبران کن

سال فوتش معلوم نشد ـ

عزتی فیروزآبادی ـ متوفی ...

مولی مومن فیروزآبادی متخلص به « عزتی »
از شعراء و نویسندگان قرن یازدهم هجری است و در نظم و نثر قدرت داشته است، نصرآبادی مینویسد : ازمنشات او آنچه بنظر فقیر رسیده دیباچه مجموعه‌ایست، ورقعه‌ای که بمیرزا ابوالحسن نوشته ، نهایت لطف را دارد ، عزیزان که او را دیده‌اند میگویند که درفن عربیت ومعانی‌وبیان‌دستی‌داشته،وبسیارخوش صحبت‌بوده، از اوست :

صبا نامحرم و بلبل رقیب و باغبان دشمن
ز دور افتادگان یارب که یاد آرد گلستان را

مبادا بیند آسیبی ز آمد شد خیال او
بیارای اشك بیرون ـ زراهش خار مژگان را

بما بیچارگان بیداد از بی مهری یارست
در اقلیم محبت کی تصرف بود دوران را ؟

روزگار سفله عاجز بود در آزار من
شاد شد چون دید در دستت گریبان مرا

گه وداع نگاهی نکرده یار گذشت
گلی نچیدم و از بخت بد بهار گذشت

نسیم را چو نفس جا درون سینه دهم
باین امید که روزی بدان دیار گذشت

نالهٔ بی سوزکی تأثیر در جانان کند
شعله را گر هست دودی دیده را گریان کند
همچو محنت دیده‌ای کآرد ز عیش رفته یاد
دل در ایام تو یاد از فتنه دوران کند

چرخ یکروز بکام من ناکام نبود
صبح اگر خوشدلئی بود مرا شام نبود
نامه از غایت خواری بمن آن بت ننوشت
من بدین خوش که صبا محرم پیغام نبود

خوش آنزمان که یار چنین سرگران نبود
چون چرخ درشکست من ناتوان نبود
در باغ دهر بلبلم اما ز بخت بد
هر گز مرا بشاخ گلی آشیان نبود

مرا لاف وفای عندلیبان در گمان دارد
که بلبل بعد گل هم چند روزی درچمن باشد
تسلی‌چون‌دهم‌خود را که بااین‌شوق‌درهجرش
نه مکتوبی نه پیغامی ، نه بوی پیرهن باشد

ای دیده اشك ریز که آبم بجو نماند
ای حزن دل بجوش که رنگم برو نماند

مقبول روزگار نیم گر جفا شوم
در چشم کس نیایم اگر توتیا شوم

خوشحال چون شوم من بیدل که چون حباب
تا سر بر آرم از سر زانو فنا شوم
پیش تو چند عرض کنم خود پیام خود
تا چند نامه گردم و تا کی صبا شوم ؟
هر لحظه افگنم بکسی طرح دوستی
شاید بدین بهانه باو آشنا شوم

نه شوق گلشن و میل بوستان دارم
چو سجده جای بر آن خاك آستان دارم
سیاه روزیم از فرقت عزیزانست
ز غیر شکوه ندارم ، ز دوستان دارم

درون پرشعله و مهر خموشی بر دهن دارم
بخود درمانده‌ام ، تا چند پاس خویشتن دارم
نه غمازم نه غارتگر ، بده بار گلستانم
که پیغامی ز دورافتادگان این چمن دارم
ز وصلم نیست راحت ، شمعم آسایش نمیدانم
همان در آتشم هرچند جا در انجمن دارم

خرم آن ساعت که‌در بزمت چوعشرت جا کنم
قصهٔ شبهای هجران سر بسر افشا کنم
تا مگر بیغم بر آرم یکنفس در عمر خود
در دل شاد تو میخواهم زمانی جا کنم
نیستم پروانه و بلبل که در راه هوس
هر شبی شمعی وهر صبحی گلی پیدا کنم

بعد عمری کاشنا با او شدم گردون نداد
آنقدر مهلت که تا چشمی برویش واکنم

چون رسی بر خاك ما آن جنگجو را یاد کن
یاد کن او را و ارواح شهیدان شاد کن
درد عشقست دل را تاب استغنا کجاست ؟
یا ازین بهتر نگاهم دار ، یا آزاد کن
تا ترا ممنون نداند ، ای گرفتار قفس
پیش صیادت گهی ، ز آزادی خود یاد کن

رخ بر افروز و بخاکم قدمی رنجه نما
چه شد ، انگار که شمعی بمزاری بردی

رباعیات :

یارب نفسم کـه حرص شد تکیه گهش
چون طفل بود ، عادت خوی تبهش
تا هست نخواهد ، چو نباشد ، خواهد
تا هیچ نخواهد ، همه چیزی بدهش



شوخی که مباح دانـدم خون خوردن
آمد چو پس از هزار عذر آوردن
بنشست زمانی و دلم با خود برد
گویا آمد ـ بـرای آتش بردن

سال فوتش معلوم نشد ـ

عزمی کازرونی ـ متوفی ۱۳۳۷ شمسی

مرحوم میرزا علی عزمی کازرونی مدیر نامه هفتگی «آتش‌فشان» منطبه شیراز .

از نویسندگان و آزادیخواهان معاصر و از دوستان نگارنده این سطور بود در سال ۱۳۰۳ شمسی امتیاز «آتش‌فشان» را گرفت و چند سال نشر داد ، مشارالیه از آزادیخواهان نامور فارس بود و اینمطلب همواره در نامه‌اش انعکاس داشت و در تمام‌شماره‌های آن آثارمبارزه‌بادولت‌استعماری‌بریتانیا وطرفداران وجیره‌خواران آندولت آشکار میبود ـ

پس از تعطیل آتش‌فشان بکاروکالت دادگستری‌پرداخت ، تادر دی‌ماه هزار و سیصد و سی و هفت شمسی که جان بجانان تسلیم کرد ـخدایش غریق رحمت خود فرماید .

عشرت شیرازی ـ متولد ۱۲۵۵ متوفی ۱۳۱۸ شمسی

مرحوم محمد شفیع متخلص به «عشرت» فرزند میرزا احمد وقار فرزند میرزا محمد شفیع وصال‌شیرازی .

دومین فرزند وقار است . در سال ۱۲۵۵ شمسی متولد شد ، در شش سالگی پدرش وفات یافت ،و عمش یزدانی بسرپرستی و پرورش‌او پرداخت ، ادبیات‌فارسی و عربی و فنون شعر را بخوبی آموخت ، و خط نسخ را خوش مینوشت صاحب «گلشن وصال»قریب باینمضمون‌مینویسد : هنگامیکه عشرت با رحمت و بنی‌اعمام خویش بعتبات عالیات رفته بود روزی همگی در خدمت حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی بودند و مرحوم حاج میرزا حبیب مجتهد رشتی نیز در آن مجلس بود : چون مجدد نسبت باشعار «توحیده» توجه مخصوص داشت خطاب بمهمانان فرمود : از سخنهای او هرچه بیاد دارید بخوانید ، اتفاقاً جز عشرت از آنجمع

کس اشعار توحیدرا نمیدانست لهذا عشرت شروع بخواندن اینغزل کرد.

اگر چه شکوه خوش از دوستان جانی نیست
ولی مکن که جفا شرط مهربانی نیست

تا بشعری رسید که قرائتش نسبت بمقام والای بزرگان دین شایسته نبود، اورنگ که سابقه رنجش شیخ شهررا چنانچه‌پیش از این یاد کردیم فراموش‌نکرده بود از او جلوگیری نمود ، ولی عشرت با اصرار زیاد آن بیت رانیزخواند:

شراب و چنگ حرام است زاهدا دانم
ولیك بدتر از آن کارها که دانی نیست

حاج میرزا محمد حسن چون‌مردخوش خلقی بود با خنده‌های بلندفرمود: دانم ، دانم ، دانم ، و رونوشت آنغزل‌را ازاو گرفت.

عشرت بنشر ادبیات راغب و بگوشه گیری مایل بود . از ازدواج با دخترعم خویش (دختر یزدانی) پسری بنام منصور ازاوباقی‌ماند .

در سال ۱۳۱۶ شمسی بطهران رفت‌و با مرحوم عباسقلی نواب که با اودوست صمیم بود در آنجا روزگاری چند نرد دوستی تاخت و بشیراز برگشت و در سال هزار و سیصد و هجده شمسی جهان فانی را بدرود گفت و در جوار بقعهٔ «شاه‌داعی الی‌الله» مدفون‌شد ـ نگارنده این اوراق را صحبت آنمرحوم دست داده است و در شیرازمکرر خدمتش‌رسیده ، مردی بسیارنجیب‌وشریف وبامحبت بود . ازاوست :

غزلیات

از ماه روی او همه آفاق روشنست
جائی که تیره است همین خانهٔ منست !

سودای زلف او بدل من براستی
چون رشتهٔ سیاه که در چشم سوزنست

امسال نرخ بوسه ات ارزان شود یقین
کز خط بگرد ماه جمال تو خرمنست

گوئی وفا بمذهب خوبان بود گناه
ورنه گنه ندیده مرا دوست دشمنست
گر من مقیم میکده گشتم عجب مدار
کز حادثات دهر پناه است و مأمنست
بر بوی آنکه راه نماید بسوی دوست
با باد صبحگاه دلم دست و دامنست
عشرت ز خانهٔ می نکند میل بوستان
کز روی دوست خانه به از باغ و گلشنست

در آید آن صنم از مهر گر شبی ببرم
ز جای خیزم و از شوق پیرهن بدرم
بباده نیست دگر احتیاجم ایساقی
که از دو نرگس مستت ز خویش بیخبرم
ز شور بختی خویشم بسی عجب آید
که تلخ کام چرا ز آن دهان چون شکرم
ز خلق عشق تو پنهان نمود می همه عمر
نمود عاقبتش فاش دیده های ترم
ز کوی او نکشم پا اگر کشند مرا
ز دوست دست ندارم اگر بُرند سرم
چگونه عشق وی از دل بدر توانم کرد
که هر کجا نگرم روی او ست در نظرم
چو آفتاب رخت در مقابل است امشب
دگر نباشد هیچ احتیاج با قمرم
پی نثار قدوم تو نیست عشرت را
بغیر جانی و آن تحفه ایست مختصرم

ایخوش از آنروزیکه من مالی وجاهی داشتم
در بر قبائی داشتم بر سر کلاهی داشتم
نی باندرل (۱) بدبرعرق شرب‌شراب‌ازماسبق
بر درگه پیر مغان عزی و جاهی داشتم
بس باده‌ها میخوردمی بس عیشها میکردمی
هرروز با یك دلبری این بنده راهی داشتم
هرروز با شیرین لبی هرشب بدم با دلبری
در کف گرفته ساغری خوش سال‌وماهی داشتم
با آنکه اندر خط کج هرگز نبودم تا کنون
با سرخ روئی سبز خط گاهی نگاهی داشتم
نی غصه مالم بدی نی حسرت جاهم بدی
زیرا که هرشب در بغل یار چو ماهی داشتم
چون شد نمودی ترك من–ای‌دلبرپیمان گسل
ای بیوفای بیشرف آخر گناهی داشتم ؟
گفتم که ماهی یاپری ؟ دیدم کز آنها بهتری
مجهول من آسان نشد گر اشتباهی داشتم
آسوده خاطر بودمی با شادی و با خرمی
چون همت عالی نسب پشت و پناهی داشتم
تا از برم او دور شد چشمم بسی بی‌نور شد
شب تا سحر از فرقتش دردی و آهی داشتم
عشرت غم بیخود مخور ، بنشین بکنجی باده خور
از رفته کمتر گو سخن - کش دستگاهی داشتم

---

(۱) باندرل ــ کلمه فرانسوی‌است‌واکنون‌آنرا«برچسب» گویند و آن کاغذ بهادار نازکی‌است که دولت برشیشه‌های مسکرات وغیره میچسباند .

عشرت فسائی = متولد۱۲۱۰متوفی۱۳۶۳

حاج میرزا عبدالرحیم فسائی متخلص بعشرت فرزند میرزا مهدی فرزند میرزا صدرالدین میرزاسید محمد.

از فضلاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ حاج اکبر نواب در تذکره دلگشا مینویسد : تخلص او دانش است . شاید در اوائل‌عمر دانش تخلص میکرده است و بعشرت تغییرداده‌باشد .

عشرت در محاورات علمیه و مناظرات نظریه و ایراد براهین قطعیه بسیار زبردست و شاعری دانا بفن شعر و ادبیات بوده‌است ـدرسال ۱۲۱۰ در قریه ششده فسا متولدشده‌ودرسیراز کسب‌علم‌و کمال کرده‌است.

فسائی مینویسد : از املاك موروثه گذرانی‌بآسایش داشت ،و زمان زندگانی جز رضای بار یتعالی را نخواست ، و سالها نفس خود را بریاضات شرعیه مرتاض بداشت و حالات غریبه را از خود بدید ـ وقتی با نگارنده این فارسنامه صحبتی از ریاضت و صفای نفس‌در میان‌بود بفرمود زمانی چهل روزه پرهیزی داشتم ودرآخر ایام در قلعهٔ چمن ششده برمتکائی تکیه نمودم ،دیدم که‌برادرم حاج میرزاعبدالصمد در صحرای مهارلو که نزدیك بیست و یك فرسخ از من دور بود بر اسب سفیدی سوار است و سه نفر نوکر هریك بر اسبی نشسته‌اند ، و بعد از ملاحظه متنبه شدم و تاریخ واقعه را نوشتم و بعد از از چند روز برادرم وهمراهانش بهمان نشانه وارد قلعه چمن شدند ، و چون سؤال از زمان صحرای مهارلو نمودم ، معلوم گردید که در همان وقت از همان روز در صحرای مهارلو بودند ،معزی الیه از سن بیست و پنج سال تا آخر عمر باختیار تارك نوافل و تهجّد نگشت تا بواجبات چه رسد

از او ست :

این نقش خیال تو که برچشم پر آبست
پاینده چرا ماند اگر نقش بر آبست

گرفتم آنکه نهادم بیکدگر مژگان
بخس چگونه ره سیل میتوان بستن



قطعه ذیل را دروصف آئینه علیشاه ظل‌السلطان گفته است :

ای آینه ببال که هرگز بروزکار
جز تو نکرده با رخ خوبان برابری
نور و ضیاء رأی کسی کسب کرده ای
کش خاك درگه است به از مهر خاوری
صافی ضمیر عهد علیشاه آنکه هست
آئینه اش بدست دلیل سکندری

این قطعه‌رادروفات حاج سید محمدباقر مجتهد اصفهانی سروده است:

کهف عالم حجة الاسلام‌عهد باقر علم و امام خاص وعام
هم افاضت‌رامفیضی درحدیث هم افادت را مفیدی در کلام
شخص‌دانش‌معنی خلق کریم کف‌جودش‌صورت کأس کرام
گرنه‌ممکن‌تحت‌واجب‌آمدی در تمامی گفتمش‌فوق التمام
قاب قوسین وجودش کرده جمع هم سعادت هم سیادت والسلام
طا قدیس عالم تقدیس بود از علائق خواستی تجرید تام
بود ـ «من خاف مقام ربّه» جنت الماوی از آنش شد مقام
سال تاریخ وفاتش خواستم
گفت عشرت حجت دین شد تمام
(۱۲۶۰)

در ماده تاریخ وفات حاج اکبر نواب مؤلف تذکره دلگشا گفته است:

جای اندر ظل عرش خالق اکبر گرفت
عالم اکبر چو روح او ز عالم پر گرفت

خواجه ارباب دولت فیلسوف معرفت
آنکه دانش در وفایش از فنا ساغر گرفت
حاج اکبر نام نامیش لقب نواب و صدر
حکم‌ازاونوبت زن آمد امر ازاو مصدر گرفت
نظم موزونش که گفتی رشته در گوهر است
دّر منثورش شنیدی گوش در زیور گرفت
آسمانها سّلم عرشند و بام قدر او
تا چه باشد سلّمش چون قدر بالاتر گرفت
جامع معقول بود و حاوی منقول گشت
شرح وحکمت را قرین فرمود بحروبر گرفت
مقطع و مبدای دانش خواندمش نبود عجب
دائره پایان او را میتوانی سر گرفت
وسعت خلق ورا دیده است و آن کوچکدلی
آنکه در جرم صغیری عالم اکبر گرفت
جون غم فوتش ز غمهای دگر افزون بدی
عقل تاریخ وفاتش را ـ غم اکبر ـ گرفت
(١٢٦٣)

عشرت‌درسال‌هزار ودویست وشصت‌وسه‌وفات‌یافت ـ

عشقی شیرازی ـ متوفی...

سامی مینویسد : مردی فقیر ومحب اهل فضل است ، چنانچه قرضی مینماید وخرج ایشان میکند ـ این مطلع از اوست :

بسا عدم ز تو بس داغ آتشین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد

عاشقی با تو نه کار من بیسامانست ای‌قلندر بچه‌درویشی‌درویشانست(؟)

در سجده گر بکشتن میآزمود ما را میماند تا قیامت سردر سجود ما را

سال فوتش بدست نیامد -

عضدالدین ایجی - متولد ۷۰۰ متوفی ۷۵۶ یا ۷۶۰

قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن رکن‌الدین احمد بن عبدالغفار بن احمد شافعی اشعری حکمی ایجی معروف به «علامه ایجی»

از دانشمندان بزرگ وفقهاء سترگ‌ومتکلمین وشعراء قرن‌هشتم هجری‌است - و با ابوسعید آخرین شهریار مغول ایران و شاه شیخ ابواسحق اینجو و امیر مبارزالدین سر سلسله آل مظفر وخواجه حافظ معاصر بوده است، و مولی سعد تفتازانی و شاه نعمةالله ولی وشمس‌الدین کرمانی و سیف‌الدین ابهری‌و عده دیگر ازفضلاء و علماء آن عصر ازشاگردان وی‌بوده‌اند -

ایجی در اصول فقه و علوم عربیه و حکمت الهی وعلم کلام متبحّر بوده و بسیار سخی‌الطبع و کریم النفس بوده است وهمواره طلاب علوم دینیه را دستیگری میکرده، اما چنانکه مشهور است درمذهب شافعی بسیار متعصب و با فرقهٔ امامیه طریق دشمنی‌وسخت گیری میپیموده‌است، وباین‌مناسبت یابعلل دیگر والی کرمان اورا بزندان افگنده ودرسال هفتصد وپنجاه وشش یا هفتصدوشصت در زندان وفات یافته است -

ولی بعضی از مورخین وفات اورا در شبانکاره فارس دانسته‌اند -

خواجهٔ شیراز را بفضل ودانش مترجم اعتقاد کامل بوده ودر قطعه ذیل اورا ستوده است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص‌عجب ملك‌فارس بودآباد

تا اینکه میگوید :

دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف بنای کار موافق بنام شاه نهاد

حمدالله مستوفی‌درتاریخ گزیده آورده است که : در دین اسلام درهر صدسال

فاضلی ظهور میکند که جامع محاسن وحاوی انواع مکارم وفضائل باشد ، چنانکه در صد سال اول : عمر بن عبدالعزیز ظهور کرد ، و در صد دوم : شافعی مطّلبی و در صد سیم : ابوالغیاث احمد بن شریح ، ودرصد چهارم : ابوبکر طبیب باقلانی ، و در صد پنجم : حجةالاسلام محمّد غزالی ، ودر صد ششم : امام فخرالدین محمّد بن عمر ودر صد هفتم : لاشك وجود مبارك مولانا عضدالدین تواند بود »

تالیفاتش : ۱ ـ آداب‌البحث (چاپ شده) ۲ ـ الرسالة العضدیه (چاپ‌شده) ۳ ـ العقائد العضدیه ٤ ـ الفوائد الغیاثیه (در معانی و بیان و بنام غیاث‌الدین وزیر خدابنده تالیف کرده) ٥ ـ المواقف السلطانیه (در علم کلام است و برای غیاث‌الدین سابق‌الذکر تالیف کرده ، ودرشهر لیپزیك واستانبول ومصر وهندوستان چاپ شده ، وبسیاری از دانشمندان منجمله سید شریف جرجانی بر آن شروح و حواشی نوشته‌اند) ٦ ـ جواهرالکلام(مختصر مواقف است) ۷ ـ شرح مختصر الاصول ابن حاجب معروف به شرح عضدی (در استانبول چاپ شده) ۸ـ عیون الجواهر

اَیجی شعر میگفته ودوبیت ذیل از اوست :

تصاممت اذ نطقت ظبیة تصید الاسود بالحاظها
و ما بی وقر ولکنّنی اردت اعادة الفاظها (۱)

عضدی بوشهری = متولد ...

آقای اصغر عضدی بوشهری مدیر نامه هفتگی « عضد »
ازنویسندگان معاصر است ، درکالج اصفهان تحصیل کرده ودراغلب جرائد اصفهان مقاله مینوشته است درسال ۱۳۲۸ شمسی بشیراز رفته و امتیاز نامه هفتگی عضدرا گرفته‌وچندی نشرداده است.

۱- طبقات‌الشافعیه ـ آثار عجم ـ معجم‌المطبوعات ـ ریحانةالادب

تالیفاتش: ۱ - جنایات جنس لطیف ۲ - حق گرفتنی است - (۱)

عطارد شیرازی - مقتول ۱۳۱۶

مرحوم محمد علی میرزا ملقب بشاهزاده آقا شیرازی متخلص به « عطارد » فرزند میرزا علی صدرفرزند حاج اکبر نواب -

ازشعراء و نقاشان وموسیقی‌دانان معاصر است -

شعاع الملك مینویسد : معزی الیه مقدمات را دیده بود و بدرستی فهمیده، تصویر را دلجو کشیدی وتحریر را نیکو نمودی، درخلق و خُلق حسن بود و در علم و عمل موسیقی ممدوح اهل آن فن- شبی‌دربزم‌خویش باشاهدی دلکش خوش بود و در ایاغش می‌بیغش، غافل از این که عیش اینجهان باغم توام است، وسورش باسوك همدم؛ ناگاه غوغائی ازبیرون درشنید وبرای تماشا خویش را درپس در کشید از قضای‌آسمانی تیری ناگهانی ازتفنگ قدرجست وبازوی دربسته را شکست بقلب وی خورد ودرحال جان سپرد!! در آستانه سید میر محمد خفت و تاریخ فوتش را سراینده ای گفت.

- کید فلك کشته شد نوجوان

(۱۳۱۶)

فرصت‌نیز درتاریخ قتلش گفته‌است:

افسوس ز شاهزاده آقا افسوس   وزآن‌قدچون سرودلارا افسوس

فرصت ز پی سال وفاتش گفتا   تیر اجلش فگند ازپا افسوس

(۱۳۱۶)

از اوست :

آنرا که در سرا چو تو شوخی سمنبر است

فارغ دل از تفرج سرو و صنوبر ست

---

۱ - شیراز امروز - این روزنامه فعلا تعطیل است -

گر کین بما تو ورزی ـ ور مهر دیگران
کین توام دو صدره از آن مهر خوشترست

خدّ و قد و دهان تو در بوستان حسن
محسود خلد و غیرت طوبی و کوثر ست

جانا درد عشق توام بس بود گواه
این اشك سیمگون که برخسار چون زر ست

از تیر مژه و آن خم ابروی چون کمان
هر دم طپان بخون دلمن چون کبوتر ست

تیریم گز کمان دو ابروی او رسید
آن تیر جان گزا بدل خسته تا پرست

خواند عطارد از غزل شیخ مصرعی
«معشوق خوبروی‌چه محتاج زیورست»

در بند غمت هر که گرفتار بماند
ناچار چو من خوار در انظار بماند

ما هم بوثاق آمدی ای کاش که ثابت
آن کوکب رخشندهٔ سیّار بماند

آنرا که طبیب دل بیمار تو باشی
میلش همه آنست که بیمار بماند

مرغ دلم آخر ز پی دانه خالت
در دام خم طرهٔ طرّار بماند

ای شوخ ز لیخاوش من یوسف دل را
مپسند که اندر سر بازار بماند

ساقی ز رخ دختر رز پرده بر افگن
مگذار که در شیشه پری وار بماند

منصور صفت فاش زنم کوس انا الحق
تـا حشر تنم گـر بسر دار بـماند
در دائره عشق چو دل نقطه صفت شد
سر گشته همان‌به که چو پر گار بماند
تا که با اغیار از راه وفا خو کرده ای
بس ستمها با من ای یار جفا جو کرده ای
ایندل دیوانـه مـا ر ابتـدبیر خـرد
پای بند حلقة زنجیر گیسو کرده ای
گر نه مستی ازچه رو ای نر گس جادو فریب
ترك آسا تکیه بر شمشیر ابرو کرده ای

رباعی :

تـا تیغ تـوام بسر ز کین آختنی است
دل با غم هجر تو بجان ساختنی است
مـا را بقمـار عشق جـانـان یکسر
عقل و دل و دین و مال و سر باختنی است

چنانکه اشاره شد درسال هزار وسیصد وشانزده کشته شد ـ

عفت شیرازی = متولده۱۱۹۲ ـ متوفاة درحدود ۱۲۵۰

سکینه بیگم نسابه عفت تخلص دختر میرزا عبدالله نسابه فرزند میرزا مؤمن شیخ الاسلام ـ

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : ودختر خجسته سیر مرحوم میرزا عبدالله نسابه است ، نادرهٔ عصر و خلاصهٔ دهر مالکه رقاب کمالات ، ملکه انواع سعادات محجوبهٔ عصمت شعار عفت دثار شاعره مکرمه عالمه محترمه سکینه بیگم نسابه عفت تخلص در سال هزار و صدو نود دو در شیراز متولد گشته تحصیل کمالات لائقه نموده عذراء آمده باکره رفته است ، بذهن وقّاد و طبع نقّاد اشعاری بلند

پایه فرموده است و در سال هزار و دویست و پنجاه و اند وفات یافت ـ

از اوست :

ساقی ساهر و بکف ساغر لعل فام دو
از کف ولعل اوستان بوسه یکی جام دو

حال من ونگار من جسم دواست وجان یکی
هست فسانه‌ای عجب شخص یکی و نام دو

ایندل و جان خسته را همره نامه کرده ام
قاصد نیك پی ببر نامه یکی پیام دو

گوشهٔ چشم او نگر خال سیاه مشکبو
نافه بدشت چین یکی ـ آهوی خوشخرام دو

زلف تو بهر مرغ دل دام فگنده از دو سوی
آه که مشکل آمده ـ صید یکی و دام دو

محتسب است و شیخ و من ـ صحبت عشق درمیان
از چه دهم جوابشان ـ پخته یکی وخام دو (۱)

---

۱ ــ بهائیان این بیت‌را به ام‌السلمه ملقب به « قرة العین» بابی معاصر ناصرالدین شاه قاجار نسبت میدهند و این صحیح نیست ، و ازقرة العین فقط دو غزل دیده شده که یکی« جذبات شوقك الجمت بسلاسل الغم والبلا تا آخرست و دیگری :هله ای گروه امامیان بکشید واوله را میان » الخ است ، مرحوم میرزا عبدالحسین آیتی در کتاب « الکواکب الدریه » غزل اولی وهم « گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو » رابقرةالعین نسبت داده است ، واوکه در موقع نوشتن اینکتاب از مبلغین بهائیان و در مقام تمجید آنان بوده است وگاهی را کوه جلوه میداده اگر این بیت یا ابیاتی دیگر از مشار الیها سراغ داشت حتماً مینوشت ـ همچنین آیتی در صفحه ۳۰۹ کتاب خود « لمعات وجهك اشرقت بشعاع طلعتك اعتلا » را که باز بهائیان آنرا از قره العین میدانند رد کرده و نوشته است که ازصحبت لاری میباشد ـ وحق همین است ــ اما گر بتوافتدم نظرالخ ـ نیز مرحوم شعاع الملك بشاعری‌فارسی نسبت داده است که‌هم اکنون نام آنشاعر را در نظر ندارم ـ

وهم او راست

ای که بعرصه جهان شد بتو ختم سروری
جانب خستگان غم نیست روا که ننگری
خواجه خواجگان توئی - بنده بندگان منم
شکر چرا نمیکنی - بنده چرا نمیخری؟
روز وشب است نام تو ورد زبـانم ایصنم
هیچ اگر چه از کرم نام مرا نمیبری!
باز سـپاه نـاز را تاخت بشهر مهر دل
ملك خراب چون کند با سپه ستمگری
ازمژه بهرقتل من- بسته زهر کناره صف
ایندل خسته چون کندمانده میان‌لشکری ؟
از پی بزم شه کنون در کف ساقیان نگر
جام چو مجمر و در آن راح نموده اخگری
فتحعلی شه زنان کاوست بجسم ملك جان
چرخ جهان سلطنت - مهر سپهر سروری
عفت خسته را بود - ورد زبان دعای او
باد مطیع چنبرش - گردش چرخ‌چنبری

عفیفی شیرازی - متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم میرزا عبدالله عفیفی ملقب به«ناظم‌التولیه» مدیر روزنامه«سروش» از نویسندگان و ناطقین و آزادیخواهان معاصر و از دوستان قدیم نگارنده این اوراق است - عفیفی درنطق وخطابه ید طولی‌داشت ودر گفتن و نوشتن‌حقایق کمترین ترسی بخود راه نمیداد و آنچه را در قلب پاك و ضمیر تابناك میداشت بر زبان یا بر صفحه‌کاغذ میآورد - مردی سراپا مهر و محبت و وفا و صفا بود و در

تمام عمر از مسلك آزادیخواهی و مبارزه با استعمار طلبان و دشمنان ایران دست نکشید ، سری پرشور داشت و جوانان شیراز را درس آزادگی و سرفرازی میداد ، آزادبود وآزادزیست وآزاد رفت.

در سال ۱۳۲۳ شمسی امتیاز نامه «سروش» راگرفت و مدتی در شیراز نشر داد ، نویسندگان این روزنامه اغلب آقای فریدون توللی و دیگر آزادیخواهان جوان بودند وعفیفی سمت پیشوائی آنهارا داشت.

در روز چهار شنبه سیزدهم آبان هزار و سیصد و بیست و شش شمسی درشیراز وفات یافت ، و آقای توللی اشعاری در رثاه او گفت که در ترجمه توللی آوردیم- خدایش غریق رحمت خودفرماید.

عقاب شیرازی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا فضل‌الله شیرازی متخلص به «عقاب» فرزند میرزا ابوالقاسم مشرف

فرصت مینویسد : وقتی نزد فقیر نحو خوانده و نجوم دیده و صورتگری آموخته و تخلص گرفته- از اوست :

بسکه غم بر دلم چو نیشتر است   مژه‌ام را زگریه نیش تر است

✩ ✩ ✩

برقامتت نظر چومیان قباکنم   از شوق پیرهن بتن خود قباکنم
ازلعل شکرین خودای نوش لب مرا   دشنام اگر دهی بخدا من دعاکنم

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده

عقیلی شیرازی - متوفی ...

عقیلی شیرازی دستغیب .

سامی در تحفه خود گوید : شاعری خوش مذاق بود . ازاوست :

خوش است کشتی می خاصه در چنین فصلی
که شد روانه بدریای چرخ کشتی ثور



عقیلی چیست دانی حاصل عمر و حصول دل
بمهروئی کشیدن می بدلداری قرین بودن

سال فوتش بدست نیامد،

علاءالدین شیرازی = متوفی...

مولانا علاءالدین محمد بن سعدالدین محمود فارسی شیرازی ـ

ازعلماء وقضات قرن هشتم هجری است ، سالها در شیراز بقضاوت و تدریس در جامع عتیق اشتغال داشت و کتابی مبسوط در علم تفسیر تصنیف کرد و آنرا « المختارمن کتب الاخیار » نامید ـ

شعر نیز میگفته ودر نظم ونثر ومحاوره توانا و بسیار خوش‌مشرب و خوش محضر بوده است ـ از اوست :

بنّی کنت ابن خمس حین مات ابی مضّیعاً غیر ذی مال ولا حسب
فالله علّمنی و الله ادّبنی ونلتُ ما نلته بالعلم والادب

سال فوتش معلوم نشد ـ

علاءالدین شیرازی = متوفی ۹۴۵

علاءالدین علی بن محی‌الدین محمد حنفی شیرازی ـ

از فقهاءومفسّرین قرن دهم هجری است ، و صاحب هدیة العارفین اسامی تالیفاتش را بشرح ذیل آورده است ـ

۱ ـ اسئلة القرآن و اجوبتها ـ ۲ ـ دستور الوزراء ۳ ـ مصباح التعدیل فی کشف انوار التنزیل (حاشیه برتفسیر بیضاوی)

در سال نهصد و چهل وپنج وفات یافته است ـ

علاء الدین فالی متوفی درحدود ٧٥٦

مولانا علاءالدین محمد بن اسحق بن یحیی فالی -

از شعراء وقضاة وثروتمندان قرن هشتم هجری است ــ از اوست :

لسانُ المعالی باعتلائك ناطق و ماالمجد الاّ باعتنائك واثق

وما الجود الاّ ماعليك مدارهُ وما النّورالا من جبينك شارق

درسال هفتصدوپنجاه وشش یا در حدود سال مذکور (بنابااختلاف) درشیراز وفات یافته است ــ

علم‌الهدی اهرمی = زنده در١٣٠٧ شمسی

مرحوم سید مرتضی مجتهد اهرمی تنگستانی‌ملقب‌به«علم‌الهدی»

از آزادیخواهان غیور و مجتهدین معاصر است ، در اهرم مرکز تنگستان متولد شد و برای تحصیل علوم‌دینی بنجف اشرف رفت و در خدمت مرحوم‌آخوند مولی محمدکاظم مجتهد خراسانی تلمذکرد وبدرجه اجتهاد رسید وببوشهررفت.

در اوائل مشروطه‌ایران و طغیان شاه‌مخلوع(محمد علی میرزا قاجار)بفتوای مرحوم سید عبدالحسین مجتهد لاری و هم باجتهاد خود رئیسعلی دلواری را با صد نفر تفنگچی ببوشهر خواست و با مدد آنها و آزادیخواهان بوشهر تمام ادارات دولتی بوشهر را از دست مستبدین و نمایندگان شاه مستبد خارج ساخت و خود رتق‌وفتق‌زمام امور بندررابدست گرفت‌وچندی حکمران وآمروناهی بوشهربود.

خوشتر آن‌باشدکه سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

نقل از متمم جلداول کتاب آبی‌وزارت امورخارجه انگلیس

« نمره ١٢٩ تلگراف سرجارج بارکلی‌بسرادوارد گری(واصله در ٢٣مارس)

از طهران ٢٣ مارس ١٩٠٩ تلگراف ذیل از کفیل جنرال قونسگری انگلیس مقیم بوشهر رسیده .

«امروز سید مرتضی اهرمی ازطرف‌ملیّون بطریق مسالمت مهام حکومت را

بتصرف در آورد ـ برای این قصدیکعده تفنگچیان تنگستانی را وارد بوشهر نمود مسأله تصرف گمرك موضوع بحث است. ولی تا حال مداخله‌ای در این باب نشده من در صدد اطلاع دادن بسیدمزبورهستم که گمرکات نزدما مرهون‌است . «حاکم هنوز غیبت دارد مامورین محلی عمده مستعفی شده‌اند »

نمره ۱۳۸

تلگراف سرجاج بارکلی بسرادوارگری (واصله در ۳۰ مارس) از طهران

۳۰ مارس ۱۹۰۹

«بوشهر ـ تلگراف ذیل‌مورخه دیروز از جنرال قونسول‌انگلیس مقیم‌بوشهر بمن رسیده :

اولین جواب مقطوع از سید مرتضی دیشب آخر شب بمن رسیده که بطریق مراسله رسمی نزدیك نفری که واسطه است فرستاده شده و او برای من ارسال داشته بود .

سید ابتداء باین بیان نموده که حفظ منافع مسلّمه دولت و ملت انگلیس یکی ازفرایض اولیه ملیّون است ـ پس ازآن‌اواشعار داشته است که برای‌اطمینان و استرضای قونسولگری درمسأله عایدات گمرکی من پیشنهادی مینمایم که قرار دادصحیحی‌باشد ـ وآن‌اینستکه دسته‌ملیون برای‌مخارج‌یومیه نگهداری‌تفنگچیان روزی پانصد تومان مأخوذ بدارند وبقیه‌نزد یکنفر تاجر ایرانی معتبری که‌طرفین انتخاب بنمایند، سپرده بشود، و تا سه ماه برسم امانت‌نزد اوبماند ـ در عرض آنمدت دسته ملیون جواب اخیر خود وا بتعویق انداخته و ضمناً از مراکز هیجان‌ملیون دیگر کسب تکلیف خواهند نمود ،یا دولت انگلیس برای اثبات دعوی خود اسناد ابراز خواهند داشت » .

«شرح‌ذیل در باب وضع حاضره است ـ سید مرتضی یك ملای متعصب نیمه تربیت شده است (۱)

(۱) قلم دردست دشمن است ، اگر سیدمرتضی تمام پولهای گمرك را بآنهامیداد وهرچه میگفتند میپذیرفت در آنصورت مرد بسیار تربیت شده متمدنی بود ! چون‌زیربار زورگوئیهای آنها نرفته‌لهذا« نیمه ترتیب شده » معرفی شده‌است!!

«تسلط اوباوضاع فقط بواسطه اینست که او میتواند در هر آن از داخله که خودش‌هم اهل آنجاست یك جمعی تفنگچیان تنگستانی را ببوشهر احضار نماید، چنانچه در اینموقع هم نموده، تعداد واقعی در اینجا تقریباً هزار نفرند (۱) ولی باز هم یومیه میآیند، ایرانیان‌چه ملتیان وچه سایرین اعتقادی بصداقت وصمیمیت سید ندارند و میتوان معتقد بود که مادامیکه اوبسلطه‌وقدرت خود در اوضاع‌باقی است، تجار حتی الامکان کم مال التجاره وارد و کمتر از گمرك استخراج خواهند نمود. بنابراین عایدات گمرك خیلی‌قلیل‌خواهد بود.

دستبردهای مختصر تفنگچیان تنگستانی اهالی بوشهر را دچار یك خوف دائمی نموده، و آنها اغلب اظهارعقیده مینمایند که هیچ چیز دیگری بجز یك‌نوع مداخله‌ای ازطرف دولت انگلیس نمیتواند آسایش‌ونظم‌رااعاده‌بدهد.!!

نظر باشتیاق دولت انگلیس در حتی‌الامکان احتراز نمودن از چنین عملی‌من در صددم که پس از وصول تعلیمات ثانوی از طرف جنابعالی بسید مزبور که وضع و روش شخصی او نسبت بقونسولگری انگلیس در ظاهر خالصانه است جواب‌بدهم که از اظهارات دوستانه شما خیلی مشعوفم ولی نمیتوانم تصور بکنم که بموجب پیشنهاد شما بهیچوجه منافع انگلیس محفوظ و مرعی بگردد. و من پیشنهاد شما را مبنای مذاکرات دوستانه ولی مجدداً نه‌من بعد مابین خودمان قرار خواهم داد- تا زمانیکه تعلیمات ثانوی از طرف جنابعالی برسد من سعی خواهم نمود که سیدرا متقاعد نمایم که مبلغ ماخوذی یومیه خود را تقلیل بنماید- و جلب رضایت‌او را بیکنوع قرار داد مناسب موقتی بنمایم که بآن وسیله بقیه عایدات برسم امانت سپرده شود. و نیز عده تفنگچیان را هم تکسیر نموده و چند نفر اشخاص معتمد هم برای معاضدت خودش تهیه نماید که برتق وفتق امورات‌جاریه محلی‌بپردازند.»

---

(۱) اغراق است ـ واصولا عدهٔ تمام تفنگچیان تنگستان هیچوقت بهزار نفر نمیرسیده و چنانکه نوشتیم سید رئیسعلی‌خان دلواری ویکصدنفر تفنگچی اورابیوشهر خواسته بوده.

نمره ۱۴۰

تلگراف سرجارج بارکلی به سرادوارد گری (واصله در ۳۰ مارس)

«از طهران ۳۰ مارس ۱۹۰۹

تلگراف ذیل را بجنرال قونسول انگلیس مقیم بوشهر مخابره نموده‌ام .

باید بسید موکداً خاطرنشان بنمائید که دولت انگلیس بتادیه مرتب اقساط ماهانه ببانگک شاهنشاهی از بابت فرع قرضه‌مدیونی بانگلیس که عایدات گمرکات بوشهر و ثیقه آنست خیلی زیاد اهمیت قرار میدهد باضافه باید باو اخطار بنمائید که ممکن است من ناچار بشوم که بدولت انگلیس توصیه بنمایم که اقدامات‌برای حصول پرداخت این اقساط بنمایند ـ باعث تعجب است که سید برای اثبات حق ما بقول شما اقناع نشده ـ جواب شما بسید را تصویب مینمایم ، بهمچنین روشی‌را که در عبارت اخیر تلگراف ۲۹ مارس‌خودتان پیشنهادنموده‌اید.»

چون این رشته سر دراز دارد از نقل بقیه تلگرافها خود داری میشود ، و همینقدر از مضمون تلگرافهای مزبور معلوم میشود که دولت انگلیس شدیداً با اعمال آزادیخواهانه علم الهدی مخالف بوده مخصوصاً قطع پرداخت وجوه گمرك که در رهن دولت انگلیس بوده کارکنان‌دولت « فخیمه » را سخت نگران کرده بوده است.ـ وناچار درصدد چاره‌جوئی برمیآیند و بدولت محمد علی میرزا فشار میآورند و دولت هم مرحوم احمدخان دریابیگی حکمران بنادر جنوب را که گویا در آنوقت در بندر لنگه بوده مأمور قلع و قمع سید اهرمی میکند ، او نیز به بوشهر آمده و یکعده سرباز گرسنه را جمع‌آوری میکند و بخانه سید حمله میبرد ، وپس از آنکه چند نفر از طرفین کشته میشوند خانه سید را بتوپ بسته خراب میکنند و سید را گرفتار کرده وبا وضع بسیار زشتی در کوچه‌های‌بوشهر میگردانند؛وبزندان می‌افگنندوپس از چندی اورا بعتبات عالیات تبعید میکنند ـ

علم‌الهدی چند سال در عراق‌عرب‌بسر برد، و درتکمیل‌تحصیلات‌دینی خود کوشید و ببوشهر بر گشت و رر موقع تغییر سلطنت از سلسله قاجاریه بپهلوی و تشکیل‌مجلس‌مؤسسان‌ازطرف‌اهالی‌بنادر بمجلس‌مؤسسان‌طهران‌رفت‌وببوشهر بر گشت

وتا سال‌هزاروسیصد وهفت‌شمسی‌حیات داشت وفوتش‌بعداز آن‌سال‌دربوشهرواقع‌شد ـ

علم‌الهدی مردی شجاعت‌پیشه‌ودلیرومجاهد وهمواره مخالف نفوذ انگلیسان در ایران بود ، چنانکه بخاطردارم درسال ۱۳۰۷ که از شیراز ببوشهر رفته بودم و رضاشاه پهلوی از عراق عرب ببوشهر آمده بود و بوشهریان یك کشتی از زرناب برای تقدیم باو ساخته بودند، درآنوقت آقای سردار انتصار حکمران بنادر بود و عده‌ای از سرشناسان بوشهر را بدارالحکومه دعوت کرده بود ، وچون بمن نظر لطف داشت مراهم دعوت کرده بود ودر جرگه‌تجار ایستاده بودم ، ناگاه شاه وارد اطاق شد، و سردار انتصار علماء دینی را معرفی کرد ، چون نوبت بسید رسید ، با صدای رسا بلکه با فریاد نطق پرشوری را علیه انگلیسان آغاز کرد و مدتی‌بنطق خود ادامه داد و شاه با همه ابهت و قدرت ساکت ایستاده بگفته هایش گوش میداد ولی چون دید گفتارش‌بپایان نمیرسد ناچار رورا بسردار انتصار کرده معرفی سایر حضار را دستور داد و روی از علم‌الهدی‌بگردانید ـ اما سید دست برنداشت و آنچه خواست گفت و مظالم بیگانگان را باکمال فصاحت شرح داد و درخواست عطف توجه کرد ، و تا قول رفع شر انگلیسان نگرفت خاموش نشد ـ خدایش قرین رحمت خود فرماید ـ

علم‌الهدی بوشهری = متوفی ۱۳۱۶

مرحوم حاج سیدمهدی مجتهد موسوی بوشهری ملقب بعلم‌الهدی فرزند سید عبدالله مجتهد بهبهانی ـ

از فقهاء و مجتهدین قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ، که‌سالهای دراز دربوشهر بامور شرعیه وفتوی میپرداخت‌ومردم‌بوشهررا باو عقیدت کامل وعلاقه فراوان میبود ، وخانه‌اش‌را باصطلاح « اجاق » میدانستند ـ در سال هزار وسیصد و شانزده در بوشهر دارفانی را وداع گفت ـ

علم‌الهدی شیرازی - متولد ۱۲۹۷

آقای حاج سید احمد ابطحی شیرازی ملقب به «علم‌الهدی» فرزند حاج سید علی‌اکبر یزدی مقیم شیراز -

از فضلاء و ادباء و شعراء معاصر است -

پدرش از اهالی یزد بوده و بشیراز رفته در آنجا متوطن شده است -

آقای ابطحی در سال ۱۲۹۷ درشیراز متولد شده، ودرخدمت اساتید وقت اعنی مرحومان حاج سید محمدعلی کازرونی وشیخ عبدالجبار ومیرزا ابراهیم مجتهد محلاتی علوم ادبیه‌فارسی وعربی را تحصیل کرده است، مردی فاضل وخوش‌محضر است، ونگارنده در شیراز درك فیض‌صحبش‌را کرده‌ام باینمعنی که استاد من‌مرحوم رحیم‌آقا طریقت که با او دوست صمیم بود مرا خدمت ایشان معرفی کرده بود -

آقای علم‌الهدی از سال ۱۳۰۶ شمسی باصفهان رفته و در آنجا رحل اقامت افگنده است و ریاست محضر شرع اصفهان را بعهده دارد - و اهالی اصفهان باو علاقه وعقیده دارند وهمواره محضرش مهبط دانشمندان وشعر است -

بعربی وفارسی‌شعر میگوید - ابیات ذیل ازاوست که در تذکره شعراء معاصر اصفهان چاپ شده است :

تضمین قصیدهٔ سعدی - در تنبیه وموعظه :

ای زاده بشر که خدا را تو مظهری
آئینه تجلی اوصاف داوری

حق تا که خواست جلوه کند در جهان جان
آورد بهر جلوه خود چون تومظهری

خورشید آسمان ظهوري و ممکنات
ذرات خلقتند و تو خود ذره پروری

حق کرده در وجود تو تصویر کائنات
در عالم وجود ، جهان مصوّری
مقصود از آفرینش عالم تو بوده‌ای
از هر چه ماسوی است تو در رتبه برتری
حق گوهرت سرشت ز صدق و صفا و مهر
هان قدر خود بدان که چه پاکیزه گوهری
آگه نمودت از همه نیك و بد جهان
خود آنچه اختیار نمائی مخیّری
ای بهتر از ملك ز چه پابست تن شدی
افگندی از چه از سر خود تاج سروری ؟
ای طائر گشوده پر بوستان قدس
چون شد که بسته بالی و از چیست بی‌پری ؟
ای برتر از فرشته ، ز ترك هوای نفس
وی پست تر ز دام و دد از نفس پروری !
ای از خلوص یافته ره در حریم دوست
وی از نفاق رانده چو شیطان ز هر دری
ای در صعود پایگهت بر فراز عرش
وی در نزول جایگهت خاك بستری
ای در عروج یافته فیض وصال حق
وی در هبوط کرده بابلیس همسری !
مست غرور و شهوت و کبر و هوای نفس
همچون ددان همیشه بخواب و خور اندری
تا کی ز فرط جهل درین عاریت سرا
گوهر همی فروشی و خرمهره میخری ؟ !

پایان دهم چکامه خود را بدانچه گفت

سعدی یگانه خسرو ملك سخنوری

« با شیرمردیت سگ ابلیس صید کرد

ای بیهنر بمیر که از گربه کمتری »

« هشدار تا نیفگندت پیروی نفس »

« در ورطه‌ای که سود ندارد شناوری »

علوی اردکانی ـ متولد ۱۲۲۵ متوفی ۱۳۱۰

مرحوم سید علی اکبر علوی مجتهد اردکانی فرزند سید محمدعلوی .

از فقهاء و مجتهدین قرن سیزدهم هجری است ـ در سال ۱۲۲۵ در اردکان فارس پا بدائرهٔ وجود گذاشت،و در کودکی باپدر بشیرازرفت ـمقدمات‌رادرخدمت پدرش (سید محمد علوی) آموخت ، و از آن پس باصفهان رفت ، و در آنجا در محضر درس علماء و فقهاء عصر علوم عربیه و ادبیه را تحصیل کرد و پس رهسپار نجف اشرف گشت و در حوزهٔ درس شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام حضور یافت و مدتی در خدمت اوفقه و اصول‌را تکمیل کرد و از او اجازه گرفت. آنگاه از محضر درس‌شیخ مرتضی‌انصاری مجتهد معروف استفاده کرد وآن‌مرحوم‌اجتهاد او را مورد تصدیق قرارداد .

همینکه در علوم دینیه بمقامات عالیه علمیه و کمالات صوریه و معنویه رسید و کسب مکارم مستحسنه کرد به شیرازبر گشت ودرمسجد حاج میرزا هادی بامامت جماعت مشغول شدـ و خانه‌اش را مجمع ومهبط علماء و طلاب علوم دینیه قرارداد و سالها بنشر علم و معرفت و ترویج احکام دین مبین اشتغال داشت تا بسال هزار و سیصد و ده که رخت از این ویرانه سرای دو در بر بست و بعالم باقی پیوست ـ و در دارالسلم شیراز مدفون شد و حاج میرزاابراهیم تبریزی ابیاتی‌دررثاء او گفت که روی‌سنك مزارش‌نقرشد وبیت‌تاریخش چنین‌است :

اطرح ثلثاً و قل تاریخ رحلته الحجة العلوی القرم(۱)قدرحما

(۱۳۱۰)

او را تالیفاتی بوده که‌از میان رفته است . و فقط حاشیه‌ای که برنجاةالعباد نوشته است باقیمانده که بخط خوش کتابت‌شده و فعلا در ملکیت نواده اش آقای سید محمد جعفرعلوی‌مجتهد (آتی‌الترجمه) میباشد :

علوی اردکانی ـ متولد ۱۳۱۵

آقای سید محمود علوی شیرازی ـ

از فقهاء ومجتهدین معاصر است . ترجمه اش در « سالنامه برادران » آمده است که عیناً نقل میشود :

«ازعلماء روشن فکرومجاهد و باتقوای شیرازند در پنجاه و سه سال پیش در اردکان متولد ، مقدمات تحصیل خود را درمحضر آیاة الله فقید آقا شیخ محمّد رضا ثامنی وآقای شیخ محمّد جعفر محلاتی رحمة الله علیهما شروع وتکمیل‌آنرا درنجف اشرف در مجالس درس حجج اسلام وآیات الله العظام آقای آقا سید ابوالحسن اصفهانی وآقای آقا ضیاء عراقی وآقای شیخ محمّد کاظم شیرازی وآقای میرزاحسین کاشی‌نموده ، ودارای اجازه نامه اجتهاد ازمراجع‌بالامیباشند‌ـ حضرت‌معظم له فعلا درمسجد آقاقاسم اقامه جماعت میفرماید ـ

ازتالیفات منتشر شده ایشان « العترة و القرآن » و « هدایةالمستر شدین» است » .

علوی اردکانی ـ متولد ۱۲۷۴ متوفی ۱۳۳۸

مرحوم حاج سید محمّد باقر علوی‌فرزند مرحوم سیدعلی اکبرمجتهد اردکانی فرزند سید محمّد ـ

(۱) قرم ـ بفتح قاف دراینجا بمعنی پیشوا ومهتر قوم‌است .

ازفقهاء وزهاّد معاصراست وسید علی اکبر سالف الترجمه را فرزند ارجمند درسال ١٢٧٤ درنجف اشرف متولد شد ودر کودکی درخدمت پدر بشیراز رفت، وچندی درمحضر پدر وسایر علماء دینی بتحصیل مقدمات و فقه و اصول مشغول و درقدس وتقوی کم نظیر ومورد اعتماد و اعتقاد اهالی شیراز بود - سالها درمسجد سیاووشان بجای‌پدربه ارشاد وهدایت خلق وامامت جماعت اشتغال داشت. با کمال سادگی زندگی میکرد وعمری را بعبادت و بیقیدی نسبت بامور دنیویه گذرانید تا درماه ذیحجه الحرام سال هزار وسیصد وسی هشت که برحمت ایزدی پیوست. و در خاکستان دارالسلم قرب قبر پدر بزرگوارش مدفون شد ـ و مرحوم حاج سید علی حکیم کازرونی بیت ذیل را در ماده تاریخ فوتش گفت که بر لوح مزارش نقر شد:

وقال علاّمة تاریخ عام الوفاة بات بقصر الجنان سید الباقر
(١٣٣٨)

علوی شیرازی ـ متولد ١٣٠١

آقای حاج سید محمد جعفر علوی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم حاج سید محمد باقر فرزند مرحوم سید علی اکبر مجتهد فرزند سید محمدعلوی اردکانی

ازعلماء ومجتهدین ومدرسّین معاصراست - و پدر و اجدادش نیز اغلب از علماء و زهاد عصر خود بوده اند ـ و ترجمه آنها دراین کتاب آمده است -

در ماه ربیع الاول سال هزار وسیصد ویك در شیراز متولد شد ومقدمات‌را در خدمت پدر بزرگوارش آموخت، سپس علوم عربیه و ادبیه و فقه واصول‌ومنطق و حکمت و کلام را در محضر مرحومان حاج سید محمد علی مدرّس کازرونی و شیخ محمد برازجانی و شیخ عبدالحسین‌مدّرس کازرونی و حاج شیخعلی مجتهد ابیوردی وحاج سید علی حکیم کازرونی آموخت ـ آنگاه به نجف اشرف رفت وچندی در مجالس بحث مرحوم آخوند مولی محمد کاظم خراسانی حضور یافت و استفاده کرد، ودرتفهیم وتفاهم وتقریر وبیان مشار بالبنان شد - وبشیراز بر گشت وبجای

پدردرمسجد سیاووشان به امامت وموعظه مشغول گشت ـ ومحضر شرعی تاسیس کردوچون قاطبه اهالی شیراز باواعتماد تام پیدا کردند لهذا معاملات و مرافعات خوددرمحضر ایشان انجام داده و تصفیه وتسویه میکردند ـ و هزاران سند وقباله ملك دردفتر محضرش ثبت و بمهر او مزین گشته است ـ

مدتی درمسجد مشیرالملك حوزهٔ درسی تشکیل وطلاب علوم دینیه را درس فقه واصول و نحو ومنطق داد و بعداً برحسب خواهش دوست قدیم و صمیم خود مرحوم حاج میرزا سید محمد مهذب الدوله (که متولی مدرسهٔ منصوریه بود) تدریس در آن مدرسه را نیز عهده دار شد ، و درآنمدرسه نیز بتدریس و نشر معارف الهیه اسلامیه اشتغال داشت وهم اکنون اگرچه بعلت کبرسن بیشتر اوقات را در گوشهٔ انزوا میگذراند معذلك باز مرجع و ملجاء خاص و عام است ومردم را باو اعتقادی تام ـ خدایش در کنف خود محفوظ فرماید و مردم را ازافاداتش محظوظ



آقای حاج سید محمد جعفر علوی مجتهد شیرازی

علوی شیرازی - متولد ۱۰۸۰ متوفی ۱۱۶۰ یا ۱۱۶۲

میرزا محمد هاشم ملقب به « معتمد الملوك » و « نواب علیخان » ومعروف به « حکیم علویخان » فرزند حکیم میرزا محمدهادی شیرازی فرزند سید مظفرالدین حسین علوی -

از فضلاء و اطباء و ریاضی دانهای قرن دوازدهم هجری است -

صاحب شمع انجمن مینویسد : تلمیذ ملا لطف الله شیرازی بود ، جدش سید مظفرالدین از اطباء خراسانست ، از وطن برخاسته در شیراز توطن گزید و میرزا هادی پدر حکیم علویخان طبیب حاذق وخوش نویس والا دستگاه آزاد مزاج بود و بمیرزا هادی قلندر شهرت داشت و حکیم علوی خان بسن سی سالگی در سال یازدهم از مائه دوازدهم از شیراز وارد هندوستان شده بزمان فتح قلعه ستاره باریاب بارگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه گردید - و بخطاب و منصب و خلعت عز امتیاز یافت وبادختر حکیم محمد شفیع شیرازی تزویج نمود- ودر عهد محمد شاه پادشاه دهلی بمعالجه های مسیحائی چند کرت بطلا ونقره سنجیده شد وبمنصب ششهزاری ومشاهره سه هزار روپیه عروج فرمود - ونادرشاه‌قهرمان ایران ازهند اورا بملازمت خود گرفته بایران کشید ؛

«وی در اثناء راه بتدابیروحیل بر گردیده بشاهجهان آباد معاودت کرد ، و هشتاد و یکسال عمر یافت و بتاریخ بیست و پنجم رجب سنه ۱۱٦۲ بعارضه استسقا بعالم علوی شتافت ، وحسب الوصیه درجوار مزار متبرك حضرت سلطان المشائخ نظام الدین بدیوانی قدس سره مدفون گردید - و جز تالیفات خود درفن طب مثل « جمع الجوامع » وغیر آن خلفی و صلبی از رجال و نساء نگذاشت -

از اوست :

ز صاف شعله حل کرده پر سازند جامم را

بجوش آرد مگر در مغز من سودای خامم را

بجای سبزه و گل شعله و دود از زمین روید

فشانی گر بخاك از روی مستی دُرد جامرا

☆☆☆

بسکه اهل کرم از نغمه نـدارنـد خبر

نشنود نالـهٔ سائـل بصد آهنگ کسی

صاحب نزهة الخواطر در جلد پنجم کتاب خود مینویسد : در ماه رمضان سال ۱۰۸۰ درشیراز متولد شد ، و مقدمات و علم طب را در خدمت پدر آموخت ، ودر سال ۱۱۱۱ بهندوستان رفت و لدی الورود مقرب عالمگیر بن شاهجهان پادشاه هندوستان وپسرش محمد اعظم شد . و شاه اورا خلعت بخشید ومدتی مصاحب محمد اعظم بود وچون محمد اعظم کشته شد ببارگاه عالم بن عالمگیر روی آورد و از ندماء او شد و لقب « علوی خان » گرفت و روز بروز بر شؤون‌او افزوده شد تا اینکه محمد شاه دهلوی نیز اورا لقب « معتمد الملوك » داد و امر کرد که او را هموزن نقره در ترازو بکشند، ونیز منصب عالی وحقوق گزاف درباره اش مقرر داشت ، و درآنزمان که نادرشاه افشارشهریارایران بهندوستان آمد در رکاب او رهسپار ایران گشت و او را رخصت حـج داد و بزیـارت حرمـین شـریفین رفت و در ۱۱۵٦ بهندوستان بر گشت .

تالیفاتش : ۱ ـ آثار الباقیه (درطب وتر کیب ادویه) ۲ ـ التحفه العلویه والایضاح العلیه ۳ ـ جامع‌الجوامع (درطب) ٤ ـ حاشیه برشرح هدایةالحکمه میبدی ٥ ـ حاشیه برشرح الاسباب والعلامات ٦ ـ رساله در موسیقی ۷ ـ شرح برتحریراقلیدس ۸ ـ شرح برمجسطی ۹ ـ شرح بر موجز القانون ۱۰ ـ کتاب دراحوال اعضاء النفس

دربیست‌وپنجم رجب‌سال‌هزاروصد وشصت‌در دهلی بمرض استسقاءدر گذشت .

علی اردکانی - متولد ۱۲۷۶ شمسی

آقای علی‌اکبر اردکانی متخلص به «حقیقت» فرزند حاج میرزا محمّد باقر امام‌جمعه اردکان (۱)

ازفضلاء وشعرا معاصر است، بایستی ترجمه‌اش ذیل کلمه «حقیقت» می‌آمد، ولی چون دیر رسید ناچار زیرنامش آوردیم.

در سال هزارو دویست وهفتاد وشش شمسی در قصهٔ اردکان متولد شد.

پدر و اجدادش از فقهاء و پیشوایان مذهبی و مادرش سیده و از سادات‌اینجو بوده اند

تحصیلات ابتدائی ومقدمات عربی را در مکتب‌خانه‌های اردکان آموخت و ازآن پس بشیراز رفت ودر محضردرس‌مرحومین حاج مدرس انوار و حاج سیدعلی حکیم‌کازرونی حضور یافت وسالی‌چند بتحصیل علوم متداوله مشغول بود. اکنون برزبان عربی مسلط است؛ وخط شکسته را خوش نویسد. افزون از ده سال در اداره فرهنگ و اوقاف فارس‌وداد گستری مشغول‌خدمت بود و بعد از طرف وزارت کشوربفرمانداری شهرستانهای ایران از قبیل: جهرم ـ شهرضا ـ آباده ـ بختیاری وفسا منصوب گشت، وبهردیار که میرفت سعی وافی در راه آسایش مردم مبذول میداشت و اقدام لازم برای ایجاد مدرسه ومسجد وعمران محل ماموریت خودبعمل میآورد ـ وبدریافت‌مدال درجه یك «رشادت» از ستاد ارتش نائل‌آمد.

چندیست که بازنشسته شده و مشغول مطالعه و تالیف است. درسرودن شعر

---

۱ ـ آقای حقیقت در نامه‌ای که بنگارنده نوشته وجه تسمیه اردکان را چنین گفته است ـ

ارد: بمعنی جنگجو وستیزه جو ودلیر است‌مثل:اردشیر ـهمچنین بمعنی جدولهای زیج نجومی است‌که پیچ در پیچ میاشد، ونخستین روز یا بیست و یکم از هرماه فارسی باستانیست چنانکه فردوسی گفته است:

سرآمد کنون قصه یزدجرد — بماه سپندار در روز ارد

بیشتر بگفتن مثنوی مایل است -

مترجم مردی مجرب و ادیب و صاحب فضائل اخلاقی است و سالهای دراز است که با نگارنده دوستی ومحبت دارد وتا درشیزار بودم اکثر ایام را بکتابخانه آدمیت میآمد و اشعار خودرا برای حاضرین میخواند - و در سفر اخیر نیز اظهار لطف کرد و بدیدنم آمدوشبی‌از محضرش‌استفاده کردم- خدایش حافظ- باشد از اوست :

قصیده - بهاریه

باز گیتی شده بهشت برین — از صفای طلوع فروردین

ابر در آسمان بشور وشغب — میزند نعره همچو شیر عرین

خاك تیره ز باد و آتش رعد — آب شد، بسکه ریخت ماء معین

موسم دی گذشت و گل آمد — چشم بگشا ببوستان و ببین

بانوی پیر دهر گشت جوان — خرم و تازه شد زمان و زمین

باغ شد از نسیم آبستن — راغ اندر رحم گرفت جنین

هر دو در بامداد زائیدند — پسر و دختران ، ماه جبین

یکی اندر لباس بوقلمون — دیگری، بسته ساعد سیمین

در خیابان باغ و در صحرا — متفرق چو قوم بن یامین

یکی اندر فراق گریه کنان — یکی از وصل خنده نمکین

بانوی پیر جشن برپا کرد — باغ را بست زینت و آئین

پر گل‌وغنچه گشت،دشت ودمن — طعنه زد بر نگارخانه چین

باغ شد همچو صحف انگلیون — راغ گردید ، از چمن رنگین

ضیمران و شقائق و سوسن — شمعدانی و زنبق و نسرین

سوری و اطلسی و سیسنبر — جعفری و بنفشه مشکین

چشم نرگس ز گریه شد بیمار — زلف سنبل بسوك گشت قرین

آن یك از قطره‌های شبنم صبح — دیگر از سوز آفتاب پسین

برگهای سه برگه گستردند | فرش دیبا و اطلس زرین
پرسش از سرخ گل چو بنمودم | گفت : کرده است بلبلم کابین
دختران چمن ز راه عفاف | دستکش کرده دست‌و پا پاچین
بلبل از یکطرف بشور و نوا | قمری از جانبی ، بصوت حزین
قهقه کبك و چهچه بلبل | به که وبوستان ، فکنده طنین
اینچنین فصل و اینچنین ایام | اینچین بزم و اینچنین آئین

همگان سرخوشند و خوشدل وشاد
جز حقیقت که ناخوش و غمگین

مثنویات :

سپاس وستایش خدا را سزاست | که بردر گهش‌پشت شاهان‌دوتاست
خدائی که ما را ز خاك آفرید | خرد داد و با جان پاك آفرید
نخست او ببخشید بر ما روان | دل و گوش وچشم و زبان و بیان
پس آنکه بما پنج گوهر بداد | که از هریکش باب دانش گشاد
ز دانش دل آدمی زنده کرد | چو خورشید بر خاك تابنده کرد
در دانش او روی ما باز کرد | پرستیدن خویش آغـاز کرد
دل ما ز دانش نمود استوار | ز دانش بماند جهان پایدار
خدایا تو ما را نگهدار باش | ز نیرنگ دشمن بما یار باش

بگیتی بمانیم با نام نیك
که یابیم شاید سرانجام نیك

در اندرز فرزندگوید :

حقیقت پسر را همی پند داد | که تا کودکی هرچه خواهی بخند
پس از کودکی در جوانی رسی | بهر چیز خواهی توانی رسید
در آندم جهان سربسر رام تست | می ارغوانیش در جام تست
تو آنوقت را بس غنیمت شمر | به بیهوده منمای عمرت هدر

به بیهوده آن دم نسازی رها که در پیری افتی بدام بلا

به‌بیهوده ندهی تو آندم ز دست
« که تیر رها کرده ناید بشست »

پند استاد :

همی یاد دارم که دانشوری خردمند و فرزانه نیك اختری
در آن ده که میبود مارا مکان مرا درس میداد او رایگان
نصیحت ز شفقت مرا مینمود ز اندرز هابش بسی برده سود
خدایش کند رحمت و شاد بـاد روانش بسی شاد و آزاد باد
چنین گفت : ای کودك تیز هوش همه پند های مرا دار گوش
اگر خواهی از عمرخود برخوری ز نخل قدت میوه تر خوری
نخست آنکه بی‌ترس و بیباك باش بهر کار تو چست و چالاك باش
ز نادان بپرهیز و دانا ستای بدانا بیامیز و دانش گرای
سپس کم‌خوروخواب‌و کم‌گوی‌باش امین و متین و نکو خوی باش
قناعت نما پیشه خویشتن که آسوده گردی تو از ما و من
درخت سعادت کسی کرد غرس که از خالق خویشتن داشت ترس

حقیقت خود این پندها گوشدار
کن آویزه گوش چون گوشوار

اندرمضار سستی‌وتنبلی

مکن تنبلی پیشه خویشتن که بیچاره گردی بهر انجمن
هرآنکس کند تنبلی را شعار شود زار و بدبخت در روزگار
هرآنکس که بیکار و تنبل بود به نزد همه خوار و مهمل بود
چو خواهی نگویند تو تنبلی بکن کوشش و کار ، گر عاقلی
شنیدم یکی مال بسیار داشت بسی ملك و اسباب و دینار داشت
دو فرزند بودش چو سرو روان یکی بود تنبل دیگر کاردان

پدر مرد و اموال تقسیم شد بحکم شریعت بدو نیم شد
ببردند هر یك ز اموال نیم ز مال پدر هردو بیترس و بیم
ز بس کاردان کرد کوشش بکار بسرمایه افزود او صد هزار
ولی تنبل آخر بامید مال ز جا بر نمیخاست در ماه و سال
همه ملك و اسباب وسرمایه خورد بسختی و بیچارگی جان سپرد

حقیقت مکن تنبلی پیشه ات
که بر کنده گردد،زبن ریشه‌ات

قطعه ذیل را بدو ورود بخدمت وزارت دادگستری خطاب بآقای علی‌اصغر حکمت‌وزیرمعارف وقت‌سروده است :

ایخداوند دانش و فرهنگ خواهش بنده را ز لطف پذیر
بمعارف مرا نما دعوت که ز عدلیه گشته ام دلگیر
علتش را اگر ز من پرسی میدهم شرح آن و گوش بگیر
همه اعضاء این اداره کنون عبد و آزاد و از صغیر و کبیر
صبح تا شام منتظر هستند تا یکی متهم شود تسخیر
قاضیان بر مقام عدل جلوس وکلا در دفاع و در تقریر
هی کتاب آورند و هی قانون تا یکی ماده ز آن شود تفسیر
الغرض متهم شود محکوم نی قصوری و راست نه تقصیر !
چند سالش بحبس اندازند یاد آرد ز هفت باب سعیر
روزگار عیال و اولادش قلمم خرد اگر کنم تحریر
حاکم است آنکه مالدار بود هست محکوم آنکه هست فقیر
هرکه در این اداره کار کند هست دیوانه ، لایق زنجیر

ای حقیقت ره مجاز مپوی
لب‌فروبند وخرده کمتر گیر

درمذمت شغل اداری:

بدندان گر نمائی چرم پاره — بناخن بشکنی گر سنك خاره
تن عور و شب سرد زمستان — نشینی تا سحر روی مناره
بتابستان روی گر پا برهنه — بروی خاك و خاشاك و کواره
بروز قتل اندر شهر شیعه — کنی گر عیش با ساز و نقاره!
گرت قصاب سازد شقه چون میش — بیاویزد ترا اندر قناره
بسی بهتر بود نزد حقیقت
که مستخدم شوی اندر اداره

غزل:

نامد بپیش من دوش لیلی وشم دو باره
میرم ز حسرت او یارب کنم چه چاره؟
آن سنگدل خدا را باشد که باز بینم؟
در بسترم نشسته مانند ماه پاره
باشد شبی که آندوست گوید بپیش من آی
از من بسر دویدن از او بیك اشاره



آقای علی اکبر حقیقت اردکانی

گر گویدم نگارم جانت فدای من کن

عزم و توکلم نیست ، محتاج استخاره

من خانه دلش را آخر بدست آرم

یا میخرم بتحقیق ، یا میکنم اجاره

از جاده حقیقت کی منحرف توان شد

از بزم دوستانت . هرگز مکن کناره

علی بهبهانی = متولد ۱۱۴۴ متوفی ۱۲۱۶

محمد علی بن آقا محمد باقر بن محمد اکمل بن محمد صالح بن احمد بن محمد بهبهانی مشهور به کرمانشاهی -

ازفقهاء ومجتهدین وشعراء قرن دوازدهم واوائل قرن سیزدهم هجری است - در روز جمعه بیست وششم ذوالحجه سال هزار وصد وچهل و چهار در کربلایمعلی متولد شد - و دربهبهان درخدمت پدر بزرگوارش تحصیل کرد وباتفاق او بکربلا رفت ، ودرآنشهر نیز بکار تحصیل و استفاده و افاده مشغول بود سپس بکاظمین رفت و چندی درآنجا اقامت داشت و آنگاه بکرمانشاه رفت و در آنجا بتدریس فقه و اصول وتالیف وتصنیف اشتغال ورزید - پسرش آقا احمد در کتاب « مرآة الاحوال جهان نما » مینویسد :

« در فضائل آنجناب همین بس است که در عصروالدغفران مآب خود مشهور آفاق گردید وصیت فضائلش در عالم پیچید ، و همیشه آن سرور در مدح ایشان میفرمود که « محمد علی ماشیخ بهاء الدین این عصراست» موقعی که بیماری طاعون بکربلا واعتاب مقدسه رسید مرحوم آقا محمد علی بدستور آقا (پدربزرگوارش) بکاظمین مهاجرت نمود ودرآنجا اقامت گزید ، و چون طاعون ببغداد رسید آقا نامه ای به آقا محمد علی نوشت وسفارش کرد که به ایران مسافرت کند ، ولی آقا

محمد علی میل نداشت که ازعتبات عالیات خارج شود لذا تن بقضا داد و همانجا ماند ومشغول درس وبحث گردید ـ

آخرالامر آقا نامه ای دیگر برای اوفرستاد و دریك‌طرف نامه نوشت حتماً باید به ایران بروی ودرطرف دیگر مرقوم فرموده بود که اگر نروی عاقی ، عاق ـ ناچار آقا محمد علی باآقا محمد ابراهیم (عموزاده‌اش) وآقا محمد جعفر فرزند بزرگش روانه کرمانشاه شدند ـ

هنگام ورود بکرمانشاه اهالی مقدمش را گرامی داشتند و از وی استقبال گرمی بعمل‌آوردند ،حاکم کرمانشاه- الله قلی خان زنگنه ازآنجناب تقاضی نمود که در آن شهر توقف فرماید ـ الخ »

صاحب ترجمه سفری بطهران رفته وبا آقا محمد خان سرسلسله سلاطین قاجاریه ملاقات کرده است که شرح آن را لسان الملك میرزا تقیخان سپهر در ناسخ التواریخ جلد قاجاریه ضمن حوادث سال ۱۲۰۵ آورده است ـ نیز مترجم با کریمخان زند ملاقات کرده و با فتحعلی شـاه قاجارمکاتبه داشته است ـ

آقا محمّد علی در مذهب امامی اثنی عشری اصولی بسیار متعصب و با اهل تسنن واخباریون ومتصوفین وسایر فرق اسلامی سخت مخالف بود ـ مخصوصاً باعرفاء وصوفیه‌معاند بود وبر آنها سخت میگرفت وحکم قتل آنهاراصادر میکرد!! چنانکه در زمان او معصوم علیشاه بدعوت اهالی کرمانشاه بآن شهربرفت او را بگرفت و در خانهٔ خود محبوس ساخت ، وچون خواست او را ازمسلك‌تصوف توبه دهد واو نپذیرفت فتوای قتلش را صادر کرد و اورا کشتندوجسدش‌رابه رودخانه قره سو انداختند ـ

همچنین مظفر علیشاه نیز چندی در خـانه خـودمحبوس‌داشت‌وعاقبت‌اورا مسموم کرد ـ

صاحب « بستان السیاحه » مینویسد: یکی‌ازعلل قتل مظفرعلیشاه‌نامه بسیار مفصلی است که برای نورعلیشاه فرستاده بود وبدست‌آقا محمّد علی افتاد ، وی دراین

نامه نورعلیشاه را بصفات خدائی توصیف کرده بود .

تالیفـاتش : ۱ ـ رساله منع المنع (در حلیت جمع بین دو زن فاطمی) ۲ ـ پنج رساله بفارسی (درمناسك حج) ۳ ـ مظهر المختار فی حکم النکاح مع ـ الاعسار ٤ ـ مقامع الفضل ٥ ـ فتاح المجامع (شرح مفاتیح الشرایع ـ نا تمام) ٦ ـ رساله در امامت ۷ ـ حاشیه بر مدارك و مسالك ۸ . خوان الاخوان (مانند کشکول شیخ بهائیست ـ درچند مجلد) ۹ ـ قطع المقال ۱۰ ـ ملتقط الدر فی تحقیق الکر ۱۱ ـ معترك المقال فی علم الرجال ۱۲ ـ رسالهٔ علیه علویه (در پاسخ مسائل جبلیه) ۱۳ ـ کتاب فهرست مقامع الفضل ۱٤ ـ الرغائب (درفوائد غریبه) ۱٥ ـ رساله تفضیلیه (درتفضیل حسنین علیهما السلام برمادرشان حضرت فاطمه ع) ۱٦ ـ رساله المؤنیة ۱۷ ـ رسالهٔ خیاریه (فارسی است در ردّ صوفیه) ۱۸ ـ تاریخ حرمین شریفین (مکه ومدینه ـ در دومجلد). ۱۹ ـ زادالحاج فی قطع الفجاج (درمناسك حج) ۲۰ ـ انتخاب الزاد (درمناسك) ۲۱ ـ رسالهٔ مکیه ۲۲ ـ العوائد (دراصول عقائد) ۲۳ ـ شرح شرح تجرید (مبحث امامت) ۲٤ ـ رساله اصول دین و نماز ۲٥ ـ رسالة الصلوة السلطانیه ۲٦ ـ المقالة السلطانیه ۲۷ ـ مقالات وحواشی متفرقه ۲۸ ـ رسالهٔ طاغوتیه ۲۹ ـ رساله دلیل الناسك (درمهمات حج) ۳۰ ـ سدالرمق (درحج تمتع) ۳۱ ـ حاشیهٔ بر کتاب طهارت مدارك ۳۲ ـ شرح دیباچه مفاتیح ۳۳ ـ حاشیه برنقد الرجال ۳٤ ـ لئالی منثوره (درجواب مسائل متفرقه) ۳٥ ـ قطع المقال فی ردّ اهل الضلال (عربی ـ در رد صوفیه)

۳٦ ـ رساله در احکام ارث ۳۷ ـ رساله در ردّ ادیان باطله (یهود ونصاری)

اشعارش : قسمتی از اشعار او را که در جواب نور علیشاه ـ و مظفر علیشاه سروده است نقل از کتاب « وحید بهبهانی » که آنهم از کتاب « خیراتیه » نقل کرده است در اینجا میآوریم :

نورعلیشاه گفته است :

ما ابر گهر باریم ، هی هی جبلی قم قم
ما قلزم زخاریم ، هی هی جبلی قم قم (۱)
این روز توهمچون شب گر تیره وتاریکست
ما شمع شب تاریم ، هی هی جبلی قم قم
با قافله وحدت گر ز آنکه سری داری
ما قافله سالاریم ، هی هی جبلی قم قم
ما رند قدح نوشیم ، از نام و نشان رسته
در میکده خمّاریم ، هی هی جبلی قم قم
در روز ازل با حق ، ما قول بلی گفتیم
ما بر سر اقراریم ، هی هی جبلی قم قم
با جنت و با دوزخ ، ما را نبود کاری
ما طالب دیداریم ، هی هی جبلی قم قم
ما باقی باللهیم ، فانی ز خودی خود
منصور سر داریم ، هی هی جبلی قم قم
در اول و در آخر ، در ظاهر و در باطن
ما بر تو دلداریم ، هی هی جبلی قم قم
در طور لقای حق ، ارنی گویان
مستغرق دیداریم ، هی هی جبلی قم قم
ای زاهد افسرده ، رو طعنه مزن بر ما
ما ابر شرر باریم ، هی هی جبلی قم قم

۱ ــ خطاب نور علیشاه بصاحب ترجمه است ، ومقصود از « جبلی» انتساب وی بکرمانشاه میباشد که روی کوه واقع شده است ـ

در میکده وحدت چون نور علی دائم
مست‌می خمّاریم ، هی هی جبلی قم قم

آقا محمد علی در پاسخ او گفته است :

تو ابر شرر باری ، هی هی دغلی گم گم
تو خرسك دم داری هی هی دغلی گم گم
تو کافر مقهوری ، از نور خدا دوری !
کی مشرق انواری ؟ هی هی دغلی گم گم
تو معدن اضلالی ، تو مرجع هر ضالی !
نه مخزن اسراری ، هی هی دغلی گم گم
ای کاخ دلت بی نور ، از شمع هدایت دور
کی شمع شب‌تاری ، هی هی دغلی گم گم
در وادی گمراهی ، تنها شده ای راهی
نه قافله سالاری ، هی هی دغلی گم گم
تو جرعه‌کش زقوم ، ازخمرحمیم ای شوم
ناید چو توخمّاری ، هی هی دغلی گم گم
با حق ز ازل گویا ، از شرك تو گفتی لا
کی کرده تواقراری ، هی هی دغلی گم گم
کو دیدهٔ حق بینت ، چون کفر شد آینت !
کی طالب دیداری ، هی هی دغلی گم گم
تو باقی شیطانی ، آن به که شوی فانی
مخذول سرداری ، هی هی دغلی گم گم
در اول و در آخر ، در باطن و در ظاهر
تو کافر غداری ، هی هی دغلی گم گم

با شرك نه ای زاهد ، با کفر نه ای عابد
تو ملحد مکاری ، هی هی دغلی گم گم

رضا علیشاه خراسانی گفته است :

روز وشب در وجد و حالم یللی محو آن زلف و جمالم یللی
(الخ)

آقا محمد علی گفته است :

روز وشب در قیل‌وقالی یللی محو هر زلف وجمالی یللی
بر رخ هرساده رخ ازنقش بد نقشبند خط و خالی یللی
ضالی گاهی تو و گاهی مضل در پی ورز و و بالی یللی
از شقاوت درپی ایمان و دین فارغ از فکر وخیالی یللی
دور گردد ساحل امن وامان غرق بحر پر زلالی یللی
مایل افعال بد ، ای بدفعال نبودت ، هیچ انفعالی یللی
ازرضا جوئی حق کامل نه ای
در پی هر بیکمالی یللی

باز رضا علیشاه میگوید :

شد از نور علی روشن چراغ جسم وجان ما
بذکر چهارده معصوم گویا شد زبان ما
(الخ)

در پاسخش گوید :

الهی آتش قهر علی افتد بجان تـو
بذکر سیزده مأثوم گویا شد زبان تو
نه محمود است هر کس روبه‌مردودان‌حق آرد
نشیند گر کسی ، مردود خواهد شد بجان تو
توهستی عبد شیطان و توئی طالح بهر صورت
کمالاتت همین بس کوعیانست از بیان تو

فتوح ملك کفرت کن برون از مدین ایمان

نباشد بر کست فضل و سعیدی در نشان تو

(الخ)

درروز جمعه (عید مبعث) سال هزار ودویست وشانزده در کرمانشاه بمرض اسهال دار فانی را بدرود گفت (۱)

علی بهبهانی = متولد در ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۴

آقای حاج سید علی مجتهد بهبهانی .

از فقهاء ومجتهدین معاصراست - درسال هزاروسیصدو سه‌یاچهاردرشهر بهبهان متولد شد ، و در هجده سالگی دروس مقدماتی و سطح را در خدمت علماء بهبهان منجمله :مرحومان میرزامحمد حسن‌و شیخ عبدالرسول و سید محمد ناظم‌الشریعه بپایان رسانید - سپس در ۱۳۲۲ برای ادامه تحصیل بعراق عرب رفت و مدت شش سال از محضر درس مرحومان آخوندمولی محمدکاظم خراسانی و سید کاظم‌یزدی و سید محسن کوه کمری استفاده کرد و بدرجهٔ اجتهاد رسید و اجازه گرفته به بهبهان بر گشت .

در بهبهان چندی مشغول تدریس بود تا سال ۱۳۲۹ که بار دیگر بعراق‌عرب رفت و سالی در آنجا ساکن بود و تدریس میکرد در این وقت بعلت نامساعدبودن هوا کسالتی بر او عارض گشت و ناچار بمراجعت به بهبهان شد - و هفت سال‌بدرس وبحث علوم مختلفه گذرانید . در ۱۳۳۸ بدرخواست جمعی از فضلای حوزه درس مرحوم سید محسن کوه کمری بار سوم‌بنجف اشرف مشرف شد. و پس از اندکی توقف برای بردن خانواده خود به ایران بر گشت . ولی موقعی که بشهر رامهرمز رسید خانواده‌اش بیمار شد و حرکت او هم بتاخیر افتاد . وعاقبت باصرار اهالی

---

۱ - اقتباس وتلخیص از کتاب « وحید بهبهانی » چاپ قم تالیف نویسنده فاضل معاصر آقای علی دوانی

رامهرمزدر آنشهرسکونت‌اختیار کرد.

در ۱۳٦۲ باز بعراق‌عرب رفت،و بر حسب پیشنهاد مرحوم‌حاج آقاحسین‌مجتهد قمی در کربلا حوزهٔ درسی‌تشکیل‌داد و دو سال بتدریس خارج فقه و اصول‌اشتغال داشت ـ پس بنجف رفت و در آنجا هم بتدریس پرداخت ، تا اینکه در سال ۱۳٦۵ بر اثر تلگرافها و نامه‌های پی درپی‌اهالی‌رامهرمز بدآنصوب حرکت کرد و پس از ورود بتاسیس مدرسه دینیه و تشکیل حوزهٔ علمیه وتعلیم‌وتربیت‌طلاب علوم‌دینیه همت گماشت ـ در ۱۳۷۰ مریض شد و برای معالجه بطهران رفت ، ودو ماه تحت معالجه بود ، در مراجعت بتجویز اطباء معالج به اهواز رفت ودر آنجا متوطن‌شد ـ وتا کنون در اینشهر مقیم ومرجع خاص وعام است ـ و هم اکنون علماء و ائمه جماعت اهواز حوزهٔ درسی تشکیل داده‌اند واز محضر ایشان استفاده میکنند ـ

صاحب ترجمه یکی از مراجع بزرگ دینی معاصر است ، و از دانشمندان طراز اول مذهب شیعه اثنی عشری شمرده میشود ، ولی چون همواره اقامتش در شهرهای کوچك ایران بوده مجهول‌القدر مانده است ـ فعلا ساکنین بیشتر شهرستانهای خوزستان اعم‌از اهواز ـ رامهرمز ـ بهبهان ـ آقاجاری ـ خلف آباد وبندر معشور مقلد ایشان هستند ـ

اورا سه پسر بنامهای حاج سید عبدالله مجتهدزاده و آقا سید جعفر آقا و سید محمّد تقی است ـ که اولی در اهواز مقیم است و امور والد خود را اداره میکند و از فضلاء آشنای باوضاع واحوال مردم است ـ آقا سید جعفر در رامهرمز ساکن است وبرتق وفتق امور شرعیه مشغول ـ آقا سید محمّد تقی نیز در خدمت پدر بسرمیبرد ـ

تالیفاتش : ۱ـ القواعد الکلیه (در پاره‌ای از مسائل مشکله فقه و اصول وتفسیر و کلام) ۲ ـ جامع‌المسائل ۳ ـ رساله عملیه ٤ ـ فوائد هشتگانه

۵ ـ مصباح الهدایه فی اثبات الولایه (۱) ۶ ـ مقالات حول مباحث الالفاظ این شش مجلد چاپ شده است ـ ۷ـ اساس النحو (در علم نحو) ۸ ـ جلد دوم القواعد الکلیه ۹ ـ کشف الاستار (درشرح حدیث ابوالاسود دئلی راجع بـه پیدایش علم نحو ـ

علی بیضاوی == متوفی ۸۸۵

علی بن محمّد بن اسمعیل بن علی بن محمّد بن داود نورالدین شافعی بیضاوی زمزمی ـ

از دانشمندان وشعراء قرن نهم هجری است ـ در مکه معظمه متولد شد و در خدمت عموی مادرش برهان زمزمی تحصیل کـرد و در نزد عموی دیگرش ابوالفتح تحصیلات خود را تکمیل کرد ، و درقسمت میقات و فرائض حج متبحر گشت ، همچنین در فقه و اصول و زبان عربی پیشرفت کرد و مورد استفاده قرار گرفت ـ

وچنان شهرت یافت که در مداوای بیماران جن زده مهارت دارد ـ سخاوی مکرر اورا ملاقات کرده ومینویسد نظیر او عالم درفنون ندیده است ـ

تالیفاتش : ۱ـ تحفةالطلاب ۲ـ کنزالطلاب فی‌الحساب ۳ـ المشرع الفائض فی‌الفرائض ـ این سه کتاب منظوم است ـ

در ششم ذیحجه سال هشتصدوهشتادوپنج وفات یافت ـ

---

۱ ـ این کتاب که دراثبات ولایت خاصه وعربی است فاضل معاصر آقای سید محمد موسوی شفیعی دزفولی (متولد ۱۳۲۷) بفارسی سلیس ترجمه کرده است و با مقدمه وتصحیح آقای علی دوانی در ۱۳۳۵ شمسی در قم طبع شده شرح حال مترجم نیز از مقدمه کتاب مزبور اقتباس شده است

۱ ـ الضوء اللامع ـ جلد پنجم چاپ قاهره

علی دوانی = متولد ۱۳۰۷ شمسی

آقای علی دوانی متخلص به « دوانی »

از نویسندگان دانشمند و محقق و ازشعراء و خطباء معاصر است ـ در سال هزار و سیصد وهفت در قصبه دوان فارس در یك خانواده شیخی مشرب متولد شد ـ واز همشهریان علامه دوانی (سالف الترجمه) میباشد ـ در دوازده سالگی با خانواده‌اش به آبادان رفت ، وچندی در آنشهر اقامت داشت و ازمشرب « شیخی » دست کشید و باصطلاح فقهاء اصولی مشرب‌شد ـ در ۱۳۲۳ شمسی بمنظور تحصیل علوم دینی رهسپار نجف اشرف شد و افزون ازچهار سال بتحصیل مقدمات وقسمتی از سطوح مشغول بود ، وچون مریض گشت ناچار در ۱۳۲۸ به قم رفت و درآنجا اقامت گزید ـ و بتکمیل تحصیلات خود پرداخت ـ سطوح عالیه را از اساتید معروف‌آموخت وآنگاه در محضر درس آقای حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی مجتهد اعلم معاصرمتعنااللّه بطول بقائه (۱) همچنین آقای حاج‌آقا روح‌اللّه خمینی

---

(۱)واجب آمد چونکه بردم‌نام او شرح کردن رمزی از انعام او
تا زمین و آسمان خندان شود عقل وروح‌ودیده صد چندان شود

نقل از کتاب « آیة اللّه بروجردی » تالیف آقای دوانی که برحسب در خواست نگارنده لطفاً مرقوم وارسال داشته است :

«حضرت آیة اللّه العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی‌دامت برکاته که امرزز پیشوای شیعیان جهانست از بزرگترین خاندان علمی شیعه بشمار میایند ، نیای پنجم معظم له مرحوم « سید محمد بروجردی » از فقهاء وحکمای نامی و استاد علامهٔ بزرك وحید بهبهانی بوده اند ، و نیز علامهٔ بحرالعلوم که نوهٔ سید محمد مزبوراست ، عموی نیای دوم ایشان میباشند ، همچنین حضرتش از نوادگان دختری علامه مجلسی نیز بشمار میآیند ـ

آیة اللّه بروجردی درسال هزار ودویست و نود و سه در بروجرد متولد میگردند از هفت سالگی شروع بتحصیل نموده ، چون هجده سال از سنشان میگذرد به اصفهان رهسپار گشته ، چهار سال بکسب علم اشتغال میورزند ، سپس به بروجرد معاودت

بقیه درحاشیه صفحه بعد

مجتهد باستفادهٔ خارج فقه و اصول مشغول گشت و هم اکنون حکمت الهی و فلسفه را خدمت علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی مؤلف کتاب « اصول فلسفه

بقیه از حاشیه صفحه قبل

فرموده ومجدداً به اصفهان برگشته ، پنجسال دیگر علوم عالیهٔ فقه و اصوال وحکمت و غیره را از معاضر فقهاء و حکمای نامی همچون مرحوم میرزا ابوالمعالی کلباسی ، ملا محمد کاشانی ، سید محمد تقی مدرس ، سید محمد باقر درچه ای و جهانگیر خان حکیم مشهور (قشقائی) فرا میگیرند - سپس درسال ۱۳۲۰ هجری به نجف اشرف شتافته از حوزهٔ درس آیة الله مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و شیخ الشریعه اصفهانی و غیره بتکمیل علوم خود میپردازد ، وددر سایهٔ فکر ثاقب و فهم سرشار و استعداد خدا دادی که مخصوص حضرتش میباشد در علم وعمل بمقام نهائی نائل گشته ، از آن ذوات معظم بدریافت اجازات نائل میگردند - چیزی نمیگذرد که از خواص آیة الله خراسانی بشمار آمده مورد نظر مخصوص معظم له واقع میشوند ، ضمناً نیز حوزهٔ درسی تشکیل داده و با بیان رسا و مهارتی که در تشریح مطالب علمی داشته‌اند بتدریس همت میگمارند و در همانجا از مشاهیر شاگردان آیة الله خراسانی محسوب میگردند - آنگاه در سال ۱۳۲۸ به بروجرد مراجعت فرموده درمدرسه آنشهر بتدریس خارج فقه واصول پرداخته سالیان دراز مرجع مردم آنجا و دیگر شهرهای ایران بوده و بتالیف و تصنیف کتابهای نفیسی در علوم فقه و اصول و رجال وحدیث توفیق میبابند که هر کدام از بهترین کتب فن خود است ، مخصوصاً کتاب « طبقات الرجال » ایشان که در سه جلد بزرك میباشد ، عالیترین کتابیست که تا کنون در عالم اسلام برشتهٔ تحریر آمده است ، آیة الله بروجردی درسال ۱۳٦٤ که برای معالجه بتهران تشریف آورده و دربیمارستان فیروز آبادی بستری میشوند ، از طرف علماء و فضلای حوزهٔ علمیه قم دعوت میشوند که پس از بهبودی به قم مشرف شده سر پرستی حوزهٔ علمیه را که آیة الله مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری پی ریزی نموده بود بعهده بگیرند ، معظم له هم پذیرفته وتاکنون ریاست حوزه های علمی شیعه و زعامت ملیونها شیعیان جهان را متکفل وتوانسته اند در این مدت قدمهای موثری که درعصر هیچ مرجع دینی نظیر ندارد ، بردارند - حضرتش گذشته ازتالیف و تصنیف کتب نفیسی که گفتیم

بقیه‌درحاشیه صفحه بعد

و روش رئالیسم» فرامیگیرد ـ

دوانی ازنویسندگان وخطباء وشعراء محقق و با ذوق معاصر است ، وباآنکه هنوز بیش از سی‌مرحله از مراحل عمررا نپیموده است موفق بتالیف چندین کتاب مفید تاریخی و دینی شده ومقالات دینی ـ اجتماعی فراوان در جرائد و مجلات نوشته است و مینویسد ، طبع شعر نیز دارد و شعر را خوب وروان وبسبك كلاسيك میسراید ـ



آقای علی دوانی

بقیه از حاشیه صفحه قبل

کتابهای مهمی‌راکه تاکنون چاپ نشده یابد چاپ وکمیاب بوده است منتشرساخته‌اند، ومدارس ومساجد وآثارخیریهٔ بیشماری که ذیلا بذکر قسمتی اشارة میزود بناکرده‌اند ـ مانند مسجد اعظم قم ـ مسجد عظیم بندرها مبورك آلمان ـ مدرسه کرمانشاه ـ مدرسه نجف ـ مدرسهٔ نوبنیاد قم کنار میدان آستانه ـ بیمارستان نکوئی قم ـ اعزام مبلغ به افریقا وآلمان وبرخی ارشهرهای اروپا ، که همه نشانه نبوغ وموفقیت و علاقه سرشار حضرتش درتشیید مبانی توحید و نشرتعالیم عالیه اسلام است ـ

جعله الله علماً وهادیاً ومرجعاً للدین والاسلام »

از خدمات مؤثر تبلیغی و تاریخی او بنای مسجد جامع زیبای بندر معشور است ، که یگانه مسجد آباد آن بندر بشمار میرود ـ و بر اثر مجاهدت و تشویق مشارالیه بنیان یافته است ـ

دوانی‌از مؤسسین‌مجله دینی « مکتب اسلام » و عضو هیئات تحریریه آنست.

تالیفاتش : ۱ ـ اشعار نغز (در باره تساوی حقوق زن ومرد ـ که مکرر چاپ شده است) ۲ ترجمهٔ جلد سیزدهم بحارالانوار ۳ ـ تصحیح و مقدمه کتاب « شاهراه هدایت » (چاپ‌شده) ٤ ـ تقریرات‌درس‌فقه آیةالله بروجردی ٥ ـ دیوان اشعار ٦ ـ شرح زندگانی جلال‌الدین علامه دوانی (در قم چاپ شده) ۷ ـ شرح زندگانی وحید بهبهانی (در قم چاپ شده) ۸ ـ مفاخر مکتب اسلام (تالیفی است مبسوط در هشت مجلد متضمن شرح احوال فقهاء ـ محدثین ـ حکماء ـ اطباء ادباء و شعراءِ امامی مذهب از قرن چهارم هجری تا عصر حاضر ـ و فعلا جلد اول آن بنام « از کلینی تا شیخ طوسی » مدوّن‌شده است ـ واسامی مجلدات آن : از اینقرار است :

جلد اول « از کلینی تا شیخ طوسی » جلد دوم : از شیخ طوسی تا ابن‌ادریس جلد سوم : از ابن‌ادریس تا علامهٔ حلّی جلد چهارم : از علامهٔ حلّی تا محقق دوم ـ جلد پنجم : از محقق دوم تا علامهٔ مجلسی ـ جلد ششم: از علامهٔ مجلسی تا وحید بهبهانی ـ جلد هفتم : از وحید بهبهانی تا شیخ مرتضی انصاری ـ جلد هشتم : از شیخ انصاری تا آیةالله بروجردی ـ

(این کتاب فعلاتحت‌عنوان « مفاخر مکتب اسلام » در مجله « مکتب‌اسلام » بتدریج چاپ میشود) ـ

قصیده ذیل را در مدح حضرت مهدی بن الحسن عجل الله تعالی فرجه دوازدهمین امام شیعیان عرض کرده است :

مژده ای منتظران کان شه خوبان آید

وین شب تیره کم و بیش بپایان آید

صبح صادق بدمد - از نفس نفخه فجر
وز پس پرده عیان - مهر فروزان آید
گرد هم جان گرانمایه بدین مژده سزد
که بتائبد خدا آنشه خوبان آید
بلکه از خرمی ریزش باران بهار
میتوان گفت که آن رحمت دوران آید
خوش تکانی بخورد سلسلهٔ کون و مکان
اندر آن لحظه که آن سلسله جنبان آید
خضر فرخنده‌پی از مغرب ارض ظلمات
بهر دیدار شهنشاه - شتابان آید
شادمان عیسی مریم - بتماشای رخش
از سراپردهٔ خورشید درخشان آید
برق جان نور جمالش بدل دشمن دین
چون شهابی بسر لشکر شیطان آید
اهرمن را نبود طاقت دیدار و درنگ
اندر آن روز که آن جلوهٔ یزدان آید
هر کجا عنصر پاکی بود از شوق و شعف
بهوا داری او شاد و غزل خوان آید
بهر تسلیم و ادا کردن خاتم بشهش
آصف از عاصمهٔ ملك سلیمان آید
چشم بد دور که از لطف خداوند عزیز
یوسف از مملکت مصر بکنعان آید
والی ملك ولایت شه اقلیم کمال
حافظ شرع پیمبر مه تابان آید

مهدی منتظر آن پادشه نیك سیر
صاحب عصر و زمان حجت رحمن آید
زادهٔ پور شهان خسرو مسند آرا
بهر دلداری دلهای پریشان آید
حسرتی نیست مرا گر که تنم مرده بود
چونکه جانی بتن عالم امکان آید
هله ای منتظران مژده که بیچون و چرا
آن سفر کرده که شد حامی قرآن آید
آنکه گر جان دوانی بشود خاك رهش
توتیای قدمش در نظرم جان آید

ابیات ذیل را در اندرز به زنان و وجوب حجاب آنان گفته است ـ چون متضمن نصایح سودمندیست و شان مورخ بیطرفیست در اینجا میآوریم و راجع بطرز حجاب زنان مسلمان و سایر مطالب آن عقیده خود را محفوظ میداریم .

الا ای بانوی آزاده منظر بیا زین مسلك بیهوده بگذر
توئی آن سرو باغ آدمیّت توئی زینت ده هر زیب وزیور
توئی آن گوهر کانون هستی که هستی از تو میگردد منور
توئی آن نوگل گلزار گیتی که از بویت مشام جان معطر
توئی آن گلبن زیبنده کز تو محیط خانه گردد مشك وعنبر
توئی آن لوءلوءِ کان فضیلت توئی تابنده چون خورشید خاور
توئی آرامش هر دیده و دل توئی آسایش افکار شوهر
تو بر نقش زمان نیکو شمائل تو در تاج شهان رخشنده گوهر
تو اندر آسمان آدمیت فروزان اختری ـ ای نیك اختر
هوای دلگشایت بهجت افزا جمال جان فزایت ـ روح پرور
فروغ چهره‌ات ـ چون ماه تابان کلام دلنشینت شهد و شکر

بهشت جاودان با آن فضائل — بود زیر قدمهای تو مادر (۱)
چرا باید بگفتار سفیهان — شوی بیگانه از الطاف داور
اگر دوشیزه‌ای یا بانوانی — گهی از سر برافگندند چادر
تو خود از دیدهٔ مردان نگهدار — مبادا خشك و تر سوزد در آخر
منه پا در کلوب و انجمنها — مزن از این سبب دامن بر آذر
به اطراف جهان بهر سیاحت — مگردان خویشتن‌راهمچو پر گر
بهر بد کیش وهر ناکس مده دل — مکن با دیگران آلوده پیکر
پری آسا بسان حور جنت — تن لخت ورخ باز و سبکسر!
نمیدانی که با این وضع دلکش — بری طاقت زهر بیننده یکسر؟
یقین دان نظرهٔ نظارگانت — بقلب ناظران باشد چو اخگر
مرو مانند زنهای هوسباز — به پیرامون هر فحشاء و منکر
از این آلودگیهای کنونی — برون آی و بسوی بخردان پر
پر یرخ این زمان مانند دریاست — مینداز اندر این دریا تو لنگر
نمیدانم که قصد بانوان چیست؟ — از این آزادی ننگین پر شر
زن و گلگشت صحرا و بیابان — زن و استخر و با مردان شناور؟!
زن و قاضی‌ـزن و قانون گذاری — زن و کار حکیم داد گستر؟!
زن و میدان جنگ و قهرمانی — زن و سرباز و فرماندار لشکر؟
زن و حقی که نبود لایق او — زن و در فکر کار میزودفتر؟
زن و حق وزارت یا وکالت — زن و حق ریاست یا که‌محضر؟
زن و خواهان حق غیر مشروع — نمیباشد ز زنها خجلت آور؟
چه حقی حق مردان قوی دل — چه حقی ـ حق ناگشته مقدّر
چنین حق باشد از زن ناستوده — بود این فکر زنهای فسونگر!
زنان را فکر مردان آزمودن — بود از شیوهٔ مردان خود سر

۱ـ اشاره بحدیث نبوی الجنة تحت اقدام الامهات است

زنان را در سیاست راه دادن | زبان آرد باستقلال کشور
چگونه عقل انسانی پـذیرد | که مرد و زن عیان گردد برابر
ازآن روزی که ما را آفریدند | نبوده مرد و زن با هم برابر
اگر گوئی دلیلت چیست گویم | چرا نامد یکی زن هم پیمبر ؟
چرا قانون گزاران جهانی | ز مردان بوده و مردان مهتر؟
چرا کشور گشایان جهاندار | نبودندی بجز مردان افسر
چرا مشعل فروزان تمدّن | نبود یك فردشان بانوی بافـّر ؟
مقام مرد از زن با مراتب | بنزد عاقلان باشد فزون تر
خداوند جهان هم در طبیعت | مقام مرد را بنموده بر تر
مگو پروردگار حی سبحان | بود در حق زن ـ خصم ستمگر
چنین نسبت بذات حق نشاید | نباشد در خور افکار انور
اگر امر تساوی مصلحت بود | نخستین روز میکردی مقرر
نگارا ـ مه جبینا ـ سروقدا | دلا ـ سیمین برا ـ یکدانه گوهر
ترا گفتند نیکو مادری باش | نگفتندت که بزم آرا و دلبر
میان مردوزن ـ همواره باشد | تفاوت از زمین تا چرخ اخضر
زنان در آفرینش ارج دارند | نه هرزن ـ دستهٔ نسوان اطهر
رسول هاشمی آن عقل کامل | ورا بستوده همچون سنبل تر
ازآنجائیکه کار و فکر مردان | نمیباشد ز خانمها میسر
از آنجائیکه زن از حیث خلقت | ندارد طاقت شمشیر وخنجر
وز آنجائیکه زن باضعف اعصاب | بجزئی چیز میگردد مکدر
همان بهتر که محفوظش بدارند | بسان زر ـ در گنجینه زر
بمانند روان ـ در قالب جان | و یا چون دیده اندر قسمت سر
ترا تنها همین فخریه کافیست | که بنشینی وزائی ضیغم نر
بر این پندم اگر نیکو دهی دل | ندارم غیر از این گفتار دیگر

هر آنچه گفتم از آغاز وپایان ز من بشنو توای فرزانه خواهر

ز اشعار دوانی گر برنجی
شگفتا ، آوخا ، الله اکبر

علی شیرازی ـ زنده در ۸۹۷

علی بن احمدبن علی نورالدین شیرازی ـ نزیل مکه ـ

از کتّاب وخوشنویسان قرن نهم هجری است ـ صاحب «ضوءاللامع» مینویسد : مجموعه‌ای که عبارت از مختصر ابی‌شجاع و تصریف زنجانی و مقدمه ابن جزری در تجرید بود بخط او از نظرم گذشته است که تاریخ کتابتش ۸۹۵ و خطش بسیار خوب بود ـ معلم بسرش یحیی میگفت که پدرش حافظ قرآن مجید بود و شاطبیه و کتب دیگر را خوانده وپیشه‌ور بود .

مردم مکه میگفتند که صاحب ترجمه توسط بنت راحات که زوجهٔ عبدالمعطی و شغل او تجارت و دائم در سفر بود و درمیان بازرگانان وجاهت وامتیاز داشت وارد خدمت حافظ عبیدشدو ازطرف صاحب دابول برای پادشاه مصر درسال ۸۸۷ هدیه‌ای برد ـ و برای اوواقعه‌ای پیش آمد که مجبور شد با ناخداسعدان بعدن برود در سال ۸۹۷ برای ادای مناسك حج بمکه رفت ـ و بر گشت و مجدداً بمکه رفت .

سال فوتش معلوم نشد ـ در سال هشتصد و نود وهفت زنده بوده ـ

علی شیرازی ـ مقتول ۱۳۴۸

مرحوم حاج شیخعلی مجتهد شیرازی معروف به «حاج آقااسکروچی».

از مجتهدین و دانشمندان معاصر است ـ چند سال در شیراز و نجف اشرف تحصیل علوم دینیه از فقه و اصول و حکمت الهی و ادبیات فارسی و عربی کرده و بدرجه اجتهاد رسیده بود ـ و در دورهٔ اول مجلس شورایملی طبق قانون اساسی

که بایستی پنج تن از مجتهدین جامع الشرائط در مجلس باشند بنمایندگی از جانب علماء دینی عتبات عالیات بطهران رفت و چند دوره نمایندگی مجلس را داشت ، و بسیاری از قوانین موضوعه با اشاره ومشورت او ازمجلس گذشت ـ بعداً از طهران بشیراز رفت ودر سال هزار سیصدو چهل و هشت در حادثه‌ای که‌دشمنانش زمینه آنرا چیده بودند در ده « قلات » که ملك شخصی او بود بدست زارعین کشته شد.

علی شیرازی ـ متولد۱۲۸۷متوفی۱۳۵۵

مرحوم سیدعلی مجتهد شیرازی فرزندمرحوم حاج میرزا محمد حسن‌مجدد فرزند محمود فرزند اسمعیل فرزند فتح‌الله حسینی ـ

ازعلماءومجتهدین‌معاصراست ، و پسر میرزای شیرازی مجتهد اعلم ومشهور قرن چهاردهم که ترجمه‌اش ذیل‌مجددشیرازی‌خواهد آمد‌ـصاحب ترجمه در پنج سالگی در خدمت پدربزرگوارش بسامره رفته و درخدمت‌مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی‌و سیدمحمدفشارکی وسایرین‌معلومات‌دینیه‌خود را تکمیل کرده است ودر بیست سالگی‌موفق بدریافت مرتبهٔ اجتهاد شده ، و اجتهادش ازطرف آخوند مولی محمد کاظم‌مجتهد خراسانی‌نیز تصدیق شده‌است مترجم جامع معقول ومنقول بوده ودرحکمت الهی و علم کلام و طب و تاریخ و فنون ادبیه نیزمتبحر بوده‌است.

در سال ۱۳۱۷ عازم زیارت مشهد رضا علیه‌السلام شد و ایرانیان با احترام تام ازاو پذیرائی کردند ومظفرالدین‌شاه قاجارنیزدر شهر ری (مدفن‌حضرت‌عبدالعظیم) بدیدن او رفت و شاه و و وزرایش هدایا و تحفی باو تقدیم کردندولی قبول نکرد و همه را مسترد داشت ـ کتاب «بیع‌المبهم» ازتالیفات اوست.

در شب جهار شنبه هجدهم ربیع‌الثانی سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج در سن‌شصت وهشت درنجف اشرف‌دار فانی‌را بدرود گفت(۱)

(۱) هدیةالاحباب ـ الدریعه جلدسوم . ریحانةالادب جلد چهارم

علی شیرازی متولد ۱۳۰۲ شمسی

آقای سید علی مزارعی‌شیرازی‌فرزند مرحوم حاج سیدجعفر مجتهدمزارعی.
از ادباء و شعراء نامور معاصر است ـ شعر را بسیار خوب میسراید : درشیراز سکونت دارد و بکار کشاورزی مشغول است ، نگارنده او را در طهران در محل فرهنگستان ایران و در شیراز در انجمن ادب ملاقات کرده‌ام وبمصاحبتش مفتخر گشته‌ام ، جوانی سراپا لطف و محبت است و صاحب ذوق و انسانیت و چون حین نگارش ترجمه‌اش نامه‌ای از انجمن ادب شیراز رسید و آقای اسمعیل اشرف دبیر انجمن مزبور چنانکه شایسته است مترجم را معرفی کرده بود ، لهذا عین‌مندرجات نامهٔ مورخ پانزدهم خرداد ۱۳۳۷ شمسی‌انجمن‌را در اینجا میآوریم :

شاعر بلند مقام نادره گوی‌دانشمند هوشیار روشن بین آقای سید علی‌مزارعی فرزند برومند غفران مآب حضرت آیةالله فقید معروف آقای سید جعفر مجتهد مزارعی اعلی‌الله مقامه میباشند که پدر والا گهر ایشان علاوه‌بر اینکه بحق و واقع صاحب مسند شریعت و روحانیت و مرجع تقلید و احترام عموم بوده‌اند در دوره اول‌مجلس شورایملی نمایندگی مردم حقشناس شیرازرا قبول واز اینراه هم‌وظائف دینی و اجتماعی خویش‌را ایفاء کرده‌اند ـمادر آقای سید علی مزارعی نیز صبیه آیةالله مرحوم میرزا محمد علی دستغیب شیرازی هستند . بنا بر این شاعر قادر ما گذشته از شخصیت بارز ادبی از پیوند دو خانواده بزرگ روحانی بوجود آمده‌و با اینکه همهٔ قبیله ایشان عالمان دین‌بوده‌انددرمکتب‌عشق وعرفان شاعری آموخته آنهم‌نه شعری عادی و متداول بلکه آهنگ موزون و لطیف‌در عین حال محکم و منسجم از آنگونه که شایسته عشق آسمانی بیریا و شائبه‌است. آقای مزارعی‌بسال ۱۳۰۲ شمسی در شیراز متولد و تحصیلات کلاسیك خود را معادل لیسانس ادامه داده سپس ادبیات فارسی و عربی را با ذوق و قریحه سرشاری که دارند در مکتب اساتید فن آموخته و تحقیقاً در عداد دانشمندان و ادبای عالیقدر شهر ادب پرور شیرازند. ایشان‌خوشبختانه در قید وبند خدمات دولتی نیامده و بکارهای کشاورزی

و ملک‌داری‌اشتغال دارند ــ در ساختن و پرداختن اقسام شعر شیوای پارسی با لطف طبع و ذوق ذاتی راه کمال پیموده وشعرش‌چون‌آب‌درهمهٔ کشور روان شده و تحفه سخنش را برند دست بدست . از چند سال پیش باینطرف مرتبا در جلسات انجمن ادب شیرازبعنوان عضو مقدم شرکت کرده واین بزم انس را باشعار زیبا وروانپرور خود رونق افزا و اخیرا که انجمن ادب فارس هم تشکیل گردید بسمت دبیری در هیأت مدیره انتخاب شده اند . دل زیبا پسند آقای مزارعی هنوزکلمه مطبوعی در فرهنگ اندیشه شاعرانه نیافته است که بعنوان تخلص اختیار کند لیکن در معنی تخلص ونشانه اشعار ایشان همان وجه امتیازی است که با اماثل و اقران خود دارند .

خلاصه کلام اینکه وصف آثار ادبی معزی الیه از حوصله این مختصرخارج است لذا چند نمونه از اشعار مختلفه ایشان را جوفا ایفاد داشتم تاخوانندگان صاحب‌نظر براندکی از بسیاری که باید شرح دهم واقف شوند و اظهارم‌را صادق آیند .دبیر انجمن ادب شیراز . اسمعیل اشرف ـ ۱۵ خرداد ماه ۱۳۳۲

تقدیم‌بدوست عزیز وشاعرگرانمایه آقای‌دکتر مهدی حمیدی :

رها کرد بردوش مشك ترش را ‌ ‌ ‌ بمن دوخت چشمان افسونگرش را
بمستی گرائیدم ـ از بوی زلفش ‌ ‌ ‌ چو برسینه خود ـ نهادم سرش را
پراکنده از خرمن مشك کرده ‌ ‌ ‌ بهرگوشه ای زلف پهناورش را
گرفتم‌درآغوش‌خود همچوجانش ‌ ‌ ‌ فشردم ببر تنگ سیمین برش را
سراسیمه لعل لبش را مکیدم ‌ ‌ ‌ زدم بوسه ها دلنشین شکرش را
جفاها که از هجر رویش کشیدم ‌ ‌ ‌ کشیدم ببوس از لبش کیفرش را!
بگوش دلش قصهٔ عشق خواندم ‌ ‌ ‌ مسلمان نمودم ــ دل کافرش را
مجسم روانی دل انگیز بینی ‌ ‌ ‌ چو بی پیرهن بنگری پیکرش را
جهان را سراسر بمستی گذاری ‌ ‌ ‌ ببر گیری ار پیکر لاغرش را

مرا فکر گسترده ـ کی میتواند
کند وصف زلف جفا گسترش را

بخاطر یکی از دوستان :

فروغ جوانی درخشید و رفت
شعاع دل افروز تابیدو رفت

ز دل برد اندیشه های دراز
غم عشق را در نور دید ورفت

گرفتم بدامان او دست شوق
زمن دامن خویش برچید ورفت

مرا مهلت مهر ورزی نداد
زمانی بمن مهر ورزید و رفت

مرا دید گرم هوسهای خویش
ز کار من وخویش ترسید ورفت

مرا گنج باد آور عمر بود
چو باد سحر گاه بوئید و رفت

سر شکم روان بود از تاب عشق
بعشق و سرشکم بخندید ورفت

بیاد آرم آن روزگاری که یار
ز بی مهریم سخت رنجید ورفت

بیاد آرم آنروز ـ کان دلفریب
بپیش من از عشق تابید و رفت

هنوزم بدل زآن دهن گفتگوست
که از تاب عشقم ببوسید و رفت

هنوزم بود زیب دیوان شعر
گلی را که آن ماه بوئید ورفت

هنوزم بود خاطر از غم نژند
که آن سرو بالا خرامید ورفت

هنوزم بیادست آنچشم شوخ
که‌یك‌لحظه درچشم‌من دیدورفت

دلم دارد آن تیره شب را بیاد
که‌اشکی ز چشمی بغلطید ورفت

دریغا سر آمد ـ جوانی ـ دریغ
که طومار دل را بپیچید ورفت

دریغا که فصل دل انگیز عمر
چو مهر نکویان نپائید و رفت

دریغا که دور جوانی گذشت
بکامم زمانی نگردید و رفت

دریغا که بگذشت مستی وشور
تن وجان بپیری گرائید و رفت

ببگذشته ام زد فلك زهر خند
به‌آینده‌ام دیـد و لرزید ورفت

خیال بود

دریغ یار دگر رفت و عهد بسته شکست
دو باره از سر مستی دل شکسته شکست

برفت و از من آفت رسیده مهر برید
دلیکه بود ز عشقش بغم نشسته شکست

بجستجوی ویم پای خسته ماند ز راه
مرا بسنگ جدائی چوپای خسته شکست

فروغ مهر بچشمان او نبود که رفت
حدیث دل زلب او بردل نجسته شکست

خیال بود که گفتی بناگهان بگریخت
هنوز دل ز خیالش دمی نرسته شکست

گذشت‌ازمن وپاس دل شکسته نداشت
دریغ‌یار دگررفت وعهد بسته شکست

یار من بر چهره ـ زلف مشکبو میپرورد
سحر بین در آتش سوزنده ـ مو میپرورد

نیست تنها آرزوی من ـ تماشای رخش
هر که را بینی بدل ـ این آرزو میپرورد

داشتم در دل که عشقش را ز دل بیرون کنم
لیك می‌بینم که دل آنرا نکو میپرورد

فتنه رویش برای عاشقان کم بود ـ کو
چشمهای خویش را هم فتنه جو میپرورد!

عار دارد گفتگو کردن بلبهای چو لعل
در میان چشم و ابرو گفتگو میپرورد

گاهی از بینی سرشکی ریزد از چشمان او
آتش دل را برای آبرو میپرورد
ترس دارد خوی نیکوبرسر مهر آردش
زین سبب آنماه خود را تند خو میپرورد
در کمند زلف دارد قلبهای ریش را
بهر چوگان بازی گیسویش ـ گو میپرورد
ناله میخواهد کندنی ـ لب نهی چون برلبش
نالهٔ خود را از این ره ـ در گلو میپرورد
اینغزل گفتم باستقبال کآن استاد گفت
«یارمن بر چهره ـ زلف مشکبو میپرورد»

این سفلگان

این سفلگان گروهی آلوده دامنند
با دوستان یکدل و یك روی دشمنند
خصم نکوئیند که خود زشت سیر تند
بد خواه پا کیند که سر تا بپا فنند
مکروه طلعتند که شومند همچو بوم
مانند مرغوا همه فریاد شیونند
هنگام احتجاج پذیرای حکم شیخ
گاه لجاج پیرو رای برهمنند!
در مردمی و دانش و اخلاق کور دل
در غدر و ناسپاسی و تزویر روشنند!
در دست زور مندان نرمند همچو موم
بر پای مستمندان زنجیر آهنند
گردن کشند پیش سر افکنده مردمان
در پای زور گویان بر سینه گردنند

دعوی رهنمائیشان است و رهبری
وندر لباس قافله سالار رهزنند!

هنگام خود ستائی دانای بذله گوی
گاه هنر نمائی نادان الکنند

عریان ز کسوت هنرند و کمال و فضل
در چشم خلق گرچه گران جامه بر تنند

چون بنگری بجای سحاب گشاده دست
دود سیاه سر زده بیرون زروزنند

تا همره تواند ستایشگران تو
چون در برمنند ثنا گستر منند

نامی شنیده اند زمردی و مردمی
مردند در لباس ولی مردی افگنند

چون مار چوبه اند که تن کرده همچو مار
یا فی المثل خرند که در خزّ اد کنند

از دولت سر ـ زر و سیمند محترم
مشهور پا بمردی و معروفی زنند!

از جمع مال پر نشود چشم آزشان
گر چه زتنگ چشمی چون چشم سوزنند

از سعی زیر دستان والا و سر بلند
در رنج خوشه چینان دارای خرمنند

کوته بود ز دامنشان دست دادگاه
کاندر پناه سیم و زر از کیفر ایمنند!

بیخانمان و بی پدر و مادرند لیك
پیوسته نوحه خوان ز غم مام میهنند!

ار زنده گوهرند بتعریف خویشتن
چون بنگری بچشم دل ارزان چو ارزنند
گل نیستند اگر بگلستان کنند جای
خارند اگر نشسته بدامان گلشنند
گنداب تیره اند و بپندار ابلهان
دریای روشنند و گهر ها بدامنند!
چشم وچراغ جامعه‌اند این سیه دلان
ایوای مردمیکه بپاکی مزینند

فزون شد عشق من از سر کشیهاش
گرفت از دل شکیبم ـ چشم گیراش
نمیدانم چه میخواهد ـ ز جانم
که در دل می‌شود هر لحظه پیداش
بلرزد دل ز تاثیر نگاهش
چوچشم افتد بچشمان فریباش
بزیبائی کسی همتای او نیست
نباشد نیز در افسونگری تاش
بود در دلربائی ـ سخت گستاخ
ز دل بردن نباشد ـ هیچ پرواش
نروید گلبنی در گلستانی
که همپائی کند با سرو بالاش
نبینی نرگسی بر طرف جوئی
که همچشمی کند با چشم شهلاش
خیالش پیش از اینم دلنشین بود
ولی آنهم نمیگیرد دگر جاش

یکی در وعده های او وفا نیست
بجان آمد دل از امروز و فرداش
نگاه او قوی دستست ترسم
که دل افتد ز دست دیده در پاش

فزاید چون نیاز و سر گرانی
بدل افزایدم شور تمناش

اکنون که تنها دیدمت ـ لطف ار نه ـ آزاری بکن
تیغی بکش ـ سنگی بزن ـ تلخی بگو ـ کاری بکن
ای چشم بیمار توام ـ در مان بیماری دل
حالا که بیمار توام ـ رحمی به بیماری بکن
ای مرغ آزاد از قفس ـ آزادیت در دسترس
آزادی خود را ببین ـ فکر گرفتاری بکن
تنها بفکر خویشتن ـ وین نیست رسم مردمی
یاران بسختی وامنه ـ اندیشهٔ یاری بکن
ای خفته هر شب تا سحر ـ با دلربائی‌سیمبر
گاهی بپاس دوستی ـ چشمی به بیداری بکن
ای خوانده‌در گوشت جهان ـ افسون هستی‌هرزمان
گوشی هم ای‌آرام جان ـ بر نالهٔ زاری بکن
ای بختیاز زند گی ـ یاد آر ـ از درمند گی
وقتی نگاه رأفتی ـ بر چشم خونباری بکن
ای کرده طی روزو شبان ـ درزرپرستی عمررا
دیری نپاید زند گی ـ یکروز ایثاری بکن
دم ازسبکباری مزن ـ گرداری ازمردی نشان
باری سبکباری بهل ـ یاد گرانباری بکن

پیداست حسب‌حال من ازشعر آن‌شیرین سخن
اکنون که تنهادیدمت ـ لطف‌ارنه ـ آزاری‌بکن

کیم من دل از دوستداران بریده | بسودای یاری ز یاران بریده
بیاد گلی رو بگلشن نهاده | بگل بسته ، از گلعذاران بریده !
غمی‌را پذیرفته ، در خانهٔ دل | دل از الفت غمگساران بریده
بمستی و رسوائی از دست رفته | دم از صحبت هوشیاران بریده
زده دل بدریای طوفان گرفته | ز آرامش چشمه ساران بریده
چو شبنم در آغوش گل جا گرفته | ز آغوش باد بهاران بریده
بنومیدی و درد پیوند کرده | ز امید و امیدواران بریده
بباز قوی پنجه دمساز گشته | ز ناز و نیاز هزاران بریده
چو دل مرده‌ای‌دیده برخواب هشته | دل از راز شب زنده‌داران بریده
بمیخانه چون جام ماؤا گرفته | لب از جام ناسازگاران بریده
بره مانده‌ای از تکاپو فتاده | ز همراهی رهسپاران بریده
شبان را بشوریدگی روز کرده | ز اندیشه روزگاران بریده
بتاب سرزلف در تاب رفته | امان دل بیقراران بریده
بره دوخته دیده انتظاری | ز پیغام چشم انتظاران بریده
گزیده کنار و بری را ز یاری | سر یاری نابکاران بریده
بناکامی خویش مغرور گشته | بکام دل از کامکاران بریده
بروی نگاری دل انگیز دیده | ز وسواس عشق هزاران بریده
جوانی بسر برده در شور و مستی | ز سر مستی از میگساران بریده

چو شمع سحرگاه خاموش گشته
بتاریکی غم فراموش گشته

ای دلبر عزیز که از جان نکوتری
عشق مجسّمی و امّید مصوری

در بوستان مهر برازنده گلبنی
در آسمان عشق فروزنده اختری
در صبح وصل آب حیاتی بکام جان
در شام هجر بر دل غمدیده آذری
سامان ده امید از آن لعل دلفریب
بر همزن خیال ز چشم فسونگری
بی زیب و زیوری و دلم در کمند تست
ای ماه خوبرو تو چه محتاج زیوری؟
ای سرو باغ حسن ـ ز سروی بلند تر
ای گلبن حیات ـ ز گل دلرباتری
اشکی که هست جای تو بر دیدگان من
چون اشك چشم پاکدلان پاك گوهری
مهری که در دلی و روانی که در تنی
عشقی که در وجودی و شوری که درسری
چون می حیات بخشی وچون بوسه دلنشین
چون نور مه لطیف و چوگل نغز پیکری
چون ماهتاب شام بهاران نشاط بخش
چون آفتاب صبح خزان مستی آوری
همچون امید وصل سراسر نوازشی
همچون نسیم صبح همه روح پروری
چون جان عارفی که ز زشتی منزهی
چون قلب عاشقی که بپاکی منوّری
چون مستی وصال سبك عهد و بیوفا
دیر آشنا وزود گذر همچو صرصری

سرچشمه حیاتی ـ از جان سرشته ای
پروردهٔ امیدی ـ از دل مخمری
خالی ز بغض و کینه چنان خشم کودکی
پر از صفا و لطف چو لبخند دلبری
ارزنده‌تر بچشم من از خندهٔ پدر
فرخنده‌تر بنزد من از مهر مادری !
پیمان مهر را ز چه رو میبری ز یاد
سوگند عشق را ز چه رو دیر باوری؟
سیم وزری اگر که نباشد مرا چه غم
ای شوخ دلنواز تو هم سیم و هم زری
الهام گیرد از لب لعل تو طبع من
زیرا توام بعشق و بامید رهبری
مطلوب‌تر ز دانش و محبوبتر ز جان
مطبوع تر ز زادهٔ طبع سخنوری
بادا همیشه سایهٔ مهر تو بر سرم
تا بر رخم ز زلف سیه سایه گستری

ای عشق خانه سوز بفرمان کیستی ؟
بر هم زن اساس دل و جان کیستی ؟
ای صبح نوبهار ز روی تو شرمناك
نوش آفرین شام زمستان کیستی
ما داده‌ایم دل بهوای وصال تو
تو تنگدل ز محنت هجران کیستی
ای تاب داده زلف بباد که درهمی ؟
چون گیسوان خویش گرفتار کیستی ؟

آغوش جانفزای تو ایماه جای کیست ؟
از ناز سر نهاده بدامان کیستی؟
من بسته‌ام بمهر تو پیمان دیر پای
ای عشق من تو بر سر پیمان کیستی
ای چشم اهل دل همه در جستجوی تو
چشم از که میزنی و هراسان کیستی
اندُه ربای خاطر درماندهٔ که‌ای ؟
سامان ده امید بسامان کیستی
صد داغ بیش بر دل صاحبدلان زدی
ای لاله روی آفت بستان کیستی؟
بر چهر دلفریب تو جای نگاه کیست
آسیمه سر ز چشم هوسران کیستی
گیرا چو چشم ماه فریبندهٔ منی
شعرتری ز طبع سخنران کیستی
مست ترا نباشد ـ پروای میگساری
از پافتاده‌ای را پیش آر دست یاری
هان تا گمان نداری ما با تو هم نبردیم
درهم شکست ما را نیروی پایداری
یکشب بیا و با ما از هر دری سخن گوی
باشد که رخ نماید ـ صبح امیدواری
تا با تو مهر بستیم ـ از دیگران گسستیم
چون در غمت نشستیم ـ بنشین بغمگساری
نیرنگ چشم مستت ـ تاب و توان ما برد
نشنید گوش جانت فریاد بیقراری

شایسته دل من مهری چنین که دارم
زیبنده رخ تست ـ جوری چنان که داری
راز نهان خود را با هیچکس نگفتم
کز دوستان ندیدم ـ آئین دوستداری
خالی نشد زمانی خاطر ز یاد رویت
بر بوستان گذر کن ـ ای باد نوبهاری
میروی و آگه از راز نهانم نیستی
با خبر از درد درمان سوز جانم نیستی
همنشین کیستی، ای دلنشین‌تر از خیال؟
چون خیال خود، چرا همداستانم نیستی؟
یاری ار بامن نداری، باری از دردم مکاه
باش آزار دل، ار آرام جانم نیستی
نامهٔ اسرار جانی در ضمیر دل نهان
راز عشقی، در دلی گر بر زبانم نیستی
استخوانم را دم گرم تب آلود تو سوخت
تا نگوئی همچو تب، در استخوانم نیستی
شام را دانی چسان میآورد چشمم بروز
یا ندانی کاگه از گشت زمانم نیستی؟
راست میگوید ترا آنکس که گوید مهربان
مهربان دیگرانی، مهربانم نیستی
فارغ از حال منی، آسوده از رنج و ملال
میروی و آگه از راز نهانم نیستی



آقای علی مزارعی شیرازی

علی شیرازی = زنده‌در ۸۴۷

علی بن احمد شیرازی ـ

نام اورا در « هدیةالعارفین » دیده‌ام ، وصاحب کتاب‌فقط مینویسد : از شیراز بمکه رفت ، و کتاب « تحفةالملوك والسلاطین»را در سال ۸۴۷ تالیف کرد-

بنابراین سال فوتش بعد از ۸۴۷ خواهد بود ـ

علی کازرونی = متولد ۱۲۴۷ متوفی ۱۳۰۷

مرحوم مولی علی کازرونی ـ

از فقهاء وفضلاء ومتکلمین قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری‌است ، از کازرون بشیراز رفت ، ودر خانهٔ میرزامحمّدعلی وکیل‌الدوله اقامت و تدریس کرد،

فرصت مینویسد: « فقیر بعض از مسائل ریاضی را بخدمتش استفاده‌مینمودم و از جمله شاگردان‌اومیرزا مهدی‌خان فرزند میرزا محمّدعلی‌وکیل‌الدوله‌بوده‌است ـ

در سال هزارو سیصد وهفت در شیراز وفات یافت ـ

علی کازرونی = متولد در۸۶۴ یا ۸۶۵متوفی ۸۹۲

علی بن محمد بن محمد بن احمد نورالدین بن ناصرالدین ابی‌الفرج بن جمال شافعی کازرونی مدنی -

از فضلاء وخوشنویسان قرن نهم هجری است - و برادر عبدالسلام کازرونی سالف‌الترجمه -

در سال هشتصد وشصت وچهاریا پنج درمدینه‌طیبه متولد شد - وپس از تحصیل علم وحفظ قرآن مجید درخدمت سمهودی وشمس بلبیسی (۱) وسایرین مشغول کار شد - ونزد ابوالفرج مراغی تلمذ کرد -

سخاوی در ضوءاللامع مینویسد : در سفر اول ورودم بمدینه بعضی ازتالیفات مرا بخط خود نوشت ومعلومات خودرا پیش من تکرار کرد وازمن اجازه گرفت که در تاریخ مدینه آورده‌ام - مردی هوشیار وعاقل و خوشنویس بود -

در روز پنجشنبه چهارم شعبان سال هشتصد ونود و دو فوت شد-

علی کازرونی = متوفی ...

محمدعلی کازرونی -

نامش را در تذکره «مقالات الشعراء»تالیف غلام علیشیر قانع تتوی شیرازی الاصل (سال تالیف ۱۱۷٤) متوفی ۱۲۰۳ دیده‌ام ، تتوی مینویسد : از نجبای آن دیار (کازرون) وآبایش صاحب اهل و اعتبار بود ، ازصغر سن درقشون نادریه وارد سرزمین سند شد ، بعد تفرقهٔ نادریه در این زمین ماند و بخدمت مولوی محمد جعفر رسیده وی بجای فرزندش میداشت در طبخ حلویات و سایر اطعمه چاشنی دست خوبی داشته. آداب صحبت با حسن وجه میدانست ، خوش لطیفه و حزین لهجه بوده ، اگرچه امی بود وسوادی‌نداشت ، اما بروشنائی دل احیاناً بیت وغزل بربدیهه

---

۱ - عمر بن احمد بن محمد بن محمد بن محمد السراج شافعی بلبیسی متولد ۸۰٦ متوفی ۸۷۸ در اسکندریه ازدانشمندان قرن نهم هجری است -

میرسانید۔برمحمد حسن تتوی در بیتی که اینست :

غزالت‌پلنگ است ودر صیددل برم خوردن خیل آهو قسم

دخل بجا کرده گفت : خیل آهو مستعمل‌نیست ، دشت آهو باید خواند ، چنانچه مومی‌الیه چنین درست ساخته۔دراحمدآباد یکجا بودیم نزد محررالحروف چند غزل از اشعار خود نمود ۔ از آنجمله :

هر کجا دردیست ساقی در ایاغم میکند
هر کجا دردیست در عالم سراغم میکند

خودنمائی‌های بلبل پیش گل هیچیست وهیچ
سوزش بیچارهٔ پروانه داغم میکند

بعدفوت میرزا مولوی‌بوطن (کازرون) شتافته‌است۔

سال‌فوتش معلوم نشد ۔ وچون تالیف مقالات الشعراء در سال ۱۱۷٤ بوده‌لهذا فوت صاحب‌ترجمه بعد این سال رویداده است ۔

علی‌اصغر شیرازی۔ متوفی ...

میرزا علی‌اصغرفرزندامیرفارغی‌شیرازی.

در تذکره هفت اقلیم آمده است : از حسن خلق و لطف طبع بخشی عـام داشت ، و در حکمت و ریاضی رایت مهارت می‌افراشت و این رباعی از وی شهرت دارد :

زنّار زنسبت منش عار آید تسبیح ز ننگ من به زنهار آید !
وین طرفه که بااین هنرو این کوشش خواهم که مرا دوست خریدار آید !

سال فوتش معلوم نشد ۔

علی‌اکبر ارسنجانی ۔متولد۱۳۱۲

آقای علی‌اکبر مجتهد ارسنجانی معروف به «روح الایمان»

از دانشمندان و مجتهدین معاصر است ـ بسال هزار و سیصد ودوازده در قصبهٔ ارسنجان متولد شد ، و مقدمات را در آنجا آموخت : پس بشیراز رفت‌و در آنجا سکونت‌اختیار کرد و مدتی درمحضر درس مرحومین میرزا ابراهیم‌مجتهد محلاتی شیرازی و میرزا محمد صادق مجتهد علوم دینیه را از فقه و اصول وادبیات عربی تحصیل کرد و بمقام اجتهاد رسید ـ سائر مراجع تقلید عراق عرب از قبیل مرحومان شیخ محمد کاظم شیرازی‌و شیخ‌ضیاءالدین عراقی ومیرزا آقا اصطهباناتی و سید ابوالحسن اصفهانی نیز اجتهاداورا موردتصدیق قرار داده‌اند ـ

سی‌سال قبل رساله عملیه نوشت و چاپ و نشر شد ـ مدتی در مدرسهٔ حکیم‌و فعلا در مدرسهٔ هاشمیه مشغول تدریس است ـ تا اینجا نقل بمعنی از کتاب « شیراز امروز» بود ـ

نگارنده گوید : آنچه از موثقین شنیده‌ام صاحب ترجمه از علماء دانشمند و جامع المعقول و المنقول و صاحب سعهٔ صدر و متواضع و پرهیزگار شیرازست که بسیاری ازعلماء وفضلاء شیراز در خدمتش تلمذ کرده‌اند ،و هم اکنون‌بحمدالله در قید حیاتست و در مدرسهٔ « هاشمیه » به افاده و تدریس معقول و منقول مشغول می‌باشد ـ

اطال‌الله عمره وضاعف اجره .

علیرضا شولستانی ـ متوفی ...

علیرضا شاعر شولستانی ـ

نصرآبادی مینویسد: در سلك طلبه است ، فی‌الجمله تحصیلی کرده ، الحال در هندوستان بخدمت ابراهیم‌خان ولد علیمرادخان میباشد ـ ازاوست

نشسته گرد عالم هستی ببال ما ما بیضه زیر شهپر عنقا شکسته‌ایم

خون شد فسرده دردل اندوه پیشه ام شد ته نشین زریزهٔ یاقوت شیشه‌ام

خانه روشن‌بایدش کردن‌زمهتاب کفن هر که تابیدش بروزن آفتاب زندگی

سال فوتش معلوم نشد -

علی عسکر ارسنجانی - متوفی ۱۳۰۲

مرحوم مولی علی‌عسکر ارسنجانی -

از عرفاء قرن سیزدهم هجری و از مریدان‌مولی‌احمد ارسنجانی بوده است، و خط نسخ را خوش مینوشته - در سال هزار و سیصد و دو در ارسنجان وفات یافته است -

علیمحمد سروستانی - متولد ۱۱۸۵ متوفی ۱۲۶۰

از فضلاء و حکماء قرن سیزدهم هجری است - در سال ۱۱۸۵ در قصبه سروستان‌متولد شد، و بشیراز رفته‌تحصیل‌علم کردودرحکمت‌الهی وطبیعی وعلم کلام وفقه واصول سرآمد فضلای عصر خود شد -

در اواخر عمر به‌مسقط الرأس خود سروستان رفت و در آنجا مقیم شد و در ترویج دین اسلام و راهنمائی مردم بسیار کوشید تاسال هزار و دویست و شصت که برحمت ایزدی پیوست -(۱)

علیمراد فراشبندی - متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای علیمراد فراشبندی فرزندمرحوم‌حسین‌مدیرروزنامه «خامه ملت».

از نویسندگان و مؤلفین معاصر است- در سال ۱۳۰۰ شمسی در برازجان متولد شد، و در هفت سالگی بمکتب رفت، و سواد فارسی و قراءت قرآن مجید را آموخت، و در ده سالگی بدبستان رفت و دورهٔ ابتدائی‌و متوسطه را دردبیرستان «فرخی» برازجان بپایان رسانید -

در مهر ماه سال ۱۳۱۸ وارد خدمت اداره فرهنگ بنادر جنوب شد، و در دبستان برازجان بتدریس مشغول گشت- در ۱۳۲۴ باداره‌فرهنگ شیراز منتقل شد،

---

(۱) فارسنامه ناصری

و ضمن تحصیل بنویسندگی مشغول شد و مقالاتی بانام مستعار در جرائد شیراز نشر داد ـ

در سال ۱۳۳۱ امتیاز روزنامه «خامهٔ ملت»را گرفت و مستقلا شروع بمبارزه با عوامل فساد و استعمار کرد و از نهضت ملی پشتیبانی نمود ، تا واقعهٔ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیش آمد و چون در روزنامه خود از دولت وقت انتقاد میکرد بدستوردولت باز داشت شد واو را تحت الحفظ بطهران بردند و چندی زندانی شد ، و پس از پنجاه روز تبعیدو حبس برای محاکمه اورا مجدداً بشیراز عودت دادند ودرآنشهر نیز محبوس گشت ، و چون جرمش مطبوعاتی تشخیص داده شد پرونده اش را از طرف دادرسی لشکر شش جنوب و فرمانداری نظامی بدادگستری ارسال شد، پس از محاکمه بپرداخت دو هزار ریال غرامت ویکهزار ریال جریمه نقدی محکوم و و پس از پرداخت وجه از زندان آزاد شد ـ

ولی چون باز مطالبی‌نشرداد که باوضع زمان سازگارنبود بار دیگربزندان افتاد ، و پس از چندی باقید کفیل آزاد شد ، اما کتابی نوشت و طبق ماده پنج قانون حکومت‌نظامی بار سوم باز داشت شد وپرونده اش بطهران فرستادندوخودش را نیز بطهران بردند ! ـ ودر طهران نیز در قزل‌قلعه زندانی شد و پس ازآزادی که قرار منع تعقیب او صادر شدباز مدت یکسال ملزم باقامت طهران شد

مختصر این نویسنده ناراحت‌وحسّاس‌درعرض سه سال و نیم چهار بار تحت تعقیب قرار گرفته و درزندان‌یاتبعید گذرانیده وازکار و زندگی بازمانده‌است!ـ

فراشبندی در هرجاکه بوده اعم از خانه یا زندان ، شیراز یا طهران همواره وقت خود را صرف مطالعه و تالیف کرده است و تا کنون شش جلد از کتابهایش چاپ شده .

اسامی تالیفاتش بشرح ذیل است:

۱ ـ انگلیسی هارا بشناسید ۲ـ استعمارگران بدانند ۳ ـ دکتر مصدق یا جرج واشنگتن ایران ٤ ـ تاریخ‌وجغرافیای‌برازجان (درسه جلدوخلداول و دوم

آن چاپ شده) ٥ـ ایران و ایرانیان ٦ ـ تاریخ و جغرافیای بنادر ثلاث ۷ ـ تاریخ و جغرافیای دشتی ۸ ـ امریکائیها را بشناسید ۹ ـ روس‌ها بشناسید ۱۰ ـ زندانهای من ۱۱ ـ دوران دربدری ۱۲ ـ آرتش ضامن استقلال کشور است ۱۳ ـ چرا خود را بخطر انداختم ١٤ ـ گوشه‌ای از زندگانی اجتماعی ما ١٥ ـ جغرافیای تاریخی دشتستان ١٦ ـ پاسداران خلیج ۱۷ ـ نظری بگذشته ایران (در شیراز چاپ شده) ۱۸ ـ تاریخ مختصر سلسله قاجاریه ۱۹ ـ تاریخچه سازمانهای دولتی در شهرستان برازجان ۲۰ ـ انگلیسهارا بهتر بشناسید ـ



آقای علیمراد فراشبندی

عمادشیرازی ـ متولد ۱۳۰۰

آقای حبیب‌الله شیرازی متخلص به «عماد» وملقب به «عمادالکتاب» از شعراء و ادباء و خوشنویسان و خدّام معارف معاصر است ، و نگارنده را باوارادت کامل ـ درهزار وسیصد در شیرازمتولد شده وپس از تحصیل مقدمات بادبیات تازی و پارسی پرداخته و فنون ادبی را تکمیل کرده آنگاه فقه و اصول و فلسفه قدیم را آموخته است ، و برای درس خارج بنجف اشرف رفته و چهار سال درآنجا مشغول تکمیل تحصیلات خود بوده ، پس بشیراز بر گشته و فلسفه جدید را دیده

است ـ بقول خودش پایه معلومات او بجائی رسیده که بداند همی که نادانست.

در سال۱۳۱۷ که هجده سال‌داشته‌است بتشویق‌مرحوم حاج سید احمدمهذب‌الدوله مدرسه جدیدی بنام «محمدیه» تاسیس کرد ومدت بیست ودو سال این‌مدرسه تحت سرپرستی آقای عماد اداره شد و هم اکنون باقی استو بنام «دبستان‌پهلوی» باز مدرسه دیگر بنام «ضیائیه» تاسیس کرد که آنهم پنج سال‌دائر بود.

آقای عماد چهارسال نیزدر دادگستری‌شیرازخدمت کرده وهما کنون‌بوکالت دادگستری مشغول‌است .

خط نسخ تعلیق و نسخ را بسیار خوب مینویسد و دیوان اشعارش در حدود سی هزار بیت است ـ در غزل سرائی‌ید طولی دارد وغزلیاتش از حیث تعداد ابیات از دیوان خواجه شیراز افزون است ـ عماد شصت سال عمر خود را در راه ترویج معارف و دانش گذرانیده‌است ـ از اوست

ـ قطعه ـ

بودائی ـ اسلام

در حکایت شنیده ام بودا — مینمود این قضیه را تلقین

کی بشر زندگانی دنیاست — از عقوبات پنجگانه عجین

مرض و پیری وولادت ومرگ — پنجمین است حادثات زمین

رخت هستی ز تن برون آور — بر سر خوان اینجهان منشین



گر بخواهی برابر بودا — پاسخی نغز همچو دُر ثمین

بشنو از پیشوای نوع بشر — ختم پیغمبران رسول امین

کلماتی سروده در قرآن — که ندارد بروزگار قرین

گفته خوشبین بزندگانی شو — تا بکامت شود سپهر برین

اینجهانست جای آسایش — نیست زندان برای هر مسکین

خلقت ازروی‌لطف واحسان‌است — نی ز روی غضب نه از ره کین

☆☆☆

نیك بینی حیات جاویداست — غیر نیکی تو در حیات مبین

آنسعادت که مقصد بشر است — خویشتن داری‌است‌ونیست‌جزاین

خویشتن دار باش تا باشی — در جهان سر فراز و با تمکین

هر که را خاطری است آزاده — بی‌نیاز است ، از کهین و مهین

☆☆☆

پا منه از گلیم خویش برون — حد خود را شناس در هر حین

در نزاع حیات کوشش کن — از برای بقا چو شیر عرین

دست از آستین برون کن هان — در پی کار خویشتن شو هین

درد خود را بخویش ساز علاج — کاین پزشکان شدند درد آگین



آقای حبیب‌الله عماد الکتاب

هر که بدبین بزندگانی گشت — شد تبه روزگار و گوشه نشین

☆ ☆ ☆

زندگانی یکی است در هر حال — گه شود تلخ و گه بود شیرین

گوش کن بین چو نیك فرموده — علی آن پیشوای اهل یقین
وقت را مغتنم شمار و مشو — بهر آینده و گذشته غمین
غم و شادی چو رفت یکسانست — حالت مردمان آخر بین
گفتمت آنچه گفتنی میبود
گوش جان باز کن بدل بگزین

عماد لاری - متوفی ...

خواجه عمادلاری -

در مجالس النفائس آمده است: از ولایت لار است ، وبتجارت معاش میکند، بسیار انسانیت دارد ، و در مثنوی قوت بسیار از اوفهم میشود ، و تتبع لیلی ومجنون کرده ، از نظم بسیار مردم بهتر واقع شده ، ودر غزل نیز طبعش خوب میرود- اینمطلع از اوست :

برد سوی لب زبان وشعله زد بر جان من — کرد ظاهر لمعه‌ای از آتش پنهان من

سال فوتش بدست نیامد -

عمادالدین شیرازی - زنده در ۹۹۹

عمادالدین محمود بن مسعود بن محمود بن محمد بن احمد حسین بن علی طبیب شیرازی -

از اطباء حاذق ومؤلفین مشهور قرن دهم هجری است ، واز معاصرین واطباء دربار شاه‌طهماسب صفوی بوده است - و اوزا در طب تالیفاتی بشرح ذیل است:

۱ - بیخ‌چینی ۲- تشریح ۳ - رساله افیونیه ٤ - سته ضروریه طبیه ٥ - مفرح یاقوتی (۱) -

---

۱ - نسخه‌ای از رساله افیونیه او جزء مجموعه شماره ۳۵۲ - ۳۱۰۵۹ کتب اهدائی آقای سیدمحمد صادق طباطبائی و کتاب تشریح او ذیل شماره ۳۸۳ در کتابخانه مجلس شورای ملی - و کتاب « بیخ چینی » او که در سال ۹٥٤ تالیف کرده است و « سته ضروریه طبیه » وی در کتابخانه قدس رضوی - ورساله « مفرح یاقوتی » او ذیل شماره ۸٥۸ درکتابخانه دانشگاه طهران (از کتب اهدائی آقای مشکوة) موجوداست -

سال فوتش معلوم نیست ولی از بعضی حواشی رسالهٔ افیونیه او (که تاریخ کتابتش ۹۹۹ ودر کتابخانه مجلس مو جوداست)استنباط میشود درسال نهصد و نود ونه زنده بوده است ـ

عمادالدین شیرازی ـ متوفی ٦٦١

شیخ ابوطاهر عمادالدین عبدالسلام بن ابی‌الربیع محمود بن محمّد حنفی شیرازی غزنوی الاصل ـ

از فقهاء ومحدثین قرن هفتم هجری است ، پدرش از اهل غزنین بوده ولی خودش در شیراز متولد شده وهم در آنجا وفات یافته است ـ

عمادالدین مسافرت زیاد کرده و مدتی در عراق عرب بود و درخدمت‌شیخ ابوالفتوح عجلی ومعمّر قریشی کسب دانش و کمال کرد ، و آنگاه بتدریس پرداخت، وعدهٔ زیادی از علماء و فضلاء بشاگردی او مفتخر بوده‌اند ـ درماه شعبان سال ششصد و شصت و یك وفات یافت ـ قبل از فوتش‌سنگی را ازمقبره شیخ کبیر برداشت و بجای آن سنگ دیگر گذاشت ، و وصیت کرد که سنگ مقبره شیخ کبیر را برای تبرّك پس ازمرگ بر سراومحاذی دیدگانش گذارند ، ولی شبی در خواب شیخ کبیر را دید که برای این‌عمل او را مورد خطاب و عتاب قرارداده و میفرماید : « چه کس تو را شایسته‌تر ازفقراء برای تصرف این سنگ کرد ؟ »

چون بیدار شد گفت : باید ازعهدهٔ جبران اینعمل بر آیم و آسیائی را که مالك بود وقف بر بقعهٔ شیخ کبیر کرد ـ

تالیفاتش : ۱ ـ الدررالمنثورة فی السنن المأثوره ۲ ـ الاطراف فی‌اشراف الاطراف ۳ ـ المعلّی لذکر من معی وذکر من قبلی ٤ ـ الوسائل النیل الفضائل ٥ ـ ذخیرةالعباد لیوم المعاد ٦ ـ فضل الساجد وشرف المساجد (۱)

---

۱ ـ شدالازار

عمادالدین شیرازی - متوفی ...

صاحب نگارستان‌سخن مینویسد: عمادشیرازی‌است وعمادایوان نکته‌پردازی۔ از اوست :

گفتم ای مه با رقیب رو سیه کمتر نشین
زیر لب خندید و گفت : او نیز میگویدچنین

ظاهراً این همان میرعمادالدین‌شیرازی است که مؤلف تذکره«شمع‌انجمن» در ترجمه‌اش مینویسد : از سادات شیراز بود و درخراسان اقامت گزید و سلطان حیدرخلف شاه‌اسمعیل‌صفوی باعزاز واکرام قدر و منزلتش افزود ـ از اوست :

چو ترك سر نکنی ترك یار باید کرد
از این دو کار یکی اختیار باید کرد

✩ ✩ ✩

گر بگویم مرو از دیدهٔ روشن بیرون
رود آن سرو روان از سخن من بیرون

✩ ✩ ✩

نه جوهر است در آن تیغ پیچ و تاب زده
که بهر کشتن ما نقشها بر آب زده

سال فوتش بدست نیامد ـ

عمادالدین فالی - متوفی...

مولانا عمادالدین عبدالکریم بن عبداللطیف بن مذکور بن حامد بن اسحق فالی

از فقهاء وعلماء قرن هشتم هجری است ، و از شاگردان مولانا قوام‌الدین ابوالبقاء عبدالله بن محمور شیرازی‌بود ـبشام و حجاز مسافرت کرد و خدمت

دانشمندان آن دو کشور رسید و کسب فضیلت و دانش کرد و بشیراز بر گشت و بتهذیب اخلاق وتالیف کتاب مشغول شد ـ

تالیفاتش : ۱ ـ الترغیب الی اجل ما یرغب الیه الادیب ۲ ـ تلخیص الاذکار ۳ ـ تلخیص سلاح المؤمن ٤ ـ حواشی الصحیحین ٥ ـ حواشی بعض الکتب السبعه (۱) ٦ ـ حواشی الکشف ۷ ـ رسالة التسلیه ۸ ـ رسالة الجمعه ۹ ـ رسالة الدعوه ـ ۱۰ ـ مقدمة فی الاعراب ـ وغیر اینها ـ

عمادالدین شاعرهم بوده و اغلب اشعارش در زهد و تقوی و موعظه است ـ ابیات ذیل از اواخر یکی از قصائد او ست ـ

عبید الکریم المستکین قماءة حقیرٌ ضعیف ذو قصور بکرّة

غریق حیاءِ خجلةً من ذنوبه فلیس یودّی شکر شمّة نعمة

تشرّف قدراً ان یعدّ خویدماً لخدّام خدّام لانصار سنّة

فیارفعةً للقدر ان کان تربهُ یدوکونها اعظم وانبل برفعة

فیدرك من اقدامهم برکاتهم فیذخرها اذ ذاك اسمی ذخیرة

فیاربّ اصلح شأنه و اختمن له

بکامل ایمان و صالح توبة

سال فوتش معلوم نشد ـ

عمر گازرونی = زنده در ۷۷۰

عمر بن محمّد جلال الدین کازرونی ـ

از فقهاء و محدثین قرن هشتم هجری است ـ صاحب هدیة العارفین مینویسد:

---

(۱) کتب سبعه اهل سنت و جماعت که آنرا «صحاح سبعه» نیزمیگویند عبارت است از صحیح مسلم ـ صحیح بخاری ـ سنن ترمذی ـ سنن ابی داود سجستانی ـ سنن نسائی سنن ابن ماجد ـ سنن دارمی ـ رجوع شود به روضات الجنات چاپ طهران ذیل ترجمه بخاری و حاشیه ۳ صفحه ۵۸ شد الازار چاپ طهران

۲ ـ شد الازار

در جامع مرشدی در مصر حدیث میگفت و کتاب « الدرالمنثوره فی‌شمائل‌النبی»را که فارسی است بنام محمد شاه هندی نوشته ودر سال ۷۷۰ باو تقدیم کرده است ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ درهفتصد و هفتاد زنده بوده است ـ

عمیدالدین ابزری ـ مقتول ۶۲۴

عمیدالدین ابونصر اسعدبن نصربن جشیاربن ابی‌شجاع‌بن حسین‌بن فرخان انصاری فالی ابزری ـ

از شعراء و ادباءِ فاضل قرن هفتم هجری است ، از اهالی ابزر (۱) بود که در این زمان آنرا«ابرج» خوانند ، مدتی وزیر اتابك سعدبن زنگی(۵۹٤-۶۲۳) وبا امام فخر رازی معاصربود.

سعدبن زنگی او را بسفارت بدربار سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه فرستاد، و چون سعد وفات یافت و پسرش ابوبکر سعد زنگی بسلطنت رسید براو سوء ظن برد و باتهام داشتن مکاتبه پنهانی با سلطان جلال‌الدین او را با پسرش تاج الدین محمد دستگیر ساخت و در غره ذی‌الحجه ۶۲۳ او را در قلعه اشکنوان ابرج که‌از قلاع مشهور فارس بودزندانی کرد وپس از چند ماه‌اورا کشت !!

پیش از مرگش درزندان‌قصیدهٔغرائی که‌یکصد و یازده‌بیت است‌بعربی سروده

---

(۱) ابزریاابرج Abruj نام یکی از دهستانهای بخش اردکان شیراز است ؛ حد شمالی آن کوههای دشتك وحدجنوبی آن کوههای‌بانش‌ـو درجنوب خاوری بخش واقع شده است.

هوای دهستان معتدل و مالاریا ئیست ،آب مشروب و زراعتش از رودخانه‌مائین و چشمه و قناتست ـ محصولاتش: غله‌ـ حبوب ـ برنج ـ میوه ـ شغل‌اهالی : زراعت و گله داری ـ قالی‌بافی‌است‌ـ زبان اهالی فارسی و ترکی و مذهبشان تشیع است ،

این دهستان از بیست و دو آبادی تشکیل‌یافته‌است ودر حدود ششهزار نفر نفوس دارد و آبادیهای مهم آن : درودزن‌ـ دشتك‌ـشهرك میباشد طائفه گله‌زن اوغری ازایل قشقائی در این دهستان ییلاق میکنند ـ

که بقصیده «اشکنوانیه»معروف است و پسرش آنهارا حفظ کرد و پس از نجات از زندان نوشت ونشرداد.

این قصیده شاهد گویائی است بر کمال دانش وفضل گویندهٔ آن .

نوشته اند که چون ابوبکر سعد زنگی عمیدالدین را بگناه اشعاری که در مدح خوارزمشاه گفته بود ازوزارت خلع کرد صاحب ترجمه رباعی ذیل راسروده برای او فرستاد :

ای وارث تاجو ملکت و افسر سعد   بخشای خدای را بجان و سر سعد

بر من که چو نام خویشتن‌تا هستم   همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

ولی این رباعی سودی نبخشید و عاقبت در ماه جمادی الثانی سال ششصد و بیست وچهار در زندان بقتل رسید.

اکنون چند بیت‌از قصیده او را که درکتاب شرح المعلقات السبع زوزنی‌در سال ۱۲۷۲ در تبریز چاپ شده است‌مینگاریم :

من یبلغن حمامات ببطحآءٍ   ممتعاتٍ بسلسالٍ و خضرآء

کلّ مع‌الالف فی رضراص ساقیة   کلّ من الزوج فی ضخضاح غنآء

کلّ یراود من عذب الی عذب   کل تخلّی بنعمانٍ و نعمآء

کل یطیر بوحف الریش ناعمة   و بیضها مودعٌ اخمار و عساء

یکون عند الطوی سعدان سعده   والورد عند الصدی احساء صدّاء

سلام فاختةٍ فی فخه کسرت   جناحها القیت فی جنح ظلماء

خواندمیر در کتاب «دستورالوزراء» در ترجمه عمیدالدین مینویسد :

بوفور علمو فضیلت وجودو سخاوت وجودت ذهن و طبیعت موصوف‌ومعروف بود وگاهی بنظم ابیات آبدار و اشعار لطافت شعار قیام واقدام مینمود .

در روضة الصفا مسطوراست که نوبتی اتابك سعد ـ اسعد را برسم رسالت‌نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن‌وزیر صافی ضمیروقوف یافته ، اورا منظورنظر عاطفت گردانید و چند کرت در مجالس بزم اسعد رااحضار

فرمود ، در آن اثناء روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که :

در رزم چو آهنیم ودر بزم چوموم بر دوست مبارکیم وبر دشمن شوم

و اسعد را فرمود که بیت دیگری بگوی ـ اسعد در بدیهه گفت:

از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم

و سلطان محمد مراسم تعریف و تحسین بظهور رسانیده ، آنروز برساز این ترانه شراب ناب آشامید ، و بتقلد منصب وزارت خود اسعد را تکلیف نمود ، اما اسعد بین الرد والقبول متردد بوده ، بجانب شیراز مراجعت فرمود ، وچون اتابك سعد عوض سریر سلطنت بر مسند خاك تیره تکیه انداخت (٦٢٣) و پسرش اتابك ابوبکر قائم مقام گشته، بانتظام مهام فرق انام پرداخت، عمیدالدین اسعد را بمراسلات و مفاوضات نسبت بملازمان خوارزمشاه متهم گردانید وباپسرش تاج الدین محمددر قلعهٔ اشکنوان بند فرمود و عمیدالدین در آن مجلس این رباعی را نظم کرده نزد اتابك فرستاد :

آنگاه رباعی سابق الذکررا نوشته است و بعد مینویسد : لکن از این شفاعت صورت بهبود روی ننمود و اتابك آن وزیر بی نظیر را مثل مرغ در قفس محبوس میداشت ، تا آنزمان که مرغ روحش بجانب ریاض رضوان پرواز نمود ـ بیت:

در قفس میزد نوا مرغی که چون خواهیم رفت

این دوروزه عمر خواهی بوستان، خواهی قفس

فضل الله شیرازی در تاریخ وصّاف الحضرة در ذکر سلطنت ابوبکر سعدزنگی مینویسد : صاحب سعید عمیدالدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از اودر خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه اورا مراسلات با دیوان عزیز مجدالله دائما بودی ، و در اطراف شهرتی تمام یافته، وسلطان محمد خوارزمشاه اوراتمنیت(۱) وزارت داده بود ، بل مبالغت تفلد کرده و او در رد و قبول آن ترددی داشت ،

(۱) تمنیت ، کسی را بآرزوی چیزی انداختن

علی‌الجمله بدین وسائل نسائج‌و نتائج طبع‌خویش را بمدائح سلاطین مطرا ومطرز داشتی، از آنجمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیرالمؤمنین طرازتصدیق لباس این تقریرساخته آمد_ قطعه :

وقیت الردی یامن بافعاله غداً لوآء المعالی والمحامد عالیا
واضحی به روض‌الشرائع ناضراً وامسی به صدر الممالك حالیا
صوارمك البیض البواتر غادرت دیار الاعادی مقفرات خوالیا
غداً لمعالیك الزمان موالیا مطیعاً و ابناء الزمان موالیا
وفاحت خیال منك تحکی‌غوالیا به ظل اثمان الثناء غوالیا
و جائتك من دار الخلافة خلعةٌ بعلیاك نالت مفخراً و معالیا
کذا الفطرت‌النازلات‌من السماءٍ اذا ما حللن البحر صرن لالیا

در اینحال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابك فرستاد: ای وارث تاج . . .الخ-پس او را با پسرش تاج‌الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند: والطیر اجناس تطیروانّماللغاتهن‌حبس فی‌الاقفاس ـ درمحبس قلعه قصیدهٔ حبسی‌مطلع آن من یبلغن حمامات ـ الخموشّی بصنوف بدائع‌ولطائف و محبّربانواع روائع ونتائف (۱) انشاء کرد ، تجنیسات کلمات آن غیرت لقاطات صاحب التجانیس شد ، و از آن مجازات انیق (۲) درکسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت ! و از آرزوی مشاهدهٔ چکلی (۳) بستگان الفاظش دیدهٔ ادراك اهل فضل منتظر بر منظره شوق و ان‌جـّل عمر و عن الطوق ـ چون ادوات تحریر ازکاغذ و دوات تعذری داشت‌املاء میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت ، بعد از آن طاووس روح او را از

(۱) نتائف : برگزیده شده‌ها
(۲) انیق : خوش ـخوب-
(۳) چکلی : منسوب بشهر چکل که نام شهری است در ترکستان و مردمش در قدیم بصباحت منظر و زیبائی صورت مشهور بوده‌اند -

قفس قالب ببحبوحهٔ جنان فرستادند ـ و ذلك فی‌شهور سنة اربع وعشرین وستمائه موقعیکه تاج‌الدین محمد خلاص یافت اینقصیده راپیش امام‌المتبحّرین‌صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهاالله تعالی روایت کرد ، در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نمیشد ، آنرا بحسب امکان مرتب گردانید و فضلاء و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبتی صادق فرا نمودند، و مولاناءِ معظم قطب‌الدین محمود ابن‌الامام المقدم صفی‌الدین مسعود (۱) که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است ، آنرا شرحی مشبع ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصحّ و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت اینقصیده غرابل خریدهٔ زهراء از مزید ایضاح و تبیان میان ابنا زمان مستغنی است» پایان ـ

خلاصه کلام آنکه ابوبکر سعد زنگی که بعقل و دیانت شهرتی دارد و شیخ اجل سعدی اورا ستوده است ـ مرددانشمند بیگناهی را بخیال واهی و سوء ظن بیجا شهید کرده‌است !!

عنایةالله‌شیرازی ـمتوفی....

عنایةالله شیرازی

صاحب هفت اقلیم مینویسد ، مردی خلیق و هموار است ، چون از خطنسخ تعلیق بهره‌ای داشت هر آینه منظور نظر شاهنشاهی گردیده در کتابخانه همایون بامر کتابت گماشت،وبتدریج قامت‌احوالش‌بخلعت‌ترقی‌آرایش یافته‌رابت کتابداری

(۱) در شدالازار نام او قطب الدین محمد بن ابی الخیر ضبط‌شده است وعلامه قزوینی در حاشیه شدالازار با ذکر دلائلی محمود را غلط و محمد را صحیح ـ و او را نواده عمیدالدین دانسته است و میگوید در ۷۱۲ یا ۷۲۱فوت شده ـ نسخه ازشرح قطب الدین بر قصیده مزبور در کتابخانه آستان قدس و یك نسخه درکتابخانه مجلس موجود است ـ

برافراشت ، و تا حال از آن می سر گرم بوده، از خدمتگاران نزدیك است و بنظم اشعار گاهی مشغول مینماید ـ از او ست :

در شیشه اگر خون دلی هست بماده
در ساغر ما باده انگور نگنجد

✡✡✡

خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط
حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد

✡✡✡

گر میوهٔ پس رسیم و گر پیش رسیم
ما بافتهای تار و پود نفسیم
چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش
جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم

✡✡✡

من خود این یاد ندارم ـ نشنیدم ز کسی
که بکام دل خود کس زده باشد نفسی

✡✡✡

ابیات ذیل‌هم درسفینه خوشگو دیده شد و از او ست :

عشق آن چاك که بر پیرهن یوسف زد
پرده‌ای بود که ازکار زلیخا بر داشت

رباعی :

تا چند دلا بفکر دنیا باشی ؟ در فکر زیان و سود سودا باشی ؟
امروز بخور که‌روزي فردایت فردا باشد ـ اگر تو فردا باشی !

سال فوتش‌بدست‌نیامد .

عوض لاری - متوفی...

عوض خان حاکم لار.

از شعراء قرن دوازدهم هجری است ، وباشیخ محمد علی‌حزین‌همعصر بوده- و حزین اورا بمردمی ومروت ومعدلت وسخن سرائی ستوده‌است - از او ست :

ز آه جهانسوز بستم دهان را چوخورشید در دل شکستم سنان‌را
سلیمانی من همین‌بس که هرگز بآزار موری نبستم میان را

☆☆☆

شب که از جام حریفان مست من سرشار بود
دل ز خون لبریز وچشم از اشك گوهربار بود

☆☆☆

دلم را بسکه چین جبهۀ زاهد غمین دارد
نمیخواهم ببینم روی زلفی‌را که چین‌دارد

☆☆☆

نمك پروردۀ داغ جنونم شورها دارم
ازآن‌کان ملاحت-درجگر ناسورهادارم

سال‌فوتش معلوم نشد -

عهدی‌شیرازی- متوفی ...

در نگارستان سخن آمده است : اقسام شعر از قصیده و غزل دارد ، و مدتی درکجرات بامیرزا نظام‌الدین‌احمد بود - بدهلی آمده بدکن رفت بازحالش‌معلوم نیست که چه رویداد - رباعی ذیل از او ست :

از خون لب شکوه‌ام گر تر میشد از روزن دیده دود دل بر میشد
اشکم همه شعله زیرآتش میریخت آهم همه تاب داده اخگر میشد

سال فوتش معلوم نشد -

عیانی جهرمی = متوفی...

احمدخان جهرمی متخلص به «عیانی»

از شعراء و عرفاء قرن سیزدهم هجری است ،و با رضا قلیخان هدایت معاصر بوده ، هدایت در ریاض العارفین مینویسد : « در نیکی فطرت معروف آفاق و ببذل و سماحت در آن ولا (مقصود شهر جهرم است) طاق ، همواره با اهل کمال مجالس و با ارباب حال مؤانس ، با فقیرانش لطف بی‌اندازه ، وصیت فقرش، بلند آوازه ، گویند در پیش عرفای متاخرین تهذیب اخلاق و تصفیه و تزکیه نفسیه کرده ، ملاقاتش دست نداد ، و زیاده از حالش اطلاعی بهم نرسید ،

فسائی مینویسد : از سلسله خوانین ذوالقدر بود که پدر برپدر حکومت جهرم را داشته‌اند ــ از او ست :

تو مجنون نیستی تاحسن لیلی جلوه‌گر بینی
برو وامق شو و آنگه نظر کن روی عذرا را

زمانی گوش جان بگشا که در تسبیح حق‌یابی
چو حجـاج حرم ، آواز ناقوس کلیسا را

چو خواهی جذبه پیغمبری و عشق بشناسی
نگه‌کن حسرت یعقوبی و وصل زلیخا را



زروی و موی تو ایمان و کفر گشت پدید
که فرق داد ز هم کعبه و کلیسا را ؟



حسن یار ماست در هرجا که دلهـا میبرد
گرچه هر دلداده ای را دبستان دیگرست

☆☆☆

سرو و گل خارست در چشمم که اندر دل مرا
گلستان دیگر و سرو روان دیگرست

☆ ☆ ☆

جز یکی بیش مدان ناظر و منظور و نظر
باش یك بین و فروبند دو چشم احولی

☆☆☆

آشکار او نهان همچو عیانی شب و روز
تا نفس هست علی گوی ـ علی گوی ـ علی

سال فوتش معلوم نشد .

عیانی خفری = متوفی ۱۰۱۶

معین‌الدین ابومحمد محمود بن محمد خفری متخلص به «عیانی» ومشهور به «دهدار» از فضلاء و شعراء قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است ـ

در جفر و اعداد و سایر علوم غریبه دست داشته است و در این مطالب رساله‌هائی تالیف کرده ـ

فرصت در آثار عجم مینویسد : مزار او در دارالسلم شیراز است کنیتش ابومحمد و تخلصش « عیانی » در علوم غریبه از جفر و اعداد مسلط بوده رساله‌ها در اینمطالب نوشته از جمله منظومه‌ایست مسمی به « سجنجل » (۱) ـ بعضی گویند از اهل خفر است ـ

تالیفاتش : ۱ ـ جامع الفوائد (در علم حروف) ۲ ـ جواهر الاسرار

---

۱ ـ سجنجل : بمعنی آئینه ـ زرو سیم گداخته و زعفرانست ـ فرهنگ نفیسی جلد سوم چاپ طهران ـ فرصت مینویسد : بکسر سین مهمله وفتح هردوجیم که در میان آنها نون ساکنه است در آخر لام بمعنی آئینه‌است و بعضی گویند این لفظ رومی است ـ

۳ ـ سجنجل (منظومه) ٤ ـ شرح گلشن راز ـ ٥ مفاتیح المغالق ـ

در سال هزار و شانزده در شیراز وفات یافته است وچنانکه از قول فرصت گفتیم در دارالسلم مدفون شده

اشعارش را در جائی ندیدم ، و از احوالش جز این ندانستم ـ

عیانی شیرازی ـ متوفی ...

میرعیانی شیرازی ـ

صاحب مجالس‌النفائس مینویسد : سیدی است پوستین‌دوز شیرازی ، و مدتی قلندر نیز بوده ، و مدتی‌شد که در روم است ودر محله یهودان ساکن ؛ ودائم‌پسری خوش‌صورت یهودی در خدمت اومیباشد ، و آخر از اثر صحبت او مسلمان میشود وازاینجهت‌میر را« سیدیهودان »میخوانند‘ وفی‌الواقع شخصی‌فاضل است ، وبرانواع شعر بدیهه قادر اینمطلع از اوست :

بازم روانه گشت سرشك از دو چشم تر

از نور چشم خویش جدا میشوم مگر

✧ ✧ ✧

چو رخ پوشی مرا اشك از دوچشم‌ترپدیدآید

بلی خورشید چون پنهان شود اختر پدید آید

سال فوتش معلوم نشد ـ

عیسی شیرازی ـ متوفی ...

مسیح خرده فروش شیرازی متخلص به « عیسی »

نصرآبادی مینویسد . طبعش خالی از لطفی نیست ، او هم بطریق ملا غیرت همدانی چیزی نخوانده بود ، در اواخر عمر سودائی بهمرسانید ـ از اوست :

شوم مگر آینه با وی چو روبرو گردم نگاه او ز تغافل زند بسنگ مرا

در روزگار حق نمك كم نميشود   چینی هنوز یاد ز فغفور میکند

✿ ✿ ✿

از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل   عاشق‌بیچاره هرجاهست رسوامیشود

سال فوتش معلوم نشد ـ

عیشی شیرازی ـ متوفی ۱۳۳۰

مرحوم میرزا علیمحمد کلاه دوز شیرازی متخلص به « عیشی » ـ

ازشعراء معاصر است ازشیرازببوشهر رفت و تا آخر عمر درآنجا بکلاه‌دوزی اشتغال داشت ، ودرحیات خود قسمتی ازاشعارش را چاپ کرد ـ مردی آدمی صفت ومشروطه طلب و با پدر مؤلف دوست صمیم بود درسال هزار وسیصدو سی دربوشهر وفات یافت ـ از اوست:

دل من در خم گیسوی تو افتاده ببند
همچو آن آهوی وحشی که درافتد بکمند
صید دربند تو صیاد چنان رام شود
که رهائی اگرش باز درآید دربند
بگشا پستهٔ خندان و شکرریزی کن
تا که شکر ببرد رشك و بسوزد دل قند
از شبستان سوی بستان دمی از نازخرام
تا که ازشرم قدت پست شود سرو بلند

غزل ذیل را در جواب فرخ شاعر معاصر خود گفته است :

بود یارب بعیش انباز فرخ   بفرصت باد در شیراز فرخ
خوشا روزی که اندر شهرشیراز   بهر عیشم بدی همراز فرخ
گهی گفتی غزل از لاله رویان   بپای بید و سروناز فرخ
سخنور را زبان بنمود الکن   شدی هر گه سخن پرداز فرخ

پیمبر گرچه نبود لیك درشعر نموده روی در اعجاز فرخ
سزد گویم بود در این زمانه ز خیل شاعران ممتاز فرخ
مهیا کی شود انجام عیشی که ننماید در او آغاز فرخ
بگیتی جاودان با بخت خرم
بود یارب بعیش انباز فرخ

عیشی شیرازی - متوفی ...

مولانا عیشی شیرازی معروف به « کل »
کل بمعنی کچل است ، چون عیشی کچل بوده او را کل میگفته‌اند ـ
صاحب مجالس النفائس مینویسد : شخصی‌هزّال و مسخره‌ای پرحال بوده، واکثر مردم را هجو کرده وبا بیت ذیل مردم لار را هجو گفته است :

ای محتشمان لار میگك (۱) مخورید
با خنجر نقره آب گدمك (۲) مخورید
گوئید که ماهی آبه چیزی خوبست (۳)
چیزی بخورید و برگه سگ مخورید

اینمطلع نیز از اوست :

دیده‌ام گرد دو ابروی تو آرد بنظر
چشم سرگشتهٔ من قبله‌نمائیست مگر ؟

ظاهراً این همان عیشی شیرازی است که صاحب شمع انجمن درباره‌اش مینویسد : طبعش در فکر نکته پردازی بود و ابیات ذیل را بنام او ضبط کرده‌است.

---

(۱) میگك : میگو
(۲) گدمك : در اول کاف فارسی بمعنی باقلای آب پز است ـ
(۳) ماهی آبه : ماهی متعفن است که بر آن ادویه‌زنند و در آفتاب گذارندو چون سخت متعفن شد بخورند ! و هم اکنون در لار و بندرعباس معمول است وبرنان بمالند و بخورند و آنرا از اغذیه لذیذه‌پندارند « ومهیوه» اش خوانند ـ

چشم تو نرگس است کز او خواب میچکد
روی تو آتش است کز او آب میچکد
هردم هزار قطره خون بهر ابروت
از دیدهٔ امام بمحراب میچکد
هر لحظه شد کرشمهٔ رنگین ز غمزه‌ات
مانند خون ز خنجر قصاب میچکد
اشك منست در هوس موی و روی تو
هر شبنمی که در شب مهتاب میچکد

استاد سعید نفیسی در تاریخچه مختصر ادبیات ایران که در سالنامه پارس بسال۱۳۲۷شمسی‌چاپ شده است مینویسد :

در زمان خود معروف به « کل‌عیشی » بود زیرا که کچل بوده است ، و از شاعران معروف شیراز ومردی‌خوش‌طبع وشیرین سخن بوده وبیشتر مردم را هجو میگفته است ، و اهاجی او معروف بوده ودرمثنوی نیز دست داشته است ، ومثنوی عشرت‌نامه را بنام سلطان خلیل تیموری (۸۰۷ ـ ۸۱۲) سروده است ـ

سال فوتش بدست نیامد ـ

پایان جلد سوم